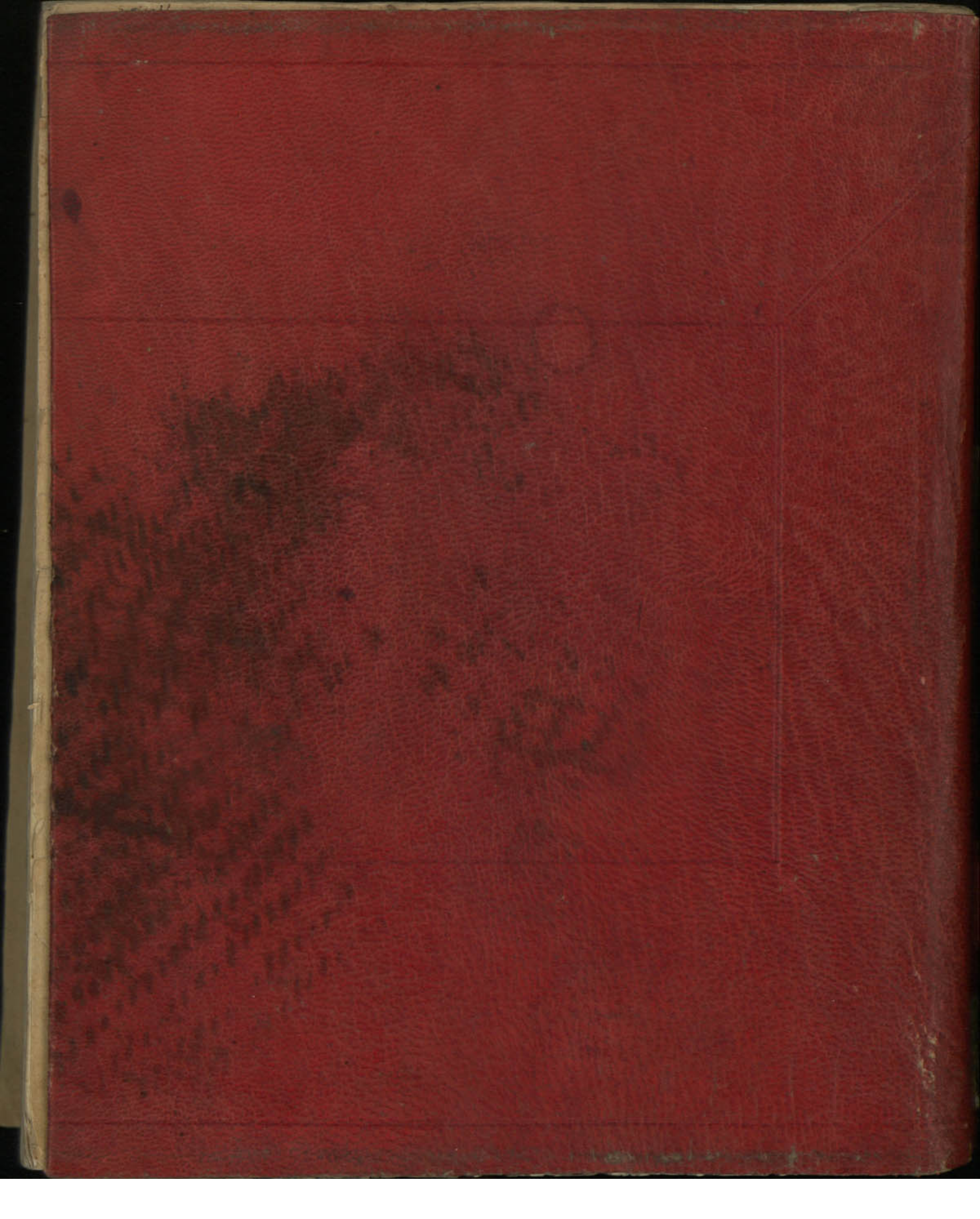



بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نزهت العرب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
شماره قفسه ۷۵۷۸
۷۶۳۸۰
بازدید شد
۱۳۸۲
۲۱۷۸



بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نزهة القلوب
مؤلف حمدالله مستوفی
موضوع
شماره قفسه ۷۵۷۸
شماره ثبت کتاب

هذا کتاب نزهة القلوب مستوفی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون واهب مواهب جل علی علت کلمته که مبدع مخترعات و مخترع مبتدعات است و جامع قوانین فواید قواعد مبانی معانی نعمی کلام مجید که منزلت بر اصطلاحات مثالث و مثانی ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است که صحیفه کتاب و مبادی خطاب از آداب کتاب آنست که ابتدا بتقدیم شرایط تحمید و افتتاح بتقریر مراسم تمجید نمایند و بمتابعت آن اشارت مرموز صاحب لولاک و شیرین سرای و ما ادریک که در پیشه شکر باد او شیرین انا املح و درد یاد نبوت و بلاد فصاحت افلاک خترات و درایت هدایت عباد عباد بدفع غوایت و عناد افراخته میفرماید کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر بر دای ارباب سخن آرای و اصحاب فصاحت نمای واجب میشود در مبادی تقریرات و اوایل تحریرات از سر فکر مبین تمسک بحبل متین حمد حضرت واجب الوجود واهب المن والجود که جلایل ذات و جمایل صفات او از نقایص انداد و تماثیل اضداد منزه است و از تکلیف تصرف اوهام و تعیین و تغییر ارقام اقلام مقدس نمودن چه استمداد مثمرات عوارف معارف و استفتاح مقدمات معارف و عوارف و استمطار امطار سحاب تحقیق

دقایق

دقایق و تدقیق حقایق بدان موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن توحید بزبان تمجید چنین میسراید که اجناس شکر و انواع سپاس متجاوز از سپاس قیاس هر سخن شناس بارگاه صمدیت و سرادقات احدیت پروردگاری را که سفینه سکینه معرفت سمات کمال و سمات جلال او در بحر تحیر اهالی معالی بمعاونت نسیم الله مجریها روا کرده و ملاح تقدیر او وسعت و اشراف انوار تحصیل مفتاح بیان در شرح کشف هر مفصل از مشرق اضاءت و شواهد نعماء الاء حضرت و الاء او متجاوز از انکه منطق تحریر قلم حصر حصر فکر شمه از آن احاطت تواند کرد یا بتقریر هیچ مصور مصور و تحریر هیچ محرر محرر گردد شعر عجزت فی وصف نعمائه ۰ تعقرت عن شکر آلائه ۰ سوسن زبان در چمن دهان تقوت نطق که بسبب تکریم بنی ادم و غنچه بیان بر غرفه دماغ نفکی بقدرت فکی که مایه تفصیل بر اهل عالمست در کلزار بدایع صنایع عندلیب وار این ابیات که ابیات میرود انشادی کند شعر تامل فی نبات الارض وانظر ۰ الی اثار ما صنع الملیک ۰ عیون من لجین ناظرات ۰ کأن حدقها ذهب السبیک ۰ علی قصب الزبرجد شاهدات ۰ بان الله لیس له شریک ۰ خطیب ترتیب تقدیر او در مقصوره ایجاد بر منبر ابداع خطبه ازدواج اباء علوی و امهات سفلی خوانده تا موالید ثلثه را از کتم عدم بحیز وجود اورده حکیم که بالغدو و خصومت عقل و مرتبت نوع نطق انسان از جمیع مخلوقات را بسبب ظهور ایشان ساخته و لواء عز و علاء ایشان در مبادی بحضوری که جولانگاه براق خواطر براق و رخش ضمایر رخشان خداوندان اظهار نکار عذار شاهد نطق بهشت افراخته تا زبان تحیر ما بو فردی انا افراد انسان می ندای کند بیت تو از دو گیتی بر اورده اند ۰ بچندین میانجی بپرورده اند ۰ نخستین فطرت پسین شمار توی خویشتن را بیازی مدار ۰ ذوق مثنوی عرفان کمال ذات او در مدرج دلدان بالجلال توحید بی ثوابت احلال درج شده تا لذات کشف اسرار تحقیقات حاصل ادوار لیل و نهار و اطوار سرو جهان مروج او و امواج طالبان که مروج اسواق اشواق میکوده بیت که عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ۰ گر باد نبودی که سر زلف ربودی ۰ رخساره معشوق بعاشق که نمودی

برگزیده بر جمیع مخلوقات ساخته

نمودی

سلطان فرمان مطاع چندین هزار نقطه شوترا در دایره وجود بر اهتدا دخلایق و تهذیب حقایق کامشتر و اخصال و اکرام ایشان اعلام نفی در کشور هدی بر افراشته تا بمتابعت ایشان اکثر خلایق روی زمین را از بیابان گمراهی برگشته و راه جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی بر دشته اند و از انسان خلاصه مکونات و نقاده موجودات گوی انا افصح من نطق بالضاد در میدان فصاحت از همگنان ربوده در شرح صفات کمال ذات بیچون بقصور اعتراف نموده و فرموده که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هر چند در وقت عرضه صدر بران مسند تنش عالم مصطفا و ازان مرتبه وسیع و رفعت که بامثال و تحقیق غرایب آن تمام از هیچ یک معلوم نمیشود بلکه هر وصفی ازین اوصاف در جائی می اید و از آن بین بعضی قاصر بود یاران و دوستان درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه جمع رود و مطلب بس صعاب اشمع شود و چون تمام در قید کتابت بدهم کتاب را از آن فرح فرماید و ترا یادگاری نیکو و نام داری باقی باشد گفتم اگر طبع و اندیشه از اوبکی و از لسیاد الذکی کافیست و دو بیت که گفته اند ۰ در خانه اگر کس است یک حرف بس است ۰ با وجود فصاحت و عبارات الابرار و استعارات از آن بتصانیف معتبر و تالیفات مشهور الفاظ نابکار و گفتار ناهموار خود عرض کردن از بلاهت و وقاحت باشد لطف فرمایند و بدین معنی تکلیف ننمایند که بوده بر کار این ضعیف پوشیدن و در رسوائی بکوشیدن چه گفته اند بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ۰ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ۰ یاران از این معنی امتناع هر چه تمام تر نمودند و در این صورت مبالغه عظیم فرمودند که تو البته این بهانه نکنی و این توانه شنفتی و این التماس بپذیری و این کتاب گفتنی و این نامه خوشبوی شکافتنی و این جامه نیکو بافتنی است گفتم اگر چه بمعنی صورت دنیا از آن عزیز تر است که در امثال چنین صرف شاید کرد و حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر کسر از زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و بسر موی از آن جاده نگذرد هنوز یک حق نعمت از صد هزاران نعم که حق تعالی در حق بنده کان ارزانی

داشته

دشته نگذارده باشد چنانکه در کلام مجید امده و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بلکه یک جزو از صد هزاران جزو حق این توفیق قیام نموده باشد و بصورت معنی گفتار راستی رایان هر زه درای و بیان خود آرایان خودرای با آن مخترعات دلگشای و مبتدعات جان فزا جلوه دادن چنانکه در سبب نظم کتاب ظفر نامه عذر خواسته عقل رخصت نمیدهد نظم که بیهوده زین در سخن گسترم ۰ همین زیور خیره بگمان بیم به پیش فروغ مه مهر و ماه ۰ چراغ زن بیوه آدم براه ۰ بوسرو آزاد آدم گیاه ۰ گیا را کنم مایه با کیمیا ۰ به تحفه بدریا بیم قطره را ۰ فروشم بصراف خر مهره را ۰ اما بنابر گفتار شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه که فرموده اند شعر چو خشم آوری با کسی بر ستیز ۰ که از وی گزیرت بود یا گریز ۰ لیکن چو نتمام راه را است کام ۰ نهادم دربان کار فرخنده کام ۰ بقدر الوسع و الطاقه کما هو عادة اهل الفاقه در آن شروع نموده بعضی انکه در کتب مذکوره و کتابهای دیگر چون طبقات همدانی بتالیف ابی عبدالله کاتب الواقدی و عجایب المخلوقات بتالیف امام زکریا بن محمد بن محمود کوفی قزوینی و آثار البلاد هم بتالیف او و فارس نامه بتالیف البلخی کان مستوفیا بالفارس فی الزمان السلطان محمد السلجوقی و در ذکر ولایات کرمان بتالیف خواجه ناصرالدین منشی کرمانی و عجایب بتالیف امام علی بن عیسی الجیرانی المقتدر و آثار الباقیه تالیف شیخ ابو ریحان احمد بیرونی خوارزمی منجم و کتاب التفهیم فی التنجیم هم بتالیف او و کتاب ارشاد در ذکر قزوین بتالیف امام خلیل حافظ خلیل قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف دیار که سلطان ملکشاه سلجوقی خود بنظر آورده بود و تاریخ اصفهان بتالیف امام سهلان ساوجی و عجایب الاخبار بتالیف   و تحفة الغرایب بتالیف امام   و صور الکواکب شیخ ابو الحسن صوفی بعضد الدوله و تاریخ مغرب بتالیف   و اخلاق ناصری بتالیف استاد الحکماء خواجه نصیرالدین محمد طوسی غفرالله و تنسخ نامه و المجالی هم بتالیف او و دیگر کتب تفسیر و حدیث و قصص و احوال کلام و فلاحت و غیر آن که هر یک بوقت آن حاجت می اید مسطور بوده و برخی انکه برای العین مشاهده نموده و چندی از رواة معتبر القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز و الاختصار در سلک

دایم

این کتاب کشیده واین را نزهة القلوب نام کرده امید بفضل وکرم بزرگان وارباب فضایل که این کتاب
بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد وانکه از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه فرمایند
واگر بر خطا وزللی وقوف یابند بحکم اذا جئت فی لفظی فتورا وخطی والبلاغة والبیان فلا تسرع بالتهجی
ان رقیی علی مقدار ایقاع الزمان از از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار وتراکم
خسارات وزحمات بیشمار که از گاه وفات پادشاه سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وافاض
علیه مغفرته ورضوانه واقع می شد نماند ونه از قلت بضاعت الکاسد ذالک انکه اندر منطق وحکمت
معانی وبیان نظم در نجوم وطب وقصه وشعر واخبار وکلام : که فزون از همه هانم بنتم کم هم نیم :
قدر تم داند دبیر این سپهر نیلفام : وبزرگی فرموده بر مؤلف از آن خرده نگیرند ولشرف اصلاح
مشرف گردانیده مؤلف را بدعای خیر یاد فرمایند شعر مگر گوید پاکشان کردگار : ببخشد گناهان
این خیره کار : انشاء الله وحده العزیز الکون بحکم عنوان الکتاب بل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب
بصورت سیاقت شروع کنم والله الموفق باتمامه ونتوکل بفضله واکرامه المطلوب الی الله عز وجل
ان یعصمنا من الخطا والزلل فی القول والعمل انه المقتدر السداد والمیسر المراد وصلی الله علی خیر
العباد فهرست الکتاب بنیاد سخن بر فاتحه وسه مقاله وخاتمه نهاده شد واگرچه در هر سه اول نیز دیباچه
سیاقت جای نیست اما چون قاعده خیر الکلام ما قل ودل بخش از ایشان نیز مقرر است ورعایت قرائن
نکرد اعجی انجامد ترک ترک ان اولی بود بر نیز دیباچه قناعت نمود فاتحه وان مشتمل است بر مقدمه ودیباچه
مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک ونجوم وعناصر وما یتعلق بذلک من الآثار العلویه والسفلیه دیباچه
در ذکر ربع مسکون وشرح وطول وعرض وصفت اقالیم وصفت طرق آن مقاله اول در ذکر تکوین
موالید ثلثه معادن ونبات وحیوان وان بر سه مرتبه است مرتبه اول معدن نبات وان سه جنس است
جنس اول در ذکر فلزات کانی وعلی جنس ثانیه در ذکر احجار وان سه بابت جنس ثالثه در ذکر اوسط
اعلی حیوانی وکانی ادنی معانی بجرم ادنی حیوانی وکانی وهوائی وعلی مرتبه دوم در ذکر نباتات وان بر

نظم

نکوست

شکل است شکل اول در ذکر اشجار مثمره واز ازاد شکل دوم در ذکر نجوم از اغذیه ومشمومات وسایر مرتبه سیوم
در ذکر حیوانات وان بر سه نوع است بری وبحری وهوائی نوع اول در ذکر حیوانات بری وان پنج
وجه است وجه اول اهلی وجه ثانی وحشی وجه ثالث سباع وجه رابع هوام وسوام وما یتعلق بها وجه خامس
ما یشبه اعضاهم بالانسان نوع ثانی در ذکر حیوانات بحری ماکول وممنوع نوع ثالث در ذکر حیوانات هوائی
مستانس ومستوحش مقاله دوم در ذکر انسان وانسان بر دو گونه اند یکمل الصورة والمعنی غیر مکمل
الصورة والمعنی وانسان بعد از وصف ایجاد وجودش بچهار نظر یاد کنیم نظر اول در شرح اعضای انسان
وتفصیل قوای انسان وتفصیل فواید آن وآن سه صفت است صفت اول در شرح اعضای انسان از مفردات
ومرکبات صفت دوم در ذکر قوای انسانی ظاهری وباطنی صفت سوم واهی اثنی عشر من العظام والغضروف
والرباط والعصب والعضل واللحم والشحم والشرایین مع الحد اول والشرب والغشاء والمخ والجلد
مرکبات بعضی ظاهرند وبعضی باطنی ظاهره پنج قوت است لامسه وسامعه وشامه وذایقه ولامسه باطنه هم پنج :
بر پنج صورت است وهریک بر چهار صفت است راس وما علیها من الاذن والعین والانف والشفه والفم
والاذنیان واللسان والقلب والشعر والحاجب واللحیه والجذب بدن وما یتعلق بها من العنق والصدر
والید والکف والبطن والظهر والجنب والعانه والفرج والرجل والکعب والظفر اخادم من الجانبه والکتف
والعاقمه قوی المحدبه الغاذیه والنامیه والمولده والمصوره المذکوره من الحاسه والخیال
والمفکره والحافظه قوی المحرکه من الشهویه والغضبیه والفاعلیه والوهمیه قوی العقلیه من الفارقه
الحفظ والممیزه والحصله باطنیه من الدماغ والریه والقلب والکبد والمراره والطحال والمعده والامعاء والکلیه
والمثانه واله التولید صفت سیوم در ذکر فواید اعضا وجوارح انسانی وهر او سه نظر است نظر اول در
ذکر اخلاق وفضایل ورذایل نظر دوم در ذکر صفات وآثار نفوس نظر سیوم در عشق اولی وطلب مولی که
کمال النفس الانسانیه ومظهر مقصود بر نوع انسانی مقاله سیوم در صفت بلدان وولایات وبقاع آن چهار
قسم است قسم اول در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی ومسجد اقصی که اشرف بقاع جهان وقبله اهل

صفت ۳

مفردات ج

۲ قوی ج

ایمانست قسم دوم در شرح احوال ایران زمین وان مبنی است بر مطلعی ومختتمی مطلع در شرح تقسیم طول وعرض
وحدود اقالیم وقبله بلاد ایران زمین مقصد در ذکر ولایات بلاد ایران وچگونگی آب وهوا وبنیاد عمارت و
صفت ساکنان هر ولایت وان مشتمل است بر بیست باب باب اول در ذکر بلاد عراق عرب باب ۲ در ذکر ولایت
عراق عجم باب ۳ در ذکر مواضع آذربایجان باب ۴ در ذکر اران وموغان باب ۵ در ذکر بقاع شروان وگشتاسبی
باب ۶ در ذکر بلاد گرجستان باب ۷ در ذکر ولایت روم باب ۸ در ذکر مواضع اخلاط وارمن باب ۹ در ذکر دیار
بکر وربیعه باب ۱۰ در ذکر دیار کرمان ومکران وهرمز باب ۱۱ در ذکر مفازه کرمان وقهستان باب ۱۲ در ذکر
بلاد قهستان ونیمروز باب ۱۳ در ذکر ولایت شبانکاره باب ۱۴ در ذکر بقاع کردستان باب ۱۵ در ذکر
بلاد خوزستان باب ۱۶ در ذکر مواضع بحر وبر مملکت فارس باب ۱۷ در ذکر توحید ارباع خراسان باب ۱۸
در تفصیل ولحق مازندران باب ۱۹ در ترتیب اعمال قومس وطبرستان باب ۲۰ در عرض قصبات
جیلان مختتم در صفت طرق وانهار وعیون وبحار وبحیرات وجبال ومعادن وان پنج فصل است
فصل اول در ذکر کیفیت مسافت منازل وفراسخ طرق فصل دوم در شرح جبال فصل سیوم در ذکر معادن
فصل چهارم در وصف مخارج انهار وعیون فصل پنجم در ذکر بحار وبحیرات مختتم در ذکر عجایبی که در ایران
زمینست قسم سیوم در ذکر بلادی که اگرچه از ایران نیست اما حکام ایران ساخته اند بچهار طرف ایران
قسم چهارم در ذکر عمارات عالیه مشهوره که در یکی ولایات ربع مسکونست [illegible] از معظمات
ابنیه خاتمه در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکونست در بحر وبر بیرون از انچه در ایران
زمینست وذکرش از پیش رفت فاتحه وان مختصرست بر مقدمه ودیباچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع
افلاک وانجم وعناصر وما یتعلق بذلک من الآثار العلویه والسفلیه ایها السامع وفقه الله سمعک
القبول بدانکه بدلایل نقلی بعضی از تنزیلات از حضرت عزت جلت قدرته وعلت کلمته واخبار
انبیا علیهم السلام وبراهین عقلی باقوال حکمای متقدم ومتاخر اعلی الله درجاتهم بحقیقت بی هیچ
شکی وریبی محقق ومبرهن ومعین است که ذات واجب الوجود حق تعالی وتقدس وتقدست واز

مجار

باب ۱۹ اع باب ج

چون وچرا

چون وچرا وابتدا وانتها وزوال وفنا وتغیر وهوا وجسم ومکان وخویش وپیوند وزن وفرزند وشبه
ونظیر ومثیر ووزیر وشریک وانباز ودستان وسبب السهو وغفلت وسنه وخواب وارام وثبات و
هرچه ازین اقسام در تصور وعبارت توان آورد منزه ومبراست وبحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا
فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نیست بیت یقین دان که هرگز نیاید پدید : بوهم اندر آنکس که وهم آفرید
وما سوی الله مخلوقست وآفریده او وچون خواست از نیست هست کرد وچون خواهد از هست نیست کند ورا
بر وهیچ اعتراض نتوان کرد ونبود یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید ومخلوقات را بادراک توان کرد اما انچه را ادراک
نتوان کرد بعضی خلق الله ما لا تعلمون در شرح ان شروع کردن صعب تر شعر شروع در غرضی کان با عزی تو سد
هزار بار نکردن به است از کردن : هرچه از ادراک توان کرد وشرح توان کرد او یا قوت با مدد برؤیت آنچه حس
کرده یا انچه بصر بدان نمیرسد عرش وکرسی وملائکه وجن وشیاطین اند واز ان جز بنقل ونص وخبر واثر
نشان نتوان داد اسمانهاست ونجوم وثوابت وسیار وحرکات ادوار وطلوع وغروب افلاک وانجم وعلل
غیوم وامطار وثلوج ورعود وبرق وصواعق وشهب وعواطف ورباح وکره ارض از جبال وسهال وبحار و
قفار وعیون ومعادن وانهار ونبات وحیوان وانسان وآنچه بدینها ماند وسبب واقسام وصفات
وهیئات ظاهری وباطنی ان ما لا نهایت وهریک موجود تا ذره از ذرات ادحکمی شامل وقدرتی کامل حاصل
نیست بلکه هریک دلیلی ساطع وبرهانی قاطع است بر وحدانیت خالق وقدرت صانع تنزهت آلاؤه وتقدست
کبریاؤه شعر ولله فی کل تحریکة : وتسکینة ابدا شاهد : وفی کل شیء له آیة : تدل علی انه واحد : وحق
سبحانه وتعالی از کمال قدرت خالقیت وغایت حکمت وصانعیت در ابتدای آفرینش اجسام عالم را بر
دو قسم آفرید یکی انکه از اجسامها دیگر ترکیب نداد وانرا بسیط دیگرانرا غرض بگرد وطبع دارد وان
افلاک وانجم است دوم انکه [illegible] پذیرد وطبع دارد وان عناصر است قسم دوم انکه از بسایط ترکیب داده انرا
مرکب خوانند وان موالید ثلثه کانی ونباتی وحیوانی است وان مزاج عناصر صورت آیند شود وافلاک وعناصر را
شکل کرد آور داده است که بهترین اشکالست واز انجا گفته اند افضل الاشکال هو المدور وافلاک شش [illegible]

خوانند ما آن بانر بود وگونه است
یکی انکه با هیچ بسیط ج

همه کو موضوعست هم چون زرده در جوف بیضه و چون بیان بود در پوست ابجر جرمش لطیفتر از آتش و اعجز کثیف تر
نبود و تیشتر از همه کوی خاکست که از همه کرانتر است و افلاک کواکب و نجوم مرتبست و در کلام مجید ذکر ایشان
امده منها انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد و نجوم بر صد هاء و عجایب را امده
حصر ایشان بکمتر از بیست نه ستاره است و از آن هفت سیارات الله مبارکشاه غوری در صدخل کوید بیت
با نه نوبت امده شهزاد هفت از ایشان کواکب سیاره : از سیارات آفتاب و ماه که نیرین خوانند
و آفتاب را نیر اعظم و پادشاه کواکب دانند و ان عظیم النور و بحرست و ماه را نیر اصغر نامند و پنج ستاره دیگر
متحیره اند جهت آنکه در وقوف سبب حجب و استقامت متحیر نماید عرب الخنس و الکنس خوانند باقی را
ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی مشهورست در کلام مجید و ذکر خنس و تقرر عجایب امده اقادم
دیگرها مجملا کواکب و نجوم امده اما و دیگرها مجملا در اجرام کواکب هم سیارات و ثوابت همه کوی اند بموجب صد
حکیم بطلمیوس چنانچه در کتاب مجسطی آورده و اقوال کبار حکما که پیش از او و بعد از او بوده اند اعظم بزرگتر
آفتابست و آن سیصد و شصت و شش بار و دو دانک و ثلثی کره زمینست پس از زده ستاره ثابتند
که در قدر اول و بزرکتر ایشان شعرای یمانی و آن چند نود و شش بار و دو دانک کره زمینست پس یکی ستاره ثابته
ثابته مرصوده و کمترین ایشان بجای جنوبیست و آن چند نود و نه بار کره زمین است پس آفتاب و انحطاط
و نیم کره زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کره زمین است پس قمر و آن جنبی از سی و نه جزو
و ربعی از کره زمینست و بعضی گفته اند از بیست و نه قسم و ربع قسمیست و از زهره بزرکتر پس عطارد و آن
چند قسم از صد و سی قسم کره زمینست و بعضی گفته اند از دو هزار و سیصد جزو جزویست و کروهی
گفته اند از بیست و دو هزار بخش بخشی است الغرض باتفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ از آن کوچکتر
نیست و نزد قولی نور آفتاب ذاتیست و از آن قمر مستعار و از آفتاب اقتباس کند و در نور کواکب متحیره و ثوابت خلافست
اما اکثر حکما برآنند که ایشان نوری ذاتیست که اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید
النور و ناقص النور در نظر آمدندی و اگر چنین قسم قمر در علویات بودی زحل و مشتری و عطارد که سفلی آفتابند التنخین

بخش مراد بی

بادلیل بدین دلیل روشنست که نور ایشان ذاتیست و سیارات سبعه هریک بفلکی از اول تا هفتم
ثبت اند فلک اول محل قمرست از ایشان فارسی ماه و ترکی ای و برومی منس و بعبری ساره و هندی چند و بعجلی
نوبه خوانند قطر جرمش دو هزار و نه فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان ۳۶۲۹۰ سی و
شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ بود و بدین دلیل دور فلکش ۲۲۸۷۲۹ دویست بیست و هشت هزار و
دویست نه فرسنگ مرفوعش بود چون حرکت قمر در بیست هفت شبانه روز کبیری دوری می کند سیر
معتدل یک شبانه روز ۱۳ سیزده درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه گفته اند از این فراسخ تقریبا
هشت هزار و چهارصد فرسنگ بود مرفوعش   و اگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او
در قطع مسافت فراسخ از آنها متحیره سفلی زاید است الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ
از آن تیزرو ترند و کمیت فراسخ سیر هریک متعاقب خواهد آمد اما چون افلاک ایشان بزرگتر
است هرچند مسافت بیشتر سیر کنند چون عجب درجات و دقایق اندک می باشند الثانی ابطی السیر
می گویند و سطری فلک قمر ۲۲۱۳۳ سی و سه هزار و صد و بیست و دو فرسنگ گفته اند مرفوع
باشد فلک دوم مقام عطارد است و از ایشان فارسی تیر و ترکی و رومی پارس و بعبری کانخوانند
و قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۴۵ چهار هزار و پنجاه صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دور جرمش ۴۵۶
چهارصد و پنجاه و شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین ۶۹۴۱۷ شصت و نه هزار و چهار
صد و هفده فرسنگ شمارند و بحسب این بعد دور فلکش ۴۳۶۳۳۸ چهارصد و سی و شش هزار و سیصد
سی و هشت فرسنگ مرفوع ۱۷ و چون سیر وسط عطارد شبانروزی ۱ نح یک درجه و پنجاه و هشت
دقیقه است بدین حساب از این فراسخ تخمینا دو هزار و صد و بیست و سه فرسنگ بود مرفوعش و از افلاک
سیارات هیچ از آن اندک حرکت تر نیست و سطری از فلک ۴۲۴۵ چهار صد و چهار هزار و دویست و چهل و
مرفوعش باشد فلک سیم جایگاه زهره است از ایشان فارسی ناهید و ترکی و مغولی حلبان و رومی
افرودیت و بعبری نطا و هندی و ختایی خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۲۴۲ ششصد و چهل و دو فرسنگ

و نیم و دور جرمش ۲۵۱۹ دو هزار و پانصد و نوزده فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۵۷
۳۶ هشتصد و هفتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت فرسنگ گفته اند مرفوعش و بنابر این
بعد دور فلکش ۱۱۰۵۴۱۴ هزار هزار و صد و پنجاه هزار و چهارصد و چهارده فرسنگ مرفوعش
چون سیر وسط زهره شبانروزی مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل ۳۱۹۸
سه هزار و نود و هشت فرسنگ باشد مرفوعش ۲۸۲۷ باشد فلک چهارم وسط سموات سبعه است
و دور افلاک بمثابه دل در بدن لاجرم تختگاه شمس شد که پادشاه کواکب است و از ایشان فارسی آفتاب و مهر
خورشید و ترکی کون و مغولی نارات و برومی الیوس و بعبری حاوسندی و هندی سورج و ختایی ریتو خوانند
قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۱۹۳۶ یازده هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش
۴۹۲۳ چهل هزار و نهصد و بیست و سه فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۲۵۸۳۹ هزار هزار و
دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گیرند مرفوعش و بحسب این بعد
بعد دور فلکش ۷۸۸۶۳ هفت بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش
و چون آفتاب سیر معتدل شبانروز پنجاه نه دقیقه و ثانیه و بیست ثانیه است
از این فرسنگها ۱۵۹۳ بیست و یکهزار و پانصد و نود و سه فرسنگ بود مرفوعش یک ساعت
عدد فراسخ سیر شمس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا یک فرسنگ سیر کند و سطری افلاک ۴۲۱
۱۴۵۸ هزار هزار و چهارصد و هشتاد و چهار هزار و چهارصد و بیست و یک فرسنگ مرفوعش ۱۴۸ باشد فلک پنجم
جایگاه مریخ است و از ایشان فارسی بهرام و ترکی و رومی ارش و بعبری معدیم خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
۱۷۵۲ یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری دور جرمش ۵۵۰۷ پنجهزار و پانصد و هفت
فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۲۳۳۶۵۲۲ دو بار هزار هزار و ششصد و سی هزار و سیصد و ...
فرسنگ بود مرفوعش و بنابر این بعد دور فلکش ۶۷۲۱۱۲۶ شانزده هزار هزار و هفتصد
چهل و یکهزار و صد و بیست و شش فرسنگ بود مرفوعش و چون سیر وسط مریخ در شبانروزی

دقیقه نهاده اند بر این حساب ۱۴۳۳۴ بیست و سه هزار و سیصد و نود و نه فرسنگ بود مرفوعش
و از افلاک سیارات هیچ از آن تیزتر حرکت تر نیست و فلک تند و هیچ کوکب از آن بزرگتر نه سطری آن فلک ۲
۷۲۵۶۳۸ هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ بود مرفوعش
باشد فلک ششم ایوان مشتریست از ایشان فارسی برجیس و اورمزد و ترکی و رومی دیوس و بعبری
بودم خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۸۸۱ هزار و هشتصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری دور
جرمش ۱۵۴ پنجهزار و نهصد و پنجاه و چهار فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۹۱۴۶۶۳ نه بار هزار هزار و
نهصد و نود و دو هزار و چهارصد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش و بر قیاس این بعد دور فلکش
بیست و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ مرفوعش
۳۱۳۵ و چون سیر وسط مشتری هر شبانروزی پنج دقیقه نهاده اند از این فراسخ ۱۱۸۸ هجده بار
هزار و نود و پنج فرسنگ بود و مرفوعش و سطری افلاک ۴۷۹۸ هفت بار هزار هزار و هفتصد
نود و چهار هزار و هفتصد و نود و هشت فرسنگ مرفوعش باشد فلک هفتم ایوان زحل است
از ایشان فارسی کیوان و برومی افرونس و بعبری شبتای خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۲۷۶۹ هزار هزار
ششصد و هفتاد و دو فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۴۲۳۴۱۷۹۱ هفت بار هزار هزار
نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل یک فرسنگ شمار کنند مرفوعش و چون سیر وسط زحل
هر شبانروزی دو دقیقه گفته اند از این فراسخ ۱۴۳۲ ده هزار و صد و بیست و دو فرسنگ و نیم مرفوعش
و سطری افلاک ۱۲۴۱۳۷۶۹ دوازده هزار بار هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار و هفتصد
و شصت و نه فرسنگ بود مرفوعش ... فلک هشتم مقر ثوابت و ذکر رفت که معدودات ایشان احصا
یکهزار و بیست و دو ستاره است اما ابوالحسین صوفی ایشان را یکهزار و بیست و سه می شمارند و شرح منها
خواهد آمد و بزرگی و خوردی اجرام ایشان را شش مرتبه نهاده است و هر مرتبه را سه کمر و وسط و صغر کرده
آن مراتب را اقدار خوانند و عظیم تر گویند و اهل نجوم از اشرف خوانند به ترتیب در قدر اول و دوم بود

ششصد و

باشش فلک ششم

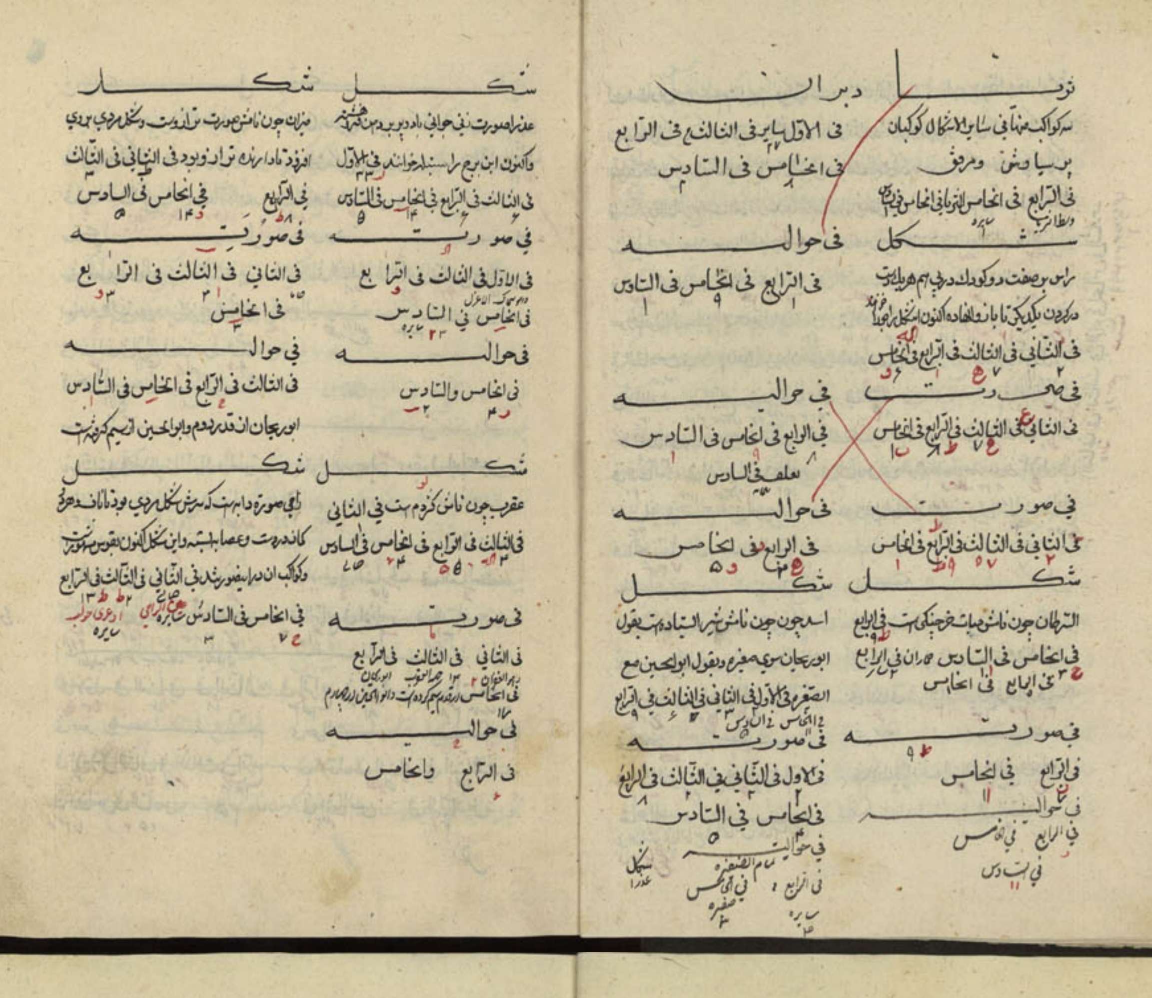
باتفاق تمامت حکما مانوده در قدر اول اند و در یکی اقدار اختلاف حکمات و در این کتاب ذکر اقدار
در یعنی بسرجی بجمل بقول ابو ریحان در بسیار نقشه از قول ابو الحسین صوفی صاحب الکواکب می نویسیم
وعدد کواکب هر قدری در شرح اشکال که بصورت سیاقت نقل نا بر می ادیم و از کواکب ثوابت انچه
نقد ان مسافت با انکه باضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگتر نه بجهت کوچک می نماید و بوی حال
در نظر نمی اید و بر صد ظاهر توانسته اند او ردن ز بسیاری خورد و تاریکی اند حصر شان اخذ ای سید
اهل علوم ایشان احقیه خوانند و بسیاری از ایشان اند و از اسباب انکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندارند
و منجمان را علی الحکم حدیث کذب المنجمون برب الکعبه دروغ زن انکار ندیکی انکه لاشک حق تعالی اینکواکب
خفیه بعینه بنا فریده باشد و ایشان اینها تا ثیری بود و چون بعو و حصر اند در همه بروج در جات و دقایق
فلک البروج مثبت ممکن که در بعضی امور تاثیر شان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور بر خلاف
تصور منجمان واقع گردد و ان کذب لازم اید و بعینی حجابت لا علم لنا الا ما علمتنا کر اید بالحقیقه
صورت بعینی لا یعلم الغیب الا الله از ان محقق و مبرهن شود و اغیر بغیر کواکب مرصوده و خفیه و کل
ستاره در نظر می اید هیچ از ان ستاره نیست بلکه اجزء دخانیست که در رود هستی بوده و از حرارات
فلک اثیر مشتعل شده روشن می نماید و بعد کواکب ثوابت از زمین ۲۲۳۳۲۲۱۲ بیست و
دو بار هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست تا بار فرسنگ هست مربوعش ۱۶۷ ک بالسادس و اگر چه نسبت
اجرام کواکب سیارات بین بقول بطلمیوس حکیم یا حسب قطر شان بقول ابو ریحان اند که تفاوتی
در حکایت حسابت اما چون در اکثر کتب شهادات این فن بواسطه صورت مرقوم بود به جهت تصحیح تعبیر
دران شرط ادب ندید بدان نقل و قید کتابت کشید و سطری افلاک را چون وراء ان فلک نهم هیچ
کوکبی ثبت رصد نتوانسته کردن و بربالای فلک هشتم که اس فلک نهم را چون وراء ان فلک نهم هیچ
ما بین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشد و بحرکت فلک نهم حرکت نپذیرد
دبا فلک قمر رسانیده انرا خط منطقه البروج خوانند و این خط بدوازده برج منقسم است و اسامی بروج

راظهیر الدین فاریابی در این دو بیت گفته قطعه بس جهاد بدیم که از مشرق برادرند سر ؛ حمله در تسبیح
در تهلیل حی لا یموت ؛ چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان اسد ؛ سنبله میزان و عقرب و قوس
جدی و دلو و حوت ؛ و هر برجی سی درجه و هر درجه شصت دقیقه مقسوم است و هر دقیقه شصت ثانیه
و هر ثانیه شصت ثالثه و دوازده عاشره قیاس کرده اند اقسام تقادیم و صوالید فروتران ثانیه کمتر
انگارند و مسافت ثابته بر فلک البروج بقول ابو ریحان الفراسخ زمین صد و نه فرسنگ و ثلث عشر ثبت و نیم فرسنگ را
باشد ۶۵۴۲ شش هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ بود ۱۹۲۵۲۳ سیصد و نود و دو هزار
پانصد و بیست و سه فرسنگ بود و برجی را باشد ۱۱۷۷۵۶۵۵ یازده بار هزار هزار و هفتصد و هفتاد
و پنج هزار و ششصد و پنجاه فرسنگ و تمامت دوازده برج را که در فلک البروج بوده ۴۲۷۷۷۵۵ صد و چهل بار
هزار هزار و هفتصد و هفتاد و دو بیست پنجاه فرسنگ بود مربوعش سع کرح بود لاشک فلک البروج
از این خط منطقه البروج بدو قسم منقسم می شود یکی را نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را از طالیس
حکیم و بعضی ادریس پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت هیئات توهم کرده اند و هر یکی را با اسمی موسوم کرده
تا معرفت کواکب بجایگاه کرده و صورت اشکال و اعداد ستاره کان و اقدار و اطوال و عروض و محل ان
بروج در کتب نجومی مسطور است اما انچه از ان کتب اکنون معتبر صد ایند و بدان عمل می کنند ۱۵ حکیم
ابو حسن که در سنه خا احدی و ستمائه الحجری موافق هر ثلث و ستین و مائه اسکندری کرده و از آن
زمان تا اکنون که این کتاب تالیف مکیم سنه غنا الف واحدی و خمسین و ستمائه اسکندری است
یکهزار و چهارصد و هشتاد و پنج سالی گذرد ۵ دع حکیم تالادس که بعد از ان بدویست و چهل و چهار
سال در سنه خرع خمسین و اربع و ثمان مائه مختصری موافق سنه یت عشر و اربع مائه اسکندری ساخته
اند و کتاب مجسطی که بطلمیوس حکیم بعد از او بچهل و یک سال در سنه سف ست و ثمانین و ثمانمائه مختصری موافق
سنه تنا احدی خمسین و اربعمائه اسکندری بزمان پادشاهی شاهپور ذو الاکتاف بود ختم
اگرچه بنیاد هم بر قول حکمای ما تقدم نهاده در ان فن داد مزوری داده و از کتب زمان اسلامی

تصانیف ابو معشر بلخی در عهد هرون الرشید خلیفه کرده در یع ماموفی که بعد از مجسطی ششصد و
یکسال در سنه غلق الف و ثلثون و مائه اسکندری موافق حی جمو و مائتین هجریه و سنه تسع و ثمانین
و مائه یزدجرد حکیم محمد بن جابر بستانی حرانی باتفاق حکما خالد مروزی و ملیوزی شاه و علم علی طلایی
و غیرهم ساخته و مصنفات کوشیار جیلی و ما شاء الله مصری که بعد از ان کرده اند و کتاب صور الکواکب
که پس از زیج ماموفی بصد و چهل و چهار سال در سنه عوعو الف و ست و سبعین و مائتین اسکندری
موافق سنه دشن اربع و خمسین و ثلثمائه هجری سنه جلث ثلث و ثلثین و ثلثمائه یزدجرد حکیم عبد الرحمن
بن معروف بابی الحسین صوفی جهت عضد الدوله دیلمی ساخته و زیج حاکمی مصری زیج ابن اعلم بغدادی که
بعد از ان در سنه الف و ست و عشرین و اربعمائه اسکندری مطابق سنه کرده اند و قانون مسعودی که
بعد از صور الکواکب شصت و پنج سال در سنه غلم الف و احدی و اربعین و ثلثمائه اسکندری مطابق
اکت احدی و عشرین و اربعمائه و سنه حصث ثمان و تسعین و ثلثمائه یزدجرد حکیم ابو ریحان محمد
ابن احمد بیرونی خوارزمی جهت سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد از ان بصد و ده سال در سنه
غذ الف و اربع و اربعین و اربع مائه اسکندری موافق سنه ثکث سبع و عشرین و خمسمائه هجری سنه ان
یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری و زاهد عبد الرحمن خازنی ساخته
و زیج علائی که بعد از آن به شصت سال در سنه ثلکث تسع و عشرین و خمسمائه یزدجردی حکیم فرید
الدین ابو الحسین علی بن عبد الکریم الباکوئی و زیج خانی که پس از ان بصد و چهار سال در سنه عثی الف
و ستین ست و سبعین و خمسمائه اسکندری موافق سنه جسح ثلث و ستین و ستمائه هجری سنه
جسح ثلث و ستین و ستمائه یزدجردی استاد الحکماء المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی
بفرمان هلاکوی خان و اباقای خان باتفاق موید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین خلاطی
و نجم الدین دبیر قزوینی کرده است و از آن زمان تا اکنون هفتاد و پنج سال شمسی است زیج ادوار که
فخر الدین مغربی هم در ان زمان ساخته و اند انرا اسکالی که در زیج خانی بوده حل کرده اند و علی هذا القیاس

کتب استادان در فن نجوم بسیار است و ذکر تمامت ملالت افزاید و از ان فایده روی ننماید و در این کتاب
انا انچه نقل از کتب مذکوره از صور و اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و اعراض و اسامی ثوابت در کتاب غیره
الثوابت مشروح کرده ام تتمه بر سبیل اجمال لثبوت سیاقت ثابت می کنیم و بعد شرح ذکر صور و اقدار الکواکب
ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند و بر سبعه هاذ و چهار درایده نقل از کتب استادان علم نجوم آن چهل و هشت کوکب
است و بقول ابو ریحان سوی الضفیره عکب و بقول ابو الحسین مع الضفیره فی قدر الاول فی القدر الثانی
فی القدر الثالث فی القدر الرابع فی القدر الخامس الاتفاق فی القدر السادس فی
صورهم بقول ابو ریحان نلع و بقول ابو الحسین فی الاول و الثانی و الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی حوالیهم و بقول ابو ریحان سوی الضفیره و بقول ابو الحسین مع الضفیره فی الاول فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورهم بروج اثنی عشر
شکل بقول ابو ریحان سوی الضفیره و بقول ابی الحسین مع الضفیره فی الاول فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورهم الاتفاق ... فی الاول فی
الثانی فی صورهم بقول ابو ریحان سوی الضفیره و بقول ابو الحسین مع الضفیره فی الثالث فی الرابع
فی الخامس و السادس

شکل	شکل
حمل بصفت گوسفندی ساخته اند بهم خفته ناپس نگران چنانکه دهن به پشت رسانیده	ثور بصفت نیمه بالای گاو و پشت تا ناف بریده و سر
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس	کرده اینده و برجم جای رسانیده فی الاول
فی صع ر	فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس	فی صع ر
فی حوالیه	فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس	فی السادس



شكل

جدي بصفت نيمه پيش بز غاله ونيمه پس ماهي است وكواكبش در نفس صورت اند
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شكل

سمكين صورت دو ماهي است كه ميان ان بيان بر هم بسته بود واين شكل حوت صورت
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في حواليه

شكل

ساكب الماء صورت مردي است كه اب از دست خود بپاي خود ميريزد واين شكل الكون بدلو صورت في الاول في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس

في صورته

في الاول في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في حواليه

صور

سائر التماثيل في الاطراف الشمال والجنوبية شكل بقول ابو ريحان وبقول ابو الحسين
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في صورهم | في صورهم
في الاول في الثاني في الثالث | في الاول في الثاني في الثالث
في الرابع في الخامس في الثالث | في الرابع في الخامس في السادس

شكل

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في صورهم | في حواليهم
في الاول في الثاني في الثالث في الرابع | في الاول في الثاني في الثالث
في الخامس في السادس | في الخامس في السادس

شكل

دب الاصغر خرس كوچك است بپاي ايستاده ودنباله كشيده وانرا بنات النعش صغري خوانند وان نزديكترين شكل است بقطب شمالي وكواكبش در جوزا وسرطان واسد بند بالاتفاق في الثاني
في الثالث في الرابع في الخامس في صورته في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

شكل

دب الاكبر خرس بزرگ بر پاي ايستاده ودنباله كشيده وانرا بنات النعش كبري خوانند وكواكبش در سرطان واسد وسنبله بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في صورته | في حواليه
في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس | في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شكل

تنين اژدها است سه پيچ بگرد قطب شمالي در امده كواكبش در نفس صورت اند و در تمامت بروج هست بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شكل

ققاوس صورت مردي است يك پاي زانو زده ودو دست دراز كرده وكواكب ان در صورت وحمل اند بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في صورته | في حواليه
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس | في الرابع في الخامس

شكل

اكليل شمالي انرا كله خوانند وعوام كاسه يتيمان گويند مانند تاجي است بر دست الجاثي است على ركبتيه

وكواكب ان ميزان وعقرب اند ودر نفس صورت بالاتفاق في الثاني في الرابع في الخامس في السادس

شكل

عوام انرا صليح ودقاع نيز كويند ومعنى ان خوشنده بود مانند موليت بپاي ايستاده ودو دست دراز كرده وكواكبش در سنبله وميزان اند بالاتفاق في الاول في الثالث في الرابع في الخامس

في صورته في حواليه

في الثالث في الرابع في الخامس في الاولى وهو سماك الرامح

شكل

الجاثي على ركبتيه مانند مردي بزانو زده وكواكبش در ميزان وعقرب وقوس اند بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شكل

ساق ودر بعضي كواق كه انرا مانند حلك نردبي سازند ودر بعضي مانند سلحفاة وانرا الكف نيز خوانند وكواكبش در جدي هست ودر نفس صورت بالاتفاق وهو في الاول في الثالث في الرابع في الخامس

شكل

الدجاجه مانند بطي كردن دراز كرده وهر دو پر باز آورده انرا الطاير نيز خوانند وكواكبش در جدي ودلو اند بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في صورته في حواليه

في الاول في الثاني في ... بقعد الرابع ٢

شكل

ذات الكرسي مانند زني بر تختي نشسته چون شتر وانرا الناقة نيز خوانند كواكبش در حمل وثور هست همه در نفس صورت بالاتفاق ٢٦ في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

وجمعي انرا كوهان خوانند

شكل شكل

برساوشان وهو حامل راس الغول مانند مردي بپاي ايستاده وسر غولي الشكل بدست | تاز باين كواكبش در جوزا است وهمه در نفس صورت بالاتفاق

ممسك الاعنه مانند مردي پياده بدست عنان كرفته وبد يكي | انرا ... وكواكبش در برج ثور بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس عيوق ... سكه سايره في الرابع في الخامس في السادس

في صورته في الثاني في الثالث الرابع في الخامس في السادس

شكل

الحوا مانند ... بپاي ايستاده وماري كه كلش بعد از ان خواهند اند هر دو دست كرفته ومار سر ودم بالا آورده چنانكه از سر مرد كذشته وكواكبش در عقرب وقوس اند بالاتفاق ٢٩ في الثالث في الرابع في الخامس في صورته في حواليه في الرابع ٤

راس الحوا

شكل

الحية ... كواكبش در عقرب وقوس اند وهمه در نفس صورت بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس عنق الحيه سايره ٤

شكل

السهم انرا الكليل نيز خوانند مانند تيري با پر وپيكانست وكواكبش در جدي اند ودر نفس صورت بالاتفاق في الرابع في الخامس في السادس

شكل

عقاب چون نامش الهيست وكواكبش در جدي اند بالاتفاق في الرابع في الخامس في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في حواليه في الثالث الرابع في الخامس

في صورته في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شكل

دلفين مانند ماهي ... دهان باز كرده كواكبش در برج دلو وهمه در نفس صورت بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس

شكل شكل

قطعة الفرس مانند سر وكردن اسپيست وكواكبش در برج دلو اند ودر نفس صورت بالاتفاق في الرابع في الخامس في السادس | فرس الاعظم نيمه بالاي اسپيست ماده بي انامها ... ندارد وكواكبش در دلو وحوت اند ودر نفس صورت بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

الاوس ... | ... الفرس

شكل

مثلث باشد مانند نامش هست وكواكبش در حمل اند ودر نفس صورت بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس

شكل

مراه المسلسله مانند زني بپا ايستاده ودو دستش بزنجير بسته كواكبش در برج حمل اند وهمه در نفس صورت بالاتفاق في الثاني وهو ... في الثالث في الرابع في الخامس سايره رجل المسلسله

اشكال الجنوبيه

شكلها بقول ابو ريحان ... بقول ابو الحسين ... في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في صورتهم بقول ابو ريحان ... وبقول ابو الحسين ١٩٥ في الاول في الثاني في الثالث في الخامس في السادس ... سايره في حواليهم في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

شكل

قيطس جانوري هست دريايي سر وكردن ودستش مانند شتر ودنبال مانند ماهي وكواكبش در حوت وحمل وثور اند وهمه در نفس صورت اند بالاتفاق ٢٢ في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

جبار مانند مردي است بپا ايستاده وكمر وشمشير بسته كواكبش در ثور وجوزا اند ودر نفس صورت بالاتفاق في الاول في الثاني في الرابع في الخامس في السادس

شكل شكل

نهر جوي نيم پيچ هست وكواكبش در حمل وثور | ارنب چون خركوشيست وكواكبش در جوزا ودر نفس جوزا اند وهمه در نفس صورت بالاتفاق ٣٢ صورت بالاتفاق ١٢ في الثالث في الاول في الثاني في الرابع في الخامس الرابع في الخامس

شكل

كلب الاكبر چون نامش سكي بزركست وكواكبش در جوزا وسرطان بالاتفاق في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في صورته في الاول في الثاني في الرابع في الخامس في حواليه في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

شكل

شجاع مانند ماري دراز وباريكست وكواكبش در برج سرطان واسد وسنبله بالاتفاق في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في صورته في الثاني في الرابع في الخامس

شكل شكل

سفينه مانند نامش كشتي هست با دو ... كواكبش در سرطان واسد وسنبله وهمه در نفس صورت بالاتفاق في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس | باطيه هست چون نامش وكواكبش در سنبله ودر نفس صورت بالاتفاق في الرابع في الخامس

شكل

قنطورس صورت مردي تا الكركاه بعد از ان شكل اسبي ... كواكبش در ميزان وعقرب اند ودر نفس صورت بقول ابو ريحان وبقول ابو الحسين في الثالث في الرابع في الخامس في السادس ابو الحسين ...

٦

یازدهم این شکل منازعت ودراین شکل هجده ستاره می کوید وبه عوض آن دوستان صفتی درمی آورد وعدد ثوابت بکلیه او دویست سی می کویند

شکل

سبع صورت شیریست ومردی قیطرس دستهای انکرفته واز زمین بر داشته وکواکبش عقربند ودر نفس صورت بقول ابوریحان ۲۰ وبقول ابوالحسین فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس وابوالحسین دوستاره سی ام این شکل منازعت ودراین شکل سی وشش ستاره می کویند

شکل شکل

مجره چون ماهی است وکواکبش در برج قوس اند | حوت الجنوبی چون ماهی است کواکبش در
ودر نفس صورت بالاتفاق فی الرابع فی | جدی ودلو اند بالاتفاق فی الثالث فی الرابع
الخامس فی السادس | فی الخامس فی السادس

فی صورت | فی حواله

الثالث فی الرابع الخامس السادس | الثالث الرابع الخامس

شکل

اکلیل جنوبی چون تاجی است وکواکبش در برج قوس اند وهم در نفس صورت بالاتفاق
۱۳ فی الرابع فی الخامس فی السادس بعضی حکما برآنند که ازاین ثوابت مشروح پانزده که در قدر اول اند وپنج از آن چه در قدر دویم وپنج سحابی در سعادت ونحوست بختیت اثر عظیم دارند وبعضی برآنکه پانزده که در قدر اولند وآن پنج از قدر دوم وده دیکر از قدر سیم وچهارم این خاصیت دارند وکروهی برآنکه هر کوکب که نام دارد مشهورست در این اقسام اثری تمام دارد واسامی ومحل بروج واطوال در این سال اربعین وسبعمائه هجری که تالیف این کتاب وعروض در اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه

درکتاب

درکتاب صور الثوابت آورده ام این جدول هفتادم تصویر نیکه هر سه قول از آن روشنست وآن وصف هفتاد دو از قدر سیم وهفت از قدر چهارم از آن یکی سحابی وپنج از قدر پنجم وچهارم از قدر ششم وهر چهار سحابی اند وپنج از قدر پنجم وچهارم از قدر ششم وهر چهار سحابی اند واز این مجموع شمالی د جنوبی

اسامی کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آخر النهر	جـ	ج		فی آخر النهر	ا	لد ٤	ل	ا	ا	[illegible]	شه	[illegible]	ط	لو ل .
دبران	شه	شه		الجبار	-	٤٦	ه	ا	ا	[illegible]	د	الجبار	-	٤٠ ده .
العیوق	شه	شه		[illegible]	ا	لد ٤	کو ٤	ا	.	[illegible]	شه	[illegible]	د	لدد لم .
[illegible]	جـ	د		[illegible]	ب	کرو	باح	ا	ا	[illegible]	شه	الفرس	ه .	لو لم .
[illegible]	شه	شه		[illegible]	د	لدح	- ٤	ا	ا	[illegible]	شه	[illegible]	د .	لو لدو ح
کلب	جـ	د		السفینة	ا	لد ه	لدد	ا		[illegible]	شه	[illegible]	ب	کالد ٤ .
الشعری الیمانیة	جـ	د		کلب الاکبر	ن	ده	کده	ا	ا	[illegible]	د	[illegible]	ح	لط لو لو د
[illegible]	جـ	د		الغول	د	دلد	لد ٤	م	.	[illegible]	شه	الجبار	-	لد لو لو د و
فم الحوت	جـ	د		[illegible]	-	ده	کط	ء		[illegible]	شه	[illegible]	-	ده دل ا
قلب العقرب	جـ	د		[illegible]	ن	لح	لد	لد .		[illegible]	د	الجبار	ب	کوله لو ٤ .
[illegible]	شه	شه		[illegible]	ح	لو ٤	لد	لد .		[illegible]	شه	[illegible]	ه	لدح بل ا
[illegible]	جـ	شه		العقاب	ط	ار	لد	لد .		[illegible]	شه	[illegible]	ه	دح لو ا
[illegible]	شه	شه		فی الاسد	ن	سو	ح ٤	ا	ا	[illegible]	شه	[illegible]	ا	لدح م ل د
عیوق	شه	شه		[illegible]	-	کح	لدا	ا	ا	[illegible]	د	الجبار	-	ک ح کده ا
[illegible]	شه	شه		فی الاسد	د	لدح	٤ -	ا	ا	[illegible]		[illegible]	ط	ه و ه و ا
[illegible]														

عنق الحیة
[illegible]
تالی الثریا السحابی
[illegible]
رجل الجوزاء
[illegible]
سماک رامح
[illegible]
عظم الثریا
[illegible]
نسر الواقع

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بقول بطلیموس وبعضی حکما فلک البروج را که این کواکب بر او مثبت اند سیر است که بهر صد سال شمسی یکدرجه بر توالی البروج قطع می کند چنانکه هر روز شش ثالثه مسافت تقریبا یازده فرسنک بود ودر سی وشش هزار سال دوری باشد واز ادوری عظم می خوانند

بوده

بوده اند خواجه نصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله تعالی وجمعی حکمای متاخر بهر هفتاد سال شمسی درجه می بود چنانکه در بیست هزار ودویست سال دوری بود بقول ابومعشر بلخی وابوالحسین صوفی وابوریحان هروی واکثر حکمای متوخر بهر شصت وشش سال شمسی درجه می رود چنانکه در بیست وسه هزار وهفتصد وشصت سال دوری بود وابومعشر او را دوری کبری می خوانند ودر کتاب الوف می کوید دور اعظم در سیصد وشصت هزار سال شمسی اتفاق افتد وسیارات وثوابت بر عمان درجه ودقیقه بر بی که در وقت خلقت بوده اند وآن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود ودر عمان آن دور که بجمله راست که اتفاق طوفان بود والعلم عند الله تقدس ثالث نهم از نجوم حالت واز این سبب فلک نهم کویند جمعی کفته اند این نام بدین سبب بر او اطلاق رفت که تحت تبعی روشت سرعت دیکر دیرخ اند چه که تمامت افلاک در اندرون اویند وبقوت حرکت او کردان شوند از افلاک الاطلس می کویند وبدین سبب که از هم بر کران است فلک الاعظم خوانند واز آنکه تیزی کردانست چرخ اعظم کویند وهر کره دیرخ مستوی او را از دو قطب ساکن کره بود بر آن فلک ما بین القطبین دایره توهم کرده اند وتا زمین رسانیده واز آن خط معدل النهار کویند وکردش افلاک بیوسته بر راستی آن دایره بود بر زمین خط استوا آن کردش دولابی راست نماید وهر دو قطب شمالی وجنوبی بطرفی بود چنانکه شمالی مرتفع شود تا چون الجبار رسد که قطب شمالی سمت الرأس بود آن کردش نماید وطرف جنوب خط استوا اکر چه از علت آن خشکی وسکون نیست همین صورت باشد وقطب جنوبی مرتفع کردد تا سمت الرأس واز همه عجائبی همین اشکال بود دیر تر از ذلک نهم بعضی حکما نفی یکی از کفته اند ی کروهی جسمی از سیری حرکت دهند وآن از ابر سماند خوانند وکویند تحرک بی تحرک نامملکت حکمت وتحرک بخشی چند نشاید چه اکر جنبنده بود از ابر تحرک باشد وبعضی کفته اند از جسم دانستن خطاست وارسطاطالیس کوید به جسم نه نهی ومنتزعان از او هی مکان خوانند وتحقیق از حقیقت وکیفیت آن وما ورای آن جز خدای تعالی آکه نیست وعقل را در مجال مدخل محالست

شمالی وجنوبی بطرفی بوانی بود چنانکه اقالیم جنوبی شمال میرود ونمودن آن کردش حمایلی کردد وقطب ع

وهر فلکی که آسمان موسوم است در اندرون او چند فلک دیگر است وهر یک باسمی موسوم مثل
افلاک تداویر ومعدل المسیر وخارج المرکز ومایل وممثل وغیر آن ورجوع ووقوف واستقامة کواکب
متحیره سبب دور فلک تدویر است وچون هر یا منطقه متقاطع میکردند بدین دو عقده پیدا شود
وان عقدها جوزهر گویند وجوزهر فلک قمر بضد جوزهرهای افلاک متحیره شود فلک اطلس بخلاف توالی
البروج گردد وعقده آنکه بطرف غایت عقده
الشمال نیز گویند ومجاز الشمال نیز گویند وان
راس است وانکه بجانب جنوب است عقده
الجنوب ومجاز الجنوب نیز گویند
وان ذنب است ودر تقاویم التاتار اعتباری
کنند چنانکه زود میر است وکسوف آفتاب

راس

ذنب

وخسوف ماه بدان متعلق باشد وسیرش را هجده سال وهفت ماه ونه روز دوری گفته‌اند
وبعضی اقوال اندکی کم وبیش می باشد وان عقده های ان راس سعد است ونوکرم در روزی
بر سر درجه جوزا شرف دارد ودر مقابل ان قوس هبوط کند ودر تثلیث بر قرینی همه چیزها وذنب
درهمه احوال بر ضد راس است وجوزهرهای کواکب متحیره را سیر بر شیوه افلاک سیاره است سبعه فلک
البروج بر توالی البروج وبطی الحرکه اند وبدین سبب در تقاویم بران عمل کنند ودر این تاریخ که سنه
اربعین وسبعمائه هجریه است ودر غره محرم روز اذینه بود موافق بیست وچهارم تیر ماه سنه ثمان
وثلثین خانی غزانی ودوم التجای سنه ست وثلثین ومائه الغوری از جلوس چنگیز خان وبیست
وچهارم تیر ماه سنه احدی وستین ومائتین جلالی وملکی وهشتم مهر ماه سنه سبعمائه یزدجردی
فارسی ونهم تموز سنه الف واحدی وخمسین وستمائه اسکندری سرهای راس جوزهرها بقول
ابو ریحان وزیج خانی ومحل تقویم کواکب سیاره موجب زیج خانی باقلیم رابع بموجب است

زحل ح طنبوس بر هفت درجه ونه دقیقه جوزهرش بحوت بقول الکی یلکه جدی بیست وسه درجه وبیست دقیقه
وبزیج خانی ح یح است درجه وهفده دقیقه وسی وچهار ثانیه مشتری یح ح بجدی بر هشت
درجه وچهار دقیقه جوزهرش بقول ابو ریحان یح بسیزده درجه وسیزده دقیقه بزیج خانی یه نه
ب یانزده درجه وپنجاه وپنج دقیقه ودو ثانیه آفتاب که سرطان بر بیست وسه درجه وبیست دقیقه
سیر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده والشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم بر شیوه
بر منطقه البروج است وهرگز از آن تجاوز نمی کند بفلک مایل محتاج نمیشود لاجرم جوزهرش نیست
زهره طربا بحوطا بر نه درجه یازده دقیقه جوزهرش سنبله بقول ابو ریحان کط که بیست ونه درجه
وبیست وسه دقیقه وبزیج خانی بط هب تو نه درجه وپنجاه دقیقه ودو ثانیه عطارد نر بط باشد بر
هفده درجه ونوزده دقیقه جوزهرش بقول ابو ریحان بجدی کح که بیست هشت درجه وبیست وسه
دقیقه بزیج خانی بدلو ب ل ب دو درجه وسی دقیقه ودو ثانیه قمر به کح یانزده درجه وبیست وهشت
دقیقه جوزهرش کط کد بجدی بر بیست ونه درجه وچهار دقیقه وجرم فلک گفته شد که جسمی بسیط
است با هیچ چیز دیگر آمیزش نکرده ومتجانس مخلوق وخرق دران متصور نیست وان طبیعت
گرمی وخشکی وسردی وتری ونری وماده گی وروشنی وامثال آن مستغنی است وانکه کواکب
وبروج را بدین اقسام منسوب کنند نسبتی مستعار است ونابینشان در عالم سفلی دراین معنی
دلیلست وهر فلکی را مکانی وسیری مقرر ومعین است که هرگز یک سر موی از آن تجاوز نکند ونتواند
کرد وسیری دوری دارد وسبعه در مدت زمان ومکان قطب مخالف هم وتمامت همه در مدت
زمان ومکان قطب وهمه سیر مخالف هم فلک نهم را در شبانروزی یک دوری است وقریب قسمی از
سیصد وشصت قسم دور فلک یعنی مقدار سیر یک روزه آفتاب بود دوری زیاده باشد ومقدار
زمان شبانروزی بقول هند وان شصت گهری وهر گهری شصت جتر وهر جتر مقدار شش بار عدد
ان نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانروزی بیست ویکهزار وششصد نفس کشیده شود وبقول

شصت
ایرانیان بیست وچهار ساعت هر ساعتی هشت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار پانزده
عدد از نفس کشیدن آدمی بود وبقول جهودان ساعتی چهل وپنج صلف حلق شمارند وحلقرا
ده بهره کرده وهر یک مقدار ده بار نفس کشیدن آدمی دارند وبواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک
که در اندرون اویند با او دوار شوند بقسری وعکس سیر خویش وعنایة تخصیص کره خاک
ساکن گشت وان سیر از مشرق بمغرب است از حرکت نخستین خوانند ومغربی نیز گویند وسیر افلاک سبعه
از غرب بشرق است هر یک سیری مخالف دیگرها از حرکت دوم خوانند واز اشرقی نیز گویند وسیر فلک
هشتم که از افلاک البروج خوانند هم بر شیوه افلاک سبعه از غرب بشرق وقطبش با قطب فلک
چهارم که مکان شمس است مساوی شرح مدت هر یک از این هشت فلک بشرح مذکور شد
واین سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک نهم لاجرم اسید که روشنی آفتاب پوسته بر یکینه
کره زمین تافته باشد وچنانکه از یک جانب روشنی آغاز دارد از دیگر جانب تاریکی افزاید و
هرگز او را این حال کم نگردد وکم وبیش نشود وبر روی زمین ربع مسکون گاه پیدا گردد گاه پنهان
بود عبارت از آن روز وشب است ومذهب منجمان روز بر شب سابق است هفته وماه وسال بروز
حساب کنند واز مخالفت سیر سیارات وشب روز وشب کلام مجید خبر میدهد لا الشمس ینبغی
لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک یسبحون وباصطلاح متشرعان اهل اسلام
شب بر روز سابق است اکنون حساب سال وماه چند کرده که مشهور ترست بر سبیل اجمال
بدو باب یاد کنیم وبرخی از وقایع تاریخ دران درج کرده ایم باب اول تواریخی که در ایران
بدان عمل میکنند از شش تاریخ است الاسلامیه الهجریه ماه وسال اسلامی قمری است
وگردون یکدوش هر دو از سال تقریبا یازده شبانروز بهاویست وماها بیش ودرهم فصول
باشد وپیش متشرعان دران هیچ قمریه وکبیسه نیست اما چون هر سالش سیصد وپنجاه
وچهار شبانروزی باشد منجمان کبیسه از اعتبار ساقط کرده‌اند واسامی ماهها اینست

محرم ۱ صفر ۲ ربیع الاول ۳ ربیع الثانی ۴ جمادی الاول ۵ جمادی الاخر ۶ رجب ۷ شعبان ۸ رمضان ۹
شوال ۱۰ ذی القعده ۱۱ ذی الحجه ۱۲ واز این ماهها چهار حرامند ۱ ذی قعده ۲ ذی حجه ۳ محرم ۴ رجب
وکلام مجید از عددش خبر میدهد قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
یوم خلق السموات والارض وقال النبی صلی الله علیه واله ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات
والارض منها اربعة حرم سه سرد ویک فرد سه پی در پی ذو القعده وذو الحجه
ومحرم است وواحد فرد رجب است در احادیث نبوی آمده است الرجب شهر الله وشعبان شهری ورمضان
شهر امتی واول ماه را حکم بر دیدن هلال باشد اغلب ماهی سی وبیست ونه شبانروزی اتفاق افتد
وباشد که دو سه ماهی سی یا بیست ونه بود واین تاریخ را هجری خوانند وهجرت رسول صلی الله علیه واله
از مکه بمدینه منسوب ودر هفدهم سال هجری بخلافت امیر المومنین علی علیه السلام وضع کردند واکنون
سالهاش گفته شد که در هفتصد وچهل است واولین سال هجرت را غره محرم بمذهب متشرعان آدینه
وبقول منجمان پنجشنبه بوده است ودر این تاریخ هجرت از ازمان مشهور است مثل که هفتم تکلیم موسی
علیه السلام با حق تعالی بوده وبدین سبب کلیم لقب یافت ونهم تاسوعاست وصوم از افضلیت تمامست
صاحب حاوی گوید از صوم عاشورا وتاسوعا وسیه شوال وایام البیض والاثنین والخمیس والدهر
وفضیلتشان بحسب مراتب این تقریرست ودهم محرم عاشوراست وآن روزیست که در او قبول
توبه آدم ودواود وعروج ادریس وعیسی بر آسمان وقرار کشتی نوح بر جودی وولایت ونبوت وخلاص
ابراهیم از آتش وموسی از دریای نیل ومعاودت سلیمان بامالک وصحت ایوب از رنج وخروج
یونس از بطن حوت علیهم السلام بوده است واکنون بمقتل امیر المومنین حسین علیه السلام
مشهورست ودر اولین عاشورا که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض شد ودر سال
بفرضیت رمضان منسوخ گشت ویزدهم محرم وصول اصحاب الفیل است بمکه بر عزم تخریب خانه کعبه
وهفدهم هلاک شان بطیور ابابیل وسوره الم تر کیف شاهدست دوازدهم ربیع الاول مولود حضرت

بیت وصقام والمنا لنش وهجرت ورحلت رسول م و بیست و یکم جمادی الاخر اتمام صده است
وان ماه را ماه توبه خوانند غره رجب شه گویند و شب اول او شب رجب چنانکه شب نیمه رجب
بوده باشند رغایب و روز پانزدهم رجب استفتاح است و شب بیست هفتم رجب معراج حضرت رسول
صلی الله علیه است و شب پانزدهم شعبان برات است نقل است که در آن شب عبادت کردن برات از آتش
دوزخ اجر دهد و روز بیست و چهارم رمضان نزول کلام الله است و ظهور رسالت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بوحی و از شبهای طاق دهه آخر رمضان بکتب قدر است و اکثر بیست هفتم اتفاق
دارند حجة آنکه حروف لیلة القدر نه حرفست و در انا انزلناه که بر جلالت آن شب دلیلست سه بار این
لفظ مکرر شده است بیست و هفت باشد و روز غره شوال عید فطر است و صوم شش بعد از
عید تمام کردن مزد یکساله صوم است که یکی بده گیرند و بیست و سیم ذو القعده آوردن بیت المعمور
از بهشت و بنیاد کعبه نهادن و آدم علیه السلام را حج آن فرمودن و دهه اول ذی الحجه ایام حرمست
و هشتم او روز ترویه و نهم عرفه بعرفات حاضر شوند و حج بایند و دهم عید قربان کردن شکرانه حج یازدهم
و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام التشریق و انرا ایام المعدودات نیز خوانند و در این سه روز
صوم حرامست و هیجدهم ذی الحجه عید غدیر خم است انکه حضرت رسالت پناه م امیر المومنین
علی علیه السلام را خلعت خلافت و امامت پوشانید و اصحاب رسول صلی الله علیه با اهل کتاب
و ال عبا بد عا رفت و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم همه ماهها ایام البیض است و از بعضها که صدقه
نهاده اند هفدهم ربیع الاول روافضه شکم دران عمری خوانند و آن روز قتل عمر سعد علیه اللعنه است
که سر لشکر مخالفان امیر المومنین حسین علیه السلام است اما عوام القوم با عمر خطاب علیه اللعنه
نسبت کنند و هفدهم رمضان ملاحده عید القیام خوانند و عجب انکه ایشان
خود را متابع امیر المومنین علی علیه السلام شمارند و انروز قتل ان حضرت که عیدی انگارند
اکنون از اوام موضع و مواقع موزلت که از عهد رسول م تا اکنون ظاهر شده و در کتاب که بر نه منزوج کرده ام

برسبیل

برسبیل اجمال یاد کنیم بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاعش پدرش
عبد الله بن عبد المطلب در گذشت اما این همه قولی او رندید و بوقت ولادتش طاق کسری بشکست
و آتش کده فارس که از عهد کیومرث باز فروزان بود بمرد و بحیره ساوه خشک شد و در کعبه بتان بودی
در افتادند و آوازه ادله و از رسول م نوری تابان شد که ستاره کان فلک را
نهان کرد و همه گوشهای شام مادرش بروشنایی او بدید و این همه معجزات بود و السال اثنی و
ثمانین و ثمانمائه اسکندری و اول این سال عام الفیل و چهل سال از پادشاهی انوشیروان عادل
رضی الله عنه بود و حدیث ولدت فی زمن العادل انوشیروان مصدق این تحریر است در سی
سالگیش امیر المومنین علیه السلام متولد شد و در پنج سالگیش حالت انشراح بود و سوره الم نشرح
لک صدرک شاهد این تقریر است در سی سالگیش و کاهن عرب از او بشارت رسالت داد و در
شش سالگی با مادرش آمنه بنت وهب بعیادت رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت در راه از
مادرش رحلت کرد و دایه اش ام ایمن اسمها او را بمکه پیش جدش عبد المطلب رسانید و عثمان عفان در
همین سال متولد شد در هشت سالگی جدش عبد المطلب در گذشت و او را عمش ابو طالب
رضی الله عنه در پناه آورد و در دوازده سالگی بشام سپرد بحیره راهب از او بشارت رسالت داد
و عمش او را بمکه رسانید و در پانزده سالگی خرج خود را از عم برداشت و از کسب خود خوردی در
بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفت و بر گروه قیس عیلان ظفر یافت و در بیست و یک سالگی
عمر متولد شد و در بیست دو سالگی حجه آنکه در راستی و امانت مثال معروف بود محمد امین لقب یافت
و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت
و بحیره راهب او را بشارت رسالت داد و در بیست پنج سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد
و بیست و پنج سال با او بود با وجود او هیچ زن دیگر نخواست و خدیجه در آن سال چهل سال بود و
در سی سالگیش امیر المومنین علیه السلام متولد شد و غیر از او هیچ کس را در کعبه ولادت نبوده در

در سی و چهار سالگی پیش قریش خانه کعبه را خراب کردند و از سر نو عمارت کردند و در آن حاکم بود تا حجر الاسود بدست مبارک
بر رکن عراقی نشاند بعد از آن دختر اش زینب را بزوجیه ابو العاص بن ربیع از بنی عبد مناف
کردانید و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و آن سال احدی و اربعین عام الفیل و احدی
و عشرین و تسعمائه سکندری و نوزدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود از ربیع الاول تا رمضان
مدت شش ماه ظهور اوایل رسالت بود بهیئت و منام و تخیل و تکلم اشیا و امثال آن و در رابع عشرین
رمضان بکوه حرا وقت عبادت جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت ظاهر شد و نزول کلام الله تا آیه
از اول سوره اقرا باسم ربک الذی خلق و کلام مجید در تعیین کردن صوم رمضان از این جهت
شهد منکم الشهر فلیصمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریت
و انجیل و زبور و صحف نزول آنها همه هم چنین در ماه رمضان بوده است صحف در غره و توریت
در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشرین نازل شده است و در
ماه شوال رجوم شیاطین بود و واقف شدن قریش از کار رسالتش و در دوم سال وحی ولادت فاطمه
بنت رسول الله بود و او مادر نسل سیادت است و دیگر فرزندان رسول م از خدیجه پیش از وحی
آمدند و از ایشان نسل نماند و در سال سیم اظهار دعوت عام بود در کار دین و اسلام
امیر المومنین و چهارم سال وحی کردن عقبه ملعون بود بر مصطفی م و آغاز غلبه کفار با ایذا
رسانیدن بر مسلمانان و الزام قریش داماد آن رسول را بتطلیق دختران و عتبه بن ابی لهب
رقیه را پیش از دخول طلاق داد تا رسول صلی الله علیه در حقش فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من
کلابک و او را شیر بدرید و رسول م رقیه را بعثمان داد و در پنجم سال وحی بماه رجب بعضی صحابه
بحکم آن حضرت بحبشه هجرت کردند و هم در آن با کفار قریش از رسول م و مسلمانان و بنی هاشم
جدایی کردند و تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در ششم سال
وحی معجزه شق قمر بود و در هفتم سال
و در نهم سال وحی بشنید

قبایل

قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات یافت ابو طالب عم رسول م
و بعد از آن بسه روز وفات خدیجه حرم رسول م بود و رسول م آن سال را عام الحزن خواندند و یازدهم
سال وحی عایشه را در نکاح آورد اما با خود نگرفت و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و با خود گرفت
پس بطائف رفت و بعد از ده ماه و ده روز پی مراد مراجعت نمود و در آن راه اسلام کرده جن بود و سوره
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن شاهد آنست و رسول م بن نفار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد
مناف قرشی در مکه رفت و حصار شعب منقض شد و هم در این سال بماه رجب در شب بیست هفتم
معراج بود فرض گشتن پنج نماز در دوازدهم سال وحی دعوت اهل مدینه بود در سیزدهم وحی هجرت
رسول م بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری از آنست در سنه احدی هجری بماه رمضان جهاد
فرض شد و نماز بر این ترتیب که اکنون می گذارند و از آن معین شده در ذی حجه این سال عایشه را
با خود گرفت اما تا دو سال چه بود که بش باوی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه علیها السلام
بود با مرتضی علی علیه السلام و غزوات ابواء از ذات العشیره و بدر الاول و بطن النخله و بماه شعبان
فرض گشتن صوم رمضان و مقرر شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزو بدر الکبری و در او سپاه ملائکه
بیاری اهل اسلام آمدند و ابو جهل و صنادید قریش کشته شدند و هم در این سال بود که
رقیه بنت رسول بمدینه در گذشت و رسول م بعوض ام کلثوم را بعثمان عفان داد و بعد از آن
غزاه کدر بنی قینقاع و سویق بود و بماه ذی حجه این سال قربانی فرمان یافت و حرب ذی قار میان
عرب و عجم هم در این سال واقع شد و ظفر عرب را بود به برکت نام رسول م که در حرب یادی کردند و
رسول م بنبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود انتصف العرب من العجم در سنه ثلاث هجری غزوه ذی
الاوامر و قتال کبراه جهود و تحریم شرب خمر و قمار بود و ولادت امیر المومنین حسن بن علی
علیه السلام و ماه رمضان بنت عمر را در نکاح آورد و بماه شوال حرب احد واقع شد و دندان
رسول صلی الله علیه آنجا شکسته شد و رویش مجروح شد و عمش حمزه سید الشهدا شهادت یافت

وهم درین سال خمس بر رسول مباح گشت در سنه اربع هجری ولادت امیر المؤمنین حسین ع
بود و غزوه رجیع و سریه معاویه و بنی نظیر و بدر المعاد و ذات الرقاع بود و در او صلوة الخوف کرد
و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام المساکین زینب بنت جحش را در نکاح آورد و بعد از دو ماه
که با او بود در گذشت در سنه خمس هجری بماه محرم زینب جحش را با خود کرد بنکاحی که خدای تعالی
میان ایشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزوه ذو الجبل بود و بماه شوال حرب خندق و مبارزت مرتضی ع
علیه السلام بود و کشتن عمرو عنتر را و تدبیر عروه بن مسعود ثقفی در پراکندن لشکر کفار در آن جنگ
مشهورست و بماه ذی قعده غزای بنی قریظه بود و در سنه ست هجری غزای بنی لحیان و غزوه بنی
مصطلق بود و آنکه عایشه در نزول ابات بپاکی و بماه رمضان جویریه بنت حارث را بنکاح در آورد و
بنبی قعده اخرج کردن بود و صلح قریش با مکیان و از بیعة الرضوان نیز خوانند و دعوت پاد
شاهان بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه زینب بنت ابوسفیان را در نکاح آورد و
پیش او فرستاد و رسول ع همان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود
و چون بدعا باران کی بسیار آمد گفت اللهم حوالینا ولا علینا بدین سبب آن باران در شهر مدینه
نبارید و در سنه سبع هجری بماه محرم فتح خیبر بود و مردیهای امیر المؤمنین علیه السلام در آن جنگ
مشهورست و بعد از آن فدک و وادی القری مسلم شد و رسول ع را ابو ظاهر فدک زهر داد و ندو در آن
وقت معلوم شد و هم درین سال صفیه بنت حیی خیبری را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول در گذشت
دختر رسول صلی الله علیه منبر ساختند و او عمرة القضا کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و در سنه
ثمان هجری غزوات عرابه بود و در جمادی الاول غزوه موته در شام و در رمضان فتح مکه بس حرب
و بشوال حنین و سپاه فرشته در حنین بیاری اهل اسلام آمدند بعد از آن غزوه طایف
و بنی فکر بود و قبایل اعراب و وفات زینب بنت رسول صلی الله علیه و مولود ابراهیم
بن رسول صلی الله علیه و بنت خلیفه کلبی در نکاح رسول الله و هم بعد او در گذشت در

سنه

سنه تسع هجری نزول آیه حجاب زنان از مردان بود و غزای تبوک و تخریب مسجد ضرار و
فرض گشتن حج بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و عالیه بنت ظبیان و بنو
عزیه بنت دبان در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی رسول الله ع آمد و او را بر زهد اشد دنیا و صحبت
خود مخیر کرد اینه او دنیا برگزید و از رسول ع جدا شد و بدان سبب سبحانی بنوانند که قادر بر
قوت روزی نبوده در سنه عشر هجری فرض گشتن زکوة بود بر همه متمولان مسلمانان و تعیین
چگونگی آن و وفات ابراهیم بن رسول ع و گذاردن حج الوداع در سنه احدی عشر هجری ظهور
نشو مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلحه اسدی بود بدعوت نبوت بدروغ و بماه ربیع الاول رحلت
رسول ع و ابتدای خلافت صحابه و ایشان پنج خلیفه بودند در سی سال مدت خلافت ایشان بود در همعنی
از رسول صلی الله علیه روایت که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا و بعد از رسول ع
بسعی امیر المؤمنین ع تمامت مرتدان که بسبب وفات رسول ع هم از دین برگشته بودند با دین آمدند
و غزوه موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله ع در گذشت و علاء
حضرمی بقوه اسلام با لشکر در بحر عمان راند سوار و پیاده در آب براندند پیش غیر بسبب بکر و زه را
شهر دارین رفت و در اسلام آورد و هم چنین باز آمد در سنه اثنی عشر طلحه در دعوت نجاسیر مؤمنین
نبوت بدروغ و فساد کردنش با مسیلمه الکذاب و فتح بلاد دین و غزاوه یمامه و قتل مسیلمه کذاب و ا
ستخلاص بعضی عراق عرب بسعی خالد بن ولید و ادعای زعم عبد المسیح بقوت اخلاص و اتفاق در
اسلام در و شغال زهرها اهل حیره هیچ مضرت نیافت در سنه ثلث عشر هجری غزای یرموک بوم
بود و فتح بلاد شام در جمادی الاخر و وفات ابوبکر اتفاق افتاد و او را سه سال و سه ماه و هفت روز
مدت خلافت بود و بعد از او بحکم عمر فتح اکثر بلاد شام بود و همه امصار عراق عرب در سنه اربع عشر
هجری غزوه قادسیه بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال قرآن بخوانند در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست عشر هجری فتح ع
تمامت عراق عرب بود و کسری بخت یزدگرد شهریار از آن جا بخراسان و آن مال در حوزه اسلام در آمد

و عمر بعد از آن از بر مسلمانان وقف کرد و خراج معین کرد در سنه سبع عشر هجری فتوح ولایات
دیار بکر و ربیعه بود در سنه ثمان عشر هجری وفات ابوعبیده جراح بود تاسع العشر بوبا و طاعون و
فتوح ولایت آذربایجان و اران و ارمن و بعضی از خوزستان و بومجی از فارس بود و ابتدای امارت
معاویه در شام در سنه تسع عشرین و وفات زینب بنت جحش حرم رسول ع بود بعد از آن وفات
سوده بنت ربیعه حرم رسول ع و فتوح مصر و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن در سنه احدی
عشرین غزوه نهاوند بود و فتوح بعضی ولایات عراق عجم و قومش و بعضی از مازندران و تتمه فارس و کرمان
و سیستان و مکران و خراسان و انهزام یزدگرد از خراسان بفرغانه ترکستان در سنه ثلث و عشرین بماه ذی حجه قتل
عمر خطاب علیه اللعنه و او مدت ده سال و شش ماه خلافت کرده در عهد او دین اسلام قوی شد و تمامت
ادیان علو یافت و سایر و منتشر شد و او بقوت اسلام در مدینه در بجنبانید در سنه اربع عشرین
وفات حفصه بنت عمر حرم رسول ع در سنه خمس عشرین نصب امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه
و بربر و اندلس در سنه ست و عشرین ظفر سپاه اسلام بر لشکر روم و لبعی عبد الله زهره در سنه سبع عشرین
فتوح بعضی ولایات مغرب بود در ثمان عشرین فتوح بعضی ولایات روم هم درین سال در روایات
کلام الله خلاف افتاد چنانکه هر گروه دیگری را کافر می خواندند عثمان بن عفان باتفاق صحابه
قران بدان صورت که اکنون در مصاحف مسطورست و بر زبانها مذکور جمع کردند و در سنه تسع و
عشرین این بر ما فرمودند و یکی نسخه ها را بسوختند در سنه ثلثین لشکری بعضی از خراسان بود
بجهه مراجعت یزدگرد شهریار از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول ع از دست عثمان عفان
در چاه اریس و ناپدید شدن و در سنه احدی و ثلثون فتوح تتمه ولایات مازندران بود و در سنه
اثنی و ثلثون قتل یزدجرد شهریار بود و زوال دولت اکاسره و وفات عبد الرحمن عاشر العشره
و عباس عبد المطلب عم رسول ع و تخریب قصر غمدان یمن که عرب از او چون کعبه معزز داشتند او صلت
در حق او گفته است فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا فی راس غمدان دارا منک محلالا در سنه ثلث و ثلثین

شهریار م

غزوه

غزوه ذات الصوم روم بود در سنه اربع ثلثین آغاز فتنه و اغالیدن عوام بود بر عثمان عفان و اغوای
عبد الله سبای یهودی الاصل در سنه خمس و ثلثون غوغای عام بود بر عثمان و تسکین آن بسعی
امیر المؤمنین علی علیه و معاودت ایشان بمصر و تدبیر مروان و حصار کردن خانه را بر عثمان و در
ماه ذی الحجه قتل عثمان بود در آن غوغا و این اولین فتنه بود در دین اسلام او را دوازده
سال یک بار ز دوازده روز مدت خلافت بود در سنه ست و ثلاثین بماه جمادی الاولی حرب جمل
بود ببصره میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و عایشه و طلحه و زبیر علیهم اللعنه و زیاده
از ده هزار مرد در آن جنگ کشته شد و درین سال صفیه بنت حیی بن اخطب خیبری حرم
رسول ع وفات کرد بمدینه و در ذو القعده این سال تا صد روز جنگ صفین بود میان
امیر المؤمنین ع و معاویه بن ابی سفیان و حیلها عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه
و آغاز لعنت در آن جنگ مشهورست و نود جنگ اتفاق افتاد و زیاده از هفتاد هزار
مسلمانان در آن جنگ کشته شد و در سنه سبع و ثلثون حرب خوارج نهروان بود و
در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول خدا بود بمدینه در سنه تسع
و ثلثین استیلای معاویه بود بر بعضی از ولایات عراق عرب و دیار بکر و حجاز و در سنه
اربعین بماه رمضان قتل امیر المؤمنین ع بود در کوفه از حضرت چهار سال و نه ماه خلافت کرد
و بقوت ولایت افتاد از عرب با جای خود آورد تا نمازش قضا شد در سنه احدی و اربعین
بماه ربیع الاول نزول امیر المؤمنین حسن ع از خلافه و او شش ماه خلافه کرد و درین سی سال خلافت
خلفاء الراشدین تمام شد و بعد از نزول او آغاز حکومت و رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود اول آن
معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه مدت بود و یک سال از تقلب داشتند و چهارده کس
از ایشان حکم کردند در سنه اربع و اربعین ام حبیبه بنت ابی سفیان حرم رسول ع در گذشت و در سنه
خمس و اربعین بطلان اینه سکندریه بمکر فرنگیان و سهو و حرص عمرو عاص در سنه تسع و اربعین وفات

امیر المؤمنین حسن بود بمدینه در سنه احدی وخمسین وفات سعد وقاص سابع عشر بود و
اخرین ستّ عشره وبشّره بود در سنه ست وخمسین وفات جویره بنت حارث حرم رسول بود
ودر سنه سبع وخمسین و وفات عائشه بود بمکه معاویه در سنه تسع وخمسین وفات ام سلمه
بود حرم رسول صلی الله علیه واله بمدینه و بعد او بمدینه بعد از تمامه زنان رسول در گذشت ودر سنه
احدی وستین بعاشر محرم قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود و واقعه اهل بیت رسول علیه کربلا و بعد ازان
خرابی مدینه وقتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه مغر الهاویه در سنه اثنی وستین مختار بن
ابی عبیده ثقفی بر ملک کوفه واکثر عراق عرب مستولی گشت وطلب خون امام حسین علیه السلام
می نمود وسه سال حاکم بود ودر سنه اربع وستین اغاز حکومه عبد الله زبیر بود بمکه ولشکر
یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق خراب شد وخانه کعبه از اتش نفط
سوخت وبعد از مراجعت ایشان عبد الله زبیر در مدینه ودیگر ولایات حجاز ویثرب ویمن
وبعضی از عراق وخراسان دست یافت وهفت سال دران حکومه نماند ودر سنه خمس وستین
در بصره وشام وبا وطاعون بود چنانکه مردم بتجهیز ودفن عنبر سیدند ودر عراق ظهور خروج
ازارقه ایشان واول در طلب خون امیر المؤمنین حسین بودند وبعد ازان طالب مال شدند
ودر سنه ست وستین قتل عمر سعد وشمر ذی الجوشن واکثر قاتلان امام حسین ع بود بسعی
مختار ودر رمضان سنه مذکور مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر کشته شد ومصعب
بجای او حاکم شد ودر سنه ثمان وستین ظهور ناصبیان ازارقه بود ودر سنه سبعین قتل
مصعب زبیر بود ودر جنگ عبد الملک مروان ملکها در تصرف مروانیان آمد ودر سنه اثنی
وسبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود با عبد الله زبیر بمکه دران سال بدین سبب کسی بحج
نرفت ودر سنه ثلث وسبعین تخریب خانه کعبه بود بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج یوسف بر ملک
ایران امارت یافت وهیچ دقیقه از ظلم وجور نا مرعی نگذاشت وبیست سال اهل ایران معذب

حاکم

داشت

ودر سنه ست وسبعین در دیار عرب زر ونقره میعار ده هفت سکوک کرده بود ونام
رسول بر ان سکه ها نقش کردند که پیش ازان بصورت پادشاهان بودی ودر سنه اثنی وثمانین خروج
ابن اشعث بود بر حجاج ودو سال با هم محاربه می کردند وزیاده از دویست هزار مسلمان درین
حرب کشته شدند ودر سنه خمس وثمانین ودیع عبد الله الحمید بن یحیی فارسی که دستور عبد الملک
مروان وافضل فضلای جهان بود وصورت رقام وسیاقت ومنها ومن ذالک وحشو وبارز ودیگر
شایع ان علم که اکنون محاسبان بران عمل می کنند وضع کرد وقتیبه بن مسلم در خراسان امارت
یافت ودو سال دران حکومه بود ودر سنه اربع وتسعین بماه ذی حجه وفات امام معصوم امام
زین العابدین علیه السلام بود بمدینه ودر خمس وتسعین خلاص مسلمانان بود از خوف حجاج یوسف
بر کشی ودر سنه سبع وتسعین اغاز دولت برامکه بود اول ایشان جعفر بلخی از تخم کودرز وستور
اردشیر بابکان واو وزر ونقره تمام عیار سکوک کرد ووزیر جعفری بد وملقو شد ونود سال نوبت
وزارت دران خاندان از ایشان پنج کس وزارت کردند وجهان کرم ودیگر جهان بودند ودر سنه
مائه اغاز دعوت بنی عباس بود در جهان بخفیه در سنه احدی ومائه زنع سب بود از امیر المؤمنین
علی ع واهل بیت آن حضرت عمر عبد العزیز مروانی ودر سنه ثلث ومائه زوال دولت بنی مهلب بود
ودر سنه خمس ومائه وفات ابو البشر کعب بن عمر انصاری بود واو اخرین همه اصحاب حضرت رسالت ع
بود وبدعای حضرت رسول عمر دراز یافت ودر سنه اربع عشر ومائه لشکر خزر بولایت اران واذر
بایجان امدند وخرابی عظیم کردند ولشکر اسلام با نظام رفت وایشان را مقهور کردند واهل ان
ملک باز در اسلام امدند ودر سنه سبع عشر ومائه خروج زید ابن امام زین العابدین بود وقومی
که بر کشتند وگفتند رفضوا زیدا ودران زمان شیعه اهل بیت برافضی علم موسوم شدند ودر سنه
تسع وعشر ومائه ظهور دولت بنی عباس بخراسان بسعی ابو مسلم صاحب الدعوه بود ودر سنه
اثنی وثلثین ومائه بماه ربیع الاول ظهور بنی عباس بود بعراق عرب وعامه ایران وازیشان الفاع

ویقش نوان در عهاب ابی سلم نبود
ودر هیچ مملکت نام خدا بر و نگاشتند

عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس وبنی وهفت کس خلیفه بودند بالفضل وبر جهان
سال خلافت کردند وهم دران سال زوال دولت بنی امیه بود با ایران ودر سنه سبع وثلثین ومائه
قتل ابو مسلم صاحب الدعوه بود ودر سنه تسع وثلثین ومائه معاودت دولت بنی امیه بود در اندلس
ومدت دولت وهفتاد پنج سال دران دولت بودند اول ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن
عبد الملک بن مروان بود وسیزده کس از ایشان حکم کردند ودر سنه اربع واربعین ومائه امام زاده
اسمعیل بن جعفر صادق بدیهی بچهار فرسنگی مدینه متوفی شد وامام جعفر صادق علیه السلام
او را بر دوش مردم نهاده بمدینه بود دفن کرد واسماعیلیان که شیعه سبعی اند مسلم ندارند وگویند
بعد از جعفر صادق ع در رجوع بود وامامه او را بود ند امام موسی کاظم را علیه السلام در سنه ثمان واربعین
ومائه بماه رجب وفات امام جعفر صادق ع بود بمدینه ودر سنه ثمان واربعین احدی وخمسین
ومائه وفات ابو حنیفه کوفی بود علیه اللعنه ببغداد ودر سنه ست وستین ومائه استیصال حکم
بنی هاشم بر تقی بود که دعوی خدائی میکرد ودر سنه سبعین ومائه ابتدای دولت بنی فاطمه بود
ببعضی از اندلس سیصد وده سال آن دولت دران خاندان بود اول ایشان عبد الله بن حسن
بن حسین بن علی ابن مرتضی بود وچند حکم کردند وهم دران سال قتل ابن المقنع وجمعی زنادقه
که تفسیر قران ایشان می کردند ودر سنه خمس وسبعین ومائه ظاهر کردن مشهد امیر المؤمنین علی
علیه السلام بسعی هرون الرشید وپس ازان از خوف بنی عباس پنهان شد ودر سنه
سبع وسبعین ومائه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه در سنه ثلث وثمانین ومائه
بماه صفر وفات امام معصوم موسی کاظم علیه السلام ببغداد در سنه اربع وثمانین ومائه زوال
دولت وزارت برامکه بود ودر سنه سبع وتسعین ومائه اول دولت وامارت دران
خاندان بماند وهفت کس حکم کردند ودر سنه ثلث ومائتین بماه شوال وفات شافعی بود
بمصر وبعد ازین علوم ایشان چون حکمت ومجسطی وریاضت وهیات ونجوم واقلیدس

مجسطی

وهندسی

وهندسی ونقل شد وطب ورمل وتاریخ وغیر ان بفرمان مامون خلیفه عباسی بود ودر سنه اربع
وعشرین ومائتین قتل بهریار طریق محدده مذهب مشئوم ایشان بود وقوم او را سرخ جامگان خوانند
ودر سنه اثنی وثلثین ومائتین وفات احمد حنبل بود ببغداد ودر سنه اربع وثلثین ومائتین اهل ادیان دیگر
را اغیار رد حکم متوکل خلیفه ویش از ان رسم غیار بود ودر سنه ست وثلثین ومائتین بحکم
او قبر امام حسین علیه السلام را خراب کردند ومردم را از زیارت آن حضرت منع نمودند تا متغیر شد آب دران
زمین بسته تا آن گور بکلی ناچیز کرد اب حیرت آورد وزمین خشک بماند بدین سبب او را مشهد
حایری خوانند ودر سنه خمسین ومائتین اغاز دولت الداعی الی الحق حسین ابن زید الباقری
بود وبر مملکت عراق وعجم ومازندران سی وهفت سال او وبرادرش وبعضی از این مملکت حاکم
بودند ودر سنه ثلث وخمسین ومائتین سی وپنج سال در ایران غلو داشت وسه کس حکم کردند
وبعد ازان سیستان واقع شده تا غایت در تصرف آن تخمه است وایشان از تخم ابن خلیدی
خوانند که از عهد موسی علیه السلام با زملوک بعضی خراین وقلاع بجر هند بوده اند ودر سنه
اربع وخمسین ومائتین اول دولت بر تقی علوی بود ببصره وخروج خواجگان بر غلامان خود و
قرب یازده سال بصره در تصرف او بود ودر سنه ستین ومائتین بماه ربیع الاول وفات
امام حسن عسکری بود بسامره ودر سنه اربع وستین ومائتین اخر کار بنی لیث بماه رمضان
غیبت امام معصوم محمد مهدی خاتم ائمة المعصومین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین بود بسر
سامره ودر سنه سبع وثمانین ومائتین اخر کار بنی لیث صفار واول دولت بنی سامان بود واول
مقدم ایشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام وصد وسی سال بهم دران
دولت بماندند ونه کس حکم کردند ودر سنه اربع وتسعین ومائتین قلع کرد قرمطی بود ودر سنه
ست وتسعین ومائتین ظهور دولت اسماعیلیان بمصر ومغرب بود وایشان بنی فاطمه اند ودر
سنه اثنی وثلثمائه بر سر لغلب غالب شدند ونام خلافت یافتند وجهه تقویت دولت خود این

چونس ع

خو طینی حدیث که علی راس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها را شهرت دادند و دویست و شصت سال
دولت خلافت دران ملک از تخم ایشان بود اول ایشان المهدی محمد بن الرضی عبدالله ابن التقی واسم ابن
الوفی احمد بن الوصی محمد ابن اسمعیل ابن جعفر صادق ع بود و چهارده کس حکم کردند و در سنه
عشرین و ثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف بابن مقله این خط
وضع کرده و در سنه تسع عشر و ثلثمائه بعهد او ابو سعید جبائی و جماعت قرامطه در مکه روز حج
با حاجیان جنگ عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود بردند و بدان خواری کردند و در سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه ابتدای دولت آل بویه بود و اکثر ایران اول ایشان عماد الدوله علی ابن بویه
از نسل بهرام گور و صد و بیست و هشت سال دران دولت بماندند و هفده کس حکم کردند و بجنه و شمگیر
زیاد در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیاده از صد سال آنجا حاکم بودند در
کوفه بیست هزار دینار عمال و وکلاء مطیع خلیفه فروختند و خلیفه از اینکه فرستاد و در رکن عراقی
نشاندند و در سنه خمس و ستین و ثلثمائه مرغی بزرگتر از فیلی از دریای عمان برآمد و بر سر دشته
نشست و روی بمشرق کرده سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و ناسه روزی آمد و می گفت
و هم درین سال در قوم مغول از قبیله قتاب بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بر عیتها و در روی
که از سر خرگاه در آمد بحلقش فرو شد حامله گشت و یک شکم سه پسر آورد و پسر کهترش بدیر
نهم چنگیزخان است و هم درین سال گروه سلجوقیان از ترکستان بماوراء النهر آمدند و در سنه
تسعین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان و ابتداء سلطنت غزنویان سبکتکین بود و صد و بیست و
پنج سال دران دولت بماندند و چهارده کس حکم کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه آغاز تقلب
بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه اربعمائه تخریب بتخانهای هند و شهان بود بسعی سلطان محمود
غازی و از درب بت هزار مثقال طلا و دیگر تابان از زر و نقره و بعد از آن غارتشان در حرمات
صرف کردند و در سنه تسع و اربعمائه فتوح دیگر ولایات هند بود بسعی سلطان محمود غازی و در سنه
عشر

عشر و اربعمائه بحکم حاکم فاطمی در مدینه در روضه رسول نقب زدند تا ابابکر و عمر را از آنجا
بیرون آوردند و دران ایام در مدینه تغییر هوا و صواعق شد و ظهور علامات عظیم بود چنانکه
اهل مدینه بترسیدند و در امانت حضرت رسالت گریختند و تا آن حال معلوم نکردند و نقبا با مر
بقتل نادرند حضرت نبینا شدند آن علامات ساکن شد و در سنه ست و عشر و اربعمائه گروه
سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند و در سنه عشرین و اربعمائه شیخ الرئیس ابو علی سینا صورت
عقد حساب نهاد و محاسبان از بهر و شماری و دیگر صفو بها چون تخته فرنگی و امثال آن
خلاصی دادند و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه آغاز دولت و اول سلاجقه بود بایران اول ایشان طغرل
بیک بن میکائیل بن سلجوق و صد و شصت و یکسال در وسط ایران سلطنت داشتند و چهارده کس حکم
کردند در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه زوال دولت آل بویه بود در سنه خمسین و اربعمائه اسمعیلیان
مصر و عراق عرب بسعی بساسیری مستولی شدند و خلیفه القائم بامرالله را محبوس کردند و
یکسال و چهار ماه حاکم بودند و در سنه اربع و ستین و اربعمائه خواجه ماجرای وزیر نظام الملک حسن
صباح در صورت محاسبان ارقام اوراق نهادند و در سنه ثمانین و اربعمائه آغاز دولت سلاجقه بود
اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق و دولت بیست سال در آن ملک حاکم بودند
و چهارده کس از ایشان سلطنت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه بود ببعض اندلس
و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه آغاز حکومت اتابکان دیار بکر و شام بود اول ایشان قسیم شغری
از حواشی سلطان ملک شاه سلجوقی و قریب صد و هشتاد سال در حکومت زمان یافتند و نه اتابک
حکم کردند و هم درین سال سلطان دیگر حواشی خود را پادشاهی ولایت داد و مالهای آن ولایت در
دیوان ایشان بود و سلطان ماردین هنوز حاکمند و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه صعود حسن صباح بود
بر قلعه الموت و آغاز دعوت اسماعیلیان در ایران و صد و هفتاد و یکسال دران دعوت غلو داشتند
و هشت تن حکم راندند و در سنه تسعین و اربعمائه فرنگیان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان

بنی فاطمه بود و در بعضی الکتاب اندلس و در
سنه تسع و عشرین و اربعمائه آغاز
دولت ... ح
ثلث و ثلثین و اربعمائه اول حکم قاورد بیک
سلجوقی بود در کرمان و صد و پنجاه سال
حکم کردند و پانزده کس حکم راندند
و در سنه صح

بیرون بردند و زیاده از هفتاد هزار مسلمان را بقتل آوردند و درین سال بود ابتداء ظهور
دولت خوارزمشاهیان اول ایشان قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه و ایشان مدت صد و بیست سال
حاکم بودند و در سنه خمسمائه وصول قول اتابکان بزرگ بود از جبل السماق شام بایران و ایشان را
بدین سبب ملک العرف خوانند و در سنه اربع و خمسمائه قلع عبدالملک عطاش و ملاحده اصفهان
بود و تخریب قلاع ایشان بسعی سلطان محمود سلجوقی [illegible] و از اینجا
همدان برابر مروارید عشری باز میخریدند و بر ختند تقویت دین اسلام را بر این چنین صورتی خواهر
کردند و در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه آغاز دولت و پادشاهی کورخان قراختائی بود بولایت
بلاساقون و ایروان و صد و نود سال پادشاهی آنجا دران تخمه بماند و دوازده کس حکم کردند و در
سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه حرب مسلمانان بود با کفار قراختای بدست قیصران و شکست سپاه اسلام
در سنه اربعین و خمسمائه اول دولت اتابکان سلغریس فارس بود و مقدم ایشان سنقر بن مودود بن
زنگی [illegible] بن اغورخان صد و بیست سال آن دولت داشتند و
یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین و خمسمائه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غو
ریان بود و اول ایشان علاء الدوله حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور بود و ایشان پادشا
بودند مدت شصت و چهار سال سلطنت کردند و در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه واقعه غزان بود بخراسان
در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ولادت چنگیزخان بود بخلافت مقتفی خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه
سلجوقی در سنه خمسین و خمسمائه آغاز دولت اتابکان لر بود اول ایشان ابو طاهر بن محمد
ابن علی بن ابوالحسن الفضلوی و تا غایت صد و نود سال است که دران دولتند و نه کس نام اتابکی
یافتند و در سنه ست و خمسین و خمسمائه زوال دولت اسمعیلیان مصر بود و
ابتدای سلطنت آل ایوب بمصر اول ایشان ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب
صاحب الحصین و آل ایوب قریب صد سال دران دولت بماندند و چهار تن
تن

تن حاکم بودند و در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بماه رمضان ظهور دعوت اباحت ملاحده اسمعیلی
بود بایران بسعی کورکیا حسن بن محمد بن بزرگ امید رودباری که ملاحده او را علی ذکره السلام خوانند
و او را از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغربی دانند و اوامر و نواهی شرعی بکلی مرتفع کردند و آن روز را
عید القیام نام کردند و تاریخ از آن روز داشتند و تاریخ هجری را منسوخ میداشتند و در سنه احدی
و خمسین و خمسمائه اول دولت طائفه اتابکان لر کوچک بود مقدم شجاع الدین خورشید و صد و پنجاه
سال حاکم بودند پانزده کس اتابکی کردند و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رجب هفت سیاره در
سیوم درجه میزان بیک دقیقه مجتمع شدند و اولین قرانی بود در مثلثه هوائی باقران جمیع کواکب منجمان
حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از سبب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه همه کوهها باد خراب کند و در
زمینها حفرها کنند تا طوفان باد محفوظ مانند چون وقت صبح هنگام قران بود وقت سر و اعتدال چراغی
اتفاقا چندان باد نبود که غله پاک نمایند و درین سال انفی بادی غلها پاک شد و در روز حکم چراغی
بر سر مناری بودند که باد از ابنشاند و تا شب بسوخت و اگرچه حدیث رسول صلی الله علیه است کمن صدق
صدق منجما کذب بما انزل الله علی محمد و بزرگی در این معنی گفته حیث کف الوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارتها بو سری ؛ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ؛ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ؛
و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه زوال دولت قاوردیان کرمان بود در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه
آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و بحوزه اسلام در آمد و از فرنگیان قتل عظیم
کردند و در سنه تسعین و خمسمائه زوال دولت سلاجقه ایران بود و آغاز حکومت خوارزمشاهیان بعراق
عجم و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه ظهور دولت چنگیزخان بود بملک مغول و اسم پادشاهی یافت و در سنه
ثلاث و ستمائه تموجین خان با یمان خبر ونشد لقب چنگیزخان یافت و در سنه خمس و ستمائه [illegible]
پادشاه عبادت یافت و از ابر آمخت و آن ملک در ضبط در آورد و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستمائه
زوال دولت غور بود و ابتداء حکومت سالار کرت بر ملک هرات و تا غایت در تصرف تخمه اوست در سنه

اثنی وعشر وستمائه زوال دولت کورخان قراختای بود بسبب کوچلك بن طایانك خان با قتالی
وسلطان محمد خوارزم هم دراین سال چنگیزخان با خوارزمشاه عهد وپیمان کرد وراه تجار بگشودند
ودرسنه ثلاث عشر وستمائه وصول تجار چنگیزخان بود لیکن بکار بفتح ممالك ایران وتوران وغیران در
ان سال ولایت کاشغر وختن وآن حدود را واتعم رسید ودرسنه ست عشر وستمائه بلاد ماوراء
النهر وان دیار را ودرسنه سبع عشر وستمائه ممالك خراسان وعراق عجم را وآذربایجان وایران ویرانی
ولایت را درسنه ثمان عشر وستمائه ودیگر ولایت ایران زمین را در تصرف آورد وچندین هزار هزار
آدمی بیگناه کشته شدند وجهان خرابی یافت که هرگز نیافته بود واگر تا هزار سال دیگر هیچ آفت نرسد
تدارك آن نتوان شعر ترکیب پیاله که درهم پیوست * بشکستن آن روا نمی دارد مست * چندین سر
وپای نازنین وسر دست * از مهر که پیوست بکین که شکست * ودرسنه احدی وعشرین وستمائه
اول دولت سلاطین قراختای کرمان بود مقدمشان براق حاجب بن [illegible] از امرای کورخان
وهشتاد وچهار سال آن ملك داشتند ونه کس پادشاهی کردند ودرسنه ثمان وعشرین وستمائه
زوال دولت خوارزمشاهیان بود بسبب مغول وبرجای ایشان امرای مغول حاکم شدند وبیست و
پنج سال حکم کردند وچهار کس نام امارت یافتند ودرسنه ثلث وخمسین وستمائه وصول هلاکو
خان بن تولی خان بن چنگیزخان بود با ایران درسنه اربع وخمسین وستمائه زوال دولت اسمعیلیان
ایران بود بسبب هلاکوخان وتدبیر قاضی قزوینی درسنه ست وخمسین وستمائه زوال دولت اتابکان
دیار بکر بود بسبب لشکر هلاکوخان درسنه احدی وستین وستمائه ظهور دولت [illegible] وقلع قوم
ملاحده بالموت وقلع ایشان بسبب لشکر مغول درسنه اربع وستین وستمائه بود اسلام غازان خان
واکثر قوم مغول با ایران مسلمان شدند بسبب مهر شید نصرالله نوروز العبادی وعزیبی خانها
وکلیساها تمامت ایران وبدین ترتیب بعد ازاین در الوس دشت قبچاق ازبك خان از نسل توشی
خان بن چنگیزخان مسلمان شد واکثر قوم مغول انجا مسلمان شدند ودر ابتدای سال قاآن از نسل

مبارك قان

میلادی خان بن قرلان خان بن چنگیزخان مسلمانی کردند وقومش نیز مسلمان شدند وبموافقت ایشان
در ممالك ترك پادشاهی ترمه شیرین از نسل جغتای خان بن چنگیزخان مسلمان شد وقوم او
نیز دین دار شدند ودر چهار الوس قوم مغول اسلام شایع گشت ومعنی الفضل للمتقدم
صورت حال غازان خان شد ودرسنه تسع وتسعین وستمائه زوال دولت سلاجقه روم بود
ودرسنه ست وسبعمائه زوال دولت سلاطین قراختای کرمان بود ودرسنه ست وعشر وسبعمائه غلوی
روافضه بود وافکندن نام صحابه از خطبه وبطلان آن بسبب او بجایتو سلطان محمد خدابنده وامسال
که سنه اربعین وسبعمائه هجریست پنج سالست تا دارالملك ایران جهت وفات پادشاه سعید ابوسعید
انارالله برهانه بغلوی فتنه وآشوب رعیت بیچاره گرفتار شکنجه وچوب نیز که افراد دولت هرکس
هوای دارند وارکان مملکت هریك رای کار جم کار رفتن بالکرنه نیست واهل جهان ترك متاع وکالا
نموده اند وضیاع وسکان بلاد را قرار متعذر است ونه ارباب وخزانها را عمال فرار متیسر اکثر اهل
ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند وتمامت ممالك جهان از علم امن وامان ویران شده
کار حکومت بغایتی رسیده که صورتش از معنی غوغا بود وپادشاه از ولایت بیگانه شده اند چه در این
پنج سال هفت پادشاه در وسط ممالك ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در اطراف ولایات متغلب و
مستولی اند واکنون سه پادشاه در این ملك بجای سلطنت اند قوم جوپانیان وامرای آذربایجان
واران وگرجستان سلیمان خان سره زاده سوکار زاده هلاکو خان را سلطنت داده اند وامیر شیخ حسن
جلایر پسر اقبوقا بیك بن ایلکا نویان پادشاهی گزیده اند وامرای خراسان طغاتیمور خان بن جوجی خان را
بپادشاهی موسوم کرده اند وهم سه در طلب این ملك لایزال در تکاپوی اند اما از قطع کار ودفع
سر هر کدام از ایشان که کثرت مخالفت معلوم می کنند یا پیش نمی روند وجنگ مکرر اتفاق می افتد و
ازین رهیند لشکرها رعیت ولایات پایمال حوادث میکردند واز کثرت ناایمنی دست از زرع باز
داشته اند وتبدیل احوال بمرتبه که در رقعه غلب الخطبه بنام حاکمی دیگری باید خواند بلکه جمعه

از دو خطبه سخن می باید راند وهیچ صورت قراری روی نمی نماید بیت مگر ز لطف دری کردگار
بگشاید * که آب ایمنی باز روی کار آید * جهان ز ظلم چو پوشد امید هست مرا * که عدل درستی
بازروی نماید * چنانکه صیقلی داد زنگ زنگ ستم * ز روی آینه روزگار بزداید * حکام
طرف نشین ایران که حکومت ماذوا را منعنا کنه عبارتند ملك صالح بن ملك نجم الدین منصور بن
المظفر بملك فارس وشبانکاره وبعضی عراق عجم ملك جلال الدین مسعود شاه پسر شرف الدین
محمودشاه اینجو بملك سیستان وهرمز وقیس وبحرین ودیگر جزایر بحر ملك قطب الدین بملك
لر بزرگ اتابك جمال الدین افراسیاب پسر نصرالدین احمد که امسال بر جای اتابك شده وبملك
هری وغور ملك حسین بن غیاث الدین کرت وامرای جیلان امیره دیگر ملوك وامرا [illegible]
[illegible] واز کثرت این فتن سرها بر ازار جهانند هرچند این پادشاه با ایشان در کار
حکومت حالیا نزاع نیست اما هیچ یك از این رخات وشوکات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار
بملك پادشاهی هریك راه می یابد ورعیت بیچاره این تحکمات برنمی تابند واز ایشان هیچ یك
بمخالفت ومطاوعت کلی یکی از این سه پادشاه اقدام نمی توانند نمود بیت ملاذ هیچ بهبودی
در این حال * ملك بوذان خورد این ملك راغم * ببخشاید بر این مشت مسکین * ز لطف خود
نهد بر ریش مرهم * که نیك وبد چرا بد سوی غایب * دگر گون نه شود والله اعلم * وار پادشاهی
مغول که در خرابی ایرانند در ممالك بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگیزخان ودر ممالك
ترکستان ترمه شیرین بن جغتای خان بن چنگیزخان ودر الوس جغتای ازبك خان بن طغرلجه خان
بن [illegible] بن توشی خان بن چنگیزخان پادشاه هند وعجب انکه پیوسته ما قبل با وجود تمکن پادشا
هان این دیار خواقین در طلب این ملك بوده اند ولشکرها اکثر اوقات بدین جانب
تردد نمودندی واکنون در این چنین خلو عرصه یکی را از ایشان داعیه این ملك نیست واین
دلیلی روشن وواضح است که شوکت جهانگیری ودولت جهانداری بعدالت کرد کار تست نصفت

دوفن نشینر

وفوت شهریاری وکثرت وقلت لشکر حرابر واله قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع
الملك ممن تشاء برهان ابن تقریرست وانپادشاهان دیگر قبایل هندوستان سلطان علاء الدین
محمد شاه سلطنت داده ودربذل وعطا درجه عالی ودر فتح ممالك از ایشان وپیشین در گذشته ودرممالك
سلطان ودر ممالك عرب بادیه نشین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد ودر ممالك مصر وشام ملك ناصر
الدین قلاوون چند سالست که پادشاهست ودر ممالك ارمنیه الاصغر لکور پادشاهست ودران
ملکها نیز از اقتضای آن زمان کثرت الشوب وفتنه نیست حق سبحانه وتعالی نظر رحمت ورافت فرمود وجمع
بلاد را ایمنی وامنی کلی کرامت کرده عدل واستغاثی حقیقی شاید ومنتشر کرداناد عنه وجوده وکرمه ولطفه
الکلمه ثم التاریخ این تاریخ بشمس نزدیکست وماننداست بروحی وچنانست دیوا که در چهار سال یکروز
کبیسه را بر ماه شباط افزایند واو ابیت نه افزایند ودر دیگر سالها بیست وهشت بوده باشد و
اسامی ماهها وعدد ایشان اینست ۱ تشرین اول ۲ تشرین اخر ۳ کانون اول ۴ کانون اخر ۵ شباط ۶ اذار
۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ اب ۱۲ ایلول واین تاریخ را سرو بن ملك البطال معاصر بوده
با سکندر نهاد اما باسکندری معروف شد وازین ماهها ایام مشهورست بزعم ترسایان بیست وپنجم
کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام در دیه ناصریه الجلیل از سوی اورشلیم که او را بیت المقدس
خوانند وترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند وان سال سنه ست وثلثین وماتین اسکندری
بود موافق سنه ثمان وستین وثمانمائه الحضری ودر ششم کانون الاخر یحیی بن زکریا عیسی بن
مریم را در آب اردن تعمید کرد یعنی بشست وهمان روز روح القدس بشکل کبوتری بعیسی
رسید ترسایان آن روز را ادنح خوانند وازدو وازدهم کانون الاخر با سیزدهم هر روز که دوشنبه بود
اول صوم اموی است وان سه روزست وسه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان باشد ومدت
صومشان هفت هفته باشد چنانکه چهل وهشت روز باشد زیرا که اول شنبه بود وعید فطرشان
اکثر دروه میان بیشان اتفاق فتد وجز هرچهارشنبه ویکشنبه باشد صایم نباشند

ودر این هفت هفته از خوردنی حیوانی تحرز باشند و اخرین یکشنبه این صوم را معایق خوانند وگویند
در این روز مسیح م بر ماده حری نشسته کرده در شال و انصر تابت المقدس امد و دعوت دین کرده
وعلاء جهودان انکو هش عود ایشان بر او کینه کرهند ودر جمعه که در پی او بود اشرع بهتر جهودان که
حق تعالی شکل عیسی م بر او افکند صلب کردند انرا جمعه الصلوه خوانند ویکشنبه که بعد از او بود انرا یک
شنبه نو گویند و پنجشنبه چهلم روز فطر ترسایان باشند سلاقا و گویند عیسی علیه السلام در این روز بر
آسمان رفت و پنجاهم روز فطر بود که هم یکشنبه بود سطقطی خوانند وگویند در این روز روح القدس
بحواریون فرود امد والسنه بدعوت عیسی بولایت رفتند و در مصنفات ابوریحان منجم امده
که گویند ترسایان را شبی است که انرا عاشرین خوانند در ان شب زن ومرد وجملگی در مجمعی روند
و تباریکی کبرا کیرا کنند هر مرد که زنی را بگیرد اگر همه مادر او باشد با او مباشرت کند که مختار راست و ما از این فعل
بیزاریم و عیسی مریم از این فعل مبرا تماییم و نزد منجمان همیشه در سیزدهم اذار افتاب بر نوزده درجه
برا اول نقطه حمل رسد در غره نیسان شرف افتاب بر نوزده درجه حمل ودر نوزده هم تموز که افتاب
سر در جه اسد بود اول گرماباحوریانند وطلوع شعری یمانی ودرم باحوریک هفته اهل یونان را
هر چه در این تموز شود هر روز بر ماهی دلیل کند از تشرین الاول تا ایشان نیکی و بدی و تنگی و
فراخی سال از ان دانند ودر هشتم ماه اب که افتاب پنج درجه سنبله بود و صورت حرزن شکنند
وهوای خنک حرکت کند عرب در این معنی گفته اند شعر اذا ما مضى من اب عشرون ليلة
اتاك نسيم البرد من كل جانب ودر هشتم شباط که افتاب بر بیست و شش درجه دلو بود ذ جمره
اول باشد انرا جمرة الماء خوانند یعنی در زمین اهنگ بالا کند ودر چهاردهم شباط جمره دوم با
جمرة الارض گویند یعنی بر زمین اگر ماد جوش اید ودر بیست یکم شباط جمره سیم باشد انرا جمرة
الاشجار گویند یعنی در حرکت شوند اند واین سبب هوا های معتدل است چه در گرم سیرها ابن
ونودن ودر سردسیرها از این دیرتر اتفاق افتد ودر بیست وششم شباط اول برد العجوز گویند

که قوم عاد در ان شهرها هلاک شدند و از ایشان جز پیر زنی نماند که بر ایشان نوحه کردی که
هفته را بدان زن بازخوانند وقوم عرب گویند از عجز گرسنه مشتق است که بسال بازگونه افتاده است
داین روایت درست ننماید زیرا که غایب برد العجوز هفت می ننهند و صرصر قوم هلاک شد روز و شب
بوده کلام مجید از عدد هشت خبر میدهد که سخرها سبع ليال وثمانية ايام حسوما وبرد العجوز را عجوز
قلم نیز خوانند ونعبد اقلم منسوب واز اهل نجوم یعقوب کندی وغیره گویند تغیر هوا از ان ایام تا ان
از انکه افتاب بربیع اوج خود ایکه میرسد واکنون شمار سالها از این تاریخ ملکها ر ششصد و پنجاه و یک است
مرقومش کوالا ماه های العنوان ترکان هم قمری است واول ماه از اجتماع گیرند و هر سال
یکسال و سیزده ماه شمرند تا با شمسی نزدیک شود و ان سال را شوم خوانند و دوازده سال را سوم ای گویند
واسامیش اینست ١ کلو ٢ ارجلیه ٣ پارس ٤ طوشدار ارابن ٥ لوسیلان ٦ لوند ٧ قوز ٨ سحن ٩ وفوفی ١٠ اب
١١ طعود ١٢ واین اسامی بزبان فارسی خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله نظم کرده است بیت بشنو ازمن
پیشکی تا حفظ کرده مر ترا بیت نام سال ترک را ترتیب اگر داری هوس بیت موش گاو و یوز و خرگوش اند ها و
مار و اسپ بیت گوسفند و بوزنه مرغ و سگ خوک است پس بیت و پنج شمار که شصت سال بود در روی الحا
رند و بعبارت ایشان دن خوانند وخوک دن دقان خوانند بگذرد باز حساب از سر گیرند واسامی
ماههاش اینست ١ ادام ای ٢ انکدای ٣ ارجوح ائی ٤ البح ای ٥ اربح ای ٦ سح ای ٧ سلیح ای
٨ ملیح ای ٩ طرنیح ای ١٠ اوبح ای ١١ اوبح ١٢ هرلح ای حعاطای حعا وایشان ماهها
بعضی از شمار دوم اند در زمان حوبل دن خوانند وصد وسی شش سال از جلوس چنگیز خان
الجلالیه الملکیه این تاریخ شمسی است و سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب
نام ماههاش همان که فارسیانست واول رسیدن افتاب باول نقطه حمل وشمار سالهاش اکنون دویست
شصت یکسال و هر سالش مانند سیصد و شصت و پنج شبانه روز و ربعی تقریبا الخانیه این تاریخ
هم شمسی است و بغازان خان مغول منسوب واولش رسیدن افتاب بنقطه حمل ونام ماهها نیز دو بیست

وجه سرون که از اسابک ون ح

الغازانیه

وصعش انکه در ملک ایران حساب بریک تاریخ باشد چه پیش از این سالها هر کوره تاریخ دیگر بودی چون
هجری ویزدجردی واسکندری وامثال ان واغاز وصعش روز پنجشنبه بود ثالث عشر شهر رجب المرجب
احدی وسبعمائه هجریه واکنون از این تاریخ سی هفتم سالست و تواریخ که مشهور است که در این ممالک بران
عمل میکنند هریک بچندین ادوار پیش از ان بوده است با اول جلالی ملکی ١٢٥١ ٨ هشتاد ویکهزار و
چهارصد و پنجاه ویک روز پیش از خانی بوده است مرقومش کر و لا باشد دوم فارسی یزدجردی ١٧٣
١٦٣ صد و شصت سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بود مرقومش م هلکح باشد و مقدار
٢٤٢٦٢٤ دویست و چهل و چهار هزار و ششصد و بیست چهار روز پیش از خانی بود مرقومش الالکه باشد
بمقدار ٣٦٢٤ سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از فارسی بود مرقومش ر طد باشد و مقدار
١٦٦٧٩٧ صد و شصت و شش هزار و هفتصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بود مرقومش اح یو ک باشند.
٢٤٢٤٨ دویست و چهل و هشت هزار دویست و چهل و هشت روز پیش از خانی مرقومش الوح ... ف
عقد باشد چهارم اسکندری بمقدار ٤٥٧٥٥ سیصد و چهل هزار و هفتصد و پنجاه پنج روز پیش از
هجری بود مرقومش الوح ... ومقدار ٥٧٤٩٧ پانصد و هفت هزار چهارصد و نود و هفت روز پیش از
جلالی بود مرقومش ... ومقدار ٥٨٨٩٤٨ پانصد و هشتاد و هشت هزار و نهصد و چهل و هشت
روز پیش از خانی بود مرقومش الفا ریب البزکجی این تاریخ کرده است یکی دیگر ش کرده بود که فارسیان را
پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت بود و هر جلوسی تجدیدی کرده اند چون یزدجرد که اخر
ملوک فارسست تاریخ او در میان ایشانست و در ان سال غره فروردین روز سه شنبه بوده است
و اوایل تابستان ماهیانش اصطلاحی است و هر یک سی روز است و خمسه مسترقه در آخر اباماه بود از پنج
و هر چه از ان روزها واقع شود تنگی و فراخی و نیکی سال از ان دانند و منجمان خمسه مسترقه در اخر اسفندارمذ ماه
که اخر فارسیست افزایند و پارسیان را کبیسه پیش از ظهور اسلام هر صد و بیست سال یکسال را سیزده
ماه کرفتندی و کبیسه در ان بیست کرد ندی تا ماهش موافق افتاب وان سال را مزدک خواندندی

جلال الدین ... ٢٤٥

اماد زمان اسلام دیگر کبیسه بکار نداشتند بی تاریخشان کرد ان شد واسامی ماهها این است
١ فروردین ٢ اردیبهشت ٣ خرداد ٤ تیر ٥ مرداد ٦ شهریور ٧ مهر ٨ ابان ٩ اذر ١٠ دی ١١ بهمن
١٢ اسفندارمذ وپارسیان هفته ننهاده اند وروزها را اسامی نهاده اند از نام خدای تعالی و
فرشتگان علیهم السلام از النسبح شمارند وبترتیش اینست ١ اورمزد ٢ بهمن ٣ اردیبهشت ٤ شهریور ٥ مهر
اسفندارمذ ٦ خرداد ٧ مرداد دی بادر ٨ اذر ٩ ابان ١٠ خور ١١ ماه ١٢ تیر ١٣ گوش ١٤ دی بمهر ١٥ مهر ١٦ سروش ١٧ رشن ١٨ فروردین ١٩ بهرام ٢٠ رام ٢١ باد ٢٢ دی بدین ٢٣ دین ٢٤ ارد ٢٥ اشتاد ٢٦ آسمان ٢٧ زامیاد ٢٨ مهراسفند ٢٩
انیران هر روزی که نام که هم نام ماه بود ایشان جشنی باشد وان از ماه یازده است وچون هم نام ماه بود
جشن بزرگ باشد وشمار جشنها که پیش ایشان معتبرست غره فروردین نوروز است که انرا نوروز اکبر خوانند
وجامعی از قریه که رسیم شابیت بوغالیه نسبت داده است به افکند وزخم زنند وجرغ بکشند وتباریکی کبرا کیرا کنند
هر مرد که هر زن که دوست اید با او مباشرت کند وان زنها را جمع کنند وبخمرها به سالیانه سازند
وان قوم را ایران خوانند وایشان این معنی هم پنهان دارند وخرباهم جنس خود نپیوندند و چهار
روز بعد از غره فروردین هم جشنها اند و پنجم که ششم فروردین بود جشن بزرگ خوانند سیزدهم تیر ماه
جشن بزرگیست گویند از طبرستان بطبرستان تکنند واین حکایت مشهورست وشانزدهم مهر ماه جشن
مهرگانست ودر این روز فریدون بر ضحاک ظفر یافت وحکام را مهر بر رعیت افتاد و بیست و یکم
اباماه جشن بورد گانست و خمسه مسترقه بر ان افزایند ودر روز شود غره اذر ماه جشن کوشه و
نشین است ودر ان وقت نزدیک بهار بوده ودوم بهمن ماه جشن بهمن جنه است ودهم جشن سده و
از عهد جمشید بازست وپنجم از اسفندارمذ دیگران خوانند که زنان از مردان از پنجم بستانند
ودیگر جشنها بسیار است اینها قرینه بوده است بمعتقد فارسیان و بعضی گویند با حیثیا که امام الناطق
جعفر بن محمد الصادق در هر ماه در این هفت روز سیم وپنجم وسیزدهم وشانزدهم وبیست ویکم
وبیست وپنجم هیچ کار نشاید کرد واین معنی نظر کرده اند ودر فارسی بود هفت روز در همه کاری تا ارک
دلسوز بیستم وپنجم است وسیزدهم وشانزدهم وبیست ویکم وبیست وچهارم وبیست وهشتم از برای سفر بد بود

وبیست ویکم م

وهم نکاح را بنکرد و دیگر ایام همه کاری بنیت و از هیچ روی سر ادای و اسامی ماههاء ایشان اینت ۱ امرد ۲ اشود
۳ اثمنه ۴ دست ۵ ومنوس وهر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز باشند وشمار سالهاش اکنون
هفتصد و هشتست و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدگرد گیرند و این بیست سال بعد از تا
ریخ است **باب دوم** در تواریخی که در ایران بران عمل نیست والغایه تاریخ ست **الجاهلیة العرب** این تاریخ چنان
بوده بود که شمار سالهای عرب در جاهلیت در کارهای بزرگ وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع
شدی و در آخر بر قصه ابرهه صباح بود که بر ویران کردن کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شد و شرح در
کلام مجید مسطور است در سوره الم تر کیف هم ظاهر است و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن
کرفته اند و آن سال ولادت حضرت رسول ع است و شمار ماههاش هم قمری بوده و اول ماه حکم رویت
اهله است اما بهر سه سال یکسال را سیزده ماه کرفتندی و آن ماه را نسی خواندندی یعنی فرا
موش کرده و غرضشان از این معنی آنکه موسم حج همیشه یک هنگام بودی و ایشان از تجارت باز
نمانندی و انکوه را که از جمله عرب ایشمار نگاه داشتندی فلان گفتندی و ایشان در خطبه
حلال کرده ایندندی و اسامی ماههاش اینست ۱ موتمر ۲ ناجر ۳ خوان ۴ وبصان ۵ حنین
۶ دلی ۷ اصم ۸ عادل ۹ ناتق ۱۰ وعل ۱۱ ادرک ۱۲ برک و این تاریخ در نهم سال هجرت نزول سوره
برات منسوخ شد و اکنون بدان عمل نیست **الخطائیة** شمار سال و ماه اهل خطا بر شهور الغیور است
که دوازده سال را یکی شمار کرده خوانند و هیچ شمار و آنکه ون کویند و چون سرون بکذرد باز حساب از سر
کیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه نصیرالدین در تاریخ خانی آورده از هبوط آدم ع تا جلوس چنگیز خان
هشت هزار و ششصد و شصت و دوون تمام که هزار هزار و هفتصد و سی یک هزار و هفتصد و بیست سال
باشد گذشته بود **الخوارزمیة** این تاریخ چنانست بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور
منسوبست و اولش رسیدن آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری و بسبب ضعف جهة
معرفت هنگام هنگام کشت و درو از حساب ها تغیر پذیر شود و اکنون صد و هشتاد سالست **الملکیة**

این تاریخ

این تاریخ چنانست در رومیان را تاریخ بسیار بوده اما **معتبر** ترین اغطش که اول قیام است
و معاصر عیسی علیه السلام و این تاریخ بروایت از بزینش رومیان و این ترسایان اهم بهدار
در روایت درست ترانست و سالشان مانند سریانیست و اولش با غره کانون الآخر موافق می افتد
و در ماه روم که آن افرادموس خوانند ابتدا کنند و اتمام موافق شباط است و اسامی ماهها و عدد روزها
شان اینست ۱ هودموس ۲ فرادیوس ۳ مارطیوس ۴ فریلون ۵ هاوس ۶ یولیوس ۷ بوسیوس ۸
اوعطوس ۹ اوسطرس ۱۰ اسرامبوس ۱۱ دوطربوس ۱۲ و عدد روز کار سال ایشان و سریانی و اسکندری
و یهود بنی اسرائیل و هندی چنانکه هر سال یکروز کبیسه میکند هر سالی بر یکقرار می باشد و عدد
سالهای رومی اعطس بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه سالست **السغدیة** ایشان
مغان ماوراءالنهرند و تاریخ چنان و ماههای ایشان شمار سی یابت و غمه مترهر در آخر سال افزایند و آن
ماهرسی بیجوز شمارند و آنرا کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی ماهها
چنین ۱ ابونزروم ۲ خورجو ۳ سرسال ۴ اساحد ۵ سیر بعدی ۶ مکان ۷ اماخ ۸ سرع ۹ ماوع ۱۰ وعدا
۱۱ حوم ۱۲ ادسر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج شبانروز باشد و عدد تاریخشان اینست
القبطیة الجبسیة این تاریخ و اصطلاح کرده است و غمه مترهر در آخر سال افزایند و آنرا ابوعابین خوانند
و بعضی ماه کوچک کویند و کبیسه ندارد و سالهاشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز و بسبب
سبحکام ما تقدم صد ارصاد و زیج الکثر برین تاریخ نهاده اند بطلمیوس ارصاد سیاره هم برین تاریخ
کرده است و آن از ثوابت بر بعطش ملک الروم که معاصر عیسی ع بود و سه سال قبطیان ما اول و بماه فارسی
موافق بند و اسامی ماهها شان اینست ۱ توت ۲ فاوفی ۳ اثور ۴ کیاک ۵ طوبی ۶ امشیر ۷ برمهات
۸ برموده ۹ بشنس ۱۰ بونی ۱۱ ابیب ۱۲ ماسوای و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان دو هزار و هشتا
و شش سالست **المعتضدیة** این تاریخ حساب و نشان دهم خلیفه از بنی العباس المعتضد بالله احمد
بن الموفق طلحه بن المتوکل علی الله منسوبست و حسابش بر ماههای اسکندری و اولش رسیدن آفتاب

با اوج در پانزدهم حزیران و وضعش در سنه الف و سبع و مائتین اسکندری و سبب وضعش آنکه چون شمار سال
ایشان اداء خراج بدر عقب که از یفاعات رسید و از آن زمان تا اکنون چهار صد و چهار سالست
الهندیة تاریخ هندوان چنانست و ایشان را تواریخ بسیار است آنچه از همه مشهور است از هلاک
پادشاهان ایشان بکالمست که بحث ظالم بود و هلاک او ایشانرا مقوی هرچه تمامتر بود و ایشانرا
بتقاطعهای اصطلاحی هست و سی بی راست و چون چهار سال بکذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند
و کبیسه را در آن ماه کنند تا با شمس راست شود و آن را ماسه خوانند و اسامی ماههاش اینست
۱ اصر ۲ سحاب ۳ حرب ۴ اساد ۵ سراین ۶ السوخ ۷ بهادرست ۸ کاربکه ۹ بیکند ۱۰ بوس ۱۱ اماک ۱۲ و اکنون
عدد سالهای این تاریخ بزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده از عهد آدم
تا ظهور دولت مصطفوی صد و هفتاد و سه لک و هفت هزار و صد و پنجاه سال بقول الملک بره
هزار سال کویند و بدیگر قول صد هزار ماه میشمارند **الیهودیة بنی اسرائیل** این تاریخ چنانست و آغازش
خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و فرعون و آن در اوایل فصل بهار و اوسط بوده و ماههای ایشان
قمریست اولش انصالت اجتماع بکیری و هر سه سال یکسال را سیزده ماه شمارند و آنرا عیبول خوانند
یعنی آبستن سیزدهم ماه و آن در ماه آذار بود و در آن سال آذار مکرر شود و این معنی بر ایشان
فرض است که سعی توریة امرشان چنانکه و ماه هر روز طبیعی دارند نه اصطلاحی و ماه ایشان اول سی
دوم بیست و نه بود و بدین ترتیب تا آخر سال و ماههای عرب حساب اتفاق افتد مگر یک یا دو
روز تفاوت کند پیش ایشان چنانکه جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و هم
و این تفاوت در ماه حزیران باکثر بود کاه بود که هر دو را سی و کاه بود هر دو بیست و نه شبانروز شمرند
و اسامی ماههاشان اینست ۱ تشری ۲ مرحشوان ۳ کسلیو ۴ طبت ۵ شباط ۶ آذار ۷ نیسن ۸ ایار ۹ سیوان
۹ تموز ۱۰ اب ۱۱ ایلول ۱۲ و در این تاریخ از ذمین متبرک چنانکه موسی بن میمون که علم علمای ایشان بود
و در کتاب الحدودات آورده روز غره التشری جشنی بزرگ است آنرا راس شنه خوانند یعنی هرسال و

و بعضی ازان

و بعقیده ایشان آن روز اسمعیل ذبیح الله و دهم التشری کیپور خوانند و صوم فرض مطلق آن روز است
و مقدارش بیست و پنج ساعت و اولش پیش از غروب است و تارکش واجب القتل بود و دیگر صومهای
ایشان افزونست نه فرض مطلق و نشاید که این کیپور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و آن پانزدهم تشری
تا هفت روز عید مظل است که بر سایه در حیمان نشینند و جامههای کرانمایه پوشند و آخرش روز آنرا خوانند
و این بیست و یکم تشری باشد و در بیست و چهارم تشری عید شمعی است و از بیست و پنجم کسلیو تا هشت
روز عید شمع چنانکه در شبهای او چراغ افروزند در شب اول یکی و در دوم دو و هم چنین تا هشت
رسانند و در دهم طوبیت صوم موت هرون ع و آن از صوم محرم است و روز هفتم آذار صوم موت موسی ع
و چهاردهم آذار و بوری خوانند و هامون سوزیک کویند و در پانزدهم نیسن عیدیست که آنرا فسح کویند
و آن روز آزادی ایشانست از بنده کی قبطیان بهجرت کردن از مصر و آن هفته در آن عید باشند آن هفته را
فطیر خواران کویند و نشاید که در آن هفته خمیر خورند و آخر آن هفته را کیس خوانند و آن چون پنجم باشد
دیو که فرعون در آن روز غرق شده و ششم سیوان عنصرتا خوانند و آنرا عجی خوانند زیرا که تورات در آن
روز بحضرت عزت عزشانه بموسی علیه السلام آمد و نهم آب بخت نصر است و تخریب بیت المقدس
و غره اول صوم اربعین موسی است و این صوم همه سنتی است و شمار سالشان بزعم ایشان تا خرابی کردن
بخت نصر بیت المقدس را دو هزار و هشتاد و شش سال **دینا سلیمان** ع از دو هزار و پانصد و
هشتاد و سه سال تا غرق کشتن فرعون و خلاصی ایشان از بنده کی دو هزار و پانصد و پنج سال
چنانکه در تاریخ خانی آمده تا غرق کشتن و خلاصی ایشان دو هزار و ششصد و پنجاه و یکسال است
تا زمان آتش ابراهیم علیه السلام سه هزار و سیصد و چهل سال تا زمان طوفان ع چهار هزار و چهار
صد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم شش هزار و ششصد و هشتاد و پنج سالست احوال این تاریخ چنا
در حوزه بود اکنون که بشرح تمام آثار علوی مشغول شویم چون آفتاب و ماه بر یک جزو دقیقه بر می رسند
کویند آن را **اجتماع** کویند بطلمیوس در مجسطی آورده الفتال کویند محاقست و بعضی سرازین خوانند و چون

مجسطی

شعاع آفتاب بیرون اید در رویت دهد انرا هلال خوانند ودر رویت اختلاف بسیارست وبحسب
بلاد واوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده درجه بعد عدلست زیراکه چون ماه را
عرض شمالی بود بعد کمتر دیدار دهد اما چون عرض جنوبی باشد چنانکه در جنوب بخارج
بیشترست بعد زیادت باید تا رویت میسر شود بعضی گویند امیر المومنین علیه السلام وامام
جعفر علیه السلام از سیزده درجه بعد دیده اند واین بود روایت تواند بود وچون ماه در مقابل آفتاب
راست افتد استقبال خوانند وامتلا نیز گویند وماه دران حال بدر باشد اگر اجتماع در یکی از عقدها یا نزدیک
از راس ومتصل با ذنب افتد تا کم از شانزده درجه بعد بود خسوف اتفاق نیفتد تا پیش از
راس وپس از ذنب افتد تا کم از هفت درجه بعد باشد میسر شود واگر استقبال دران عقدها
باشد عقدا زیراکه سایه زمین در اقتباس کردن ماه نور از آفتاب در میدان نظر یا اجمال جرم ماه با شد
آفتاب
ومقابله نور غایب از کسوف گویند وتا عرض ماه از ان عقدهای متصل کم از دوازده درجه بود
وخسوف صورت نه بندد واغاز گرفتن وانجلای آفتاب از طرف غربی جرم بود از ان ماه
از طرف شرقی وگاه گاه اندکی میل بشمال وجنوب نیز باشد اگر کسوف وخسوف فوق الارض بود
تا بینند اگر تحت الارض باشد وکسوف پیش از نصف النهار پیش از اجتماع بود وبعد از نصف النهار
پس از اجتماع هم چنین نور بیرون متحیره وثابته را اگر قمر افتد بپوشاند وبدان عقدها محتاج
نشود ودر بهم وتنها واقع باشد اما مردم ازان غافل باشند واز زیاده اعتباری ننهند ونور آفتاب
همه کواکب متحیره وثابته را هم روزه بپوشاند واگر بر مجرا باشد واگر نیز واز ایشان هیچ هرگز در نبوشند
بوشانیدن زیراکه این النوریست وپادشاه کواکب چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند
وشکل کروی دارد وفروتر از آفتابست پیوسته یک نیمه روشن ودیگر نیمه تاریک تواند بود یا در
مقابل آفتاب بود نیمه روشن تمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب وبعد در انحراف افتد
از همه روشنی بعضی مرئی باشند وبعضی نه لاجرم زاید نور وناقص نور در نظر اید تا هلال گردد

ودر اجتماع نامرئی گردد وکواکب متحیره چون با یکدیگر یا با قمر بیک درجه ودقیقه بهم رسد انرا مقارنه
گویند اما اگر متحیره یا با آفتاب اتفاق افتند ان کواکب بود وحراقه را در اتصال قوت بیشتر از انصراف
بود وچون ما بین کواکب یا آفتاب پانزده درجه ودقیقه شود انصراف خوانند وکوکب را در انحلال قوی نکو
نهند واحتراق کواکب علوی یعنی زحل ومشتری ومریخ در میان استقامت بود ونزدیک فلک
تدویرشان باشد وتا علوی شش درجه مریخ ده درجه از آفتاب دور شوند از حکم حراقی بیرون
نیایند وزحل ومشتری را بعد از آفتاب پانزده درجه ومریخ را هجده درجه باشد تحت الشعاع گا
بعد تشریق وتغریب نبود واز فوایدات کواکب ازان علوی یعنی زحل ومشتری معتبر دارند دران
هر بیست سال شمسی یکنوبت باشد وبر هم برج قران پیشین که هم ازان مثلثه بوده باشد انرا اصغر
خوانند وچون در مدت دویست وچهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند سیزدهم اچنانکه در دوقران
چند درجه ودقیقه انتقال پیشین بیشتر باشد ودر مثلثه دیگر قران افتد انرا قران اکبر گویند ودر انتقال
المیزنیز گویند وچون در چهار مثلثه دور کنند در ان مدت نهصد وشصت سال شمسی تمام شود باز در
محل اغاز قران کنند انرا قران اعظم خوانند وقران نحسین یعنی زحل ومریخ هم معتبر دارند خصوصا انکه در
برج سرطان بود هر سی سال یکنوبت باشد وباصطلاح در سرطان انرا گویند بزرگ نیز گویند
از کواکب سعد چون دو کوکب مقدار صد وهشتاد درجه که نیم فلکست از هم دور شوند انرا مقابله خوانند
ومقابله متحیره علوی با آفتاب در میان رجعت بود ودر حضیض فلک تدویرشان باشد وچون صد وبیست
درجه که ثلث فلکست از هم دور باشند تثلیث خوانند وچون نود درجه که ربع مسکونست از هم دور باشند
تربیع باشد چون شصت درجه که سدس فلکست از هم دور شوند تسدیس خوانند اما متحیر سفلی را با آفتاب
ازین حالات هیچ نبود چنانکه بعد زهره از آفتاب زیاده از چهل وهفت درجه وبعد عطارد از آفتاب بیشتر
از بیست وهفت درجه متصور نیست وچون بدانم نزدیک بدین رسد باز راجع شود یا مستقیم گردد وقمر
چون بنوزدهم درجه میزان که هبوط آفتاب رسد یا به درجه عقرب که هبوط قمراست رسد چون دران

درجات که حد مریخ است وقرب بشرف زحل بسبب این محنها قمر طریقه محترقه باشد آفتاب وماه
چنانکه پیوسته مستقیم السیر بند وهرگز راجع نشوند وبلکه هر دو برج هر یک منسوبست هر یک یک خانه
دارند وکواکب متحیره چنانکه گاه مستقیم وگاه راجع میباشند با هر یک را دو خانه هست افلاک واز برج
اسد تا اخر جدی نصف شمسی خوانند برج اولین خانه آفتابست واز اول دلو تا اخر سرطان نصف
قمری خوانند وبرج از هر دو ان خانه قمرست بترتیب یکی از این نصف ویکی از آن خانه کواکبست از متحیره
چنانکه سنبله وجوزا خانهای عطاردست ومیزان وثور خانهای زهره وعقرب وحمل خانهای مریخ
وقوس وحوت خانهای مشتری وجدی ودلو خانهای زحل واین خانها منسوب بدین کواکب برحسب
درجات ایشان کرده اند که هر یک را از آفتاب زیاده ازین بعد ممکن نیست وچون قمر یا دو کوکب که
خانهای ایشان در برابر هم نظری از یکی منصرف وبدیگری متصل گردد انرا فتح ابواب خوانند مثلا چون
اتصالش با آفتاب وزحل باشد فتح الباب باران در صیف از صیف بود واتصالش با زهره ومریخ فتح
الباب تگرگ وباران وسیل ورعد وبرق وصاعقه بود واتصالش با عطارد ومشتری فتح الباب بادها
باشد وچون دایره معدل النهار مخالف دایره منطقة البروج است لا شک این دو دایره در دو موضع
مقابل تقاطع کنند ومیان ایشان در دو طرف دو فاصله باشد فاصله را میل خوانند ویکطرف را میل شمالی گویند ودیگری را
میل جنوبی وموضع تقاطع این دو دایره نقطه اعتدال گویند وان در اول میزان وحمل است وعبارت اعتدال ربیعی وخریفی در
سیرت آفتاب بدان دلیل که چون آفتاب پیوسته سیر دایره
منطقة البروج است دران نقطها با دایره معدل النهار ودرین
مواضع افتد که اجرام زمان اعتدالی باشد ودو دایره افلاک
مایل کواکب متحیره هم چنین مخالف دایره منطقة البروج است
هر یک یعنی معین انرا جوزهر گویند صورتست مذکور میل دو بین
راست ترین عرض مدلین حدیثست که درین جدول نهاده شد دوری

اسامی کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شمس	٤٤	٤٧	الول	لا له
قمر	ه ٧	٤ ه	لا له	٧ له
زحل	ر ب	و ه	الولى	الوم
مشتری	ده	ب ح	الدم	اله م
مریخ	ر کا	ر ر	ار نو	ب ح
زهره	و لب	و اه	ر ما نو	الط ر
عطارد	ر ه	ر ه	الوم	الهم

که مدارشان با یکدیگر راست بود یکی از ان مدارها شمال ودیگری بجنوب باشد متفق القوه خوانند
ومطلع نیز گویند وساعات هر روز یکی از ان دو برج مانند ساعات شب آن دیگر برج باشد
ومطالع هر دو در همه اقالیم مانند هم بود وان چون حمل وحوت وچون ثور ودلو باشد یا بدینقیاس
وهر دو دیگر که مدار یکی بود یا شمال یا بجنوب ایشان را متفقه الطریقه خوانند ودر زمانی نیز گویند ساعات
روز وشب هر دو برج با هم راست بود اما در هر دو صورت درجات انکوید با هم موافق نبند چنین
که اول درجه حمل تا اخر درجه سیم حوت واخر درجه سیم قوس که با اول درجه جدی موافق تواند بود و
بعد از ان باید که دو نقطه سرطان با جدی مساوی باشند ومنجمان این یکی را مناظره خوانند
وشکلش بدین موجبست که درین دایره نهاده شد

دفلک قمر بیست وهشت قسم منقسمست انرا منازل قمر گویند وقمر هر روز در منزلی بود وکلام
مجید ازان خبر میدهد قوله تعالی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وازان منازل
نیمی شمالی ونیمی جنوبیست نصف شمالی چهارده منزلست وشش برج ومسافتش مقدار صد وهشتاد
درجه واین هر چهار دو رابعست یکی ربیعی ودیگر صیفی ربع ربیعی هفت منزلست در سه برج ومسافتش مقدار
نود درجه شرطین لسعدی مرموجب ونشانش دو کوکب کبود گکم ملحق شده ومسافتش سه کو وتا

ثريا
بست بجد درجه وچهل ودو دقيقه وپنجاه ودو ثانيه برج حمل برسد بطين پروين معروفست و
بعضي پارن نيز گويند وشش ستاره اند بر كوهان ثور وسعدست ومسافتش سالكو با چهارده
درجه وهفده دقيقه وچهل ثانيه از برج ثور است بقيه تمامي هشت درجه وسي وچهار دقيقه
وچهل ثانيه از برج ثور است دبران نحس است نشانش يك كوكب سرخ فام كه بر چشم ثور است مسافتش
سالكو ثابت يك درجه وبيست وپنج دقيقه وچهل وچهار ثانيه ثور برسد هقعه بعدي ممزوجست
سه كوكب خورد مانند ويكپايه بر سر جوزا مسافتش سالكو بيست ودو درجه وسي وچهار دقيقه وسي ثانيه
بقيه ثور وچهار درجه وهفده دقيقه وده ثانيه از برج جوزا است هنعه سعدست نشانش دو كوكب
خورد برپاي توامين مسافتش سالكو ونا هفده درجه وهشت دقيقه وسي وپنج ثانيه جوزا برسد ذراع
سعدست نشانش دو كوكب روشن كه بر سر توامين اند مسافتش مقدار نود درجه نثره يعني ممزوجست
نشانش دو كوكب جادان از برج سرطان مسافتش سالكو از اول سرطان تا دوازده درجه وپنجاه
يك دقيقه وبيست وشش ثانيه برسد طرفه نحس است نشانش دو كوكب پيش چشم اسد مسافتش سالكو
ونابيست وپنج درجه وچهل ودو دقيقه وپنجاه ودو ثانيه برج سرطان برسد جبهه يعني ممزوجست
نشانش چهار كوكب كه روشنتر ايشان را قلب اسد خوانند مسافتش سالكو چهار درجه وهفده دقيقه
وهشت ثانيه بقيه سرطان هشت درجه وسي وچهار دقيقه وچهل ثانيه از برج اسد زبره انرا
خراتين خوانند سعدست نشانش دو كوكب بر تن شير مسافتش سالكو ونابيست ويك درجه وبيست
پنج دقيقه وچهل وچهار ثانيه برج اسد برسد صرفه سعدي ممزوجست نشانش كوكبي روشن كه
بر دم شير است مسافتش سالكو هشت درجه وسي وچهار دقيقه وشانزده ثانيه بقيه اسد وچهار
درجه وهفده دقيقه ودو ثانيه برج سنبله عوا يعني ممزوجست نشانش چهار كوكب در پي دنباله
شير بانگ مي كنند مسافتش سالكو ونا هفده درجه وهشت دقيقه وسي وپنج ثانيه سنبله برسد
سماك نحس است ونا اخر سنبله برسد نصف جنوبي چهارده منزلست در شش برج مسافتش مقدار صد و
هشتاد درجه

عرب گويد كه در شمال شير سگانند

هشتاد درجه واين نيمه دو ربع است يكي خريفي ويكي شتوي ربع الخريفي هفت منزلست در سه
برج مسافتش مقدار صد وهشتاد درجه واين نيز دو ربع است نوزده درجه غفر سعدست
نشانش دو كوكب خورد كه بر دامن جوزاست مسافتش سالكو از اول ميزان تا دوازده درجه
وپنجاه ويك دقيقه وبيست وشش ثانيه برسد زبانا يعني ممزوجست نشانش دو كوكب كه بر
سر عقربند مسافتش سالكو ونابيست وپنج درجه وچهل ودو دقيقه وپنجاه ودو ثانيه برج
ميزان برسد اكليل نحس است نشانش سه كوكب روشن كه بر جبهه عقربند مسافتش سالكو چهار درجه
وهفده دقيقه وهشت ثانيه بقيه ميزان وهشت درجه وسي وچهار دقيقه وهشت ثانيه
بقيه برج عقرب قلب سعدست نشانش كوكبي سرخ روشن كه انرا قلب العقرب نامند مسافتش
سالكو ثابت ويك درجه وبيست وپنج دقيقه وچهل وچهار ثانيه عقرب برسد شوله يعني
ممزوجست نشانش دو كوكب روشن كه بر نيش كژدم است مسافتش سالكو هشت درجه وسي وچهار
دقيقه ودو ثانيه از برج قوس است نعايم سعدست نشانش هشت كوكب از جمله روي نزديك
هر چهار را صادر وچهار را نعايم وارد خوانند مسافتش سالكو ونا هفده درجه وهشت دقيقه
وسي وپنج ثانيه قوس برسد بلده نحس است ونشانش جاي بر اسمان كه از كواكب خاليست وان
كوكب كه در حد ودا وبند قلاده خوانند ومسافتش نود درجه ذابح سعدي ممزوجست نشانش
دو كوكب كه بر سروي جدي اند تا دوازده درجه وپنجاه ويك دقيقه وبيست وشش ثانيه برسد بلع يعني
ممزوجست نشان دو كوكب كه بر سروي جدي اند مسافتش سالكو ونابيست وپنج دقيقه وپنجاه و
دو ثانيه بقيه جدي وهشت درجه وسي وچهار دقيقه وچهل ثانيه از برج دلو است اخبيه سعدست
نشانش چهار كوكب كه بر دست راست ساكب الماء اند مسافتش سالكو ونابيست ويك درجه وبيست
پنج دقيقه وچهل وچهار ثانيه برج دلو برسد مقدم سعدست نشانش دو كوكب روشن بقيه
قوس اعظم مسافتش تا هشت درجه وسي وچهار دقيقه وشانزده ثانيه از بقيه دلو وچهار درجه وهفده
سالكو

مؤخر
دقيقه ودو ثانيه از برج حوت است مقدم سعدست نشانش دو كوكب روشن از جمله قوس اعظم
ومسافتش سالكو ونا هفده درجه وهشت دقيقه وسي وپنج ثانيه برج حوت برسد رشا سعدست نشانش
كوكبي روشن وبر سر مراة المسلسله است مسافتش سالكو ونا اخر برج حوت برسد اكنون ذكر حالات
كه بروج وكواكب نسبت كرده الله اگرچه بر سبيل ايجاد مستعار است ودليل بر رموز عالم سفلي اما اگر حقيقت دراي
وذاتي الثانيست بجد ول ياد كنيم هذا شرح المنسوبات

النسبة / البروج	الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	الميزان	العقرب	القوس	الجدي	الدلو	الحوت
نسبت با عناصر												
نسبت مذكر ومونث												
ليلي ونهاري												
نسبت با طبايع												
نسبت با احوال												
نسبت با جهات												
معوج ومستقيم الطلوع												
قليل وكثير المطالع												
ساعات مطالع												
نسبت با اشكال												
نسبت بعض اشكال												
نسبت كوياني وجواني												
نسبت شهوت وعفيف												
نسبت زايندگي وعقيمي												
دليل بر اطراف												
دلالت بر رياح												
دليل بر اندام												
دلالت بر نوعي مردم												
دلالت بر اشكال												
دلالت بر ولايات												
دلالت بر جواهر												

النسب / الكواكب	زحل	المشتري	المريخ	الشمس	الزهره	العطارد	القمر
سعد ونحس							
نسبت طبايع كواكب							
نسبت مذكر ومونث							
نسبت نهاري وليلي							
حكم شعاع واجرامشان							
فرح دادن							
ترح دادن							
ربابطات كواكب							
مدت رجعت بزرگ							
مدت رجعت كوچك							
مدت استقامت							
مدت دور فلك تدوير							
مدت دور افلاك							
تعلق ايام ولياليي							
دليل بر اسم مردم							
دليل بر زمان عمر مردم							
دليل بر علامات							
دليل بر رنگهاي الوان							
دليل بر جواهر							
سير يومي كواكب							
سير متطي كواكب							

واوجات كواكب اگرچه در هر ابرح متعاقب خواهد امد اما چون بشرح محتاج است مكرر ميكردانيم
اوج لفظي هنديست يعني بلندي وحضيض لفظي عربيست يعني پستي بموجب زيج خاقاني در اين
تاريخ كه سنه ثمان وثلثين وسبعمايه بوده جرده است اوجات كواكب برين موجب زحل را در قوس

ح ر ا ده درجه و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه مشتری را در جدی الاولی نوزده درجه بیست و نه
درجه و پنج دقیقه و سی و هشت ثانیه مریخ را در اسد نیز پنجاه و چند دقیقه و دو ثانیه آفتاب را در جوزا
ا ح ط ، بیست و هفت درجه و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه زهره را در جوزا ط ده نوزده درجه و پنج
دقیقه و دو ثانیه عطارد را در عقرب ده درجه و سی دقیقه و دو ثانیه و مرکز تدویر قمر را به جای اجتماع
واستقبال در اوج بود در تربیع با آفتاب در حضیض و عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر
سیارات حضیض بلکه اوجی دیگر هست فروتر از اوج تحت در بعد و نظیر حضیض بلکه اوجی
دیگر است فروتر از اوج تحت البعد تقریبا بر دو ثلث اوج اوست و تحقیق این معنی از علم هیئت
معلوم میشود و ملبوسات کواکب با بروج در این دایره ثبت میشود

واین نسبت حقیقی هست نه مجازی والله اعلم یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ از اینجا قوت دهد
و کواکب علوی قوت در شرق بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روز و چون روز فوق الارض
بود و زیر تحت الارض باشند قوت نیکو دهد و ابو الطیب کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب بذو
الریاستین

او ریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده هست و خداوند نوبت را هم چندان خداوند شرف
را هشت قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت نیم
و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتها است اما ستوده است و دیگرها عجب
می‌آید متفاوت بود و قوت اوج را جهت آنکه محلش متغیر است و در این باب بیاورده اند و هم
چنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفها است هم بر این قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن و خود تعالی
این کواکب و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند و در کلام مجید می‌آید قوله تعالی لا
یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک عناصر اند و ایشان جرمی اند که با هم
آمیزش کنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عنصر آتش هست و به سبب مجاورت با افلاک اثر این
فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند که فلک اثیر علیحده هست فارق میان افلاک و عناصر و این روایت
را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش سوزنده را حرکت کند هست و هوا در جوف اوست و در
زیر و صید هست و این صورت قرار طبیعت آتش است و هوا جهت لطافت جرم مرکز
بالا یابند و خاک و آب به سبب گرانی و جهت مرکز برگزیدند حرکت افلاک اندازه آتش بطرفی
قطبین خورد تر گردد و میانش بزرگتر کرده اند چنانکه جوف الکره محل هوا است بر شکل هلیله باشد
و هر دو مانند یک کره کنند از روی زمین با افلاک ابنی که ما است کره هوا باشد بجا
که آتش بیشتر هست و هوا کمتر یعنی قطبین بقول حکیم ابی نصر صاحب المدخل و بعضد
الدوله دیلمی ساخته لمنظارات هر اسطاری چهار صد باغ که شهر اروچهار صد باغ بوده هر یکی
چهار صد ذراع و هر ذراعی بیست و چهار ۱۵۳۱۵۵ و صد و پنجاه سه هزار و ششصد و پنجاه
پنج ذراع باشد و به حسب فراخی دوازده فرسنگ و دو میل و یک هزار و ششصد ذراع بود و بقول دیگر
هیجده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب و آب و زمین هم چنین عمل کرده اند و آن هر دو را یک کره خوانند
و در هر یک انعکاس اربعه جانبه و دو طبع متضادات آتش را طبع گرم و خشک است و بدین سبب هر یک باد و یونان

دیا میمخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی زمین و خاک خشک تواند بود حکمت الهی چنان
اقتضا کرده که این منطقه البروج که سیر آفتاب بود بر مخالف دایره معدل النهار و مرکز زمین باشند تا آفتاب
در یک طرف افتد و قوه جاذبه آن آب را جذب کند و بعضی از زمین خشک شود و از اینجا نبات و حیوان و انسان گرد آورد و این
لازم آمد که آب به جانبی خشک در اینجا بود و قوم عرب آن را بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ گویند و گروهی
یونانیان دریای اقیانوس گویند و اطراف بر سواحل بدان موضع که بدریا نزدیک باشد و باز خوانند و نصاری آن
دریاها را آنست و زمین خشک شده ربع مسکون خوانند و بر اینجا سبب توی مایل این حرکات بلندی و پستی
پیدا شد و هم کوه و جبال و امثال آن و چون آب به سبب توی مایل نشست شد لازم آمد که بلندیها از میان آب بر
افراشته بود و عمارت جزایر آنست و چون خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار هست قرب و بعد
آفتاب از خط معدل النهار لازم آمد فصول اربعه گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از آن
بظهور پیوست چنانکه حکام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا رسید و گفته شد بر افق یک نیمه قوس چندی شرق
غرب آفتاب بود و یک نیمه را قوس شمالی بود و در انقلاب صیفی تابستانی که آفتاب در اول نقطه سرطان بود در بیست
بیست و هفت درجه و ده دقیقه فوق جنوبی شرق و غرب آفتاب بود قطب صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه
قوس شمالی بود در انقلاب صیفی تابستانی که آفتاب در اول و ارباب حدود بقول ماشاء الله مصری و دیگر علمای مصر که
الکون در بین ملک بر آن عمل می‌کنند بر حسب موجب که در اینجا دو ایشان و بین تیز اندر این حد و منصب نیز چه
آفتاب را بطالع مریخ و ماه را بطالع زهره بدانند و نصیب ایشان بدان افتاده است و نزد حس هست

	ط		
حمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ثور	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جوزا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرطان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنبله	[illegible]	[illegible]	[illegible]
میزان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عقرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قوس	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جدی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلو	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و ارباب وجوه چنانکه
الکون بر آن عمل می‌کنند ابتدا
از حمل و مریخ هر ده درجه کوکبی را
داده اند و شکل بر این وجه و وجوه کها
بدیکی ابوای گفته اند و اینها ثبت شد اول این صور

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و مطالع بروج را که بجدول ما قبل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران هر یک را بچه
زمان طلوع بود چنانکه در این بیت درج کرده اند بیت تاک و تال حسب و
سبک اند و سبل بعد از این که منبل و عبک و حب دال و خالک آمد یقینی کا و بود
آفتاب را در بروج هم چنین در این سبب کشنا اند بیت لا و لالب لا و لا لا شی
لل کط و کط لل شهور کو هست و ارباب مثلثات در روز و شب بوی
موجب اند که در این بیت درج کرده اند بیت سنبل ترخ هلدی مخ
بشیب عرف ذعم بود این بود و آنکه فلک البروج مقدار سی درجه که برجی باشد

ارباب مثلثات	آتشی	خاکی	هوایی	آبی
بالنهار	س ک ل	ه ز ح	ل ح ی	ه ح د
باللیل	ی س ل	ز ه ح	د ل ی	ح ه د

طالع شود در هر اقلیمی از خط
معدل النهار چه قدر طلوع کرده
باشد شیخ ابو ریحان در بیست
جدول که متعاقب می‌آید نهاده است
و قوتهای کواکب را در هر حال
عبارتی پیدا کرده و برین مرتبه نهاده و شرف چهار قوت و حد سه
قوت و مثلثه دو قوت و وجه یک قوت و بطلمیوس اول حد را
نهاده و آنرا پنج قوت داده و آن چنانکه کواکب را خانه اش پنج قوت
دهد و خانه را چهار قوت داده و شرف را سه قوت و مثلثه را
دو درجه را یکی و چون در این حالت باشد این قوتها
مضاعف شود شکل اینست

اقالیم ربع مسکون	حمل / حوت	ثور / دلو	جوزا / جدی	سرطان / قوس	اسد / عقرب	سنبله / میزان
خط استوا	کر ح	الط ند	لـ ح	لـ ح	الط ند	کر ح
وسط اقلیم اول	لد گ	الرد	۷ و	ح الو	لـ مه	۷ گ
وسط اقلیم دوم	کـ لـ	اله لح	لـ لـ	لد ش	لد ی	لح ج
وسط اقلیم سوم	گ نح	کب س	کط نه	لد لح	له لو	لد مو
وسط اقلیم چهارم	نط کا	کب ح	الط نو	له ر	لو نح	لو اله
وسط اقلیم خامس	مرلـ	کا گ	کط لط	له نح	لح ۷	لح ه
وسط اقلیم سادس	مه مه	نط ش	کر ٤	لو لد	لط نو	لط مد
وسط اقلیم سابع	مد گ	٤ الح	کر مر	لو مه	ما که	ما گ

نقطه جدی باشد بر عکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این را
سِعَتِ مَشرِق خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد این
سعت مشرق زیادت شود لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش در
حوالی آن دوّار است سمت الرأس الراس باشد در هنگام کوتاهی روز
اوّل رسیدن آفتاب بنقطه اوّل حمل مدّت شش ماه شب بودی و چون آفتاب
باعتدال ربیعی رسد و بر افق آنجا گردد آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع آفتاب
می افزاید تا چون اوّل بنقطه سرطان رسد که غایت درازی روز است آنجا
کج له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل بزرگست ارتفاع آفتاب
بود و آنجا فلک را دوری چون رحی باشد و بر شیوه آسیا گردد و بدین سبب چون
آفتاب بلندی نتواند شد قوّت گرمی نمیدهد بلکه اکثر اوقات آنجا سحاب باشد

بنا برین آن زمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید و حیوان سکونت نتواند کرد و
در طرف قطب جنوبی که در قریب او آن دایره است بر عکس این صورت هم چنین شش ماه
روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبه آب سکون میسّر نه **و ان اختلاط
عناصر و اختلاف هوا** از خشک و تر کره سفلی بخار آب میدهد طبیعت گرمی که
در ان مضمر است میل مرکز میکند از اسافل با عالی متصاعد میشود و آنچه قوّت
دخانی در وی بیشتر است هوا را میدارند و از وی میگذرد و اگر دهنیت در وی بود چه
مرکز میرسد و آتش در میشود و اگر در و دهنیت هست آتش در وی افتد و مشتعل
شود و اگر مادّه آتش از زمین گسسته نباشد **دود و ذوابه** نماید و شکلش
بر شکل بر مادّه آن بود و اگر ماده از زمین گسسته باشد **شهب و نیازک**
نماید رجوم شیاطین بدین ماننده است و کلام مجید از آن خبر میدهد
قوله تعالی وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا
لِلشَّيَاطِينِ و آنچه قوّت دخانی و مایی در وی یکسان بود اگر هوا گرم
بود آنرا تحلیل کند و هوا گردانند و اگر هوا معتدل باشد مدّتی قوّت ماهیت سود
آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیاده کرده اند و سردی و تری و ثقالت آنرا
باز گردانند ابر باشد و اگر کثافت اندک بود و مادّه ارض در ان نباشد و اگر باشد کم
باشد ابر سفید بود و اگر کثافت بسیار بود و با مادّه ارضی بیشتر بود ابر تیره
و سیاه نماید و سبب باریدگی از کثرت قوّت ماهیت آن ابخره بود و اگر هوا
معتدل بود باران بارد و اگر هوا سرد بود بعد از آنکه در مراجعت باهم جمع شود بفسرد

ثلج شود و اگر از زمین مسافت اندک بود هم بران شکل که فسرده بود بزمین آید و اگر
مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع آن فسرده بگداز اند و سرد آن هوا گرم اخذ را
در حوالیش بمنزله تگرگ شود و اگر هوا سخت سرد بود آن ابخره را که باز گشته بود میل
بزمین کوه بیش از آن بسیار بر هم جمع شود بفسرده **برف** شود باشد و بزرگی و کوچکی قطرات هم
از کثرت و قلّت ابخره اجتماع بود و اگر در ان ابخره قوّت ماهیت و ثقالت سخت
غالب بود و بدان سبب نیک متصاعد نتواند بود **شبنم** باشد و در هوای
سرد کثرت شبنم چون برفکی نک نماید و بعضی حکما گفته اند که از ممکنات است
که چون آنکه ابخره متصاعد شود از برودت هوا سرد گردد و کب شود و فرو چکد
و این اقسام ظاهر شود و مواصلت آن ابخره با هوا و آتش بسبب غلبه قوّت ابخره
که هوا را در مراجعت بشکافد **رعد و برق** پیدا شود و اگر چه اوّل وقوع رعد باشد
پس فروغ برق امّا چون مدّ بصر فی الحال باشیا منعکس میگردد و بر فتن زمان
محتاج نمیشود و استماع صوت بقطع مسافت متعلّق است اوّل فروغ برق مرئی
گردد پس آواز رعد شنود اگر آن ابخره دخانی که در مراجعت میغ را بشکافد بس
کثیف و غلیظ بود و چون بزمین آید **صاعقه** باشد بهر چه رسد بسوزاند تا
بمرتبه که بر آهن آید بگدازد و اگر بر دریا رسد و فرو شود در میان آب جانور
را بسوزاند و باشد که از آن جزوی باقی ماند آهن از هوا فرو افتد امّا هیچ آتش
التی بران کار نکند و از وی هیچ نتوانند ساخت و اگر خواهند که بگدازند کداخته شود
دودی بکند تا ناچیز شود و لیکن اگر از آنچه بزمین فرو رفته و چون باب رسیده
مرده

مرده و سرد شده و ایستاده جزوی یابند بعد از آنکه آنچه در حوالیش بود بیفکنند
آنچه در میانش بود الماس خوانند و چون در این ابخره متصاعد شده قوّت ماهیت
غالب بود و شفاف باشد هر یک چون آینه مجرد بود که لون نتوانند نمود و هیأت
نی چون آفتاب در طلوع و غروب نزدیک افق بود از شعاع آفتاب آب
آینها ابخره خود عکسی بر طرف مقابل آفتاب زنند **قوس و قزح** نماید و آنکه
بچند لون ملوّن باشد سببش کثرت و قلّت ابخره و قرب و بعد آن از شعاع
آفتاب باشد هر جا بخار بیشتر شعاع کمتر بود در رنگش بسته نماید و چون کوانی
و ارغوانی و هر جا بخار کمتر و شعاع بیشتر بود در رنگش گشوده نماید چون سرخ و
زرد و چون از این ابخره در حوالی ماه بود خود حجاب جرم آن مانع رؤیت
قرص ماه نتواند شد در حوالیش از عکس شعاع ماه رؤیت لون دهد **هاله**
نماید مانند سپری روشن که در گرد ماه بود و گاهگاه جهت کثرت ابخره در گرد ماه
بعضی از متحیّره پیدا شود و آنکه ظهور قوس و قزح و هاله سبب وقوع بارندگی است
آنکه تا آن ابخره را ماهیت غالب نبود این اشکال نتوانند نمود و چون ماهیت
غالب بود بارندگی لازم آید و آنچه از این بخارات در زمین بماند و مجال بیرون
آمدن ندارد از کثرت اجتماع قوّت کند **زلزله** باشد که زمین را بجنباند و
چون قوّت بخار سخت غالب بود شاید که با سکون کند بدین سبب در کوه
که زمین سخت تر و منافذ بیرون کمتر بود زلزله بیشتر باشد که چون کوهی بزلزله
خرابی یابد و پاره از و بگسلد و بزمین آید که در و این ابخره بوده باشد آن

زمین جنبان شود ومن این حال معاینه دیدم که در تبریز طاق بزرگ مسجد وزیر
تاج الدین علیشاه طاب الله ثراه برچون ناب بیفتاد زمین سرخاب نیز جنبان
شد ومسافت میان ایشان زیادت از دو هزار گز بود ودر صورة مجره فارسیان
آنرا راه کهکشان خوانند وهندوان راه بهشت گویند اکثر حکما برانند
که ستارگان بسیار از کواکب خفیه وسحابی که برصدها در نیامده بدان صورة
افتاده اند یعنی برخطی که از قوس بیرون رود وروشنی ایشان باهم مجتمع گشته
مجره می نماید وارسطاطالیس گوید که البخره دخانی با نور آن ستارگان جمع شده
آن شکل می نماید مانند هاله وخرمن ماه وقومی بر آنند که نور آفتاب بر محیط
می تابد عکس آن بر هوا می زند شکل مجره پیدا میشود واین روایات باطل است
ودر کلف که بر روی ماه است گفته اند افلاک چون علوی اند آبا وعناصر
چون سفلیست امهات خوانند قوای آبا وامهات افلاک وعناصر با
هم امتزاج پذیرفت روح نامیه نام یافت موالید ثلاثه معادن و
نبات وحیوان ازان بظهور پیوست وجهت تکمیل آفرینش بوجود انسان
مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هرچه در ابدان خلق توسط آ
قوت جاذبه آتش وهوا آنرا بجانب علیا میکشند وآنچه گرانی است قوة
جاذبه آب وخاک بسوی سفلی میکشند وبسبب هبوب ریاح آنکه ابخره
دخانی که متصاعد شود بفلک زمهریر رسد ببرودت زمهریر سورت حرارت
آن ابخره را بشکافد ومایل بمرکز سفلی گردد تحرکش سبب هبوب ریاح گردد
وبادها

نامیه
متصاعد

وبادها چهار است ۱ شمال ۲ جنوب ۳ صبا ۴ دبور وحکمای یونان شمال را
کوسا وجنوب را بهمی گفته اند وعرب صبا را قبول وبعضی ازین بادها باهم جمع شود
نکبا خوانند وصاحب ریاح بینست دوئیت از قبل الارض که وسط خط استوا است
مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب ومهب جنوب
از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب ومهب صبا از مطلع بنات النعش تا
مشرق اعتدال آفتاب ومهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب
وطبیعت باد شمال جهة آنکه در ان طرف کوهها وبناها بسیار است
ولذا آفتاب دور سرد وخشک است وخاصیتش تقویت دماغ وابدان
ونیکوئی لون وصفای حواس وغلبه شهوت وزیادتی توالد ذکور ۵ وطبیعت
باد جنوب جهة آنکه در ان طرف قرب آفتاب وزیادتی دریاهاست گرم وتر است
خاصیتش سستی اندام وکسالت تن وگرانی گوش وغشاوه بصر وسیاهی لون وکدورت
حواس وکمی شهوت وزیادتی توالد اناث ۵ وطبیعت باد صبا معتدل است بسردی
وتری مایل وزمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن وخاصیتش خواب آورد
ومریض را صحت بخشد وهیئات چهره نیکو گرداند ۵ وطبیعت باد
دبور معتدل است بگرمی وخشکی مایل وزمان هبوبش از وقت غروب تا ثلث
از شب رفتن خاصیتش مخالف باد صبا است وازین بادها جنوب بیشتر
باران نیک آورد وچون ازین چهار باد بعضی از ان نحو وزیدن بر هم رسد حرکت هر یک
مانع جستن دیگری شود بهم بر آمیزند وبر شکل منارها نماید عرب اورا زوبعه وعجم

اورا گرد باد خوانند ودیو باد نیز خوانند وباشد که ابخره که متصاعد شده در
مراجعت پیچان وهمچنان پیچان بزمین آید ودو بعد نماید وباشد که بعضی مهب
یکی ازین بادها پیچان بوده باشد همچنان پیچان حرکت کند واگر چیزی در میان
این گرد باشد اشتر آنرا بسکند ببالا برد وچون بزمین آید باشد که تباه گرداند
وباشد که آرمیده بر زمین نهد وآسیبی بدان نرسد وعناصر اربعه هریک دیگری
گردد چنانکه هوا بگرمی گرد درشت آتش شود وتری آب گردد وآب بتبرید
تری هوا گردد وبسبب تحجر تری زمین گردد بامر الله تعالی واراده تا واین اقسام
مرئی ومحسوس است ومشاهد ومعاین ۵ فسبحان من رب هذا
الرهب العجیب وابدع هذا الابداع الغریب ۵ دیباچه در ذکر ربع المسکون
شرح طول وعرض واقالیم ووصف اطراف آن در اکثر کتب حکما مسطورات
از حکمائی که بیقین نزدیک است که زمین ربع مسکون سه طبقه است اول
مرکز است وارض صرف یعنی خاک تنها است وهیچ با آن نیامیخته وطبقه
دوم طینی است یعنی گل آبدار است وطبقه سیم آنکه از میان آب افراشته
وشعاع آفتاب در وی موثر توانند بود شد منکشف است ودرو منافذ و
اجواف بسیار است وانجارات دخانی ودهنی ورطوبی متلبس
وخلوت آن متصور نیست وظاهر زمین شکل کوی دارد وهر کوهی ومغاکی که
عظیم تر است نسبت با جرم زمین چون کویی بود کرد بود که قطرش باشد و
بمقدار ارزنی برو بمر وعلو باشد ولا شک از شکل کوی خارج نشود از زمین
دو کی

بر هر جا که باشد آدمی سرش را بسوی آسمان وپایش بر زمین بود ویک نیمه آسمان
در نظر باشد وظاهر زمین مقسوم است بدو نیم وفارق نصفین خط استوا است
بدانکه از مشرق بمغرب در برابر خط معدل النهار بر فلک واین طول زمین است
وعرضش از حد قطب جنوبی است تا حد قطب شمالی ودور زمین را بموضع
خط استوا که بر وسط قطبین بر مثال درجات فلک سیصد وشصت درجه
قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلیموس صاحب المجسطی وبعضی حکما الاوایل ۲۵
بیست وپنج فرسنگ وبقول بتانی صاحب زیج المامونیه وبعضی حکما ۲۲
بیست ودو فرسنگ ودو تسع وبقول ابوریحان واکثر حکما المتاخرین
هیجده فرسنگ وهشت تسع وبهر قول فرسنگی سه میل است ومیلی
مسافت دو هزار گز فرسنگی شش هزار گز باشد وهر گز بقدر چهار آماج بود
وآماجی ده رشته که فرسنگی دویست وچهل رشته باشد ورشته پنجاه
ذراع خلقی نزد کرخیاطی که فرسنگی دوازده هزار ذراع باشد وهر ذراعی
بیست وچهار انگشت بهم بر نهاده که فرسنگی دویست وهشتاد وهشت
هزار هزار وهشتصد وبیست وهشت هزار جو باشد وجوی مقدار سطری
هفت تار موی از دم اسب که فرسنگی سیزده بار هزار هزار ودو وازده
هزار موی باشد بتمامت این دور بقول بطلیموس برین حساب نه هزار
فرسنگ باشد که بیست وهفت هزار میل بود واگر چه در ذکر فرسنگ
باریکی سخن بموی رسانیده اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق

فرو تر از میل اعتبار نمیکنند اینجا نیز متابعت اصلاح نمود بقول بنانی هشت
هزار فرسنک که چهار صد و بیست میل بوده و قطر این دور بقول ابو ریحان
بحکم آنکه دایره که دور وی سیصد و شصت درجه بوده و قطر وی
صد و چهارده درجه و ششی قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه را هجده
فرسنک و هشت تسع کرفته اند که دو هزار و صد و شصت و سه فرسنک
و دو میل است درجات فلکی ۳۶۰ و در این کتاب بنیاد فراسخ درجات
بقول ابو ریحان و موافقان او نهاده ام بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین
خشک است و عبارت از آن ربع مسکون و بر طرف جنوبی اندکی خشکی و
باقی غلبه آب و شدت سرما است و کرما و نیمه تحتانی تمام غلبه آب است و سکون
میسر نیست طول ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود بموضع خط استوا
و آن طول از زمین جزایر خالدات است از بحر مغرب تا شمکوت ماچین و زمین
کنک در مشرق و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است
که بقول بطلیموس حکیم چهار هزار و پانصد فرسنک و بقول یونانی چهار هزار
فرسنک و بقول ابو ریحان سه هزار و چهار صد فرسنک بود عرض
ربع مسکون ربع دور زمین باشد بموضع سمت قطبین و خط استوا و آن از
زمین کنک است که آنرا قبة الارض خوانند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا
پیوسته روز و شب یکسان است تا کوه میروا و ظلمات الا طیقون که آنرا
دریا و رانک نیز کویند و مکان فرشتکان است و این مسافت نود درجه است

میروا

که

که بقول بطلیموس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنک و بقول یونانی دو هزار
فرسنک بود و بقول ابو ریحان یکهزار و هفتصد فرسنک بود و چندان
که در عرض اقالیم که از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین مانند
آن بعد بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتی است واد ویه ماچین
و هند و جبال القمر و سقالة الزنج و بطرف شمالی ربع مسکونست و بعضی
حکما بر آنند که از خط استوا سو که شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه
که تمام میل بزرکست آبادانی و مردم نشینی است و بهفت قسم منقسم و عبارت
از آن اقالیم سبعه اح له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهت افراط
تاریکی و سرما معمور و مسکون نیست و اکثر حکما بر آنند که شیخ ابو ریحان در کتاب
تفهیم آورده که از جانب خط استوا یب لط دوازده درجه و سی و نه
دقیقه جهت شدت کرما و غلبه آب زیادتی عمارتی نیست و داخل اقالیم
سبعه نشده از مشرق در آید از جزایر و قواق و زاوه که آنرا زمین زر خوانند
و بوستان جزایر کله و سریره و دیوه و جنوب سراندیب بکذرد و از دریای
زحمر و جبال القمر و بحیره حمر نیل و بحر زنک کذشته بسعادة الزنج رسد
و در بحر مغرب منتهی شود لز مو سی و هفت درجه و چهل و شش دقیقه که
بشمار ابو ریحان هفتصد و هفده فرسنک و چهار تسع باشد معمور و مسکونرا
و بهفت قسم مخالف منقسم و آن اقالیم سبعه است و شرح هر یک بر این موجب
اقلیم الاول … را زحل خوانند و بزحل تعلق دارد جهت آنکه مساحتش

از همه اقلیمها بیشتر است و هم چنین فلک زحل از افلاک فرو ترش بزرکتر است
از مشرق از جزایر و قواق در آید و بر بلاد چین و هند و دریاهای بزرک آن ولایت چون
خانجو و جایقو کذشته و بحر هند رسد و جزایر سراندیب و دیکر جزایر خورد
و بزرک بحر هند بریده بولایت حضرموت و عدن و دیکر بلاد یمن و خیبر و جزیره
عرب رسد و از بحر قلزم کذشته بولایات بربر و حبشه افتد و نیل مصر بریده
یسار و دو بحر فرنک قطع کرده بشهر عاد و معدن الذهب افتد و در بحر
مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم قس صد و شصت درجه که سه
هزار و بیست و دو فرسنک باشد و دو تسع و عرض زمح هفت درجه
و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنک و چهار تسع باشد
و عرض آخرین این اقلیم ک کز بیست درجه و بیست و هفت دقیقه
اقلیم الثانی را سوفت کویند بقول فارسیان بمشتری و بقول ابو معشر بلخی
بآفتاب تعلق دارد از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و جبال و امر دنا
و حیار فنوج و اورس و منصوره و تا بدیبل بکذرد و بحر فارس بریده
بولایات عمان و یمن و حجاز و بحر یثرب و تمام رسد و بر بحر قلزم بریده
بملک قلزم و از آنجا بریده بملک حبش و بربر و در مرارات نیل کذشته
بولایت سبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبد المؤمن افتد و در بحر
مغرب منتهی شود طول عمارات آن اقلیم فق صد و هشتاد درجه که دو هزار و
هشتصد و سی و سه فرسنک و دو تسع بوده باشد و عرضش نا

هفت

هفت درجه و یک دقیقه که صد و سی و دو فرسنک و چهار تسع باشد و عرض
آخرین الز لح بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه اقلیم الثالث
ادرخشی خوانند فارسیان کویند بمریخ و ابو معشر کوید بعطارد از مشرق در آید
و بر بلاد چین و قندهار و خوزستان و اصفهان و عراق عرب و شام و
فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر و هرمان و افریقیه و قیروان و
طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش قمر صد و چهل
درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنک و چهار تسع بود و عرض
وط سی درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنک و تسعی باشد و
و عرض آخرینش لج لز سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است
اقلیم الرابع بدرخشی خطاب تعلق دارد فارسیان کویند بآفتاب و ابو
معشر کوید بمشتری تعلق دارد از مشرق در آید و بر بلاد چین و هری و تبت
ختا و صنعانیان و کشمیر و بدخشان و ما وراء النهر و خراسان و قهستان
و قومس و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و آذربایجان و ارمنیه
الاکبر و بعضی از دیار بکر و روم و ارمنیة الاصغر و دریای روم بریده بولایات
اندلس و اسیلیه رسد و در بحر مغرب بمجمع البحرین در خلیج و قواق منتهی شود
طول عمارتش قک صد و بیست درجه که دو هزار و دویست و شصت و شش
تسع بود و عرض … یح درجه و هشتده دقیقه که نود و نه فرسنک و هفت
تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم لح ند سی و هشت درجه و پنجاه و چهار

طرابلس

دقیقه است **اقلیم الخامس** او زیره است و بزهره تعلق دارد از مشرق در آید
بولایات ختای و قراقرم و سکت و کاشغر و حاج و سبجاب و دیار تغغر
و بلاسا قون و ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و فرغانه و خوارزم و جرجانیه
بگذرد و بحر خزر بریده بولایت آلان و کرجستان و ارمینیة الاکبر و بعضی
روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایت فرنک و حنظلا افتد و در
بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش **ق** صد درجه که هزار و هفتصد و
چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرضش **یر لط** چهارده درجه و بیست و نه
دقیقه که هشتاد   وعرض آخرینش **مج لح** چهل
و سه درجه و بیست و هشت دقیقه **اقلیم السادس** حرست خوانند
فارسیان کویند بعطارد و ابومعشر کوید بمریخ تعلق دارد از مشرق در آید و
بر دریای یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایات قاوقون و کمال و فرخار و
مرغز و سقسین و بلغار و سلنکا و دشت خزر رسد و خلیج اسکندر
بریده بولایات قسطنطنیه و بلاد فرنک و معادن فضه افتد و در بحر
مغرب اقصی منتهی شود طول عمارتش **فل** هشتاد درجه که یکهزار و پانصد
و یازده فرسنگ و هفت تسع بوده باشد و عرض آخرینش **مج مح** سه درجه
و چهل و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ و هفت تسع بوده باشد
و عرض آخرینش **مز یا** چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است **اقلیم السابع**
حمره الملامین خوانند به قمر تعلق دارد مسافتش از همه اقلیمها کمتر است چنانکه
حمره مامینی حو

خطله

۲ وسی دقیقه

چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است از مشرق در آید و بر دیار یاجوج
و ماجوج گذشته بولایت کمال و بر دهای اتراک و صحرای شیان و صقالبه رسد و
بحر علا طیقون بریده بولایت فرنک افتد و در بحر مغرب منتهی شود و دریں
عمارت اقلیم کمتر است و اکثر سکانش صحرانشین اند طول اساکنش **س**
شصت درجه که یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع بود و عرض
نج ید سه درجه و چهارده دقیقه که شصت و یک فرسنگ و دو تسع بوده باشد
و عرض آخرین این اقلیم **ن اله** پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است و تا نوزده
درجه که باقی سی و شش درجه و بیست و پنج دقیقه است تمام میل بزرکست
و سیصد و دو فرسنگ و دو تسع باشد در جزائر بر موی و نوریکه بحر ورانک
منتهی میگردد و همیشه نور آفتاب اثر میتواند کرد و نبات و حیوانی می باشد
اما داخل اقالیم نیست و اکثر اوقات آنجا صبا باشد و بدین سبب انرا نیز
ظلمات خوانند و حیوان آنجا اکثر سفید موی باشند و از معدنیات
در و بلور بیشتر باشد و کویند مردم آن دیارها با تجاران آن ولایات
معامله کنند بی آنکه با یکدیگر سخن کویند آنچه متاع ایشان باشد در
مقابل یکدیگر بنهند و بدان راضی شده از یکدیگر بگذرند
و اکثر متاع ایشان کالی بود **لج له** بیست و سه درجه و سی و پنج
... دقیقه بهمه قولی جهت بعد آفتاب و افراط تاریکی شش
ماهه و سرما معمور و مسکون نیست   و دایره کشیده جهت تسهیل
موقان

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میکوید که حکماء ما تقدم اعتبار عرض اقلیم از آن
کرده اند که بهنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی از دوم ساعت ۲ تفاوت کند
و کمیت عرض اقالیم و درازترین ایام و سعت مشرق و سایه تابستانی
آن زمان درین جدول نهاده است که قبل ازین گذشت و عبد الله
اوحدی کوید بعضی حکماء برانند که پیوسته بطرف جنوب دریا می نشیند

۲ ارتفاعی

و زمین در خشکی می افزاید و طرف شمال زمین خشک داخل دریا میگردد
چنانکه در هر ده سال یک فرسنگ زمین از آن بدان نقل میشود و لا یزال بدین
صورتست و این فقیر میکوید که این سخن را اکابر حکمای براهینی معتبر جواب کفته اند
و باطل کردانیده و در مصنفات ایشان مسطور است لیکن بدان قائل اند
که از ممکنات است که زمین خشک دریا کردد و زمین دریا خشک شود
اما حکم آن بر ما شاء الله است و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال
آن و قطعا دایمی نباشد و شک نیست که اگر این امر دایمی بودی حرکت
آب را بودی یا زمین را اگر آب را بودی بایستی که خط منطقة البروج نیز که
ممر آفتاب بر اوست متغیر بودی یا قوت جاذبه آفتاب چون بسوی
جنوب مایل بودی آب را بدان سوی توانستی کشید و زمین را در خشکی
افزودی و چون چنین بودی بایستی که ارتفاع در بقاع نقصان پذیر
بودی و اگر این حرکت زمین راست بودی هم چنین اقسام لازم آمدی
و در زمین متحرک سکون صورت نبستی اگر این سخن را اعتباری
و بنیادی بودی بایستی که سواحل دریا بتخصیص در جانب جنوب
و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت سواحل
دریا با آنکه از سالها در ازخیر داده اند کم و بیش معلوم نمیشود و ارتفاع
آفتاب را در اول سرطان در موضع معین بطلق عمارتی علامت کردم
و در پنجاه و چند سال احتیاط رفت هم سال بر قرار بود و هیچ تفاوت

نکرد وتمامت اضداد مصدق این تقریر اند والله اعلم بحقیقته **اکنون**
مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست اگرچه بحار و مغارات وجبال و دیگر
خرابیها داخل خواهد بود و بالحقیقه عشر عشر معشار آن مزروع و معمور
و معمور نباشد یاد کنیم در حد بطول اقلیم اول سه هزار و بیست و دو
فرسنگ و دو دانگ است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی فرسنگ
و سه دانگ که عرض اقالیم سبعه است محدود آن هزار هزار و چهارصد
وهشتاد و دو هزار و سیصد و نه فرسنگ و دانگی مربع باشد و هر
فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب می باشد و هر جریبی شصت
گز در شصت گز می باشد مجموع این مسافت پنجاه و نه هزار و دویست
و پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهارصد و چهل و
چهار جریب و چهار دانگ جریب و چهار دانگ جریبی بود و چهار طرف
ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات
و ایام و لیالی برابر موجب کرده اند **طرف مشرق** هوائیست گرم و تر
بادش صباست از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات
اول و دوم و سیوم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول
بطلیموس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان منسوبند
و اهل آنجا را قوی طبیعی و هاضمه غالب بود **طرف جنوب** آتشی
گرم و خشک بادش جنوبیست از فصول تابستان و از بروج سرطان

و اسد

و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و
هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدو داده اند و اهل آنجا را قوی نفسانی
و حیوانی و جاذبه غالب بود **طرف غرب** خاکیست سرد و خشک
بادش دبور است از فصول پاییز و از بروج میزان و عقرب و قوس و از
ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل
بدو منسوبست و اهل آنجا را قوی ماسکه غالب است **طرف شمال**
آبیست سرد و تر بادش شمالست از فصول زمستان و از بروج جدی
و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم و ۲۳
و بیست و سیوم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلیموس مشتری
و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوبند و اهل آنجا را قوی
دافعه غالب بود والله اعلم **مقاله اول** در ذکر موالید ثلثه معادن
و نبات و حیوان و حکماء ما تقدم و ما تأخر متفق اند که لطایف ابخره که
از امهات سفلی حاصل بود چون میان آب و خاک محتبس گردد کثرت
احتباس و اجتماع در آن غلظی پیدا شود و بقوت ترتیب علویان متحجر
شده جسمی گردد و آن اجسام را نموی باشد یا نه اگر نبود معدنیات
بود و اگر باشد قوت حسی و حرکت ارادی یا نه اگر ندارد نباتات و اگر دارد حیوان
گردد و جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه حیوان اگر باشد
مجرد بود و اول این مراتب معادن است که حدی با خاک و آب دارد

و حدی با نباتات و حدی با معادن و حدی با حیوان دارد و اول شخص آن
الدهمن است که نمو دارد و برگ و بار ندهد سال از نو رستگی کنی یا اندک
زمانی ناچیز شود و آخرش نخل است که تا نخل نگیرد بار ندهد و چون سرش
ببرند یا غرق شود بمیرد سیوم حیوانست حدی با نبات و حدی با انسان
و اول شخص کرمی است که او را حلوزان خوانند در زیر سنگهای نمناک بود و آنرا
حواس و شعور قطعا نیست ظاهرا و باطنا حسد بود و آخرش بوزینه که
بر هیئات آدمی است و اسب جواد و فیل که فهیم اند و گفته اند آخر بوزینه لباسها
که شکل و هیئات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسانی اعلای آن
مراتبست و حد کمال دارد و شرحش در مقاله دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع
مخالف این قولست و گویند اگر این نیز معنی در صورت نکوین معدنیات و نباتات
مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا بدین دلیل باستی
لایزال بی واسطه نر و ماده حیوانی و انسانی پیدا میشدی و نمی شود و این معنی
دلیلی واضح و برهانی لایح است بر آنکه مجموع کائنات و تمامت موجودات
پدید آورنده و آفریننده فعال لما یرید است که او را شریک و معاون متصور
نیست و بهیچ سبب و آلت محتاج نمی شود و هر چیز که خواهد از عدم بوجود آورد
چنانکه خواهد کند چنانکه گفته اند **بیت** هر چیز که هست آنچنان می باید و آنچه که
آنچنان نمی باید نیست تعالی الخالق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون
در ذکر موالید ثلثه بسه مرتبه یاد کنیم بعون الله تعالی **مرتبه اول** در معدنیات

و آن سه جنس است فلزات و احجار و ادهان و از اجسامی متولد میشود
که نمو ندارد و بخاری و دخانی باشد و در زمین محتبس گردد و با خلطی دیگر مختلط
شود و بروزگار بسیار گذرد و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا نه
اگر ضعیف بود از آن کار نیاید آنرا امتداد زمانی باید تا قوی ترکیب شود یا متطرق
باشد یا نه اگر متطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر نرم بود ادهان
جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس
و قلعی و اسرب و آهن و خارصینی و سه جنس روی و برنج و هفت جوش
اگرچه که از اینهاست اما مصنوع اند نه کانی و بعضی زیبق را از فلزات شمارند
و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایه فلزاتست و از حساب ادهان
و فلزات سبعه از کبریت و زیبق حاصل میشود بکثرت صحبت و مقاومت
عناصر اربعه اگر زمین ریگناک و کوهستان بود و جرم کبریت و زیبق هردو
صافی و مساوی باشد و کبریت احمر بود و باهم اختلاط تمام کنند چنانکه گویی
کبریت در زیبق و قوت زیبق در کبریت موثر بود و حرارت معدن هردو را
مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیابد طول زمان آنرا طلای خالص کرداند
و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود نقره گردد و اگر این ضرورت
حاصل باشد اما پیش از آنکه منعقد گردد نقره شود سرمای بدان رسد خارصینی
شود و اگر زمین گلی صاف و کوه بود و زیبق صافی بود و کبریت مکدر و در
قوت محرقه باشد آن را بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل بود

اما در کبریت این قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق هر دو
روی باشند و قوت ترکیب آهن شود و اگر روی باشد و ضعیف ترکیب اسرب
شود و کمتر که روی و برنج و هفت جوش مستعمل است روی سرخ از مس
و سرب است و ترکیب روی از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه در این هر سه
جوهر برنجی غالبست و با آمیزش جوهری خشک بیرون می آید این سه یعنی
برنج از مس و قلعی است و بهترینش برنج دمشقی بود و آن بزر نیک ماسته که
و بر محک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش جز بتوتیای نتوان کرد که بمجاورت
توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره هیچ بهتر از برنج نیست و ترکیب
هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهن است
و افلاطون بدین سبب هفت جوش خواند که از هفت فلز می سازند اما
چون در ایران خارصینی معلوم است آنرا از شش فلز دیگر سازند بعضی آنرا
طالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس معمول است و حد تفاوت وزن
فلزات الحجم گفته اند **نظم** نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی اختلاف وزن
باشد در هر یکی اشتباه زر یکی زیبق الم اسرب دهی ارزیز حل
فضه ند آهن یکی مس وشبه مه صفو ماه ١٠٠ ٧١ ٥٩ ٣٨ ٥٤ ٤٠ **الکون** سطری چند از طبایع
وخواص هر یک یاد کنیم ذهب طلا را ترکان آلتون خوانند و آن تابنده ترین جوهرها
از فلزات و دیگر از است و با آتش سوخته نشود و سبب قضای حوایج جهان گردانیده
و نقره که آن نیز سبب قضای حوایج است منع فرمود **قوله تعالی** وَالَّذِينَ

يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
وشعرای عجم درین معنی گفته اند **نظم** از عزیزی که سیم و زر باشد ٭ جاش اندر دل حجر باشد
پس بزخم کلنگ و آتش تیز ٭ که از آن دیو بر حذر باشد ٭ آورندش
ز سنگ خاره برون ٭ تا از و خلق بهره ور باشد **رباعی** در کار جهان گره هم
گشایا که زراست ٭ واندر ره عشق رهنما یا که زراست ٭ گر مذهب و اعتقاد
فاسد نشدی ٭ من فاش بگفتمی خدا یا که زراست ٭ **رباعی** ای زر توی آنکه
جامع لذاتی مطلوب همه عالم و موجوداتی بیشک تو خدا نه ولیکن بخدا
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی طبع زر گرم و تر است بدرجه دوم خاصیتش
فرح دل و قوت مزاج و روشنی چشم دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع افزاید و گند
و بوی دهن خویش کند و زر آتش ندیده که از کان بدید آید خالص را این خواص
بیش باشد **الفضة** سیم را بعضی فارسیان نقره خوانند نزدیک ترین جوهر بیست بزر
و او نیز چون زر قاضی حاجات است و منفعت او عام تر است اما زودی زوال
نوال پذیرد و بآذر بیرحاره سوخته گردد و از کثرت نهادن چون خاکستر شود
طبع این معتدل است بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات کند و آب
بسته بگشاید و خفقان و بواسیر را ببرد و تقویت دل دهد خبث الفضة قروح
و خارش و جرب را مفید بود **الخارصینی** معروفست لونش سیاهی که بسرخی
زند خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موئی که از و بمنقاش بر کنند و بر آنجا
روغن مالند دیگر منبت نشود **النحاس** مس با نواع است یکی سرخ صلب

دوم سرخی که بزردی زند سیم سرخی که بسیاهی زند طبع وی گرم است و خشک بدرجه
دوم خاصیتش امراض چشم و دفع نزول آب از چشم و آمدن خون از رحم و دفع افزونی
گوشت کوشت را مفید است مضرتش ماکول ترشی و حلوات در آنجا پختن و خوردن
سبب وقوع امراض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد **الرصاص**
قلعی فارسیان ارزیز خوانند چند صنف بهترینش سفیدی زرد فام صافی دیر گداز
بود طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش آماس معده و خایه و پستان و مرض
سرطان را دفع کند و با خود داشتن از احتلام متواتر امان دهد و از آفت این مانده و
طوقی از آن در بیخ درختی کنند میوه بسیار دهد و از آفت این بوده باشد و مادش
رخ را جلا دهد و روشنی کند که داند و آن شفیدا بیست که زبان بکار دارند **الحدید**
آهن کم قیمت و بسیار منفعت است و هیچ صنعت بی آلت حدید نتوان کرد و هم چنانکه
در قضای حوایج که مدار جهانست بزر و نقره بار خراست ملک و حوالی ملک در آهن است
و در حق او خدای تع در کلام تنزیل فرموده **قوله تعالی** وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ
شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ طبع وی خشک است بدرجه چهارم خاصیتش آبی که آهن
بدان سرد کنند سپرز بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و خبث الحدید سحق کرده
و در سرکه جوشانیده در گوش چکانیدیم که هر چه برون آورد زنجار آهن قابض است
ر مادش خون حیض باز دارد **الاسرب** طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیت
وی نقره را بدان پالوده کنند و الماس بدان شکسته شود و ورق طلا جهت نخ و بنج عزیز
سر آن قطع نتوان کرد و در امراض خنازیر و قروح مفید است و چون روغن گل و آب
کشند

طلا کنند
کشند در هاون سربی بسایند تا صلایه شود آن آب را زحمت بواسیر و آماس
خایه را دفع کند **الطالیقون** هفت جوش سرد و خشک است خاصیتش از
لقوه امان دهد و هر موئی که بمنقاش از آن بر کنند دیگر منبت نشود و آن
در خواص بجای خارصینی است **حیثیّت دوم** در ذکر احجار و آن از لطافت
ابخره متولد است که از امطار و انداد در جوف زمین حاصل شده باشد و
محتبس گشته و صفت آن بر دو نوع گفته اند **اول** آنکه در مغاکی یا کهفی
محتبس شود و اجزای ارضی هیچ با آن مختلط نباشد و حرارت معدن
و طول زمان در آن تاثیر کند آنرا ثقلی و صفائی پدید آورد و غلیظ میگرداند
تا بسته شود و بحسب طباع آن مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب
لونش مختلف بود سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ
و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دو رنگ از عطارد و سفید از
قمر **نوع دوم** چون آن آب در زمینی محتبس گردد و قوة آب و زمین
مساوی باشد و حرارت آفتاب در آن موثر باشد و طول زمان بدان
منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن به
حسب تفاوت معدن باشد و چندانکه گرمی معدن در او بیشتر بود
حجر او صلب تر باشد و اگر در زمینی نوالی ممزج معتدل الاجزاء باشد هم
جواهر نفیسه متنوع گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدنی بود
و شرح هر یک علیحده خواهد آمد و اگر در زمینی سبخ باشد یعنی شوره

انواع املاح وبوارق وسیوب باشد واگر در زمینی عیضه یعنی از خشکی طعم مازو دهد انواع زاجات گردد واگر در زمینی نوالی باشد سنگ خارای خوار شود ودر بعضی مواضع از قوت آب نیز سنگ حاصل گردد از جواهر آنچه باتش نسوزد ونگدازد ونشکند وباب حل نشود

آب

وآنچه از آتش متفرق یابد فیروزه وآنچه در حل شود املاح وزاجات ونوشادر وآنچه مانند نبات روید کی کند بسد ومرجان وآنچه بسیلت بدو حیوان پیدا شود بلون احجار حیوانات که وصفش متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته شود احجار علوی که یاد خواهم کرد وآنچه با هم الفت دارند زر والماس وآنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه از هم شکیبا نباشند آهن ومقناطیس وآنچه با هم مخالفت دارند سنباذج ودیگر احجار واسرب والماس وآنچه تطیف دارد نوشادر که هر حجری بدان از وسخ مصفی گردد وذکر احجار بسه پایه میاید از اعلی واوسط وادنی یاد کنیم الاعلی جواهری که بحی اصل وقیمت مرتبه اعلی دارد بر دو صفت است صفت اولی آنچه بوسیلت حیوان حاصل گردد لؤلؤ ومروارید که ترکان انچو خوانند ودر بحری حاصل شود که آبهای زلال وشیرین در و بسیار رود چنانکه هر آب نیکوتر وشیرین تر دروی مروارید نیک تر شود وبوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که بر لغت یونانی آنرا ارسطو [illegible] خوانند بر سر آب آید وبار عوطشی که عجم او را در جهت آبستنی گرخوانند بر شاشات از بحر محیط

که یونانیان اوذابحر او قیانوس خوانند بر دارند وآن بر عربی لموج باشد که بخلط زیبق ماند قطرات باران بحلق صدف فرو برد صدف آنرا هم چنانکه رحم نطفه را پرورش دهد تا لؤلؤ گردد هر بامداد وشبانگاه صدف بر روی دریا بر سر آب آید ودهن بگشاید تا هوای شمال لؤلؤ را تربیت دهد چنانکه آن آب لوج ومنعقد گردد بعد از آن دیگر بیرون نیاید وبادلی بود در قعر دریا رود ودر زمینی چسبد تا لؤلؤ سخت گردد وچند انکه در حلق صدف از آن رشاشات بجثه بزرگتر وبعدد کمتر فرو رفته باشد مروارید هم نیکوتر باشد وصفای لؤلؤ بدرون صدف متعلق است اگر درونش تمام صافی بود لؤلؤ آبدار وحلو وغلطان بود واگر بچیزی ملوث ملث بود چند رنگ وناهموار بود ومروارید چون بوزن دانگی بود آنرا حبه گویند وچون بدو دانگ رسد عیون خوانند وچون به نیم مثقال رسد نجم خوانند وچون بیک مثقال رسد در خوانند وآنچه بازردی زند تبنی خوانند وآنچه باسرخی زند وردی خوانند واغلب مروارید بزرگ تبنی ووردی باشند صافی وحلو وغلطان نادر افتد واگر زمانی بگذرد وصدف را صید نشکند آن لؤلؤ شکافته شود وصدف دیگر گردد وطبیعت مروارید گرم است بدرجه اول وخشک است بدرجه دوم خاصیتش دفع خفقان وخوف وقوع ... کند وخون دل صافی کند وخون از گلو باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد ونور بصر بیفزاید وبرص را زائل کند وامساک

نکسلد

خون حیض کند ورنگ اندام الم گرفته با قرار آورد ودندان را روشن وپاک کند مارمهره بعرب حجر الحیه خوانند ودر سر بعضی از ماران بود شکلش مانند فندق بود وبزردی مایل ولونش رمادی باشد وبران خطوط بود خاصیتش بر سر زخم مار گزیده بنهند در وچسبد وزهر را بیرون آورد وچون در شیر افکنند آن زهر را با شیر دهد ودران حال که زهر را جذب کند لونش متغیر باشد وچون آن آب زهر با شیر افکنند با قرار خود آید وچون دران زهر زخم نماند دیگر در وی نچسبد ودفع سنگ مثانه را نیک مفید است واثر مار مهره در مار گزیده بیشتر از انکه در عقرب گزیده ودیگر هوام گزیده باشد واگر چه این حجر وآنچه بوسیلت حیوان حاصل میشود معدنی نیست اما چون در کتب استادان ماتقدم در یناباب نوشته اند بران قرار نوشته شد ومهره مار حجری عزیز الوجود است صفت دوم احجاری که کانی ومجرد است از ان سه جنس را بر ترتیب یاد کنیم الماس در تنسیخ نامه ایلخانی گوید که الماس بر چند نوع است یکی سفید وشفاف مانند آبگینه آنرا فرعونی خوانند ودیگر بازردی زند وآنرا تبنی خوانند سیوم آنکه با کبودی وسیاهی زند آسمانی خوانند وگفته اند که سرخ فام وسیاه فام نیز می باشد ودر عجایب المخلوقات گوید در دره‌های کوه سراندیب بر روی زمین افتاده می باشد پارهای بزرگ وکوچک اما چون آنجا از کثرت افاعی

نتوان

نتوان رفت مرحم گوشت پارها دران دره‌ها افکنند تا الماس دران چسبد وهوام بر دارند وبیرون آرند چند عدسی ونخودی وباقلی وپارهای بزرگ میتوان آورد وگروهی گفته اند که این تقریر دروغ است واین نیز چون احجار در اجواف زمین متولد میشود شکل الماس مثلث می باشد وچند انکه بشکند اقطاع او هم مثلث بود آنرا جز در میان سرب گرفته نتوان شکست وآن سنگ در صلابت درجه بلند دارد چنانکه او را بر سر مثقب نهند تا دیگر احجار را بدان سوراخ کند طبع الماس سرد وخشک است بدرجه اول خاصیتش فساد معده را مفید است وبا مصطکی یاد کرده بر احلیل نهند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد وبا خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد مضرتش اگر بر دندان زنند دندان را بشکند وبزهر کار کند والماس بقیمت درجه اعلا دارد وبا قوت نزدیک زمرد زبرجد نیز خوانند ودر معدن زر می باشد وبهترین او سبز شفاف آبدار صافی خاصیتش مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند وخون رفتن باز دارد ونظر در او کردن آدمی را نور بصر بیفزاید وافعی را کور کند وبا خود داشتن دفع صرع کند وشیاطین را بگریزاند وقوت دل دهد ودر مرضهای سرد مفید بود وچون زن عسر الولاده بزان بندد زود وضع حمل شود ودر قیمت فروتر از لعل است عقیق بر چند نوعست وسرخی که بصفا ولون بیش دارد به بود وآن در ملک یمن بیشتر است خاصیتش رنگ ...

مثقب

پاک کند و خون از حوالی دندان باز دارد و بوی دهن ببرد و نور چشم بیفزاید و صرع و
خفقان شود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرویست مَنْ تَخَتَّمَ بِعَقِيقٍ
لَمْ يَزَلْ فِي نن له سرور و هم از آنحضرت نقل است بروایت انس بن مالک
تَخَتَّمُوا بِالْعَقِيقِ فَإِنَّهُ يَنْفِي الْفَقْرَ و از عیسی پیغمبر علیه السلام مرویست که هر که انگشتری
نقره بنگین عقیق و بر نوشته لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ و با خود
دارد درویشی نیابد و من امتحان کردم و چنین بود عقیق بقیمت از این اجناد
فروتر است فیروزج بهترینش نیشابوری سکانی است و فیروزه را هم
روغنها و چربیها مضر است خاصیتش در وی نظر کردن نور چشم را افزاید و در
دو را کحال مفید است اما شکوه پادشاهان کم کند و بدین سبب زنان
بیشتر دارند فیروزه فروتر از زمرد است لعل در زمان ما تقدم ظاهر نبوده است
بدین سبب ذکر وی در کتب ما تقدم نیامده است قریب بعهد اسلام در
جبال معادن آن زلزله سخت پیدا شد و آن کوهها شکافته شد معدن لعل
ظاهر شد با الوان است سرخ و زرد بیشترینش سبز و بنفش نیز می باشد
و بهترینش سرخ بدخشی است خاصیتش با یاقوت نزدیکست و قیمتش
ما بین زمرد و یاقوت فروتر از الماس یاقوت در معدنی سخت باشد حرارت
آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ شود و صفایی در وی پیدا گردد پس صلب شود
لونش سفید بود پس سبزی بر شعاع گردد آنرا [illegible] تشبیه کنند
و اعینی خوانند پس بمرور زمان ازرق شود پس زرد مشمشی پس نارنجی پس

پس ارغوانی سرخ و صافی و گفته اند اندر هر هزار سال از رنگی برنگی شود چنانکه در
هفت هزار سال درجه کمالیت یابد خاصیتش حامل آن از طاعون ایمن بود
و در چشم با شکوه بود و تشنگی کم کند و آبرا از حموضه باز دارد و در مفرحها
تفریح دل دهد و در اکتحال نور بصر افزاید و در معاجین قوت دل دهد و
در وزن جواهر مثنوی الجام است خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه
در تنسوخ نامه از نقل شیخ ابوریحان آورده است که یک مثقال یاقوت سیکه(?)
ازرق و آسمان گون نماید پنج دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو و چهار دانگ
و طسوجی زمرد و چهار دانگ و سه طسوج جو لاجورد و چهار دانگ کم جوی
عقیق و یشب و چهار دانگ کم دو جو جزع و بلور حجم داشته باشد و در قیمت
یاقوت درجه اعلی دارد و از اجناس جواهرها برتر نیست یشب با انواع است
و بهترینش سبزی که با سیاهی زند خاصیتش امراض معده را مفید است
و تشنگی بنشاند و حافظ صاعقه شود و بر دشمن فیروزی دهد و یشب در قیمت
با قیمت عقیق مناسبت دارد الاوسط جواهری که بقیمت مرتبه وسط
دارد همکانیست آن دنکا اینجا یاد کنیم بسد و مرجان روییده است
اما برگ و ثمره ندارد و بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد
زرد و سرخ و سفید و سیاه می باشد و در مجموع الجوهر بیشتر بود و در خواص
هر دو مساوی اند احتباس رعاف و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید
و بول بسته را بگشاید و رطوبات را مدد دهد مصروع را مفید بود سپر(?) نیز که

شده را و ریش امعا را صحت دهد بلور مانند آبگینه است الا آبگینه را شفاف
از صنعت نشست و آنرا از معدن بهترینش صفدری هندی بود و بیشتر
از بلاد شمال و ملک فرنگ خیزد خاصیتش چون با آفتاب گرم شود دنبه را بسوزاند
دود آن دندانرا مفید است جزع بهترینش یمانیست و رنگش بعقیق نزدیک
سفید و سرخ و سیاه آمیخته بالوان می باشد و بر بعضی خطها کشیده بود و بسیار
نگریدن مردم را بدان غم آورد و خوابهای پریشان نماید و بجانرا بگریه آورد هم
رسول الله صلعم در صفتش فرموده است حدیث الْعَقِيقُ لَنَا وَالْجَزْعُ لِأَعْدَائِنَا
حجر اسفنجی جسمی متخلل بحری است بعضی گویند حیوانیست سنگ مثانه
را زایل کند و آن سنگ عزیز الوجود است حجر السم مانند سنگ جزع است
اما جزع در هر مجلسی که آن سنگ بود اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید
چنانچه حاملش واقف شود حجر المطر آب مهره اگر زن حامله را چشم بر آن
افتد استفراغ آیدش و بچه اش بزیان رود و اگر در دیگ جوشان افکنند
از جوشش باز افتد حجر یرقان سنگی خرد است آنرا در آشیان پرستو یابند
و بوهوس تحصیل آن بچه پرستو را زعفران کرده اند و پرستو بتصور آنکه بچه اش
یرقانست جهت دفع یرقان آن سنگ بیاورد و در آشیان پیش بچه نهد مردم
آنرا بردارند و نظر در آن کنند دفع یرقان کند پادزهر عرب منوس خوانند بر چند
نوع است زرد و اغبر و سبز و سفید بهترینش زرد و اغبر است و وزن قیراطی از آن مسحوق
کرده با ماء و خوردن بعرق از زهر خلاصی دهد و اگر عقارب و دیگر هوام گزیده باشد

چون

چون این سنگ بر آن جراحت نهند بعنی بالذه صحت دهد کهربا بقولی صمغ درخت
جوز رومی است و مانند صمغ سندروس و فاروق میان ایشان کاه ربایست
و بقولی حجری کانی و بعضی آنرا بیجاده خوانند حاملش از ورم و خفقان و آمدن
خون و زحیر و یرقان ایمن بود و بادها از معده و امعا باز دارد الادنی جواهری
که بقیمت و خاصیت مرتبه نازل دارند بر چهار گونه است حیوانی و کانی
و هوایی و عملی الحیوانية از آن دو جنس معلوم شده و هر یک در نوع حیوان
نادر بوده و در هم حیوانات آن نباشد حجر البقر قروانه کاو زن خوانند
و در زهره گاو می باشد بصمغ درخت مانند است اگرچه در میان زهره است
طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد با نخ و دندان مصروع دهند شفا یابد حجر الجاری
در حوصله غرمی باشد حاملش از احتلام ایمن بود و اسهال باز دارد
در روده‌کان پرستو می باشد سفید و سرخ بود سفیدش دفع صرع کند و سرخش
دفع ترسیدن در خواب حجر دیک آنرا حجر دجاج نیز خوانند در قانصه مرغ
و خروس خانگی می باشد لونش آسمان گون حاملش را دفع صرع کند و در خواب
ترسیدن نیز دفع کند قوت باه و روشنی چشم و دفع جنون کند حجر مثانة الانسان
در مثانه آدمی بود و از موضع حاصل شود سحق کرده با سرکه اکتحال کنند سفیدی
چشم را زایل کند و ببرد و چون بخورند سنگ گرده بیرون آورد صدف
جانوریست که مروارید از وی حاصل شود بعضی را جسمش گوشت است
و بعضی حجری هر یک لؤلؤ آن حجر اوجاع مفاصل و نقرس و رعاف ربیثها

قانصه

وچشم را مفید است وموژه ریزنده را منبت کرداند واکر پاره ازان او بر کهواره کودک
در آویزند در ترسانی پی الم بر آید کوشی وکلو جانوریست بحری جهت مهره زدن
بکار آید امّا الکاینت احجار کانی بی شمار است از مشهور ایشان که در کتب
مطالعه رفته بطریق حروف یاد کنیم ارمیون سنکی سفید است ودر شکل
مخمّس باشد وچندانکه بشکنند پارهاش مخمّس افتد بوم بیشتر است حامل
ارمیون در نظر مردم مهیب نماید کحلش رمد زایل کند اقلیمیا ذهبی و
فضّی می باشد ذهبی در معدن زر بود چون زرد ریو تر بکدازند جواهر
دیکر که در ان معدن بوده باشد ازان جدا شود جسمی کردد آنرا اقلیمیا
خوانند لونش مانند آبکینه است خشکست بدرجه سیم وبحرارت وبرودت
معتدل رمد را مفید است وبیاض العین را ببرد ونزول آب را مانع شود
وریشها را باصلاح آورد واقلیمیای فضّی هم برین موجب از معدن نقره حاصل
شود وهمین طبع دارد ریشها وجرب را مفید است بانت سنکی سفید است
مانند مرقشیشای فضّی در عجایب المخلوقات کوید که چون نظر آدمی بران
سنک آید چندان خنده زند تا بمیرد در مدینة النحاس دیوان بفرمان سلیمان
علیه السّلام ازان سنک ستونی ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم بدانجا
نتوانند رسید ومردمی سیاه است چند کنجشکی آنرا فرفر خوانند چون
بران سنک بنشیند ازان خاصیت ازان سنک بود سبحان من
خلق الاشیاء بحکمته وبعضی کفته اند کوه سنک بانت بر در زمی

مدینة

مدینة النحاس نیست وباروی مدینه بران سبب بی دروازه است وبلند
بر آورده در حوالی آن کشیده کوه تا آن سنک در نظر مردم محجوب باشد و
مخرجش نرسانند وجنیان را ازان سنک لذتی عظیم است والعلم عند الله بوره
مانند نمک و بر چند نوع است ۱ بوره ارمنی ۲ بوره زرکران ۳ بوره خبازان ۴
بوره نطرون که بسرخی زند ۵ بوره کرمانی ۶ بوره مغربی والوانش بسیار است
وطبع وی کرم وخشکست بدرجه دوم خاصیتش جرب وبرص ورمل واستسقا
وبیاض العین را زایل کرداند وآنرا از بیرون عمل کردن وبکار بردن بهتر از اندرون است
توتیا در عجایب المخلوقات کوید از معدن نقره حاصل میشود بر شکل
اقلیمیا وبالوان بود وبر سواحل بحر نیز می باشد ودر تنسیخ نامه ایلخانی کوید که
از معدن صبر برخیزد وازانجا سرب متولد شود ودر دیکر کتب آمده است که آنرا
علی حده معادنست طبعش سرد وخشک بدرجه سیوم بوی زشت اندام
آدمی را زایل کند وشخص مرطوبرا مفید است ومرض سرطان را ببرد جاجی
سنکی سرخ است از بلاد هند آورند آنرا در نفط سیاه افکنند تا سرخی ازان
برود آن نفط را در مسی افکنند یعنی در مس مالند هم رنک زر شود فالج را هم
مفید است جص کچ خاکی رنک آمیز است که بقوت آفتاب کچ شود و در
عمارات بکار برند طبع وی سرد است وخشک بدرجه سیوم بسرکه
آغشته بر فرق مالند رعاف باز دارد حجر احمر اکر محکّش سفید بود کارهائی
زود بر آید واکر سیاه بود فیروز شود واکر زرد بود در چشم مردم شیرین شود

مرطوبرا

واکر اغبر بود بر مراد فیروز شود واکر سبز بود سلاح بر وی کار نکند حجر ارمنی لاجوردی
ورنگانی باشد چون بشویند در لاجورد الوان بکار برند ودیرزوال بود وسودا
براند حجر اصفر اکر محکّش سفید بود هر آرزو که خواهد بیابد واکر سبز بود کارش
زود بر آید واکر سرخ بود جواب وسؤال از مردم شیرین شنود واکر سیاه بود بر
نام هر کسی که با خود دارد آنکس از وی بکریزد حجر اغبر اکر محکّش سفید بود باکتحال
در چشم مردم شیرین شود واکر سیاه بود در چشم زنی کشند البته آن زن از وی
مجامعت طلبد واکر زرد بود بر وی ثنا کویند واکر سرخ بود فراخ روزی شود
واکر سبز بود بر مردم کرامی بود حجر بغض الخلّ سنکی است که دشمن
سرکه است چندانکه او را در سرکه افکنند از سرکه بیرون جهد و بجهت عجایب
مردم آنرا جهت بزرکان برند واین نقل از تنسیخ نامه است حجر الدم چون آن
را بسایند برنک خون آبی دهد وبهتر بنشی عدسی بود برنک سرخ یا ماشی هم
باکتحال بکار دارند وریشها وجراحات کهنه را مفید است در تنسیخ نامه کوید که
این دارو معروفست حجر الشیاطین سنک املس برنک ووزن مانند یاقوت
اما شفاف نیست چون بسایند مانند زرنیخ زردی دهد واکر مکرر کشند سرخ
سرخ شود مانند شنکرف اکر غزوی ازان سنک بر چهار جزو نقره نهند چون طلا
سرخ شود حجر زیت سنکی است که چون آب بوی برریزند ازو مشتعل شود
وچون روغن زیت بوی بریزند آتش فرونشیند خاصیتش مار وکژدم ودیکر
هوام ازو بکریزند حجر عقاب مانند دانه لحولای هندیست در آشیان عقاب

آتش

میباشد

می باشد چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار بود جهة آسانی آن سنک را بیاورد
ودر آشیان نهد واکر زنی که دشوار زاید در او آویزند در حال وضع حمل شود واکر در
زیر زبان کیرند در مباحثه بر خصم غالب شود واین سنک در خواص الحجر سهل الولادة
مانند است حجر فتود سنکی است بکف دریا مانند بر سر آب بنشیند در کاغذ نوشته
مانند کتابت آنرا ببرد ونقره بخود جذب کند چنانکه مقناطیس آهن را جراحات را
مفید است وسحق کرده بر وی آن جوز را بدان شویند سرخ را تازه کرداند
آنرا براق القمر نیز خوانند وآن سنک عسلی رنک شفاف است وخطوط بران
بزمین مغرب باشد وچون از مصروع در آویزند صحت یابد وچون از درخت
در آویزند ثمر زیاده دهد وبر و نقطه ایست فزایش ماه می افزاید ودر کاهش
میکاهد حجر الیده چند کونه است ودر زمین ترکستان افتاده است
یعنی بزمین ترکستان می باشد چون آنرا در آب نهند هوا میغ کردد وباران آید
وباشد که برف باشد ودر بعضی کتب آنست که خاصیت جشم چند مخصوص است
که چون آنرا بقاذورات ملوث کرداند سرما وباد وبرف بکی وامثال آن آید واکر استاد
ماهر بود بر هر طرف که خواهد بارندکی روان کند بقدرة الله تعالی حجر الیهود
مانند جوزی کوچکست زیتونی رنک است مخطوط کرده ودراز می باشد و
بر سواحل بود و همه روز نهاد متحرک بود الا روز شنبه آرام کیرد بدین سبب
آنرا یهودی خوانند سنک عقود کرده وعسر البول وسنک کرده ومثانه وضعف
معده واسقاط شهوت را مفید است واکر ازان چیزی در ظرف فکنند بعد از

۲ وخطوط بران بود

چهل روز عمر دش زیاده شده باشد **اما الزاجات** سبب تولدش بعضی
گویند اجزای محترق مائی وارضی با هم اختلاط سخت کند و قوت حرکت آفتاب
در آن مؤثر شود دهنیت و ملحیت و کبریت از آن پیدا شود زاج باشد و اگر
در معدنش قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر نحاسی بیشتر
باشد و بعضی گویند زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود و رنگش سرخ و زرد
و سبز و سیاه و سفید بود سبز قلقطار و قلقدیس است و قلقند را مانند و طعم
وی شیرین بود و زرد زاج مدادست و میانش چون صمغ بود و پاکیزه باشد
و سرخ و سیاه کفشگران و رنگرزان بکار دارند و سفید را سوری خوانند
و در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ناصور و
رعاف و دندان خورده را مفید است و از دود وی موش و مگس بگریزد
اما آبگینه آبگینه بانواع است و از سنگ آتش زن حاصل میشود و حجر
مغنیسیا از آبگینه سازند و مینا نوعی از آبگینه است و با الوان میسازند بهترینش
مینای سبز است و بدان بوم و خانه سازند و آبگینه جوهری کم رنج بسیار
فایده است و در حلب بهتر از تمامت جهان میسازند سائیده در طلی ریزند که
در وی شراب و آب بود هر دو را از هم جدا کند اگر مسحوق وی با شراب بخورند سنگ
مثانه خرد کرده بیرون آورد **زرنیخ** زرد و سرخ و اغبر می باشد با آهک آمیخته
خلع موی کند و با روغن گل دفع بواسیر کند و بویش مگس را بگریزاند در الوان بکار
دارند و زرنیخ از سموم است **زرقی** سنگی سیاه رنگ است مانند زفت سحق
کرده

خلع

کرده با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آنرا زود از و منفجر گرداند و صحت دهد
زنجار کانی و عملی می باشد و کثرت عملی راست کانی از نحاس و مس پیدا
میشود گرم و خشک است بدرجه چهارم بهق و برص و باد پیچ و بیاض العین
و بواسیر و بر داشتن گوشت مرده را از جراحت مفید است و بوی چشم را جلا
دهد و سنبوری که ذکر کردیم در الوان بکار دارند **شنجرف** آنرا زنجرف نیز گویند
و فارسیان شنجرف سنگرف خوانند و عملی کانیش از کبریت و زیبق متولد
شود گرم و خشک است بدرجه چهارم باعتدال جراحتها و ریشها را صحت دهد
و گوشت رویاند و دندان را از خوره باز دارد و آن نیز از سموم است **شب**
سنگی رنگ ناک حنفیست حکاکان سنگهای سخت بدان سوراخ کنند
سحق او بر ریشهای کهنه مالند صحت دهد و بر دندان مالند پاک کند **شب**
بانواع است بهترینش یمانی بود و آن سفید است که بزردی زند و در حوضچه
باشد در ولایت یمن کوهیست آبی از و فرو میچکد و بسته میشود و شب سرد است
بدرجه اول و خشک در سیم رعاف و حیض را باز دارد و معده را قوت دهد و
دندانرا پاک و سخت کند یا د زد سرکه بر ریشهای کهنه مالند صحت دهد و بیخ
غره درد دندان بنشاند و حیات کهنه ببرد و اشنه قلعی از قولنج امان دهد
اما الطلق یعنی آنرا کواکب الارض خوانند صافی البیاض و غلیظ الجسم و از آن
مرادید سازند [illegible] بغلط نتوان شناخت دیگر سرخ سیک رنگ نرم چشم و
آن سنگی شریفست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود من خلق التلق

عن
عتق عن الخلق و اگر با قلعی و آهن یار کنند نقره شود و آن سرد است بدرجه اول
و خشک بسیم خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون نگاه داشتن باز گرفتن
خون را مفید است **طلق ارمنی** سرد است بدرجه اول خشک بدوم ریش امعا
و ریش مقعد و خون بر آمدن از بول و ریش دهن و موضع سبل را مفید است
عطاش در عجایب المخلوقات گوید اگر در دهن گیرند از کثرت شرب خمر مستی پیدا
نشود و اگر در آتش افکنند شعله آتش فرو نشیند **قرطانیا** در پای کوه بلندا
و در شب چون آتش روشنی دهد در عجایب المخلوقات گوید اگر با آب گرم بلند
زهر قاتل بود از بهر حیوان نعوذ بالله **فیسور** سنگی متخلخل است بر سر آب
بایستد در بلاد صقلاب [illegible] آنرا حجر الوقاتون نیز خوانند دندان پاک کند
و سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالند موی را زایل کند و بر ریشها گوشت برویاند **کحل**
بعضی عرب آنرا اثمد خوانند چنانکه کهنه باشد بهتر باشد طبعش سرد است بدرجه
اول و خشک بدوم و قیقی و تخفیف کند [illegible] و گوشت زیادتی از جراحت ببرد و چشم را
قوت و روشنایی دهد **لاجورد** مشهور است طبع وی گرم بدرجه دوم و بدرجه
اول در جه خشک با کحال مالیخولیا را مفید است و در الوان بهترین و بقیمت ترین
مژه ریزیده را انبوه گرداند و در اسهال سودایی سنگی ترین دارو است بهترینش
بدخشی است **لاقط الذهب** سنگی زرد است برنگ زر هانه چون با بسوهان ببرند
و بر خاک بر آمیزند و آن سنگ در آن خاک بمالند و آن براده را بجوهر جذب کند
لاقط الشعر سنگی متخلخل است و از سنگها از آن سبکتر نیست بر تق

لالذ

مالیخولیا

مالند موی پاک کند مانند آهک و زرنیخ اما سخت نباید مالید تا ریش نکند بولس طلا
را بطریان آنرا **مراد** بیونانی سروطالیس گویند یعنی حجر طیار زیرا چند اگر آفتاب
آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض
شود بر زمین نشیند رنگش سیاه و سبز می باشد از لطافت بخار در هوا
منعقد می شود و در حد جنوب می باشد و اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد حمل
بود یعنی پاییز و زمستان باشد طبعش گرم و خشک بود و اگر آفتاب بطرف شمال بود
یعنی بهار و تابستان باشد طبعش سرد و تر بود حامل وی را شیطان متابعت نماید و
بانواع است و
مرقشیثا ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت اصناف را با کبریت
خلط کرده بسوزانند تا چون آرد شود آنرا [illegible] نهند [illegible] را
خالص گردانند و اگر بر مس صافی کرده نهند رنگش مثل نقره کند روشنی چشم
و بهق و برص را مفید است **مقناطیس** مشهور است طبع وی سرد است بدرجه
اول و خشک بسیم بوی سیر و پیاز نشنود جاذبه اش باطل گردد و چون بر گر
یا بچون منبی شوید باز آید مجموع آهن مسموم مقناطیس از وجع مفاصل
و نقرس برهد با شیر بخورد فعل زهر باطل کند و نسیان ببرد **ملح** نمک گرم است بدرجه
دوم و خشک بسیم از آبی متولد شود با اجزای ارضی محترق یا بس مختلط باشد
اگر اختلاطش قوی بود نمک تلخ باشد و اگر با اعتدال بود خوش طعم باشد **قال
النبی صلعم** یا علی ابدأ بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء
نمک بانواع است و بهترینش منج چون بلور و آنرا نمک ترکی خوانند نافع

ابتدا

نمک بسیار است و در حقیقی گفته‌اند هو رابع اربعة و مخلص ثلثة و مربع اثنین
و قایم بواحدة تمامت احجار فلزات بنمک لذت گیرد و هرچه آنرا نمک نبود معیوب
بود تا حسن انسانی نیز هر ملیح تر باشد خندان تر بود چنانکه حضرت رسول الله
صلعم فرمود چون پرسیدند از وی که تو نیکوتری یا یوسف علیه السلام ایشان جواب
فرمود که انا املح یعنی من از او نمکین ترم خاصیتش گوشت فزودن و قروح تر
و با روغن مانندی زایل کند و گرم کرده بضماد بادها بشکند و جرب قوی
و قوبا و عرق النسا کهنه و استسقا را مفید است نطرون از جنس بورقها است
و بعضی گفته‌اند بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است بدرجه
سیم اجسام را از وسخ پاک کند و حقنه را زیور دهد در رحم قولنج نیک
مفید است و بتاریکی چشم و فالج و جرب گوش را نافع بود و آنرا از بیرون
استعمال باید کرد نوشادر معروفست کانی و عملی کانی را توالد مثل
نمک است اما قوت ناری در او بیشتر از قوی ارضی و مایی باشد با لوان است
و سفید وی بهتر است طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم بیاض العین
و خناقهای بلغمی و قولنج را مفید است و چون با زاج منقی خلط کرده بر
زیبق نهند آنرا عقد کند واما الهوائیه کلها از لطایف هوا در هنگامی
معتق بر جرمی مخصوص نشیند و بسته میشود و آنچه از او معلوم شده اینست
احجار صواعق بسبب تولدش در مقدمه گفته شد و اکنون آن متمتع
بر نیست کزانکبین بفرمان قادر بیچون در هنگامی معتق هوا بر که بر گردد
ببر کز.

کوهی نشیند و غلیظ و لزج و شیرین میگردد آنرا کزانکبین میخوانند در ولایت
کردستان بیشتر میباشد و چون بر درخت بلوط می نشیند از آن دوشاب میکنند
در ولایت همدان بر درخت بید می نشیند اما چون بیک بسته میشود بید
آنرا میهلد از دوشاب نمیتوان کرد طبع کزانکبین گرم و تر است سعال
را مفید است و در پاییز از آن هوا بر روی ریگ می نشیند حاصل می شود
خاصیت آن بقوت ترست و خار انگبین از خار اشتر حاصل شود در ولایت
خواف بسیار می باشد گرم و تر است بدرجه اول واما العملیه احجار عملی
بسیار است از آن بعضی که مشهور است بر سبیل عرف یاد کنیم اسفیداج
رماد قلعی و سرب است و اگر بیشتر بسوزانند اسرنج شود و اسفیداج رمد را
مفید است و آنچه جهت زنان سازند رماد قلعی بود با زیبق یار کرده تا طلاوت
رخ بیفزاید حب الطیر آجرپاره که اختها است صباغان آنرا در سیاهی بکار
برند و ریختهای چهارپایان را مفید است زنجار از مس و سرکه و نوشادر
سازند خاصیتش مانند قلقند از زاج سوخته است که حاصل میشود ...
بینی و رعاف را مفید است کرم گوش و شکم را بکشد و چون در آب نهند
و آن آب را در خانه پاشند موش و کیک و کیسه بگریزند و بمیرانند و اگر با
کبریت و شونیز یار کنند قوتش بیشتر باشد مرداسنج مرداسنگ را بعضی
عرب مرتک خوانند از رصاص و از زیبق ... بگیرند بر سر کوه نداست
سرخ و سفید و ذهبی بهترینش اصفهانی بود جراحات و دفع بثور عرق و کلف

و آثار سیاهی بر اندام و جرب و دفع حرارت بچگان را مفید است و چون
با روغن گل یار کنند تاثیرش بیشتر باشد و شستن با کحال نیکوست و استعمال
مرداسنج از بیرون بهتر است و خوردن پسندیده نیست و خاصیتش
مانع کانیست و نقل این احجار هرچه بکتابی دیگر متوقف نشد اکثر از
عجایب المخلوقات است ذکر جنس سیم در ذکر ادهان رطوبات بخارات
که در اجواف زمین محتبس بود هوای تابستان معدن آنرا لطیف و خفیف گرداند
و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد
راجع شود و در معدن قرار گیرد حرارت معدن او را تربیت دوا میکند و صفا بخشد
و نضج دهد تا پخته گردد و نوعی از ادهان شود و اختلاف ادهان بسبب
اختلاف طباع زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک با فراط بود کبریت
شود و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی افراط بود و خشکی فرو
تر از و رفته باشد و اگر گرمی و خشکی کمتر بیشتر بود قیر بود و اگر گرمی و خشکی
اندک و مساوی بود مومیایی گردد و اگر در این حال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر
معتدل بود و بتری مایل بود زیبق شود اکنون شرح هریک یاد کنیم زفت
آنچه تر بود گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم و چون خشک شود گرم
و خشک بود بدرجه سیم و هر دو جلا و تحلیل کنند و نضج دهد و سفیدی
ناخن ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای بد گوشت را مفید است و مثلا
در رحم نرم کند زیبق اجزای مایی و ارضی که با هم اختلاف سخت کنند از آن
عشاوه

عشاوه قطرات بر آید حرارت معدن آنرا نضج دهد و غلیظ گرداند زیبق و طول
زمان و خاصیت ما بینت رنگی سفید بدان بخشد آفات را جد و زجاده و چون
بدان رسد آنرا زیبق گردانند طبعش سرد و تر است خاصیتش زر از سنگ
بی زیبق بیرون نیاید و زیبق زهر موش است و امراض ردیه مثل فالج و ذهاب
السمع والبصر و غشی و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را
مفید است از دود وی هوام بگریزد و زیبق با ندکوئی رسانیدن جایز نیست
و از بیرون استعمال باید کرد و بنزدیک گوشی نباید برد و در اندام مالیدن شپش
و کرند را بکشد عنبر در معدنش اختلافست بروایتی چون دیگر احوال است
ادهان کانی است و بقولی سرگین گاو آبی است و بقولی در جزایر سنبل
بسیار است ملخ میخورد و عسل میکند موج دریا عسل را بدریا می برد شیر یخ ازو
جدا میشود موم هم اگر در آب اندک زمانی ماند عنبر اشهب شود و اگر بیشتر بود
فستقی و اگر بسیار ماند زنگی است و بقولی هوائیست که بر زمانی معتق
بر جرمی مخصوص می نشیند عنبر میشود مانند کزانکبین و امثال آن اما
بقولی در بحر است و در جزیره کوادم بحر هند بیشتر است طبع عنبر گرم است
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم تقویت دل و دماغ و زیادتی قوت جوهر
روح دهد بر تنش زیاد از حاکی نشاید پیران را و سرد مزاجان را مفید بود و
و ضررش بکافور رفع شود قیر معدنش در کوه قیر بجوشد دهد و در صحرا
با آب بیرون آید و قیر با کنار نشیند و بسته شود چوبی بسیار فایده است

درمعادات ودیگر مهمات بکار دارند وطبعش گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدوم خون صافی کند وامراض خنازیر ونقرس وعرق النساء وخناق را مفید است **کبریت** اجزای مائی وارضی چون باهم مختلط شوند وبعضی بر بعضی قوت آرند وحرارت معدنی آنرا نضج تمام دهد مثل دهنی گردد وموجودی که بدو رسد آنرا منعقد کرده اند کوکرد گرده الوانش بسبب حرارت قوت معدن آنچه حرارت با فراط بود سرخ باشد واگر وسط بود زرد وآنچه اندک بود سفید طبع کوگرد گرم وخشک است بدرجه چهارم خاصیتش مایه بزرگ اکسیر است وامراض بهق وجرب وبرص ونقرس وزکام را مفید است دودش مار وکژدم وکیک را بگریزاند وتبخیر کالاند درخت فرو ریزاند واگر زن حامله کوکرد بر گیرد بچه وی بیفتد **لادن** معروفست واز مشمومات طبع وی گرم است بدرجه دوم وخشک باول تبخیرش سر ودرد گوش وبیخ موی وچشم را مفید است وموی سر از ریزیدن نگاه دارد ودودش دافع زکام است **مومیائی** زمینی که در اجزای لطیف او حرارة وپیوست ودهنیت غالب بود تفاوتی که طبیعت آن بر زمینی تافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند واز زمین بیرون آید دهنیت آنرا هوا بسته کرده اند چون موم شود وچون در زمین دیر آید شبانگاه را این قوة بیشتر است آنرا بدان دیر باز خوانند موم آیی کفته اند موم آیی اسم وعلم آن باشد طبعش گرم وخشکست بدرجه دوم خاصیتش شستی حل وفلج ولقوه وصرع وصداع بارد وگرانی زبان وخناق وشکستی اعضا وطحال وخفقان را مفید است **نفط**

شکستگی

تکوینش

تکوینش هم بدین صورتست وبآب آمیخته بیرون آید واز آب جدا میشود سفید وسیاه می باشد طبعش گرم وخشکست باول درجه جوهری بسیار منفعت است اوجاع مفاصل وبیاض العین ونزول آب چشم را مفید است چون فتیله نفط آلوده بر مقعد بر گیرند کرم خورد که در مقعد بود هلاک گرداند بیرون آرد **قسم دوم** در نباتات وآن از اجسامی متولد است که آنرا نموی باشد وقوت حس وحرکت نبود ودر اجزای مائی نبود وارضی بیشتر باشد از تراکم اختلاط آن اجسام باهدیگر دانه پیدا شود آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق وساق واغصان واوراق واثمار پیدا کند درختی شود که اگرچه هر سال اوراق واثمار نو شود اما اغصان وساق وعروقش سالها برقرار بود واگر آن دانه ضعیف ترکیب خرد را بدین مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اکثرش هر سال از نو دمیدگی کند بتقدیر خدای عز وجل چنانکه در کلام مجید میفرماید **قوله تعالی** وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ۝ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ۝ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ **وتفصیل** نباتات وفواید آن زیادت از آنکه در حیز کتابت گنجد آنچه مشهور است ودر کتاب منهاج وذخیره وکتاب اخوینی وعجایب المخلوقات وتقویم الصحه وآثار اخبار رشیدی ودیگر کتب طب وفلاحت خیره ایم بر دو شکل اشجار ونجوم یاد کنیم **شکل اول**

درذکر اشجار درخت برد وصورتست بارور وآزاد ودر انسان آن بجاهل وعالم مانند کرده اند وسبب مثمر وآزاد آنکه ماده آن یا کثیر اللطافت بود ویا قلیل اللطافت بود بعضی در اصل درخت وبعضی در میوه صرف شود واگر قلیل اللطافت بود یا قوی الحرکة بود یا نه اگر بنوع نجوم شود واگر باشد درخت گردد اما قوت بار دادن نداشته باشد ودر هر یک از درختها وصفت خادمی ومخدومی مذکور است ودر هر صفتی چهار قوة موجود اما قوای خادمی قوة جاذبه که آبرا از شیب زمین ببالای درخت می رساند وقوة ماسکه که آن نم در درخت نگاه دارد وقوة هاضمه که لطافت آنرا جدا کند یا جزوی اجزای درخت گردد وقوت دافعه که زوایدا آنرا بصمغ بیرون افکند اما قوای مخدومی قوة غاذیه که سبب ظهور اجزای اصل درخت واوراق واثمار بود چون بدل ما یتحلل طلبد وقوة مصوره که شکل هر یک بنگارد وقوة مولده که آنرا بیرون آرد وقوة نامیه که آنرا نمو دهد وبزرگ گرداند وبرساند ودرین خلقت آثاری عجیب ودلایلی غریب است وقدرة صانع وحکمت الله تعالی وتقدس که بعضی از آن را در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد وآن قلاع را بطبقات می سازد که تا محکم شود چون جوز وبادام وفندق وفستق ونارمشک وامثال آن وچیزی را بنظام می رویاند ویا وجود غایت تازگی بقدرت از آسیب جمیع الهها ایمن میدارد واستخوان کثیف در وسط

ومغز لطیف را در درون می نهد چون زرد آلو ومانند وبهر راهبی صورت میدهد وبی استخوان مغز را می نهد چون سیب وامرود وبهی وامثال آن وبعضی را در ضعف استخوان بی مغز می دهد چون خرما وقسب وزیتون وعناب وسپستان وسنجد وامثال آن وبعضی را بی استخوان ومغز در هیئی صورت پیاورد چون انجیر وکشمش وتوت وماننده آن در هر صورتی کمال خالقیت وقدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد وکلام مجید از آن خبر میدهد **قوله تع** إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَٰلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ فَالِقُ الْإِصْبَاحِ اشجار را قامت بلند داد تا هوا او را بیشتر مدد دهد وآفتاب کمتر مضرت رساند وآنرا عروق داد تا در زمین محکم بود وبقوت مرمرها از جای نرود واغصان آفرید تا سبب کثرت اوراق وثمره شود وثمره در سایه اوراق پرورش یابد وبر اوراق نیز عروق پیدا کرد تا بر آوت قوة نمو بهمجای تواند رسید وبعضی آنرا بر بعضی تفضیل داد تا این معاونت آن نماید **قوله تعالی** إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ۝ اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهور است بر دو صورت مثمر وآزاد هرچه درختی را نامیست هم بدان نام وآنچه بثمره معروفست بثمره برسبیل حروف یاد کنیم وبالله التوفیق **صورة اول** در ذکر اشجار مثمر ولکن چهل ونه نوع در قلم آورده در کتب فلاحت گویند که شجره ثمره از پیوند نیکوتر دهد جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت گردد وپیوند

شعب ونروقسع ومم

استخوان بر استخوان آس مورد را بعضی عرب ریحان خوانند از مشهورات آنست
مأمون خلیفه بوقت آنکه امام کسائی جهت تعلیم علم نحو بخدمتش رفت و او
بشرب مشغول بود درین معنی گفت شعر للریاحین وهذا الوقت لنا
وللندامی وشمّ الورد والآس   واگر بوقت تعریس ریگ دران حفر کنند
وجوه رخوالیش بکارند زودتر مغروش شود و طبع مورد سرد است بدرجه
اول و خشک بدوم و رفتی سائیده بچکان را پرورش دهد و بوی زشت را دفع کند
و سوخته او خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت دماغ دهد اگر با
یا روغن خلط کنند موی را برویاند ثمره اش دفع زهر کژدم کند و هم احشای درونی
را مفید بود تخمش بر غرغره کرم دندان را بیفکند آبنوس معروفست عرب
آنرا ساسم خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم و درختی سبز و ثمره اش
سفید است و نرم و چون بگیرند سیاه و سخت شود چوبش در عمارات و آلات
بکار دارند از چوبهای گران وزن تر است و درین معنی گفته اند بیت
آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف   حسن بین تا بو سرایم کف بود همتای من
آن چوب بسوختن بوی خوش دارد و چون در شراب افگنند بوی خوش کرداند
و چون با آب سحق کرده اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه ببرد و چون بر طبع
آب نارسیده بسوزانند و رمادش بشسته و خشک کرده اکتحال کنند
دفع رمد کند و چون بخورند سنگ مثانه فرو آورد و درد شکم ببرد اهلیلج
بلیله سرد است بدرجه اول و خشک بدوم معده را دباغت بدهد قوت
دهد

برگ کدو را در زیر برد در خ

دهد و صفرا و بلغم را ببرد اترج ترنج بوی خوش دارد و اگر برگ ترنج در بو دهند
چرقونه کنند ثمره اش بسیار بود و نیرانند و اگر گل کدو با حنون آمیخته در بیخ درخت
زنند ترنج بزرگ بر دهد طبع پوست ترنج گرم و خشک است بدرجه اول و گوشتش
سرد و تر بدرجه اول و حماضه اش سرد و خشک بدرجه دوم بخاصیت
پوستش بوی دهن خوش کند و رایحه سیر و پیاز ببرد و از فالج امان دهد
و عصاره پوستش دفع زهر افعی کند و برص نیز گوشتش قولنج آرد حماضه اش
روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند دانه اش سحق کرده بر زخم
کژدم گزیده نهند الم ساکن شود و اگر در حجره بپزند از بویش چپ بندد باد
نگیرد اجاص بانواع است نوع اصفهانی را که در ادویه بکار دارند عرب ادرک
خوانند سرد و تر است بدرجه دوم اگر نهالش بزهره گاو آلوده غرس کنند
در ثمره اش کرم نیفتد ثمره اش تشنگی بنشاند و حرارت دل و صفراوی ببرد شهوت
طعام فاسد کند و رقیقی جوشانیده مواد فاسده اخراج کند اگر او در ظرفی
پوشیده نهند و سرش بگل بگیرند مدتی تازه بماند آزاددرخت طاق را بعضی
عرب عصا خوانند ثمره اش مانند بندق است و از سموم آنرا طاحک نیز خوانند
و رفتی هر بهیمه که خورد هلاک شود عصاره برگش موی دراز کند و سپش بکشد
و چون با عسل بخورند دفع زهر و قولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند
بعضی علما آنرا از حساب ثمر ندارند و نامش را بدین دلیل آرند انبرباریس
زرشک سرد و خشک است بدرجه دوم حرارت را بنشاند و جگر را قوت دهد

اما متشنج بود و بستگی شکم آرد هیضه و آماسهای گرم را نافع بود اهلیلج هلیله سرد است
بدرجه اول و خشک بدوم زرد و سیاه می باشد زرد بقوت کمتر است بتری صفرا بنشاند و معده را
دباغت دهد و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط و هلیله کابلی بهتر نیست و هلیله اسهال
آرد و آن دلیلی واضح است بر وجوب ذات واجب الوجود که اگر اعمال به طبیعت
بودی بایستی که هلیله قبض آوردی بلادر کندس گرم و خشک است بدرجه چهارم از
بیرون نگاه داشتن رواست و از درون خطر است اگر بخورند ده اش در دماغ درد و عطسه
فراوان آورد و خوردنش بعد از خطر تاریکی چشم کند و گرم شکم آورد عصاره اش رعاف تانی
دارد آبش با اکتحال نور بصر افزاید بان ثمر آزاددرخت کور است و ثمر را ثمره مانند
فستق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب آنرا حبّ البان و در عوالی بکار دارند
گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم برص و بهق و کلف و قروح و جرد و حنان
و اخلاط لزج را مفید است بطم و بنشک را بعضی عرب حبة الخضرا خوانند
گرم و خشک است بدرجه دوم تازه اش قوت باه دهد خشک وی فالج و لقوه و ریا
اشتهای طعام را مفید است و بول را دوا کند صمغش را علک الانباط گویند و بعض
گویند آن کندر است تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظ کند و بو کشی موی را دراز کند بقم
معروفست و ثمره اش مانند توت و بطعم ملقم در جزایر بحر هند بسیار است بیخش
زهر یک ساعته دفع کند چوبش را در عمارات و ایوانها بکار دارند بلسان معروفست
و در دیره مطریه که از توابع مصر است می باشد و رقیق بسیار است مانند و بسیار بار زند
دانه اش گرم و خشک است بدرجه سیوم و چوبش فروتر و روغن و چوبش آرجام شتی
د

و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و حبس و مشیمه را مفید است و قروح فاسده
و فالج زایل کند و سوام و هوام را بگریزاند و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهرهاست
و روغنی که از ثمره اش حاصل شود بقوت تر از آنکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع
شعرای اعصا اش را سوراخ کنند و از و روغن گیرند هم تابستان روغن دهد اما
اندک باشد و درخت بلسان در آن ملک و در دیگر مواضع می باشد اما روغن
نمی دهد و ثمره گویند در دیره مطریه آبیست که آنرا عین الشمس می خوانند حضرت عیسی را   علیه السلام
آب غسل کرده است ببرکت بدن مبارک پر نور آنحضرت آن آب را این خاصیت پیدا
شده است و هر درخت بلسان که با آبی دیگر رویند این خاصیت ندارد بلوط درختی
کوهیست و در اشجار مانند خرگوش در حیوان و زغن در طیور سالی بلوط ثمره دهد
و سالی مازو باشد که در هر سالی هم ثمره دهد بوی برگش مار را سست کند
و بدین سحق کرده بر جراحت مار گزیده پاشند زهر بیرون آرد و شفا یابد رماد
چوبش بر موضع ملخ افشانند همه یکدیگر را بخورند ثمره بلوط سرد است بدرجه اول
و خشک بدوم قوت ماسکه را مدد دهد و چون زن بخورد بار دارد و ریشهای
امعا را مفید بود جفت البلوط یعنی پوست درونی او را این افعال بقوت تر باشد
مازو سرد است بدرجه دوم و خشک بسیوم بر قوبا طلا زایل کند و دندان و قروح
فاسده و گوشت زاید و پوست قوی گردانیدن و ادوک را مفید است
چوبش در آب بود رماند آبنوس شود سبک ازنا زوست و بوی خوش دارد و سرد است
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم دباغت معده کند و احشا را قوت دهد و سده

۳ و چون زن بخورد دمول حیض باز دارد نخ

را بگشاید و قبض شکم کند **تفاح** سرد است و تر بدرجهٔ اول و آنرا بوی خوش است
کہ دیگر میوها را در آن و تیز نیست اگر در حوالی بیخ پیاز دشتی بکارند کرم در ثمرهٔ
سیب نیفتد و اگر بگل سرخ کارند یا در موضع اشنان دیوند رنگ سرخ بود و اگر درد
شراب کہنه در بن درخت ریزند از آفات ایمن بود و سیب خوش بوی تر شود
و رقتی زهرها را مفید بود بوی سیب و اکلش قوت معده و دماغ دهد زهرها دفع
کند ملاومت بر اکلش درد اعصاب آورد عصارهٔ اش نقرس را مفید است سیب را
در زیر برگ انجیر بچند و بر زمین نهند مدتی دراز بر قرار ماند **ثمر هندی**
ثمر هندی یعنی ورمای هندی سرد است بدرجهٔ دوم و خشک باول صفرا را
بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند **تنبول** بعضی هندوان آنرا تامول خوانند
و آن برگ درختیست طعم شیرین دارد بفلفل مانند بود تقویت معده دهد
و گوشت بن دندان را سخت کند **توت** مشهور است پر مایه ترین اشجار است
برکشی مایهٔ ابریشم است ثمرهٔ اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند گرم و تر است
و چندانکه بزرگتر باشد بهتر بود و اگر ترش بود شامی گویند سرد و خشک
بود و اگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوت درخت توت زیادت
شود و برگ درخت توت شامی دفع امراض ذبحه و خناق کند و عصارهٔ اش
دفع رتیلا گزیده کند و درد دندان بنشاند و چون دست بتوت سیاه ملون
شود بتوت سفید بشوید پاک شود و توت یا ترنجبین خلط کرده بن دندان بدان
بشویند از خب القرع پاک کرداند پوست توت تریاکست و خود توت گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم

بدرجهٔ دوم تازهٔ اش بهتر از خشک دفع اسهال را مفید است **تین** انجیر گرم و تر است
بدرجهٔ اول بهترینش سرخ و زیری بود و آنچه سریع الهضم تر باشد سرد و خشک است و دیرگوار
بود نهالش زمانی که درنگ کرده و یک شبانه روز در زیر سرکین گاو نهاده غرس کنند و
خرچنگی با پارهٔ نمک و سوسنی آسمانگون در آن حفره دفن کنند طعم انجیر در غایت
شیرینی و لطافت بود و اگر در زیر بوش پیاز دشتی بکارند ثمرهٔ اش آفت نیابد و چوبش
رتیلا گزیده را مفید است دود چوبش شور را مضر است اما پشه را بگریزاند و ماهی چون
چون در باغ بپاشند گرمان بمیرند ثمرهٔ اش رنگ وجود باصلاح آورد و تن فربه کند و کلف
و بهق و حمل زایل کند و جراحات بصحت آورد و غشا و صحیم ببرد و از زهرها ایمنی دهد
و شهوت طعام بیفزاید احتباس بول زایل کند کزدم گزیده را مفید بود و برگ
کوده بود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست هذه الثمرة اقسم بالله تعالی بها
في القرآن لانها تشتبه بثمار الجنة على قدر لقمة خالية عن العجم والنوى وكفت چون
انجیر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و مود **حدیث** لو ان ثمرة
انزلت من الجنة لقلت هذه كلوها فانها يقطع البواسير وينفع من النقرس
در تفسیر سورهٔ آبادی از رسول صلعم مرویست **حدیث** من اراد رق قلبه
فليأكل التين **جمیر** درختیست بزرگ ثمرهٔ اش مانند انجیر هر سال سه چهار نوبت ثمره
دهد و بخلاف دیگر درختها از ساق بیرون آرد برکشی امراض خنازیر و اورام
صلب و جراحات را خوردن و طلا کردن مفید است و بعضی گویند ثمرهٔ او نوعیست
از انجیر **جوز** گردکان گرم و خشک است و چندانکه بزرگتر بود قوتش بیشتر باشد

تازهٔ اش درد دندان را مفید است اما در گلو و معده و سر کرا مضر بود جوز را در بول
کودک عیز هودک پنج شبانروز آغشته زرع کنند و خاکستر بران افشانند جوز بزرگ
و نازک پوست ثمره دهد و اگر مغزش درست بیرون کنند چنانکه خلل هیچ نیابد
و در میان کوی یا کاغذ یا برگ پنبه نهاده بکارند ثمرهٔ نازک پوست دهد درخت جوز
بر هیچ درخت بغیر فستق پیوند نگیرد ثمرهٔ اش طعم و شکل هر دو داشته باشد اگر جوز
در روغن ذیت افکند بزمانی دراز متغیر نشود و پوست جوز سوخته رنگ موی
و قروح را مفید ست روغن جوز را در شیشه کنند و عروق درخت جوز
بریده در آن شیشه نهند و سرش استوار کنند چنانکه آب در آن شیشه
شواند رفت و بوقت بهار کرد بیشی از آنکه درخت آب بجود کشد باید تا بیخ
آن روغن را بجای آب بجود کشند و در بانیز بر عادت که درخت آب بر زمین دهد
آن روغن باز در شیشه رود جهت خضاب بغایت خوب بود و در یکشی زوال پذیرد
جوز بویا گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم امراض بادرا مفید است و بوی
دهن خوش کند و سنگ مثانه و کوفتگی بول را نیک باشد پوست بالایی
درختی بسیار است بزباز ست و آن گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و قابض
و لطیف است باد را تحلیل کند و بوی دهن خوش کند و معده و سپرز و
جگر را قوت دهد چون با روغن بنفشه بر بینی چکانند بادها بشکند **خوخ**
شفتالو سرد و تر است بدرجهٔ دوم چندانکه جز مشمش نخستو هر دو دیرگوار
تر باشد و آنرا بشکافند چنانکه هیچ خلل بر مغزش نرسد و مغزش بزعفران
ملون

ملون کرداند و با ستخوان نهاده بکارند شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد از آنکه
ملون کنند نقشی یا کتابتی کارد بر بزران مغز نویسند چنانکه الم بدان مغز رسد همان شکل آن بر
شفتالوهایی درخت را بود برکشی بوی بوزه ببرد و ثمرهٔ اش قوت باه بدهد و بر بین سبب
بوسه را بشفتالو نسبت کرده اند مداومت بر اکلش تب آورد و اخلاط عفن انگیزد عصارهٔ
مغزش قتل شپش کند **خیار شنبر** سرد و تر است بدرجهٔ اول آماس گرم که در جوف بدن
بود دیر و آماه گلو بغرغره زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوتی
نیکو دارد و شکوفه هیچ درخت بخوشی شکوفه او نیست **دبق** ثمرهٔ او مانند نخود را
و عصارهٔ آن ثمره دبق است گرم و خشک است بدرجهٔ دوم رطوبات از قعر بدن
بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ بگشاید دهد خاصه آنچه بر بنا گوش بود و صلابت
سپرز ببرد **درمنه** آنرا درخت غار نیز خوانند و غار ثمرهٔ اوست و برگ آن درخت
بیرکث هموزه مانده است در هر باغی که آن درختی بود هر آفت که در آن باغ بود بران
درخت جمع شود و دیگر درختها سالم بمانند و رقتی فالج و بهق و صداع را مفید ست
و سحق کرده در خود مالند مگسی بگریزد و چون با شراب بخورند کزدم مکزد در جامع الحکایات
گویند ثمرهٔ این درخت دفع زهر قاتل بکند و او گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و ضیق
النفس را مفید ست و روغنش در تحلیل اقوی است و رگهای بکشاید و ریش
ببرد و کژدم گزیده را نافع بود **رمان** نار شیرین گرم و تر است باعتدال نار ترش
سرد و خشک است بوقت تغریس اگر بیخش عسل بریزند نار شیرین دهد و اگر
سرکه بریزند نار ترش دهد و اگر در درخت مورد و پلوش بکارند ثمرهٔ اش زیادت شود

ع

بر سر نهند بن موی سخت کند و بالاش دراز کرده اند و طبع را نرم دارد **سَوْجَل** به را نیز
آبی گویند اسم و مسمی موافق افتاده است از مشهورات است سرد است بدرجه اول
و خشک بدوم یحیی بن طلحه از پدر روایت کند که رسول صلعم یک بهٔ پدر مرا داد و گفت
دو بکهما یا با محمد فانها تجم الفواد ای ینقیه و هم از رسول صلعم مرویست که یکی بر شکست
قدری بخورد و باقی را بجعفر طیار داد و گفت **کُل فانه یصفی اللون و یحسن الولد**
به را چون بکار دپاره کنند آتش کمتر از آن بود که بدرست شکند خواصش تشنگی و سرفه
بنشاند و قوت معده دهد و بخواره را انحار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله بر خوردن
به مداومت نماید فرزندش فهیم و خوش خوی بود و اگر شیر در پستان زن بسته شود
به را با عسل بپزند و بر و نهند نیک بود و به را با عسل بپزند و بر و نهند نیک بود و به را با هر
میوهٔ دیگر که در یکجا نه نهند آن میوهٔ دیگر بریان زود و ربّ به قابض است اسهال و
غثیان را نافع بود دانهٔ به بقصبه الریه و سرفه را بنشاند **سپستان** معروفست و معتدل
تلیین سینه را و حلق و شکم کند و اخلاط سودا وی را براند اما جگر را مضر است
سُماق معروفست سرد بدرجه اول و خشک بدرجه سوم درختی کوهیست و هیچ درخت
را خوشتر از آن خزان نیست مجموع الوان بر او را افتی بیدا میشود و ثمره اش تقویت
معده دهد و صفرا از احشا و امعا بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید و صمغش
بواسیر را مفیدست **سِندرُوس** درخت مشهور است در ملک روم می باشد صمغی
مانند کهربا است ثمره اش گرم و خشک است بدرجه دوم و از آن روغنی گیرند دهن
القتول خوانند چون محتبس کرداند جرح و بواسیر و بواسیر و درد دندان و لتقویت

۵۵

باه و خفقان را مفیدست **شاه بلوط** معروفست درخت اش خشکی کمتر از بلوط است
طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم دفع اوجاع و خون رفتن از بینی و اسهال را مفیدست
صنوبر معروفست بعضی گفته اند آنرا درخت نوح خوانند و صنوبر نوعی از اوست و درو
دهنیتی هست که تا دهٔ آتش بگیرد چون فتیله بر وعنی سوزد ثمره اش مانند فستق است
آنرا جلغوزه خوانند و عرب حلو دکویند و جوبش سوام و هوام را نشاره اش
کیک و پشه بکریزد با سرکه غرغره کردن درد دندان ببرد و برکشی جراحت را مفید
و قوت باه دهد خصوصا با انجیر و جوز و خرما صمغش ریشها را باصلاح آورد و ثمره
اوجاع عصبی را و سرفه را و استرخا و زهر کژدم را مفیدست **ضَبوُر** مانند درخت
بلوطست و ثمره اش اوجاع و سعال و جراحات دهان و خشونت سینه را
مفیدست صمغش را کهکام خوانند و آن گرم است بدرجه اول و خشک است
بلغم مانند کلادن خوش بوییست و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط ازقو
بدنا بطالع بوست افکند **عرعر** آنرا سرو کوهی خوانند و قراونه او رسی
گویند ثمره اش مانند زعرور است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد و آنرا
ابهل خوانند گرم و خشک است بدرجه سیوم دفع کری گوش کند و ادرار بول
آن همه بکند هم بخور دن و هم بوی خود بخود کومتی و اسمعی را منظوم
کرده اند **بهمنت** اثر را و نذکرده وابهل و حرف ۵ بسوتیت خود را بسا زن حامله
بچهٔ مرده را عرعار که رانهی توقف بیرون کشد زشکاف ۵ چوبش را در علاج
بکار دارند **عَشَر** بعضی گفته اند که ثمرهٔ آنرا جرمع خوانند و از دقوعات سبعه

سوز

کرم است بدرجهٔ سیوم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود و در اوجاع قوباء و صعبه
و ریش دهان بچکان و ضعف امعا و احشا را مفیدست و در عجایب المخلوقات
که بزمان جاهلیت در عرب هر که از خانه بکمان بود دیچون بسفر رفتی دو شاخ
از آن بر هم بپیچیده می یافتی دلیل عفت عیال شمردی و الاّ به عکس گمان بردی و
بعضی گفته اند درخت عشر شکر است **عُنّاب** معروفست بدرجهٔ اول
بخشکی و تری معتدل و برکشی را در بز و ریش بچکان بجای مورد بکار برند
و درد چشم را مفید است ثمره اش خون بنشاند و رنج را جلا دهد و معطی
کرداند طهر الدین فاریابی گوید **بیت** چرا هوای لبت خون من بجوش
آورد ۵ مگر نشاندن خون از خواص عناب است ۵ و معده را مضر بود **عُود**
معروفست و در جوشش از مشمومات غالیه گرم و خشک است بدرجهٔ دوم در جزایر
هند و چین می باشد بهترینش عود قماری مشهور است و ما آن بهتر صنع است
نشان آنکه با آب فرو رود و تا تمام سوختن با یکبوی بر یک حال دهد بوی آن تفریح
دل و تقویت جگر و حواس و قوت اعصاب دهد و فضلها متعفن زایل کرداند
و بادها بنشاند و درد پهلو تسکین دهد و شراب عود بادها زایل کند ثمره اش میرو
خوانند مو ثوه و بوبوه نیز گویند دانه اش خوش بوست گرم است بدرجهٔ دوم و بتر
و خشکی معتدل است و از فلفل کمترست بوی دهن خوش کند و معده را بر هضم
قوت دهد **غُبیرا** سبیدسترا است بدرجه اول و خشک بدوم و هر چند فربه بود بهتر
باشد چوبش در آب صابونست در های حمام و آنچه در غن بود اغلب از آن سازند

شاخشی

شاخشی در خانه بیاویزند مگس بر و جمع شود شکوفه اش زنان را آرزوی جماع آورد چنانکه
حیا و عفت مانع آن نشود ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال کند و بر ثقل مستی پیدا
نشود و برکشی را دردی لجید را ببرد **فُرسک** با لامک نوعی از شفتالوست و تری او
بیشتر است و در خواص قریب بشفتالوست **فُستُق** معروفست گرم بدرجه
اول و خشک بدوم و در تری چوبش از دهنیتی که در اوست زود مشتعل شود
ثمره اش قوت معده دهد دفع زهر هوام کند و قوت مثانه و باه و بجر دهد و سعال
بلغمی را زایل کند و سده را بکشاید و آثار آبله را از چشم ببرد روغنش با کتحال زرقه چشم
زایل کند درد پوست و استخوانش سپیدی را ببرانند **فُلفُل** معروفست و گرم و خشک
با ول درجهٔ چهارم و در کوهپایه بیشه بسته در میان آب بود ثمره اش نارسیده دار
فلفل است و رسیده اش فلفل دار فلفل گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک
بدوم او راحتی سرد و تر و بادها را نافع بود و شب کوری با کتحال ببرد و بخوردن و به
طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه بدهد و فلفل دفع بهق و ختنازیر و ادرار بول
و تاریکی چشم کند و منی زیاده کرداند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع برگیرد
آبستن نشود و بیخ درختش را فلفلمویه گویند و بعضی بدانکه شاخشی با بی نام
خوانند نقرس و بادهای سرد را مفیدست **فُندُق** معروفست و گرم و خشک
بدرجهٔ اول در عجایب المخلوقات گوید اگر بچوب فندق کشند از آن دایره عقرب
بیرون نتواند رفتن ثمره اش قوت باه و دماغ دهد روغنش کودک ازرق چشم را
با کتحال سیاه چشم کرداند حامله هی از بیختی کژدم ایمن بود پخته و سوده بوداگر

فلفلمویه

خطی بردور عقرب

الثعلب طلا کنند موی برویاند بعسل خورند دفع سعال کهنه کند و باشکر خوردن
روشنی خاطر دهد **فوفل** ثمرهٔ او سرد و خشکست بدرجهٔ دوم او رام سخت شده و درد
دندان را مفید است **فیلزهرج** گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم ثمرهٔ آن را
حضض خوانند مانند فلفل است چوبش موی را سخت و قوی گرداند شاخش
را هرکه آغالیده پر ز را مفید بود ثمرهٔ اش دفع کلف و قروح ورمد و غشاوه بصر و بواسیر
کند **قرنفل** شکوفه نارسیدهٔ درختی است گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم ثمرهٔ اش
مانند یاسمین است بوی دهن خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوهٔ آن پاک کند
و دفع غثیان کرده و قوت دماغ دهد و معده و جگر را قوة دهد چشم را جلا بخشد
و آن یک نوع است اندار چینی و لیکن نوع دیگر ست که قسط خوانند و آن گرم و خشک است
بدرجهٔ سیوم و فالج و امراض که مادهٔ اش اندرون بدن بیرون باید کشید نافع بود
و ادرار بول کند و حیض و خشکی عضلات ببرد و قوت باه بدهد و سستی اعصاب
ببرد **قصب السکر** نیشکر بهر نیکوتر بود و دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول
کند صمغش روشنی چشم دهد پوست و چوبش دفع داء الثعلب کند و بر جا که موی نباشد موی
رویاند دود شکر فناش گرم کوش بیرون آرد کژدم گزیده را مفید بود نباتش
معتدلست حلق صافی کند و سعال برد و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و قند
باعتدال بیش از نبات بود و خواص مذکوره در قند بیشتر ست و بدین سبب
بعد استعمال بیش کنند شکر تری گرم و تر ست و خشکست و مسهل کرده و مثانه
را نیکوست **کبابه** ثمرهٔ اش بفلفل ماننده است و گرم و خشکست بدرجهٔ
دوم

دوم سده بگشاید و مزیل یرقان و مدر بول و حیض شود و تشنگی را بنشاند **گردکان**
درختی پر نفع ترین درختها است و جوز بالا تو بی اما قوت قایم شدن ندارد بورزی
نیمی یابد درختها بسیار بود و ثمرهٔ اش بالوانست تا پنجاه و چند نوع کشانند اگر
لبش کافند چنانکه خلل بغز اش نرسد تا زچند لون پاره‌ها بوهم بپزند و غوص کنند ثمرها
هر چشم رنگی بود اگر پارهٔ لقطه در بن درخت ریزند ثمرهٔ سفید او سیاه شود و اگر وقتی
با خون خرس یا نرق پیالا میکنم در سفتند و اگر سرکینی در بن درخت ریزند ثمرها
در وا شو نکند آبی که از وی میچکد دمعهٔ گرم خوانند قطرهٔ چند از آن با شراب ضم کرده هم
بخورند مزیل شکر شود و دفع جرب کند ادرار حیض و آماس معده را نیکوست و روغنش
دفع صداع حاره کند ثمرهٔ اش گرم و تر است بدرجهٔ اول و چندانکه بزرگتر شحمش بیشتر
و آبناکتر بود بهتر باشد و سریع الهضم گردد با شهلا بیرون آورد و ش فربه گرداند و اشتهای
طعام بر بدا آورد و ممد قوت باه بود و منی زیادت کند صمغش سنگ مثانه و گرده پاره
کرده بیرون آرد و قوبا و جرب را نافع بود و در خود روی را این قوتها بیشتر باشد
انگور در میان میوه‌ها چنانکه بر سرش نیز چو باشد مرکب دلاز و تازه بماند موضعش
گرم است بدرجهٔ دوم و تر باول دفع سم افعی کند و چون با سرکه خورند قاطع علت
بواسیر شود زیادتی ابی هند گوید که از بهر رسول صلی الله علیه و آله وسلم مویز
بهدیه آوردند گفت بسم الله نعم الطعام قشید العصب و یذهب الوصب
و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون
دانه مویز درد و مواد شکم را نافع بود شراب آن را روح ثانی خوانده اند کشمش

اشتها افزاید و غم را کاهد و دفع زهرها کند و قوت باه بدهد و در بیغو کفانند
شغمو هرچه در ماه سقنقور ست ⁂ بعضی آن در دماغ عصفور ست ⁂
و اگر زین مردم بیشتر حاصل در سر تا تیر آب انگور ست و در رونرا از اخلاط
فاسد پاک کردند اما کثرت خوردن و مداومت بر شرب فراموشی و رعشه و زوال
عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و دیگر مفاجات آرد **نکتهٔ**
در بسیارش منفعت اندکیست ⁂ در اندکش منفعت بسیار ست ⁂ حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ⁂ سرکه را نعم الادام خوانده است و در
حقیقی فرموده **نضیب علی خزف الدم بقطعه** سرد و خشکست بدرجهٔ سیوم
جرب و سوختن و صداع حاره و نقرس و استسقا و دفع تشنگی و پاکی دندان
را مفید ست غورهٔ اش سرد و خشکست بدرجهٔ سیوم مادهٔ صفراوی کم کند و قبض
آرد اما اعصاب را زیان دارد و شرابش گرم و تر ست تن را فربه کند و چهره سرخ
گرداند و بلغم را بگدازد بیرا بوا موافق باشد **کمثری** امرود سرد و خشکست بدرجهٔ
دوم و ترشی او را سردی بیش باشد انواع بسیار دارد شکوفه اش قوت دماغ
دهد ثمرهٔ اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت
خوردنش قولنج آورد **لوز** بادام چون در حمل آشته زرع کنند ثمرهٔ اش خوب
و شیرین باشد و اگر حد بول کودک نابالغ پنج شبان روز آغشته زرع کنند ثمرهٔ
دست شکن دهد شیرینش گرم و تر است بدرجهٔ اول تن فربه کند و سینه
پاک گرداند و مزیل سعال شود و روشنی چشم دهد و ادرار بول کند و دافع قولنج
باشد

دوم
وسده بگشاید و تلخش گرم و خشکست بدرجهٔ با عسل دفع قولنج کند و حالت النوم
و سعال کند و پنج عدد از آن پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب
خوردن مستی دیر پیدا کند و بادام ترش بهتر نیست **لیمو** معروفست و خواص ترنج
دارد و دردفع زهر افعی قوت آن زیاده الوصفست **محلب** ثمرهٔ اش از فندق
کوچکتر ست و گرم و خشکست بدرجهٔ اول درد بهیر گاه را مفید بود از چوبش عصا
سازند و کژدم از آن گریزان باشد **مشمش** زردالو سرد و تر ست بدرجهٔ
دوم و با نواع است و بخلاف دیگر میوه‌ها شحم و مغزش ماکولست در عجائب المخلوقات
گوید از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که رسول صلعم گفت **حدیث**
رسول الله صلعم ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم
یومنوا و کان لهم عیدا یجتمعون فیه فی کل سنة فلاتم النبی فی
ذلک الیوم و دعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله لنا
ان یرزقنا من هذه الخشب الیابس ثمرة علی لون ثیابنا و ثیابهم
کانت صفراء فدعا النبی فاخضرت و اورقت و اثمرت المشمش
من ساعته فمن اکل منه علی عزم انه یومن خرج نواه حلوا
و من اکل منه علی عزم انه لا یومن خرج نواه مرا ⁂ زردالو
از آن وقت باز ست و سیب خوش مغزش از بعضی برکتی بغو غره
در کندان بنشاند ثمرهٔ اش تازه تب آرد و خشکش دفع تب کند و هردو
شکم نرم گرداند و معده را نفخ آرد و صفرا انگیزد و روغن مغزش گرم و

خشک بدرجهٔ دوم دفع بواسیر کند و بادها زایل کند **موز** معروفست و گرم و تر بدرجهٔ اوّل در مصر و هندمی باشد درختش بقدر قامتی بیش نبود و کثرت امّهات دارد برگش مربّع طولانی باشد و امّهاتش هر یکی ثمره بیش ندهد ثمرهٔ اش بشکل خوشه با قلیست امّا بزرگتر و در و یک مغز باشد طعمش با نکو باشد و می ماند چربی با او یار و معتدلست سوختش کلو ببرد و قوّت باه دهد و آب بکشاید و کثرت اکلش سدّه بندد **نارجیل** جوز هندی را بعضی رانج خوانند جهت آنکه در جزیرهٔ رانج او بسیار است درختش مانند مقل است و ثمرهٔ اش گرم است بدرجهٔ دوم و تر با قول و تازه و کهنه اش دروغی پاک کند و منی بیفزاید و سوختهٔ اش خواب آرد و روغنش بواسیر کهنه ببرد و درد پشت و سرین ببرد **نارنج** معروفست بعضی پادسیاه آنرا نارنگ خوانند ظهیر الدین فاریابی فرموده است **بیت** آدمیک در درد با دچو نارنگ درویی خصم یاد سرش بریده چو سر کهنه بادرنگ بوی خوشی دارد اگر بزرکی در زیر درخت زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود و برگ نارنج بر عوعزه بوی دهن خوش کند و بوییدنش تفریح دل دهد و تقویت دماغ کند ثمرهٔ اش خاصیت تفریح دهد و روغنش دفع مورچه کند **نخل** درخت خرماست شجرهٔ مبارکست و جز در بلاد اسلام نبود و با آدمی نیک مانند است بطول و راستی قد و امتیاز ذکر و انثی و بوی طلع که بنطفه ماند و شکل طلع که بمشیمه ماند و لیف بموی آدمی ماند و آنکه ماده نیز نزدیک فحل بیشی خواهد و آنکه بر همدیگر عاشق شوند

دفع بواسیر کهنه

النبات

شوند و این همه صفات انسانست و غیرها بانواعست و هر یک باسم موسوم چون آزاد و برنی و خوارک و جیلان و حستوی و صالحه و عجوه و مخلوم و غیر آن نقلست که نخل از فواضل خمیر طینت آدم علیه السلام سرشته اند و حدیث نبوی مصدّق این تقریر است اکرموا عمّتکم النخل فانّها من بقیة طین آدم ع و این حدیث از رسول علیه السلام روایت کرده العجوة و هی شفاء من السمّ و قال ص من یصبح بسبع تمرات عجوة لم یضرّه ذلک الیوم سمّ و لا سحر و قال ع انّ فی عجوة العالیة شفاء و انّها تریاق و قال الله و قال فی النخل هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل و درخت عجوه چون بعد از چهل سال بکمال رسد تا اهل فلاحت آنرا کمتر نشانند نخل از باد عرب دشمنی بود و مجاورت نخل و عرعر باعث علم ثمر نخل شود میخ چوب بلوط در جوار نخل بزمین فرو برند ثمر نخل زیاده شود چوب اگر در دست بوستان سازند زود بشکند امّا اگر شق کنند و شیش بر هم نهند سالها بماند ثمره اش گرمست بدرجهٔ دوم و تر با ول لذیذترین میوهاست و خواص بسیار دارد و منی زیاده کند و تن فربه و اندام نرم و معده را تقویت دهد و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو خوردن مفید است امّا مداومت بر اکلش درد مثانه و سیاهی دندان آرد و از تب ایمن نباشد طبعش گرم و خشک بدرجهٔ دوم تقویت معده دهد امّا دیر گوار بود و خون بگیرد ماستخرها سوخته و بر کما آنرا اکحال امراض چشم را مفید است

و نخل مجون کرم بسیار فایدهاست و از او انواع چیزها حاصل شود و چون رطب و خرما و شراب و لیف و صلع و سوکر و غیر آن **نسرین** نوعی بود از گل و از مشمومات صحرای و بستانی و خوار ندارد و گرم و لطیفست بستانی کرم گوش را بکشد و درد دندان و اوجاع رحم بنشاند و صحرایی صداع و فواق را تسکین دهد **ورد** گل با نواعست و از مشمومات غالیه غنچه اش را عرب بر موعه خوانند و بسیار برگ را مضعف خوانند و در بین ولایتها بچهار رنگ سرخ و سفید و زرد و دو رنگ و در جزایر بحر چین بیرون از این همه رنگی هست امّا نهالش از آن ولایت نمیتوان آورد اگر بوقت تغریس

نغریس

تغریس سیر با نهالش زرع کنند از گل خوشبوتر باشد طبع او گرم و سرد است بدرجهٔ اوّل و خشک بدوم دفع رمد و صداع و غشی کند و نور چشم و قوّة معده افزاید و بویش گرم و خشک مزاجانرا عطسه آرد و جعل و دیگر هوام را که از عفونات متولّد باشند بمیراند گلاب حدد سر و صفرا بنشاند گل را با مورد بیامیزند ریشهای مقعد را مفید بود و این خواص گل سرخ است و دیگرها را اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره ایست بعربی زرّ الورد و فرداند الکلیک خوانند سرد و خشک و قابض صفرا را بنشاند امّا چون گلش بهتر از ثمرهٔ آن است اکثر آنرا نگذارند که ثمره شود **ورس** ثمرهٔ اش بکنجد مانند است و گرم و خشک بدرجهٔ دوم در یمن باشد بعضی گویند از نجوم است امّا بقولی در یکسال بکارند چند سال ثمره دهد کلف و غشی را بصلاح آرد و اوجاع کلیه و مثانه را مفید است **وقواق** ثمرهٔ اش بشکل مانند آدمی باشد بجزایر بحر چین باشد چون باد بر وی افتد آواز واق واق دهد بدین نام مشهور شده و آن جزایر نیز بدین میخوانند **یاسمین** معروفست و او نوعی از گل و مشمومات بود بعضی عرب آنرا سمسق خوانند گلش سفید و زرد و ارغوانی می باشد گرم و خشکست بدرجهٔ سیم تازه و کهنه را کلف ببرد و صداع و بلغم را بنشاند و صداع که از بلغم باشد بنشاند و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفید بود **صورت دوم** در ذکر اشجار آزاد و غیرهم ثمر اگرچه بعضی از آنرا ستر و مانند آن بحکمی می نام امّا چون ثمره نیست که خوردن را شاید و در تداوی با حیانا در کار رسیدار ...

دیدگر

نیز از حساب آنکه شمرده اند و سرو آزاد مشهور است و جوز السرو ثمرهٔ اوست
از آن شصت و شش نوع را مثبت کرده ایم اراک از چوبش مسواک سازند
گوشت بن دندان سخت کند و بوی دهن خوش کرداند ارجوان ارغوان مشهور است
گلش رنگ خوب دارد سرد است حبش صفرا کند اثل درختی بادیه ایست ام غیلان
مغیلان درخت بادیه بسیار خار است بخورش بدن را خوش بوی کند و نتن نوره
ببرد صمغش را صمغ عربی خوانند بقوی ادویهٔ حاره بشکند و سحج امعا را مفید است
و آواز را صافی کرداند و معده را قوت دهد انزروت کورد صمغ درختی پرخار است
که در جبال فارس و ترکستان می باشد و گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم
چون بشیر خر پرورند مردم را نیک بود و نادر پروردهٔ جراحات را کام کند و مادهٔ
بد از چشم دفع کند و خلط بلغمی را براند و بضماد کردن آثارها را نیکوست بان
درخت کوبه است و شکوفه اش مایهٔ عرق بید طبعش سرد و تر است بدرجهٔ
دوم قوت دل دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد بشام درختی بادیه ایست
تنوب درخت بزرگ کوهیست در جبال روم می باشد قطران از آن گیرند
و آن بیشتر که در آن درخت می باشد و بعضی گفته اند قطران روغن درخت
شبرینی است گرم و خشک است بدرجهٔ اول گوشت مرده را از زیر بدن باز دارد
و بچه را در رحم بکشد و بیرون آورد و چون با بیخ دندان گیرند درد بنشاند
و جراحات تازه را مفید بود و چوبش ببرگه اعشر در درد دندان نیکوست
سعال مزمن زایل کند [illegible] چوبش بودار الثعلب [illegible] بجور قطران

توت

قوت تو را باره دهد جاوشیر صمغ درختی است که بلند نشود مانند قثا گرم است
بدرجهٔ سیم و خشک بدوم اوجاع رحم که از سردی بود و ورم صلب را تحلیل
کند و قولنج ببرد و بکشاید و خلط خام را اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و
پهلو را نافع بود و عسر البول را زائل کند حاما گرم و خشک است بدرجهٔ سیم معده و جگر را
قوت دهد و بادها بشکند و بضماد کردن تسکین آماس کند و خضاب آرد خدنگ
چوب تیر از و سازند و درختی بزرگ است خلاف بید مشهور است بعضی عرب
او را صفصاف خوانند و از بید نوعی است سرخ و داد کوسید خولنجان از وگیرند و آن
گرم و خشک است بادها بشکند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش کند برگ بید سرد
و تر است بدرجهٔ دوم قوت دماغ دهد و صداع بنشاند و مارگزیده را بو سریش بخوابانند
شفا یابد و نوعی دیگر را [illegible] گویند در عمارات بکار دارند خیزران چوبیش بوی
ماننده است چوگان سازند صمغش شیرخشت است خاصیتش به انگبین
ماننده است بلکه اقوی است دارشیشعان درختی بزرگ و بسیار خار است
طبعش گرم و خشک بدرجهٔ دوم شاخش در آبی نهند که درو نهنگ باشد همه
نهنکان بروی جمع شوند امراض بینی و دندان و عسر البول و عسر الولادت و ریشهای عفن
شده و گشادگی بول و تسکین بادها و معده و امعا را مفید است و اگر زن بر دود
او گیرد بچه بیفکند دردار قراوینز و ژو خوانند درختی بزرگ است و نرم آسی ماننده
تا وطانی بویشه بود نارسیدهٔ آسی رخ را جلا دهد با سرکه ضماد کرده برص را زایل
کرداند و جراحات فاسد را باصلاح باز آورد و قوت استخوانهای شکسته شده دهد

برکش
دارشیشعان

و باشد که استخوانهای شکسته درست کند و رسیدهٔ او گرم و خشک است بدرجهٔ دوم فالج و
شکسته و لقوه و سستی اعصاب و آماس را مفید است دلب چنار بزرگترین درختها
و درازترین در طول و در عرض گفته اند بیت آورده اند زیر چناری کدو بنی بر جست
بر دوید بقد تش بر دو بیست پرسید از چنار که تو چند ساله کفتا که هست سال من افزون تر از دویست
کفتا به بیست روز من از تو گذشته ام یا من بگو که سال تو از برای چیست حالی
چنار پاسخ خوبی که در گذر امروز با تو مرا نه خصومت نه داوریست فردا که بر من و
تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست طول زمان میان درخت چنار را
رسیده کرداند و آن از پوست آب جوزد بوی برکش عفونت هوا بجوشش [illegible] کرداند
و بعض هوام را بگریزاند و دودش از بوییش اقوی است و برگش با سرکه جوشانیده درد
دندان را مفید است طبیعتش سرد و خشک است بدرجهٔ اول دلفوی چوبش
تازیانه و امثال آن سازند رار درخت بیدست چوبیش در عمارات بکار دارند
رتم درخت بادیه ایست رند بعضی خیلهنگ خوانند و آن گرم و خشک است
بدرجهٔ سیم قی و اسهال آورد شربت آن زیاده از دو دانگ نشاید و آنرا بوی خوش است
رزین آب برگش بول بسته را بکشاید و زهرهای هوام را دفع کند و عرق النسا
را ببرد و حیض براند و خون بسته از مثانه فرود آورد زرشک بجا [illegible] می باشد
برگش بر برگ عدس ماند ساج معروف است چوبش بعمارات بکار برند و آنرا
بقالی عظیم می باشد هزار سال بماند زیرا که در عمارات کسری بکار برده اند و هنوز
برقرار است و هیچ خلل نیافته و بتخصیص کشتی از آن سازند [illegible]

سبک

وبعضی

سبک و بقوت تمام است سرو معروف است سواره و پیاده میباشد و اگرچه آنرا
آزاد گفته اند ثمره دارد مثل جوز و آنرا جوز السرو خوانند گرم است بدرجهٔ اول و
خشک بدوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را مفید بود دود چوبش پشه را
بگریزاند برگش در شراب کنند و بعسر البول دهند و درد دندان را بنشاند و بوی دهن
خوش کند آب برگش جراحات را صحت دهد و درخت سرو از قوت وارث درختان
نیز سبز میباشد سکبینج صمغ درختیست گرم و خشک بدرجهٔ دوم نشان آبکه از
چشم ببرد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند و رعشهٔ بارد وجع و فالج و سستی
اندامها ببرد سلم درخت بادیه ایست سلیخه پوست درختیست مثل دارچینی
و معده و جگر را قوت دهد و حیض را براند و تیزی بصر آورد سمره درخت بادیه ایست
در اشعار عرب ذکرش بسیار آمده و عیب را مثل بود که چون از ایشان چیزی
پرسند که جواب مستحق جواب نبود خاصیت السمر دارد سیاه داران صمغ درختی است
سرد بدرجهٔ دوم و خشک بسیم حیض را از بسیاری رفتن باز دارد و در یرقان
موی را ببرد شمشاد معروف است چوبش در عمارات بکار برند بتخصیص شانه
از آن سازند ضع درخت [illegible] نام گویند درختی است و در دارو بکار دارند
خون از گلو بر آمدن و اسهال رفتن را هیچ دارو به از این نیست و رعاف
و جراحات و قی و اورام را مفید است و با خود داشتن دفع چشم بد کند
صندل معروف است و از مشموماتست بعضی فارسیان چندل خوانند
بومی هندی باشد چوبش سرخ و سفید میباشد بهترینش سپیدی که

بزدی زند طبعش سرد وخشکست بدرجهٔ دوم بگلاب سحق کرده دفع صداع
وخفقان وحمیات کند ومعده را قوت دهد واماس را بنشاند **ضال** درخت
بادیانیست ذکورش در اشعار بسیار آمده **طرخون** در صور الاقالیم گوید که در جبال افغان
میباشد **طرفا** گزسردست بدرجهٔ اول وخشک بدوم در ولایت سرد بیرازقدی
تجاوز نکند و در گرم سیر سخت بلند میشود و سبز چنانکه دو دست یک باغ و دو باغ
و دو باغ و نیم باشد آنرا بسرکه بپزند بسیار سخت شده را نافع باشد و درد دندان را
بنشاند و بآب بپزند درد مادهٔ کهنه از رحم اخراج کند ثمرهٔ اش را حب الاثل خوانند
سردست بدرجهٔ دوم وخشک اسهال کهنه باز دارد و درد دندان و ادرار
حیض و اوجاع طحال را مفیدست برگش بر غرغره درد دندان را و درد گوش
نافع و درد دوش رکام و جدری را ورمادش قروح رطوبی را مفیدست **حصو**
شکوفه ایست گرم بدرجهٔ اول وخشک بدوم با سرکه سائیده بر قوبا طلا
کنند شفا دهد و ریش دهن ببرد **عوسج** شکوفه برگش باماست دافع جرب بود
غرب سفید دار بعضی وی عشام خوانند چوبش بعادات بکار برند برگ
آنرا خضاب را مفیدست برگش جراحات تازه را با صلاح آورد دخنش
دفع تاریکی چشم کند **غنم** درخت بادیانیست **فاوینا** عود الصلیب نیز خوانند
گرم وخشک بدرجهٔ سیوم ادرار بول وحیض کند و یرقان ببرد و جگر پاک کند و
چون برگردن بچگان بندند دفع صرع کند نقرس و دفع کابوس را مفیدست بیشتر
بیش از پانزده دانه نباید خوردن **فرفیون** بقولی برگ درخت و بقولی صمغ آن

گرم وخشک بدرجهٔ چهارم افالج وجذر را مفیدست بلغم بستد از امعاء و بیرون آورد
فاقد گرم وخشکست بدرجهٔ دوم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر
وفتح سدد را مفیدست **قتاد** گون خار سوختنی است و صمغش کثیراست گرم
وتر و سعال و قروح شش را مفیدست و آواز صافی کند و قی آورد و این
نیز دلیلی روشن است برذات واجب الوجود که اعمال اکثر از طبیعت بودی با آتش
که کثیراً مستعمل بودی بعضی گون بلند میباشد چنانکه سایه دهد و من در جابلق دیدم
چنانکه مرد برا و میرفت و نمی شکست و بعضی بر زمین خفته آنرا عاشق بالشی خوانند **قصب**
نی بانواع است و یکنوعش نیشکر ادرباب شکر مستم آمد نوع دیگر قصب الذریره گرم و
خشکست بدرجهٔ دوم تنها و زنبقی گومیباشد چشم را جلا میدهد و خون از و ببرد
وسعال زایل کند و چون با عسل نیم گرم خورند استسقا دفع کند نوع دیگر قصب السهم
ونوع دیگر قصب الفنی بزمین هند نیکوست و رمادش طباشیرست و آن سردست
بدرجهٔ دوم وخشک بیم خفقان و اورام چشم را مفیدست قوت دل بدهد و صفرا
وتشنگی و ریش دهن و غشی و ماسه و ضعف معده را نیکوست نوع قصب المشهور
همچنانست آبش با پیاز خوردن دفع اوجاع سل و حبس البول کند **کاج** بقولی
درخت صنوبر است **کافور** معروفست سرد وخشکست بدرجهٔ سیوم چون
درخت چنار بزرگ بزرگ می باشد و صمغ او کافورست و از مشموماتست علام
گویند مار از جهت خنکی کافور در کرماخود را در درخت می پیچد و مردم بدان شناسند
درخت کافور کوه ندرکا نور بعضی بجود از چوب بیرون می آید و آن بهتر نیست و بعضی

چون چوبش بشکنند از آن فرو ریزد آنرا ماویه و سط بود و بعضی چوبش بجوشانند و
از آن کافور گیرند و در رویه ادنی باشد و از کافور ریاحی و قیصوری نیکوست و معمول
را قیمتی زیادت بود خاصیتش صداع حاره و آبله چشم بنشاند و قلیل قوت باه شود
و گوشت فرد کان خشک گرداند و از تریز بدن باز دارد و دافع زخمهای گرم شود
کوکان چوب تیر از آن سازند مانند خدنک است **کندر** گرم وخشکست در دوم بکر
قوت دل دهد و باد بنشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعا و آمدن خون و اسهال
کهنه و آبلهٔ چشم و شقاق را نافع بود و بابیه نیاد دفع سوختگی آتش کند **کهیل**
درخت بادیانیست **لاعیه** درختی کوهیست گرم وخشکست بدرجهٔ سیم برگش
مسهل عظیم است و قی آورد و بوی خوش دارد عسلش مفرح بود اگر از آن درخت
چیزی در آب افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانکه
مردم ایشانرا بدست صید کنند **لبان** درختی بسیار خار است بالای قدی بیش
نبود و برگش بوی برگ مورد ماند صمغش گویند کندرست و آن روشنی دل و امساک
رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفیدست **لسان العصافیر** برگش
قروح را باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه بدهد تخمش لسان العصافیرست و
آن گرم وخشک است بدرجهٔ سیوم بلغم را بگدازد و اعصاب سخت کند **مامیران**
گرم وخشکست بدرجهٔ چهارم سفیدی چشم ببرد و ناخن فاسد شده باقرار اول برد
مرخ وعفار دو درخت در بادیه است که چون شاخش برهم زنند از آن آتش
بیرون آید و هر دو شاخ را بسوزانند **مصطکی** صمغ درختی است گرم وخشک بدرجهٔ

دوم معده وجگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون بر آمدن را دفع کند و گوشه
دوی نیکوی و بوی دهن خوش گرداند **مقل** آنرا دوم خوانند وقتی که رسول صلعم
آستهٔ و تمامی نشاندند و معجزهٔ آنحضرت بار آورد هیمه ابوجهل ملعون روسیاه گفت
من نیز همین معنی کنم استهٔ چند بنشاند درخت مقل بر آمد اهل فرس آنرا
رزغنج خوانند درد سیلو و آماس کردن و ختاز یر و بواسیر را مفیدست طبعش
معتدل است بگرمی و تری مایل مایل **نارون** درختی بسیار مسیاید است
همین جوانیست بتابستان و زمستان سبز میباشد برگش بیرگ بید ماند **وجار** چوکان
وچوب دستی از آن سازند و از ریشهای او کمتر تراشند خلال گیرند تم
شکل دوم در نجوم هر دانه که در زمین از آثاری که در ما قبل ذکر رفت پیدا شده
باشد در هنگام معیّن قادر بیچون و صانع کن فیکون آنرا قوتی دهد که در ملو
که در حوالی آن جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آنرا تربیت دهد و بکمال رساند
چنانکه عقول عقلا و افهام اذکیا در عجایب اشکال و طباع و خواص آن
متحیر شوند و از ضبط فواید آن عاجز مانند و در عرصهٔ یک زمین انواع
مختلف هریک بشکل و رنگی و لونی عرض کند تا هم کنان را کمال قدرت خالق
تعالی و تقدس مقرر و محقق و مبرهن کرده و کلام مجید از این خبر میدهد
قوله تعالی فَانْظُرُوا إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ **وحکما** در فرق شجر و نجوم اختلاف دارند
بعضی گفته اند که هر چه قایم تواند ایستاد شجر است و هر چه در روی زمین رود

نجوم و گشنیز از کلام مجید که آدم علیه السلام را فرمود وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ بنزدیک این درخت مروید بعضی گندم را شجره خوانند و بعضی گفته اند که مراد از آن شجره انجیر است چنانکه از تقرب با خوردن و فرق میان شجر و نجوم آنجا که هر چه ساق و شاخ او چند سال بر قرار ماند و میوه وا دارد هر سال نو شود شجر است و آنچه جز عروق و بیخ چیزی نماند و شاخش نیز هر سال از نو رویدگی کند نجوم است و این قول مناسب تر مینماید و حضرت باری تعالی داند و ما ذکر بعضی از نجوم که ضمیر منیر نزدیک آن مساحت میتوانند کرد بر تسلسل حروف بر چهار صفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی **الاغذیه** هرچه بهر روز به برنج خوردن جوع مضرت ندهد و از و خلط حاصل آید که بر تودی غرو بدن کردد هر چند از خاصیت دوایی خالی نماید آنرا از غذا شمار اند از ان شصت و یک را یاد کنیم **ارز** برنج گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرم دانهٔ چهارکست و با شیر خوردن بهتر بود و از رسول علیه روایت است **الارزمنی** مداومت بر اکلش روشنی روی و فربهی تن و دیدن خوابهای نیکو آرد بوستش درد زبان و دهان پیدا کند **اسفاناخ** معروفست و سرد و تر بدرجهٔ دوم صداع و درد پشت و مویی را مفیداست تخمش اوجاع دل و تب زایل کند و زیادت از یک درم نباید خورد **باذنجان** معروفست گرم و خشک بدرجهٔ دوم و بعضی گفته اند سرد و خشکست بعضی عرب آنرا کهلب خوانند و ضعف معده را مفید است مداومت بر اکلش اخلاط فاسده انگیزد و سدهٔ بند و رنگ و روی بزیان برد و جذام و بواسیر و سرطان **باقلا** معروفست بعضی آنرا فول و باقلا نیز خوانند

تازه اش سرد و تر است بدرجهٔ اول و خشکش سرد و خشک بهمین پایه نظر دروغم افزاید در هاون قلعی سحق کرده و با آفتاب خشک کرده اند خضاب نیکوست اما تاریکی چشم دهد و خواب آشفته نماید اگر مرغ خوانگی بخورد و خایه حادث باز ماند سحق کرده در زهار کودک مالند موی نروید و بهق و کلف و کوورات رخ ببرد و ریشهای امعا و سرفه و پیه و آماس خایه ببرد و چهره را جلا دهد **بذرالکتان** بزرک گرم و تر است بدرجهٔ اول و در رطوبت و یبوست معتدل امراض حاره و سرفه را مفید است دودش زکام بنشاند و درد دها ساکن کرداند و چون با نطرون یار شود کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوه باه با فراط بافزاید دهد و کتان پوشش بر تنعم است و امراض حاره را مفید بود **بصل** پیاز گرم است بدرجهٔ دوم اگر تخمش پوست کنده زرع کنند ثمره نیکو دهد و شیرین و آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم افزاید اگر هفت روز ناشتا متواتر خورند منی با فراط افزاید و دفع خناق کند و اگر قطرهٔ چند آب پیاز در گوش چکانند طنین ببرد خوردن برشتی و پاخورده دفع باد سموم کند اکلش رخ را سرخ گرداند و خون فاسد از منافذ بیرون برود و بواسیر زایل کند و دافع نزول ماء العین شود و قوت باه دهد و چون با زرده بیضه خورند ناسور ببرد و تخمش سفیدی چشم و بهق ببرد و زایل کند و برجای داء الثعلب موی برد باند **بطیخ** خربزه سرد و تر است بدوم درجه و چندانکه شیرینی بیش بود سردیش کمتر بود و بعضی گفته اند که گرم و تر است اگر تخمش

سیم و تر بدرجهٔ دوم

در عسل و شیر آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد و اهل خوارزم و بخارا چنین می کنند تا چنان شیرین میباشد اما باید که بوقت زرع زرچاه آنجا نکند در اول طعم خربزه بربایی رود سرچند در پالیز آونختی خربزه زود رساند و ثمرهٔ او و چشم بد و آفات از پالیز باز دارد و اگر کرم در پالیز افتد ناانکه رمان چند را در آب جوشانیده آن آب بر پالیز بپاشند دیگر کرمان بمیرند و دیگر کرم پیدا نشود در آن پالیزستان و در آن سال کرم در پالیز نیفتد از ابی هریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کند **حدیث ابو هریره عن پیغمبر صلعم** تَفَكَّهُوا الْبِطِّيخَ وَعَضُّوا مِنْهُ فَإِنَّ مَاءَتْ رَحْمَةٌ وَحَلَاوَتُهُ مِنْ حَلَاوَةِ الْجَنَّةِ مَنْ اَكَلَ الْبِطِّيخَ لُقْمَةً كَتَبَ اللهُ تَعَالَى اَلْفَ حَسَنَةٍ وَمَحَى عَنْهُ اَلْفَ سَيِّئَةٍ وَرَفَعَ اَلْفَ دَرَجَةٍ در این چند سال شخص از قزوین خربزه پاره کرد نوری از ان خربزه برآمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانروز آن نور را از آن خانه می تافت و گفته که از ان خربزه آن نور می تافت و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه درون و بیرون از حشو پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک کند و زود هضم شود و زود برود و بر عروق رود و هر خلطی که در معده بود مثل آن شود و اگر اخلاط فاسد پاک باشد خلط نیکو انگیزد و بول دهد و حوش کرداند و تشنگی نشاند و ابهق ببرد کالوک آنرا عرب ضعیفو خوانند نوعیست از خربزه عرب لفاح و عجم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است **بزکهٔ خراسانی** بادرنگبویهٔ بستانی است و در خاصیت مانند خربزه است و گرم و خشک بدرجهٔ دوم کرم شکم و حب القرع را مفید است **ثوم**

سیر گرم و خشکست بدرجهٔ سیم اگر در ایامی که تر تحت الارض بود زرع کنند بویش ناخوش نبود و دفع بلغم و کرم معده و فتح سده را مفید است با عسل کوفته بر گزیدهٔ سگ نهند درد بنشاند و زهر بیرون افکند و در رخ مالیدن جلای رخ دهد و بهق و کلف ببرد و ناشتا خوردن دفع زهر کند بجهت دفع سعال و قی کند دانه اش پاره کرده بر سر زخم مار گزیده نهند زهر بیرون آورد سیر کوفته با عسل آمیخته بخورد دهند تا بخورد بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید بکر باشد و اگر نه ثیبه باشد تجارات ناخوشی که دوا پذیر نبود بمداومت اکل سیر زایل شود پوستش سوخته و با روغن زیت مخلوط کرده بر سر نهند موی سر سیاه گرداند و جعد سازد **جاورس** معروفست بعض عرب آنرا دخن گویند دانه اش بسیار دقاست و برین سبب بر قلاع ذخایر نان سازند طبعش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم و بعض گفته اند که گرم و تر با اول درد پا بنشاند و امساک طبع کند **جرجیر** کنج از بقول است آنرا ایهقان خوانند گرم است با اول درجه و خشک بدوم برکشی بیرکتوت مانند است در هر بوستانی که زرع کنند آفت از تره نگاه دارد از امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلم مرویست **مَنْ اَكَلَ جِرْجِيرًا وَبَاتَ سَلِمَ مِنَ الْجُذَامِ** آنرا کوفته در بیخ درخت انار ترش مالند ثمره اش شیرین گردد کوفته بر کلف طلا کنند ببرد و با زهره گاو آمیخته رنگ رخ را با قرار آرد و با عسل قوت باه نیکو دهد و با شکر و روغن بادام خوردن مایهٔ دوستی شود اما صداع را مضرت **جوز** گرم است بدرجهٔ اول خام خوردن نعوظ دهد و بروغن بجسته درد کاه بنشاند و مقوی مثانه شود و در آب بجسته بتخصیص آب عسل منی بیفزاید

واکر هر روز پنج درم بناشتا بخورند نیک مؤثر بود و آن بهترین مجربیست پیرانرا
بحتی بچه بوده را بیفکند **حماض** سرد و خشکست بدرجهٔ دوم شیرینی بهتر بود
معده را قوت دهد اما سپید و کلو را مضر بود و کژدم گزیده را نافع است **حب الرشاد**
سپندان عاده کرم و خشکست شهوة طعام آرد و قوت باه دهد و بدین
سبب اورا شب خیز نیز خوانند **وشق** کما کرم و خشکست بدرجهٔ دوم داء
الثعلب و کشادن بول و تقویت باه و دفع شپش و سبوسه را مفیداست حقنه
غثیان قوی آرد و بلغم و سودا براند **حرف** سپندان کنده کرم و خشکست بدرجهٔ سیم
ذهن و ذکا و قوت باه زیادت کند و آبش بن موی را سخت کرداند و جع پسر و وجع
عرق النسا و قوبا و نفخ دملها را مفیداست و دودش هوام را بکریزاند **حلبه** شنبلید کرم
و خشکست بدرجهٔ اول آفت از بقول باز دارد و آواز صافی کند و عسر الولاده را
رهایی دهد و قوة باه را نیک بود و نقطهٔ سرخ که بر چشم پدید آید ببرد و روغنش با مورد
موی بیفزاید و نشان قروح ببرد و صفای رخ نیز دهد **حماض** لور ترشک سرد و خشک
بدرجهٔ دوم تشنگی و صفرا بنشاند اما اعصاب را مضر بود و بیختش بر جرب و قوبا و
خارش طلا کنند شفا دهد عصاره اش یرقان ببرد **حمص** نخود کرم و تر است
بدرجهٔ اول رنگ رخ و آواز صافی کند و نافع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوة
باه دهد **حنطه** گندم بعضی عرب دوم و بر قمح و سمرا خوانند و از آن جنسی است که
عرب مبارکه و عجم برج گویند زود تر از دیگر کندمها بپزد شود طبع کندم عموما کرم و تر است
بدرجهٔ اول بهترین اغذیه است بدن را هر چند نان پاکتر بود بر کواره و از نانها که

بروغن

بروغن برشته بهترین آنکه بروغن خورده بود و نیز آنکه بروغن گاو بود از کعب
الاحبار مرویست که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد میکائیل علیه السلام
دانه چند از کندم بر وی داد و گفت رزق تو و فرزندانت ازین خواهد بود و ورا
زرع کردن و پرورش و حصاد و از کاه برآوردن و آرد کردن و پختن آن بیاموخت
و آن هر دانه چند بیضهٔ شتر مرغ بود چون بنی آدم طریق کفر سپردند آن دانه بتدریج
کوچک میشود و در عهد نوح علیه السلام مثل خایهٔ قازی بود و در عهد ابراهیم علیه السلام
مانند خایهٔ مرغ خانکی بود و در زمان موسی علیه السلام مثل خایهٔ کبوتری و در زمان
عیسی علیه السلام بقدر بیضهٔ کنجشک بود و در عهد رسول الله صلی الله علیه
مانند نخود بزرگی بود و اکنون اگرچه درین ولایات طریق اسلام می سپریم اما چون
در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصریم بدین قدر که می بینیم
مؤلف این کتاب میگوید بدین دلیل ازین زمانی که ما داریم عجب اگر بانوک
زمانی باقدر خشخاشی نیاید نعوذ بالله من غضب الله بوقت زرع اگر دانه
در میان سرکا و افکند زرع ربیع نیکو تر دهد خوردنش فربهی رخ کند و تن فربه
کند و قوة باه افزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه ببرد نخاله اش با سرکه
دفع جرب کند خمیرش با روغن دفع ورم و نضج دمل کند نشاسته اش سرد و
خشکست و چندانکه سفیدتر بود نیکوتر بود و تیزی صفرا بنشاند و امساک
خون بکند و سده بیند و نیست کندم کرم و خشکست رطوبات براند و تشنگی
بنشاند و آنچنانکه کندم بجند کند بهتر باشد و از کندم نوعیست کور کندم

نشاید

نشاید خوردن اما مزیل بیخوی فهم بود و بسیارش قاتل بود **خلر** معروفست و بعضی عرب
آنرا حلبان خوانند و خوطان نیز سپید و سرخش و سعال را مفیداست **خولنجان** بادیان
کرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول صحرائی و بستانی می باشد بادها را بنشاند
و سده بکشاید و منع نزول آب چشم و حیات کهنه کند و روشنی چشم دهد
و شیر زنان بیفزاید تازه اش هوام را بکریزاند **ریباس** ریواج سرد و خشکست
بدرجهٔ دوم از تاثیر رعد و برق بر سر سنک می روید تشنگی و طاعون و حصبه
و جدری و غثیان را مفیداست قوت معده و روشنی چشم دهد و اشتها آورد
آنچه در چین می باشد بیختش ریوند است و آن کرم و خشکست بدرجهٔ اول از امراض
جگر و سپرز و امعا و خون از بدن برآمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و اثر
زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفیداست **زرده** نوعی از جاورس بود و
خشکی آن اسپیدتر و در خواص قریب بجاورس **زری** عرب بصل الزیر خوانند
کرم و خشکست هضم طعام کند و قوة باه دهد و پشت سخت کند **زرمق** بعضی
عرب آنرا قطن و خراسانیان و قراونه سلم گویند سرد است بدرجهٔ اول و تر
بدوم طبع نرم کند و یرقان را نافع بود و قی و اسهال آرد **سلق** چغندر سرد
و خشکست بدرجهٔ اول و آبش کرم و خشک بینی پایبد داء الثعلب و کلف
و رنگ روی را مفیداست و عصاره اش شپش بکشد و با زهرهٔ کلنگ هم کرده
لقوه ببرد و بدان سرشتی خال پوست زایل کند و بن موی را سخت کند و
بالاش دراز کند در ولایت تبریز چنان بزرگ می باشد که دو عدد بهیمه بر شوار

خوانند که چهار دانه باده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند
در دو زن شرابی شود که تن را فربه کند و منی بیفزاید کندمی دومیست آنرا چند
روسی خوانند همان قوت کندم دارد و در تو وجبت بیشتر است **خردل**
معروفست بعضی پارسیان آنرا سپندان خوش خوانند و بعضی عرب
شتاب گویند کرم و خشکست باول درجهٔ چهارم رنگ رخ پاک کند و خون
مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع و داء الثعلب و قوبا
و وجع المفاصل و عرق النسا کند عصاره اش درد گوش و دندان و خناق را
مفیداست و فهم تیز کند و اشتهای طعام آرد و دودش هوام را بکریزاند
بیخ آنرا دار شیشعان گویند **خس** کاهو سرد و تر است بدرجهٔ دوم
چون برگهای سفلانی او برکنند طعم برگهای فوقانی خوشتر شود و تشنگی
بنشاند و ترطیب دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان ثقل کردن
اثر مستی دیر پیدا شود اما روشنی چشم و قوت باه را مضر است زنان چون
با سرکه خورند آرزوی مرد کم کنند تخمش کوفته دفع زهر کژدم کند
خشخاش کوکنار سرد و خشکست بدرجهٔ سیم سفید و سیاه میباشد
سفیدش سعال را مفیداست و منی زیادت کند و سیاهش خواب غلبه
کرداند تخمش نشان قروح ببرد عصاره اش از ان مصری افیون خوانند
سرد است بدرجهٔ چهارم و تر بدرجهٔ دوم هر دردی بنشاند خاصه اما حرارة تنده
و الم چشم و درد سر را مفیداست و آن خواب آرد و از ان بقدر عدسی بیش

نشاید

میکشد سمسم کنجد گرم وتر است بدرجهٔ اول برگ و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند
شقاق راه با رحیفی را مفید است وچون خشخاش وتخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و
منی را زیاده کند شبت شویت گرم وخشک است بدرجهٔ دوم جوشیده روی و
مرتی می باشد جوشیدهٔ روی تاریکی چشم ومرتی خواب آرد وبواسیر وترس دل وفواق
امتلائی وامراض رحم ببرد اما مادهٔ منی جو الشعیر جو سرد وخشک است بدرجهٔ اول
باگرم مزاجان وجوانان موافق تر تا از سرد مزاجان وپیران وزنان بود قوت غذا دادن او بدن
را کمتر است از گندم از امیر المؤمنین علی علیه السلام رویت است إنَّ اللّٰهَ تعالی
خَلَقَ الشَّعِيرَ مِنَ الحِنْطَةِ سببش آنکه چون میکائیل علیه السلم تخم گندم از بهشت
پیش آدم آورد تا زرع کند پارهٔ آدم علیه السلم بر دست گرفت وپارهٔ حوا آنچه بر دست
آدم بود ثمره اش گندم داد وآنچه بر دست حوا بود علیهما السلام ثمره جو داد آش جو
لطیف ترین اغذیه است ودر تمامت امراض مفید است نوره کلف وجرب و
نقرس زایل کند پست جو دفع اسهال کند صفرائی کند اما نفاخ باشد شلغم
شلغم را بعضی عرب لفت خوانند گرم است بدرجهٔ دوم وتر باقل تخم اگر با تخم
کرنب سه سال آمیخته زرع کنند کرنب ثمره دهد وتخم کرنب در عسل با آب مویز
آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش برو سینه وگلو را نرم کند ومنی
بیفزاید وکرده را قوت دهد ونقرس وشقاق را مفید است شاه دانه معروفست
صحرائی وبستانی می باشد بستانی را برگش نیکوست وآن مخدر بود وسیاه وتخمی
باشد واگر شکوفه اش سیاه باشد یا سرخ البته نشاید سود وچون سفید بود سرخ

دهنک

وخشک بود بدرجهٔ سیم اوجاع حارّه وضربان ونزله ودرفتی خون را مفید است
وتاریکی چشم ونقصان منی ولاغری آورد وروغن شه دانه درد چشم را ببرد چون پوست
چوبش قنبت آش است تحلیل بادها کند وصداعی را دردی ثمره دهنیتی هست عصاره
طلا آرد اورام حارّه واوجاع گوش را مفید است شو هنز معروفست بعضی
فارسیان آنرا برنغ خوانند گرم وخشک است بدرجهٔ سیم در آب آغشته در خانه
بپاشند کیک بمیرد واگر با فلفل بیشه را بپرانند وبا صابون سحق کرده جلا رخ دهد وکلف
ببرد وامراض ثالیل وبهق وبرص وزکام ودرد دندان را مفید است بوییدن هوام را بگریزاند
ودر مصابیح آمده قال ابو هریره سمعت رسول الله صلعم حدیث
يَقُولُ فِي الحَبَّةِ السَّوْدَاءِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ قَالَ ابْنُ الشِّهَابِ السَّامُ
المَوْتُ وَالحَبَّةُ السَّوْدَاءُ الشُّونِيزُ اشترغاز گرم وخشک است بدرجهٔ سیم در سرکه پرورده
تب ربع را زایل کند وقوت معده وجگر دهد واشتهای طعام آورد وبادها بنشاند
دماغ را مفرآست صمغ آنرا اوشق گویند وفارسیان وشک وقراویتر وشه خوانند
وبعضی عجم کرم وگویند گرم است بدرجهٔ دوم اما سپاهای سخت گرم شده را نرم
کند وخون را تحلیل دهد وهم ریشها را نافع بود وعسر الولادة وضیق النفس را
مفید است وبول وحیض براند ترخان گرم وخشک است بدرجهٔ دوم
درد گلو آرد وقوت باه ورایحهٔ دهن ببرد وکوهیتی در ادویه میآید عدس
وجو سرد است بدرجهٔ اول وخشک بدوم دیرگوار بود وبدین سبب با معده
بد باشد وتاریکی چشم آورد ونقرس را مفید است وبا نبات ضم کرده رخ

رخ را جلا دهد ونشانهای دو طری کرداند مداومت بر اکلش جذام آورد سر که بجند
مشغوق را که از سرما پیدا شده باشد صحت دهد وادرار بول باز دارد آبش
فجل
خناق را مفید است ترب ترب گرم وخشک است بدرجهٔ دوم مداومت بر
اکلش معده را پاک کند وقوت باه دهد ودفع زهر کژدم کند وبر جای داء الثعلب
وداء الحیة موی برویاند اما اول فزا بزبان برد وشپش در جامه پیدا کند ودرد سر
ودرد دندان ودرد چشم آورد عصارهٔ اش قی آورد وکرم را براند وکلف از
روی ببرد وزردی یرقان در پنج روز بسرخی مبدل کند وروشنی چشم
افزاید تخمش قوت باه دهد برگش نور بصر افزاید هندوانه سرد و
تر است وچندانکه شیرین تر وآب دارتر بود بهتر است در بیماریهای حارّه
مفید بود اما غذا را از هضم باز دارد ودر مصر بغایت بزرگ وشیرین
می باشد ودرین ملک ودر آن نیکوست آنرا شقیقی میخوانند باقلا
دندان آسا بعضی عرب بقلة الحمقا ورجله نیز خوانند سرد است بدرجهٔ سیم
وتر بدوم حرارت وتشنگی را مفید است اگر در زیر فراش نهند وبرو
خسبند از احتلام امان دهد اکلش قوت باه دهد با بورق گرفته ودر
عسل آغشته بر احلیل وطلا کنند نفوذ سخت دهد شیرینیش صداع
ضربانی ورمد وبواسیر ودرد دندان را مفید است وحمیات حارّه را خیار
خیار سرد وتر است بدرجهٔ دوم اگر بزمانی که هنوز شکوفه باشد در ظرفی
نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن ظرف ... درخت ثمر آن ظرف از خیار

کوچکتر بود ثمره بر شکل آن ظرف شود واگر زن حایض بوقت زرع در
پالیز باشد آفت در پالیز افتد واگر تخمش بوی چربی یا فته باشد همین
حکم بود واگر تخمش بعسل آغشته زرع کنند ثمرهٔ شیرین دهد خاصیت
وی تشنگی بنشاند وآب بسته بگشاید ورنگ رخ را تازه گرداند
ودفع حرارت صفراوی کند قثد خیار با درنگ سرد وتر است بدرجهٔ
دوم وبشیار از هم چنین خیار منافع بسیار دارد وتشنگی بنشاند و
حمیات وعسر البول زایل کند ورنگ رخ را تازه ونیکو گرداند وقوت
مثانه دهد کشنیز کاثیره کلش معصفر است تخم وی گرم است
بدرجهٔ دوم وخشک باول سینه را پاک کند وآواز صافی گرداند ودفع
قولنج کند واگر با عسل یار کنند قوت باه دهد کلش کلف وبهق ببرد
چون با سرکه ضم کنند قوبا زایل کند قرع کدو بعضی عرب آنرا دبا خوانند
ودر حشش را یقطین خوانند سرد وتر است بدرجهٔ دوم اگر تخمش بر عسل
آغشته کرده اند ثمره شیرین دهد از امیر المؤمنین علی علیه السلم
رویت إِذَا طَبَخْتُمْ فَأَكْثِرُوا القَرْعَ فِيهِ فَإِنَّهُ يَسُرُّ قَلْبَ الحَزِينِ مکثی از
کدو گریزان بود نقل است که چون یونس علیه السلم از بطن حوت بیرون
آمد حق تعالی در پیش او درخت کدو فرو آورد تا مگس او را زحمت ندهد کدو
دفع تشنگی کند وشکم نرم دارد وگرم مزاجان را سخت مفید بود تخمش
خوردن وبخور بر کرفتن ... سرفه کند وجراحات را مفید بود

الجبر

بعضی عرب یرغنیت خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ اوّل بهق و برص را و کلف و قروح را
مفید است و آن بهترین دوائیست برص را آب بیخش در بینی چکانند و ریشهای
بینی را صحت دهد کرنب گرم و خشک است بدرجهٔ اوّل بهق و برص و کلف
و قروح را ببرد و چند انکه کشت زار وی بزرگتر بود طعمش خوشتر بود و اگر در میان رز کارند
قوّت رز را ببرد چنانکه انگور و شرابش را قوّت ببرد و در و قوّت ماند برگش به
زیر فراش کنند خوابهای هایل بیند دفع ارتعاش و سعال کند و تسکین بادها
بکند و منی را بیفزاید و اگر زن بعد از جماع بر خود برگیرد منی فاسد کند خاکستر
قوبا و بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود کرکم نا بیوه زاد گرم و خشک است
هضم طعام کند و بادها از احشا و معده ببرد و بسیارش مثانه را ریش کرداند
کند نا گرم است بدرجهٔ سیم و خشک است بدوم صداع بیفزاید کژدم و زنبور بنشاند
و بسیار خوردنش تاریکی چشم و درد سر آورد و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر
امان دهد و قوّت باه بیفزاید و آواز صافی بکند و کوفته بر جراحت نهند
امساک خون روان کند آبش با خفقان قولنج بلغمی را ببرد و دود تخمش بواسیر
کم کند تار کوهی را فراسیون خوانند گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم
سدّه سپرز بگشاید و مواد سینه ببرد و حیض را براند و بصر تیز کند و درد
گوش کهن ببرد کرنب مشهور است و اندازش مانند ماش و عدس بود
طبعش گرم است بدرجهٔ اوّل و خشک بدوم بطلا بهق و کلف و خشونت
رنگ رخ را مفید است در شراب جوشانیده کدر فریبیده خانه باشند مار
بگریزاند

بگریزد اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند و سدّه جگر بگشاید کزبره کشنیز
تر سرد و خشک است بدرجهٔ اوّل و قابض است و نگذارد که بخار طعام بدماغ برود
زند و اگر با اصل ترکیب کنند و بر پستان عسر الولادة بندند در حال فارغ شود اکلش تاریکی
چشم و نقصان منی و سستی باه آرد عصارهٔ اش با شیر زنان در درد دهان بنشاند
تخمش با آب جوشانیده در خانه پاشند مار و کژدم و دیگر هوام بگریزد و کشنیز
خشک را جلجلان خوانند سرد است باوّل و خشک بدوم سوزش معده
بنشاند و خون را بگیرد کرفس گرم و خشک است بدرجهٔ دوم درد را قوّت
باه دهد و زن را آرزوی جماع آرد و اگر بر عضو مرتعش طلا کنند صحت دهد
صحرائی داء الثعلب و ثالیل و بثانی جرب و قوبا و عسر البول را و فتح سدّه
و ابتدای استسقا را مفید است و کژدم گزیده را کرفس خوردن و ورد
بیکم است زنهار تا کرفس نخورد کژدم گزیده که هلاک شود اهد عصارهٔ او تاریکی
چشم ببرد کرویا معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بادها را دفع
کند و خفقان را ببرد و قوّت معده دهد و بول بگشاید و کرم بزرگ شکم را
ببرد کمون زیره بعضی سوب گویند گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است
بسیم ادرار بول و دفع بادها و هضم طعام را مفید است موش از بویش
بگریزد و آبش صفای رخ و تیزی بصر دهد مداومت بر اکلش رخ را زرد کرداند
با سرکه سحق کرده بویش رعاف بنشاند و چشم روشن کند بختنا آبش
خفقان و ضیق نفس را ببرد کبر کبر گرم و خشک است بدرجهٔ

دوم در خوابهای بیشتر باشد عرق النسا و فالج و جذر و بواسیر و تقویت
باه و تحلیل اخلاط و بهق را مفید است آبش در گوش چکانند کرم گوش
بمیراند قوتیا معروفست بعضی عرب انواع گویند سرد و خشک است
بدرجهٔ اوّل اکلش احلام ردیه نماید و بچهٔ مرده فرود آرد و خون نفاس — دفع
پاک کند و بش فربه کند و ادرار بول آرد اما معده را مضر باشد باخواه
معروفست سرد و خشک است بدرجهٔ اوّل و در وی همیشه با آفتاب بود
و درد اعضا بنشاند اما قوّت باه کم کند و دندان ضعیف کند خانه ماش
هندی را قاث خوانند گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است باوّل سنگ
مثانه و گرده پاره کرده بیرون آرد و قروح آن را شفا دهد نضج معروفست
گرم و خشک بدرجهٔ سیم نظر داودخ را زرد کند اما بهق و برص و کژدم گزیده
و دفع باد و پیچش شکم و تقویت باه و معده و جگر را مفید است و ادرار بول
و حیض کند و سدّه بگشاید نعنع معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ
دوم کرم حد از معده را بکشد و قوّت دهد و فواق بنشاند و قوّت باه دهد
و منی بیفزاید و اگر زن پیش از مجامعت بر خود گیرد حامله نشود عصارهٔ اش
با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند ساکن کند هلیون
مارچوبه گرم و تر است بدرجهٔ اوّل قوّت باه دهد و منی بیفزاید و سدّه را
بگشاید و آب برگش بچکد درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را
مفید است اصلش جوشانیده عسر البول و عسر الحیض را نیکوست و اگر بشراب
ترنو

بود رفع زهر رتیلا کند بسیار خوردنش قی آرد هندبا کاسنی مر آبی و بستانی
میباشد و سرد است بدرجهٔ دوم و تر باوّل از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایتست که
فی کلّ ورقة من ورق الهندبا وزن الحبّة من ماء الجنّة ❁ بستانی رمد
رمد حارّه و نقرس و صفرا و حرارت معده را تسکین دهد آبش خفقان و یرقان
را دفع کند و صحرائی را طرخشقوق خوانند سرد است و خشک بدرجهٔ اوّل بیاض
العین و کژدم و زنبور گزیده را و برص و تب ربع و درد دندان را نیکوست اگر
غرّهٔ ماه یکشنبه بود در حالت رؤیت هلال کاسنی با گوشت اسپ بخورند
اگر خود مرض یکساله بود ببرود و دیگر معاودت نکند بقول صاحب عجایب المخلوقات
الادویه هرچه هیچ وقت نشاید خورد و از آن اندکی از برای دفع مرض و رنجی
خورند اگرچه بعضی از آن غذا دهد آنرا ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی و عبری است
و دیگر زبانها نیز مشهور است و اغلبش بزبان عربی و فارسی نام دارد و از هم
مشهورتر آنچه بر سبیل حرف صد و هشتاد و پنج را یاد کنیم اذخر ادخر گرم است
بدرجهٔ سیم و خشک باوّل قوّت معده و تحلیل آماس معده و جگر و گرده کند
و بول و حیض بگشاید و سنگ مثانه خرد کند و بیرون آرد و درد دندان که
از سردی بود ببرد اذان الفار سرد و تر است بدرجهٔ اوّل و گیاهی کوچک و برگ
نازک شاخش بر روی زمین رود و خوردنی پوست تو بود که لشکری ذرد ولا جوردی
و آسمانگون بود می باشد آما بیجاره و حمره و رمد و لقوه و جراحات و جرب و دفع زهر
افعی را مفید بود اذریون معروفست و در غایت سرخی و در میانش

نیشان سیاه بود داء الثعلب و عرق النسا را و دفع زهرها را مفید است
و اگر آنرا حامله بخور دبر گیرد بچه بیفکند و اگر آبستنی نبود بعد از آنکه بخور دبر گیرد
و زود با او دخول کند حامله شود امومیامی مانند کبرست بوی تیز دارد و بطلانی به
زنبور گزیده و اورام حاره را مفید است اسارون گرم است بدرجه دوم
دفع سده جگر و سپرز کند و علل اعضا ببرد و ادرار بول و حیض کند و
رطوبات که بر طبقه قرنی بصر بود بصلاح آورد اسراسن گرم است و خشک
بدرجه دوم بخش داء الثعلب و باد فتق را فایده است اسطوخودوس
گرم و خشکست بدرجه اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق کرداند
و سودا و بلغم باسهال ببرون آرد و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بپزند آتش
دردها را مفید بود سم الفار و گند موش گرم است بدرجه سیم و خشک
بدوم صرع و مالیخولیا و عرق النسا را و گوشتی که رست بن دندان
و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفید است و اگر حبل و یکرو زیر صاحب
طحال بندد شفا یابد و اگر در خانه آویزند اسقوردیون سیر دشتی گرم
و خشکست باول درجه چهارم سده بگشاید بول و حیض براند و فتق
عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافع است
گرم بدرجه اول و خشک بدوم سنگ گرده پاره کند و صلابت جگر را
ببرد اسکندروسی بوی ناخوش از دهن ببرد اطریوس بیضاء شقاق
اورام دهد افیتمون گرم و خشکست بدرجه سیم سودا براند و بلغم
تحلیل

تحلیل کند و سده بگشاید و بادها بشکند اگر بیخ گیاه هست درد
دندان و معده را مفید است اکلیل الملک گرم و خشکست بدرجه اول
اورام صلب شده را نرم کند و اندامها را قوت دهد و قوی کرداند و فضلات را
تحلیل کند املج املج سرد است بدرجه اول و خشک بدوم رنگ موی
را نیکوست و معده را قوت دهد و دباغت کند و بوی زشت از دهن
ببرد و قی و تشنگی را بنشاند و قوت دل دهد و دفع بواسیر کند
انگدان گرم و خشکست بدرجه سیم قوت باه دهد و معده
و دردها را مفید بود و بول و حیض براند و خنازیر و بواسیر و داء الثعلب
را مفید بود و تخم آنرا اسیا الیوس خوانند گرم و خشکست بدرجه
دوم ادرار بول و حیض و بچه را فرود آرد و صرع و فضلات و اخلاط
و اوجاع رحم را مفید بود اصل آنرا محروث و صمغش را حلتیث گویند
و آن انگژد است گرم و خشک بدرجه سیم تب ربع و کژدم و سگ عقور
گزیده و آماس فلانه را مفید است انجره گرم است بدرجه سیم و خشک
بدوم تخمش با زرده خایه مرغ نیم برشت قوت باه را بیفزاید و با فراط و
خلط لطیف را غلیظ کرداند و بلغم لزج شده را ببرد و ریشهای گرد
شده و سرطان را مفید است انیسون بادیان رومیست گرم و
خشکست بدرجه دوم تحلیل بادها کند سده جگر و سپرز و گرده و
رحم بگشاید بول و حیض براند و شیر بیفزاید و تب کهن ببرد و تشنگی

زیاده کند

نفس را نیکو باشد مانند حسکست و خارش از حسک دراز
تر است و گرم و خشک است بدرجه اول تخمش اورام بلغمی و ضعف معده
و درد دندان و گزیدن هوام را مفید است بادرنجبویه بادرنگبویه
بعضی بادروج گفته اند گرم و خشکست بدرجه دوم بوییدن گردم دماغ را
بگشاید و جرمش بوی دهن خوش کند و قوت معده و دل دهد و وحشت
سودایی ببرد و خفقان زایل کند و فواق بنشاند و تاریکی چشم را جلا دهد
پرسیاوشان معروفست گویند که چون افراسیاب سیاوش را بظلم و
ناحق بکشت از خونش آن گیاه برست این گیاه را بدو باز خوانند برگش
مثل گشنیز است و ساق و شاخ و گل ندارد و گرم و خشکست بدرجه
اول دملها و آب کشادن مثانه و بواسیر را مفید است خنازیر و
سنگ گرده را تحلیل کند کاکلا گرمست بدرجه سیم و خشک
بدوم و برگ کوچک دارد و سفید و زرد مانند افسنتین صداع بارد
دارد و مثانه و فتح سده و قروح و آماسها را و ریشهای رحم را مفید است
هلیله کابلی گرم و خشکست بدرجه سیم رطوبات را خشک کند بلغم و سودا
از معده بکشد و مفاصل را از اخلاط پاک کند و حب القرع را بکشد بزر قطونا
معروفست بعضی فارسیان آنرا اسفیوس خوانند سرد و خشکست
بدرجه دوم آنکه سرد و تر بود بهمین درجه حرارت و تشنگی بنشاند و
طبع نرم کند و آماسها را مفید بود تخم سرد و خشکست اسهال خونی

باد دارد و ریشهای امعا را مفید بود و سینه نرم کند بسفایج گرم است به
درجه دوم و خشک بسیم سودا براند و قولنج ریحی بگشاید بصلوس گرمست
بدرجه دوم و خشک باول شکلش پیاز کوچک است مانند پیاز نرگس
و برگش مانند و گلش مانند بنفشه کلف و لشان قروح ببرد و قوت باه و اعضا
بدهد اوجاع رحم و کله و ادرار بول و حیض و بواسیر ببرد بهار گاوچشم
را بعضی عرب عرار خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم دماغ را مفید است
اخلاط غلیظ را تحلیل کند و بادها بشکند تریاکست از بهر زهرها
دفع برص و جذام کند بوزیدان گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم نقرس
و مفاصل که از سردی بود مفید است پوداش بهترینش دربندی بود
سرد و تر است نقرس و آماسهای گرم را نیک بود زخم را جلا دهد و جراحات
باصلاح آورد و مثقالی از آن اسهال بلغم کند بیش گرم و خشکست باول
درجه چهارم بزمین هند میباشد نیم درم از آن زهر قاتل است پادشاهان
هند کنیزک بچگان جمیله را بدان پرورش دهند اول در مسکن ایشان
ازین گیاه بنهند تا بآن خوی کنند پس در فراش ایشان بنهند پس بر
تا ببویند پس بتدریج بخورانند از بعض جوی تا مثقالی برسانند پس آن
کنیزک را بتحفه بدشمن فرستند که با او مباشرت کردن و وجود یکی باشد
موشیست که از آن میخورد و اجزای آن موش همین خاصیت دارد طلای
آن جذام و برص زایل کند اما دود آنکه بیشتر بکار دنباید برد برنجاسف گرم و

خشکست بدرجهٔ سیم و بهتر بیخ حبشی است اخلاط غلیظ محرقه و امراض فالج و
لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یک درم بیش
نشاید خورد شکلش بیخ ماشدست **برمس** باقلاء مصریست گرم است
بدرجهٔ اول و خشک بدوم جلاء رخ دهد و بهق و کلف زایل کند بخته اش
بر ریش برص و جرب و موضع الم عرق النسا کنند شفا دهد آبش در خانه
بپاشند مگس بگریزد و کرم معده را بکشد و بادها بنشاند و چندانکه در
دفع تلخیش کوشند بهتر باشد **ترمس** آفتاب پرستست **توذریج**
گرم است بدرجهٔ دوم و تر باول قوت باه دهد و اخلاط لزج از سینه پاک
کند و آماسها بنشاند **ترمول** گرمست بدرجهٔ سیم بول و حیض و اخلاط
تلخ براند و شربتش نیم درم بیش نشاید **جعده** بعضی آنرا فولیون خوانند
و آن نوعیست از شیح گرم و خشکست بدرجهٔ دوم فتح سدد و تحلیل
اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را مفید است
دود وی هوام را بگریزاند **جفت آفرید** مانند سیر است و سرد بدرجهٔ
دوم است و خشک باول قوت باه را نیک بود **جلبان** مانند ماش است و
سرد بدرجهٔ اول و خشک بدوم اخلاط سوداوی فاسد انگیزد **جوز مائل**
سردست بدرجهٔ چهارم و تر بدوم و مخدر است دماغ را مضر بود بدان
استعمال نا کرده است بود **حاج** خاریست بجنبی قراو نیز گوشت خوانند
تخم خربزه با آن بپیوند کنند ثمرهٔ نیک شیرین بود و عسل ترانجبین گرم است بدرجهٔ

اول

اول و تری و خشکی معتدلست سعال و تشنگی و درد شکم را مفیدست
و حرارت بنشاند و اسهال برفق آرد و نرمی اندام دهد **حاشا** گرمست
و خشک بدرجهٔ سیم برگش کوچکست و گلش با سرخی زند قوت و روشنی
چشم دهد و حیض و بول براند و تنگی نفس را نیک بود و آماس بلغمی تحلیل
کند و سدد درونی بگشاید **حب النیل** گرمست بدرجهٔ دوم و تر باول
منی بیفزاید و باه را قوت دهد آماس معده و سپرز را مضر بود **حرمل**
صاحب منهاج گوید که کاوترهٔ هندیست و گرم و خشکست بدرجهٔ سوم
و سودا و بلغم براند **حرمل** سپند گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم
اخلاط غلیظ از بدن جدا کند یعنی اخراج کند و بصر را جلا دهد و قولنج و
مفاصل را مفید بود بخورش بسرکه آغشته در خانه بپاشند مگس بگریزد
و سپند بنشف دفع رطوبات کند و بادها از معده براند و اوجاع باه
دار را مفید بود و اوجاع بارد را مفید بود و درد چشم بد سوختن
مجربست **حسک** کنک سرد و خشکست بدرجهٔ اول قروح و باه و
عسر البول و قولنج را مفید بود شرابش دفع زهر قاتل کند آبش در خانه بپاشند
دفع کیک و دیگر هوام بکند **حنظل** دیواستست گرم و خشکست بدرجهٔ
دوم بوییش مار را بگریزاند عصارهٔ اش تاریکی چشم زایل کند وضع و درد
گلو و خناق ببرد برگ و بخش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند
و سردی معده بگرمی مبدل گرداند و درد پهلو و رحم و مثانه را مفید است

و اما از تخم و برگش از هر یک سه عدد بیش نشاید خورد **حنظل** مورست
و گرم و خشکست بدرجهٔ سیم بنزاش علقم و بیخش حبنطیا نا خوانند و حنظل
مانند دستنبو باشد ملون و در غایت تلخی فتح سدد و اوجاع مفاصل را
ببرد و رحم و گزیدن کلب عقور و هوام را مفید است برگش در خانه
بپاشند پشه را بگریزاند و امراض جذام و نقرس و داء الثعلب و عرق
النسا و فالج را مفید است و اصلش را که حبنطیا نا خوانند گرم است
بدرجهٔ سیم و خشک بدوم فتح سدد را فایده است و طحال بگشاید
و ادرار بول و حیض کند و بهق ببرد و از آن زیاده از نیم درم نشاید خورد
دود وی عقارب را بگریزاند **حی العالم** سرد است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم
رتیلا گزیده را نیک مفید است و اخلاط با استفراغ از قعر بدن بر آرد **خانق**
النمر بوییش پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع و عقوبات از غایت تیزی
هلاک کند و بواسیر را مفید است **خبازی** پنیرک رطو کیه نیز گویند
سرد است بدرجهٔ اول و تر بدوم برگش شب با هم آید و بروز گشوده شود
جوش و زنبور گزیده را مفید است با نمک ناسور ببرد تخمش دافع زهرست
و رتیلا گزیده را نیکوست و سینه را نیکوست و آماس حاره را ساکن کند
و تشنگی بنشاند **خرنق** مانند برگش درخت چنار است گرم و خشک
بدرجهٔ اول و بهق و برص و قوت باه و جوشش را مفید است بوییش پشه
و کیک و دیگر هوام را بکشد و آنرا با چربی سرشته بخورد موش دهند بمیرد

و امساک

و امساک طبع کند و اوجاع بنشاند **خرم** قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع
اشک را مفید است **خصی الثعلب** گرم است بدرجهٔ دوم و تر باول
برگش شیرین بود و ثمرهٔ اش خصیة الثعلب است تشنج و فالج را مفید است
و در مدد قوت با خاصیت سقنقور دارد خاصه چون با شراب خورند
خاصیت بیش دهد **خصی الکلب** بطبع مانند خصی الثعلب است
اما اینرا برگی بالا و برگی زیر بود او را بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند و
بواسیر بگشاید تازه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان کند و بعضی
برعکس گفته اند **خطمی** معروفست گلش بهر رنگی بود و بسیار دیر باشد و
عروقش چند سال برجا ماند طبعش سرد و تر است بدرجهٔ اول با سرکه
طلا کرده بهق زایل کند آبش عسر البول و عسر الولادت را مفید است بن
موی سخت کند و خطمی رومی دفع هوام کند و مثقالی از آن دافع قولنج بود
خلندا از نوعات سبعه است **خمخم** رنگ موی را نیکوست و مسام را
بگشاید و فضلات با استفراغ برآورد و بادها بنشاند و قبض آرد و جرب و
زکام را مفید بود **خمسة الاوراق** بگرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجهٔ
سیم با زهرها مقاومت کند **خنثی** برگش مانند گندناست و اصلش
مثل نیلوفر طبعش بگرمی و سردی مایل و معتدل و خشکست بدرجهٔ سیم
داء الثعلب بهق و قروح خبیثه و یرقان و ادرار بول را مفید است **خربوا**
دروند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم معده و جگر سرد را گرم کند و بر هضم یاری

کند داذی دانه‌ایست مانند جوبک واز وحد از بر کرم و خشکست
بدرجهٔ دوم قابض اوجاع استرخا و بواسیر و اسهال را مفید است دروبغ
درونه گرم و خشکست بدرجهٔ سیم بادهای غلیظ تحلیل کند و اوجاع
رحم را که از سردی بود زایل کند و کژدم کزیده را مفید بود دمیع مانند
فستق و خروع میباشد گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم و مسهل تمام است
و اما آن یکحبه یا دوحبه بیش نشاید خورد دخینه بعضی آنرا الزرف
خوانند برکش بیرک گندم ماند در گرمی و سردی معتدل است و خشک
بدرجهٔ دوم اورام و داء الثعلب را مفید بود و باسهال کرم شکم فرود
آید و انثیین را مفرست دینار خوسه آش را دارو فا خوانند گرم و
خشکست بدرجهٔ سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود
و دو مار بران حادبود کر بر لیش سیس کرم و ترست بدرجهٔ دوم هم صلاتها
بیرد خاصه از اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم ذ د فا گرم و خشکست
دوم بدرجهٔ آماسهای جگر و معده و رحم را مفید بود
سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم باد فلق و زیادتی حیض و خون
رفتن از مقعد دفع کند راسن بیخ گیاهیست گرم و خشک بدرجهٔ
سیم اعضای سرد شده را گرم کند و درد تهیگاه و دیگر اعضا بنشاند ضیق
النفس و عرق النسا را مفید بود اخلاط غلیظ را لطیف کند اما درد سر و
نقصان قوت باه بود رعی الحمام گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول

رعی الحمام گرمست باول و خشک بدوم جراحات و القوه را مفید است
دردی باشد گرم و ترست فی آورد شربتی از دو چهار درم بکشند با آب و
تخم سرمق و شبث و پودنه باید خورد سرد و خشکست بدرجهٔ
دوم قوت معده دهد و حرارت را بنشاند زراوند بجبال فارسی میباشد
برکشی بخطمی می ماند با سرکه ضم کرده اورام بلغمی و با نفراد نقرس و بواسیر
را مفید بود زراوند دو نوع است یکی مدحرج گویند یعنی گرد و دیگری
را طویل خوانند یعنی دراز زراوند معروف و مشهور است گرم و خشک
بدرجهٔ سیم و آنچه گرد که آنرا نام زراوند مدحرج است و حرارت کمتر بود گوشت
در ریشها برویاند و سرد بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان
از جراحت بیرون آورد صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید بود
و بچه مرده و بارک را فرود آرد زرنباد گرم و خشک است بدرجهٔ
دوم بادها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوام کند و بوی سیر و پیاز
و تشنگی ببرد زنجبیل گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم بلغم از سینه و گلو بکند و گلو و شکم
و گلو پاک کند و شکم اندک مایه نرم کند و بادها از معده و روده براند و تاریکی
چشم که از رطوبات بود زایل کند ساذج گرمست بدرجهٔ اول و ترید
دوم در میان آب می باشد بی آنکه بجایی متعلق بود برکشی مانند شاهسپرغم
قوت معده دهد و ادرار بول کند در میان جامه نهند از آفت نگاه دارد
و چون زیر بالش نهند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد

بزوفا نوعیست گرم است باول و خشک بدوم و قابض است بو مثل قرع
امعا کند بفارسی برایوان گویند گرم و ترست اورام بارد و
کژدم گزیده را مفید بود سورنجان بیخ گیاهیست سرد و خشک بدرجهٔ دوم
فضلات مفاصل براند اما معده را مضر باشد سعتر اوریشن را کلیلاد
نیز خوانند و ترکان قجی گویند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم دفع باد و بلغم
کند و طعام هضم شود و ادرار بول و حیض کند و نور بصر دهد و درد سرین
ببرد و وجع دندان را تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را شفا
دهد سعد گرم و خشک بدرجهٔ دوم ریشهای عفن خاصه ریش دهن و سنگ
مثانه را مفید است و حیض و بول براند و بادها براند و عروق بسته بگشاید
و معده را دباغت دهد و بوی دهن خوش کند سقمونیا محموده گرم و
خشک است بدرجهٔ سیم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را مضر بود و کرب
تاسه آورد و شهوت طعام ببرد و با سرکه بروغن گل طلا کنند تحلیل کند
سپستان سرد و ترست بدرجهٔ اول طبیعت را نرم کند و طحال و درد
دندان را فایده است السنا از مسهلات است در مصابیح از رسول
صلعم رویست کان فیه شفاء من الموت لکان فی السناء
سوسن اصلش مستعمل است و گرم است بدرجهٔ اول اخلاط را فاسده
تحلیل کند بوکشی بوی زشت از اندام زایل کند شاهترج از تنوعات
سیعاست معروفست و گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم

طعمش تلخ بود عرب و حکه و قوت معده را مفید است و بول بستمه بگشاید
حب السلاطین برکشی مانند ماهی کوچکست و تخم آنی مثل شادق و در طرفی
سه دانه بود از مسهلاتست وفی آورد باول درجه گرم و خشک است چهارم بعضی
عرب آنرا حب الملوک خوانند اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق
النسا را مفید است برکشی بجته نقرس و قولنج ببرد و از دانه‌اش مردان
را زیاده از سه عدد و زنان را از دو عدد نشاید خورد بعضی
آنرا بومایلون خوانند از تنوعات سیعاست برکشی بطرخون ماننده است
قوت باه و منی و دندان را مضرست و از وی تب زاید و اما آن دو درم نیم
قاتل است آنرا عبوبران نیز خوانند و اصلش را عطنیثیا
خوانند ثمره اش گرم و خشکست بدرجهٔ دوم زکام باز دارد و نزول آب
چشم و خنازیر و بیرقان را مفید است و اصل وی دافع لقوه و فواق شود و
آسانی وضع دهد کرز دشتی گرم است بدرجهٔ سیم و تر باول قوت
باه را مفید است بخشی را بهی خوانند گرم است بدرجهٔ دوم و بر خشکی و
تری معتدل قوت دل و باه بیفزاید لاله لاله از عهد نعمان بن منذر باز
پیدا شده است و بدو منسوب گشته گرم و خشک بدرجهٔ دوم با پوست
جوز خضاب را نیکوست و جرب و قروح زایل کند و رطوبات را نشف دهد
آنرا باسلخشی آنرا با آخشی بپزند آبش بول و حیض بگشاید عصاره اش
نور بصر بیفزاید و اوجاع بینی و بیاض العین ببرد و نوعیست از آن کلش

سفید می باشد بهق را مفید بود کرم و خشکست بدرجهٔ اول
خنازیر و بهق و قروح کهنه را مفید است کرم است باول و خشک
بدوم درجه ملاذه و آماس معده و قروح و خون از بر برآمدن را مفید است
دارویی هندیست و مانند بجنسک کرم و خشکست بدرجهٔ
دوم فالج و لقوه و سستی عصب را مفید است خس الحمار بعضی آنرا خس
الحمار خوانند مانند کاهو بسیار برکست ساقش بر سبزی انگشتی بود
با سرکه طلا کرده بهق را ببرد و چون زن حامله بخود بر کیرد بچه بیفکند و آماس
سخت و نقرس و عرق النسا را مفید است شق کران سردست بدرجهٔ
چهارم و خشک بسیم ساقش مانند ساق بادیانست و برکش مانند خیار
و تخمش مانند انیسون و کل سفید دارد منع رستن موی و آمدن خون
کند و نقرس را مفید است و بسیارش قتال است از ممنوعات
سبع است شیطرج بهترینش هندیست کرم و خشکست بدرجهٔ
سیم بهق و برص و عرق النسا و مزمن و طحال را بضماد کردن نافع است
بعضی عرب آنرا روان خوانند کرم است باول درجه و خشک بدوم
بهق و اورام و خنازیر و قروح و قوبا را فایده است صبر کرمست بدرجهٔ
اول و خشک بدوم طعمش بغایت تلخ آنرا خوانده اند تقویت معده دهد
و کرم معده بکشد و ریشهای چشم را سود بیرد و بلغم از معده بدر آرد اما با مقعد
نیک نباشد طراثیث بیخ گیاهیست سرد بدرجهٔ دوم و خشک بسیم

تقویت

تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند طریقال کلش مانند معقنواست
بپختند بوافی کوبیده شود درد ساکن کند و زهر بیرون آرد عاقرقرحا ترخان
کوهیست کوشت بن دندانها را سخت کند و رعشه ببرد عبهر بستان افروز
را بعضی مردمان جماجم خوانند کلش بادهای پیچکان بنشاند و قوی آرد عصاره اش
عصبه که در دهان بود قلع کند عظران عشران کافورست که کام باد را
مفید است عصی الراعی سرد است بدرجهٔ سیم و تر بدوم کوفته
بر معده بندند سوزش معده بنشاند و بستگی خون و آماس کند و
قروح کوش ببرد ثمره اش بتوت ماند و برکش ببرک درخت کلاست
بدرجهٔ دوم و خشک بسیم ادوک را سخت کند و ریش دهن ببرد و ریش
امعا و رفتن شکم و ضعف معده و خون از بر برآمدن را مفید است
سک انکور سه نوع است مخدر و منوم و قاتل از مخدر
دوازده دانه و از منوم هشت دانه و از قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از
اصلش یکمثقال خواب آرد و عصارهٔ هر سه نوع قوت بدر دهد
بیاد رستی را بصل النسا نیز خوانند دوا و صفا و فتح سدد و مالیخولیا
و صرع و جنون و سنگ کرده و مثانه و اختناق رحم و آماس سپرز و عرق
النسا و بهق را نافع و مفید است غار یقوده کرم و خشکست بدرجهٔ
سیم جگر کرده کشاید و یرقان و صرع و رعشه ببرد و کزندگی هوام را نافع بود
و سودا و بلغم را اسهال کند ناشیره کرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم

عصاره اش هم چنین قوت جگر و اوجاع آنرا نیکوست کرم و خشک
بدرجهٔ دوم معدهٔ سرد را قوت دهد کلف و صرع ببرد و حیض براند
مانند نخودست کرم و خشک بدرجهٔ دوم تقویت معده دهد
سرد و تر است ریش روده و کندی دندان ببرد و صفرا و سوزش مثانه
بنشاند کرم و خشکست بدرجهٔ دوم سدد دماغ بکشاید و
خفقان سودایی دفع کند و مجاری بینی را تقویت دهد کرم و خشک
بدرجهٔ اول با همه زهرها مقاومت کند و بعضی را دفع کند کرم و خشک
بدرجهٔ دوم معده و جگر و سپرز را مفید است کرم است بدرجهٔ
چهارم و خشک بدوم برکش ببرک زیتون ماند کلش و برکش و ساقش
استعمال را نشاید و ثمره اش شاید کی رنگ رخ پاک کند و صداع و مار کزیده
و فتح سدد و جگر و معده و همه احشا را مفید است دود ریش هوام را هم
بکریزاند کرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم بخش ادرار بول
و حیض بکند و سدد بکشاید کرم و خشکست بدرجهٔ دوم و
بعضی آنرا رود بک خوانند سدد جگر و سپرز بکشاید بطلا کردن
یرقان و برص و بهق ببرد کرم و خشکست رعاف
آرد مانند اشنان است و کرم و خشک بدرجهٔ اول ادرار
بول و منی بکند و اسهال صفرا آرد قثاء الحمار کرم و خشکست بدرجهٔ
دوم حیض فرو دارد و بچه را در شکم بکشد و عصاره اش در بینی چکانند

یرقان

یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از وی چهار قیراط بیش نشاید خورد
بگرمی و سردی معتدلست و خشک بسیم بول و حیض براند و
سدد احشا بکشاید و رحم سرد را نافع بود برکش سردست بدرجهٔ
اول و خشک بدوم ثمره اش تازه کرم و تر تقویت معده دهد عصارهٔ
اوراق آنها خوانند سرد و [illegible] بدرجهٔ دوم و خشک بسیم امعا را بخوردن
و به حقنه کردن نافع بود و سرفه را بخوردن نیک باشد و بیرون آمده
مقعد را بخود کرفتن مفید بود تمر کرم و خشکست بدرجهٔ دوم
حب القرع را مفید است و کرم دراز بیفکند فل ببرزد کرم است
بدرجهٔ سیم با زهرهای قتال مقاومت کند و نفخها بنشاند و بضماد
دفع خنازیر کند و اکر بر دندان کرم خورده نهند درد ببرد و بخود بر کرفتن
یا بخور کردن بچه بیفکند و دود وی هوام را بکریزاند قنطوریون دو کونه
میباشد غلیظ و باریک غلیظ خشکست بدرجهٔ دوم حیض براند
و بچه را بیفکند و باد رحم بکشد و خون از بر برآمدن و خشکی [illegible]
عضلات و ضیق النفس و سرفهٔ مزمن دفع کند و قنطوریون
باریک کرم و خشک بدرجهٔ سیم شاخ و برک و شکوفه اش استعمال
را شاید و بعضی بر عرق النسا طلا برد و سدد و طحال بضماد بکشاید
بودنه نعنع صحراییست آنرا بوی مادران نیز خوانند جهت آنکه مار از
بویش بگریزد کرم و خشکست بدرجهٔ سیم قوت معده و دل [illegible]

نقرس را و ادرار بول و اشتهای طعام آرد و نشاندن بادها را نیکوست
و موی روی زود رویاند عسر البول را مفید است آبش زهر را دفع کند
و در جامهٔ پشمین نهند از آفت نگاه دارد کاکنج سرد و خشک است بدرجهٔ اول
در دیگ و کوزه و مثانه را از آفت نگاه دارد کالک کرم و خشک است بدرجهٔ
چهارم جرب و خارش را ببرد و دریدن پوست و سفیدی ناخن و
داء الثعلب را مفید است و عطسه آرد
را سست کند چنانکه او را بآسانی توان گرفت کا° موو فست
سرد است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول حدر یورهی ار تاثیر
قمری بخم میفرید چنانکه کرانکیبی از هوا حاصل میشود کثرت
اکلش فالج و سکته و قولنج آرد و آبش چشم روشن کند و از آن
هرچه در سایهٔ درخت زیتون بود بهتر باشد از رسول روایت
الکماء یورث القولنج و عسر البول و قال علیه السلام الکماة
من المن وماؤها شفاء العین کاذیان کرم و خشک بدرجهٔ
دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند و سده بگشاید و بول براند
براند و صلابت سپرز کم کند و تشنگی را بنشاند لالا بواسیر و
خون آمدن را دفع کند لب لاب بعضی پارسیان آنرا میویزه و بوک
نیز خوانند کرم و خشک بدرجهٔ اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای
سوخته بکند موی رویانیدن و قتل شپش و آماس طحال را مفید است

یکی

آبش در گوش چکانند درد گوش را ببرد کبار سرد و خشک است بدرجهٔ
دوم بیرگش جراحات را بهماد شفا دهد و شکوفه اش از برگ قوی تر است
ریشش امعا را ببرد و قوت معده دهد و مواد بد از معده باز دارد عصارهٔ
وی سیوفقطیداس خوانند همه امراض را که از سستی بوده باشد و استرخا
را نافع بود لسان الثور گاوزبان کرم و تر است بدرجهٔ اول تقویت و تفریح
دل دهد و ازالت غم کند و در میان شراب خوردن زیادتی نشاط و فرحی
آورد لسان الحمل سرد و خشک است بدرجهٔ اول برگ که میسابند و کوفته
ریشها و بادهای عفن را زایل کند و ناسور و ریش امعا ببرد و رفتن
خون بازدارد هر دانست و بوی کردن صاحب خنازیر بیند شفا یابد
بغرغره در درد دندان بنشاند و چون با عدس بزند صرع و تب را زایل
کند لفاح سابوک سرد است بدرجهٔ دوم و تر باقل بوص و صداع
و خواب را مفید است صحرایی آن مانند آدمی نر و ماده می باشد نر
مردان را و ماده زنان را دفع اورام و خنازیر و دمل سخت کند و اگر کسی را
عضوی بقا دام بده باشد و عز قطع دریافتی بنوحه فلوس از آن بخورد
بیهوش شود و لذا المقطوع خبر ندارد بیخ لفاح دشتی را فیروج گویند و
آن بغایت سرد است و مخدر شراب پخته ده درم از آن شراب خواب
آورد و بیشتر بیهوشی کند و اگر فتیله بشراب آغشته بخود برگیرند همی
عمل کند پوست بیخ او را این افعال را قوی تر است و بپوشیدن نیز ایضا

افعال دارد خرگوشک مشهور است و از مشموعات سبعه است کرم و خشک است
بدرجهٔ چهارم بزرگ و کوچک می باشد برگش مانند برگ زیتون است و از آن
هرچه سیاه تر بود قتال است و از بزرگ و کوچک خود درم قتال است و جمیع
افعال و اضعاف آن بهق و کلف و فتح رقوح و خنازیر را مفید بود و استسقا
را بهترین دوائیست مامیثا سرد و خشک است بدرجهٔ اول آماسهای
غلیظ را دفع کند و شیاف مامیثا در امراض چشم مفید است
کرم و خشک است بدرجهٔ دوم برگش بیخ خوردن ماند چون آن افکنند ماهی
از بویش سست شود و بر سر آب افتد چنانکه او را بدست صید توان
کرد نقرس و وجع المفاصل و دفع فراموشی و قوت پشت آورد
کرم و خشک بدرجهٔ دوم شکستگی سر را ببندد و کرم حب از معده
بکشد و آبله چشم ببرد و قوت معده دهد و چون زنان بخورد بوی کرند بچه
بیفکند و ابکی از وی در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند و خون
آمدن از دهن بازدارد و چون برقو با طلا کنند صحت دهد
اما هجوم الجوبی گویند کشی بهتر از برگ و اصلش تر و اکلش اعری که با
سبوی زند نیکوتر بود خون و جراحات بازدیده و پخته خوردن دفع فضلا
کند و ادرار بول آرد مرزنگوش تخم مو و کرم و خشک است بدرجهٔ دوم اورا
باد دوا و جاع رحم و مفاصل را مفید بود اما صداع و ... آرد کرم بد
درجهٔ سیم و خشک بدوم قوت دل دهد و زوال الخفقان کند و در شراب

خوردن

خوردن مستی آورد معدونش کرفس رومی است بدرجهٔ سیم کرم و خشک بدوم قوة
معده و جگر و سپرز دهد و سده بگشاید مشکطرامشیع کرم و خشک بدرجهٔ سیم تجربه کرده
را فرو دارد هم بخود برکوفتی و هم بخور بدن و هم بخورد کردن شرابش قی بنشاند و تا سه
ببرد و حیض براند ملیح الفی دریش هیئة با آفتاب بود موم داسلوم کرم و خشک است
بدرجهٔ اول صرع و امراض دماغ را نافع بود و معده و جگر را قوت دهد مویزج کرم و
خشک است بدرجهٔ چهارم بخاییدن و بغرغره کردن دفع بلغم کند و از بودن
استعمال کردن حرارت ببرد و بماء العسل خوردن قی با فراط آورد نارفیر
کرم و خشک است بدرجهٔ چهارم تقویت معده را نیکوست نخش
غذاء سماندا است و سمیتی دارد و بدین سبب گوشت سماندار از سمیت
خالی نیست نوکر بیخ گیاهیست بهتر پیش سفید و بزرگ است
و آنرا پلنگ نیکو شناسد و آنچه در میان سرگین پلنگ بود بهتر باشد و در
وقت بهار که سر از زمین بر دارد برگش ببرگ خربزه ماننده است و در آخر
ببرگ کشنیز ماند و این صفت دیگر حسا پشی را نیست حامل یا اکلش را
فربه نشود و زیادت از درم چون نتوان خورد و در بیشها کهنی را نظلا مفید
بود و دوا اول بار کم باید نهاد و چندانکه بر سود می باید افزود تا صحت پذیرد
امتحانش دیگ جوش انرا از جوش فرو نشاند و اگر در تنور خباز افکنند
نانها را فرو برد و اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند نار کرم است بدرجهٔ
اول و خشک است بدوم معده و جگر را قوت دهد و هضم کند طعام هزار جشان

کرم وخشکست بدرجهٔ دوم ادرار بول کند واخلاط غلیظ را رقیق کرداند ودفع خارش پوست وجرب شود وآبش باخفقان درد رحم وفضلات فاسده آنرا اخراج کند از بتوعات سبعه است **وج** کرم وخشک بدرجهٔ سیم اخلاط بسته بگشاید وادرار بول کند وصلابت سپرز کم کند وطبقهٔ قرنی چشم را جلا دهد ودرد پهلو وسینه را نافع بود ودر آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند **تربد** کرم وخشکست بدرجهٔ سیم وآنچه از فاریاب آرند خشکی او کمتر از آنکه از ترکستان آرند کرم در ان امعا را بکشد وبادهای شکم را براند **یتوع** کفتیم هفت نوع است ۱ مازریون ۲ عشر ۳ سرریوان ۴ صعرح ۵ توما یلون واک شیر مست ۶ جلندا ۷ سرمادریج شیر یتوعات را بر زخ قوبا وتا سود طلا کنند شفا دهد وچون با روغن بهم بر اندام مالند موی ببرد وبکرت تکرار شاید که موی بر نیاید وچهار قطره از یتوع در انجیر افکنند وخشک کرده بخورند سودا وبلغم باسهال دفع کند **المشمومات** هرچه بوی خوش دارد از مشمومات بود وآنچه از اشجار وادهان واشجار است هر یک درباب خود آمد آنچه از نجوم است اگرچه چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست آنرا درین عرض مناسب تر بود از ان بیست وهفت نوع خود بترتیب حروف مینویسم **ادمان** بهر فرماننده است پیرمیان وهرچند خوشبوی تر باشد بهتر بود اوجاع دهان ورمد وتقویت دل را

مفیداست **افسنتین** کرم وخشک بدوم است در میان جام نهند از آفت نگاه دارد ورنگ نیکو کرداند داء الثعلب وداء الحیة وهوام کزیده وقی معده وجگر وسپرز را مفید است **اقحوان** کرم است بدرجهٔ دوم گلش سفید وسرخ میباشد وبعضی گویند که اقحوان گل بابونج است بواسیر وسینه را مفید است خلط غلیظ تنگ کند روغنش بواسیر وقولنج ودرد مثانه زایل کند کرم وخشکست بدرجهٔ اول گلش سفید وزرد میباشد صداع بارد وقولنج ریحی را مفید است وطبیعت را نرم کند وبدن را کرم کند کرداند ومسام را بگشاید وقوت دماغ دهد در آبش نشستن بچه بیفکند **حنا** سرد وتر است بدرجهٔ اول صداع دموی وسرفه وخناق را مفید است بویش زکام زایل کند وروغنش برف یرد شرابش دافع ذات الجنب شود وکرده ومثانه را قوت دهد حنا سرد وخشکست بدرجهٔ اول آماس صفراوی وسوخته وریش بچگان را مفید است روغن حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفهٔ آنرا فاغیة الحنا خوانند ونیکو میوسردی معتدل وخشکست بدرجهٔ دوم ریشش دهنی وآماس ودرد پهلو را نیکوست بشکل سنبل است اما بزرگتر واصلش از سنبل کشاده تر بود وطبع وفعلش بسنبل ماننده است **خیری مصری** کرم وخشکست بدرجهٔ دوم گلش سرخ وزرد وسفید می باشد بویش دماغ را تازه میدارد وبادهای غلیظ صافی کند ویرده که بر سر سای

باشد زایل کند ودر آبش نشستن آماس کهنه را ببرد شربتش عسر الولادة را مفید است وحیض براند روغنش همین حکم دارد **دوالة** در زمین آلان وموقان بسیار است وبر روی زمین افتاده می باشد پی آنکه بجایی متعلق باشد **ذعل** برم بویش در غایت نرمی ولطیفی دارد وبادماغ سخت موافق بود **ریحان** شاهسفرم چند نوع است هرچه کوچکتر بود عرب آنرا ریحان گویند وآنچه بزرگتر باشد ضمیران خوانند از عهد کسری نوشیروان عادل پیدا شده است وشاه اسفرغم خوانده اند سرد وتر است بدرجهٔ اول بواسیر ودوار ورعاف وسوختگی را مفید است وخواب آرد وحرارت بنشاند **زعفران** معروفست وبسیار جایها بود اما بهتر بینش که هستانیست وبادغیسی وازان هرچه بسرخی زند بهتر بود وبایکه برآورد بریشهای او سفیدی باشد طبعش کرم است بدرجهٔ دوم وخشک باول نور بصر افزاید ورنگ رخ نیکو کرداند وهضم طعام وتحلیل بادها کند وآب بسته بگشاید وتفریح دل دهد وخنده آرد وزیاده از یک مثقال قتالست وبصلش برص را مفید است وزعفران را در اغذیه وادویه والوان حلوات بکار دارند **زنبق** گل آن خوشبوی ترین گلهاست دروغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند بتخصیص بادهایی که از سردی باشد **سداب** معروفست وکرم وخشک بدرجهٔ سیم ادرار بول کند واخلاط را تحلیل کند و

اصلاب

اصلاب را ببرد وبلغم را کم کرداند وبادیان زیرین موافق تر بود بویش هوام را بگریزاند وصداع ببرد وعصارهٔ اش را نقیا خوانند با شیر زنان با کحال تاریکی چشم ببرد آبش در خانه بپاشند کیک بمیرد وبهق وثالیل وفالج وداء الثعلب وعرق النسا ومفاصل را مفید است برسیل تره خورد قوت باه زایل کند بعضی عرب آنرا فیجن خوانند صوابی او کرم وخشکست بدرجهٔ دوم دفع زهر هوام کند وبچه از رحم بکشد هم بخوردن وهم ببوییدن وهم بخود برکوفتی **سنبل** معروفست کرم به درجهٔ اول وخشک بدوم مایهٔ مشک است چنانکه کفته اند **بیت** این نکته بکه داد که تا آهوی تبت ٭ سنبل نخورد خون هی مشک نکردد ٭ اکل سنبل زبان روان کرداند وبوی دهن خوش کند وتقویت معده وجگر ودماغ دهد ومزیل خفقان بود وادرار بول ودفع مواد فاسده وامعا کند وبا کحال موی مژه رویاند وسنبل هندی را قوت بیشتر است **سوسن** معروفست کرم وخشک بدرجهٔ سیم وآنچه سفید وزرد بود وآسمانگون می باشد بویش هوام را بگریزاند وخواب آرد وصداع وکلف ببرد وجرب وبهق ودرد اعصاب وعسر البول وحیض وبادها را مفید است وروغنش عسر الولادة بکار برد زود فارغ شود وبواسیر را دفع کند بیخ سوسن آسمانگون را ایرسا خوانند واو خلط غلیظ از بر وسینه بر دارد واستسقا را با آب زود اسهال کند **سیسنبر** معروفست وآنرا نمام خوانند کرم وخشکست بدرجهٔ دوم بر سپرز مالند صداع بنشاند بویش هوام را بگریزاند وبیخش را بکشد کلش

نسیان پیرد و فواق بنشاند و بچه مرده را فرود آرد و درد شکم را ببرد و سده منی بگشاید و حیض و بول براند شواصرا گرم و خشک بعراق بسیار بود عرق النسا و وجع المفاصل بارد را مفید است و اخلاط غلیظ را اسهال کند شخ گرم و خشک است بدرجه چهارم شاخش گشوده میباشد و برگش بسرو ماند گرم شکم را بکشد رمادش بزیت آغشته داء الثعلب را دفع کند و روغنش ریتیلا گزیده و کژدم را شفا دهد فوتنج برگش کوچک و خوشبوست بویش دفع احتلام کند و دودش هوام را بگریزاند و اکلش نقصان باه آرد و جذام و قروح تن را و کرم شکم و کوفتی و ضیق النفس و فواق و یرقان و استسقا و کژدم گزیده را نافع بود فیل گوش بعضی عرب لوف خوانند برگش جراحات ردیه را باصلاح آورد و اصلش کلف و بهق ببرد و چون با عسل خورند قوت باه دهد قسط کل عاشقان او را آفتی باکثر الوان ملون باشد در منهاج بقل خوانند مرزنجوش مرزنگوش را حبق الفیل و عنقر نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم صداع و استسقا و لقوه و عسر البول و کژدم گزیده و فالج و ادرار بول و حیض کلف و دفع نفخها را مفید است میعه گرم است بدرجه دوم و خشک باول مرهم و کام و کوفتگی او کژدم انگشت و خون حیض براند و دودش بلغم از سر فرود آرد ناردین سنبل رومی است گرم بدرجه اول و خشک بدوم برگش مانند معفو است و شاخش زرد بود و ساق و کل و ثمره ندارد و فالج و لقوه و کشادن بول و حیض را مفید است و جگر و سپرز و معده را

معده را قوت دهد و از آن یکدرم بیش بکار نشاید برد نرگس نرگس گرم و خشک بدرجه اول و نکوترین مشمومات از رسول صلعم روایتست حدیث شموا النرجس فما منکم الا و له حبة فی القلب من الجنون والجذام والبرص فشموا النرجس... شموه و لو فی العام مرة — آنرا غذای روح نهاده‌اند در عجایب المخلوقات گوید که اگر پیاز نرگس با پشم مرغ بر سر چاه زن خفته نهند هر بار که حدوث بود بیران آرد کلش داء الثعلب و بهق و برص و کلف و صداع و بادها را مفید است و اگر چهار درم از نرگس حامله با عسل بخورد بچه بیفکند نیلوفر بعضی آنرا لینوفر خوانند سرد و تر است بدرجه اول و تریش از سردیش بیش و در میان آب رود روز بیرون آید و شب در میان آب پنهان شود و درین باب گفته‌اند
بیت کو بکریزی شبی بیابی کشتی نیلوفر میان آبیست ۞ نیلوفر از آب سر بر آرد پندارد روئیت آفتابست ۞ برگش در سایه خشک کرده بر آتش افکنند بسوزد و بخور دن خواب آرد و صداع و آماس و داء الثعلب را بیرد اما قوت باه و منی کم کند بیخ نیلوفر هندی را قل خوانند گرم و خشک بدرجه دوم اوجاع بارد اعصاب و بادهای غلیظ مفید است والله اعلم
الثانیة هر گیاهی که در او خاصیت غذائی و دوائی کمتر است و مطلوب از آن دیگر مقاصد و منافع هرچند از آن منافع خالی نیست درین حرف نوشتن مناسب‌تر است از آن هشت نوع بترتیب حروف یاد کنیم ابو صنم

بیخ گیاهیست بر شکل آدمی نر و ماده میباشد خوردن باه دهد و ماده آرزوی جماع آرد آنرا بوقت قلع هر حرکت که قالع آن کرده باشد چون در شراب بخورد کسی دهند همان حرکت بی اختیار از آنکس صادر شود در ملک طبرستان بسیار می‌باشد اشنان معروفست گرم و خشک بدرجه دوم سبز و زرد و سفید میباشد یکدرم از آن بول و حیض براند و سه درم از آن استسقا با سهال بیاورد و پنج درم بچه بیفکند و ده درم قتال است دودش هوام را بگریزاند و آن مایه قلی است و قلی را کلیاب خوانند گرم و خشک بدرجه سیم بهق و جرب و فضلات گوشت را مفید است چون با شیر سحق کرده و بنفط بسرشند و بر زخم کژدم گزیده طلا کنند درد بنشاند کشوث سر هر را بعضی عرب عشقه و علیقی نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه اول برگ ندارد و طعمش تلخ بود و چون با سرکه خورند فواق بنشاند و آبش یرقان و کشودن بول و حیض و تب را مفید است حرط برگش بیخ گیاهیست شیل پند آفت ریشه‌هاست هر جا که او بود دیگر خشکی را مجال رستن ندهد سرد و خشکست بدرجه اول بیخش تازه جراحات بهم آرد و سنگ گرده پاره کرده بیرون آرد حلبه در کامروفست نیز خوانند در زمستان در مساجد افکنند خروع بید انجیر بعضی فارسیان کوچک خوانند در ولایت سردسیر هر سال زرع باید کرد و اما در گرمسیرها یکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد و آن مانند سست قولنج و فالج و لقوه

را مفید است و زیاده از ده دانه نشاید خورد و روغنش بر سر خوردن و دبر خوش مالند انا آوان باز مانند دفلی خرزهره برگش مانند برگ حندان سا است گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم بویش کیک را بکشد و خوردنش بزهر کار کند آدمی و هم حیوانی را در عجایب المخلوقات گوید با جو خورد کرده بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو پاشند هزیمت بر لشکر عدو افتد برگش بضماد تحلیل کند آماسها و دردهای کهنه را از پشت و زانو زائل کند روناس معروفست سرد و خشک بود جگر و سپرز را پاک کند و بول و حیض بگشاید شود چهار پا یا آنرا در بیست روز فربه کند اما آن گوشت زود بریزد عظلم گیاه نیلست گرم و خشک بدرجه دوم کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفید است با شکر خوردن سعال اطفال را شفا دهد و آب این گیاه آنرا در الوان بکار دارند فت شبشت گرم است بدرجه دوم و خشک باول چون تازه بود عرب آنرا قضب خوانند برگ یا لثی اکنده در زیر سر نهند شفا یابد بحثی قوت باه دهد و شیر و بول بیفزاید قطنی پنبه بعضی عرب آنرا عطب خوانند و دانه اش را حب نوع گویند گرم و تر بدرجه اول برگش اسهال بچگان باز دارد و رماد پوست جوزش قروح کهنه را دوا کند ثمره اش پوششی است پران و سرد مزاجان را موافق‌تر است دانه اش سرفه کهنه بارد را مفید است مراد قراوه

ملح خوانند سرد است بدرجهٔ اول وخشک بدوم وانرا عفونتی هست
که طبع را بکرد برکشتن جراحات را مفیداست وشمه بعضی کویند برک عظلم است
کرانرا وسمه کیرند وبعضی کویند که کیاهی جداست وخطر خوانند طبیعتش
معتدلست زنان برابرو نهند وخضاب را نیکوست فرقهٔ سیم در ذکر
حیوانات اقتضای حکمت ازلی اینجا دحکمت خلقت حیوانات جهت
آفات فاسده ومهلکه کی از عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده است
تا موجب راحت امزجهٔ انسانی که مکمل کمال لا بست شود چه اکر وجود
حیوانی نبودی آن آفات امزجهٔ انسانی را آسیبها رسانیدی واورا
از عروج در کسب کمال باز داشتی وحیوانات را حس وحرکت داد
تا طلب غذا جهت بدل ما یتحلل توانند وبسبب حرکت ایشان آن
عفونات از انسان زودتر دفع شود وبعضی را دشمنی بعضی کردانید
تا سبب زیادتی حرکت ایشان شود وهر یک را بقدر احتیاج انسان
آلت محافظت نفس خود وجذب منفعت ودفع مضرت عدو ارزانی
داشت تا سبب بقای او کردد فسبحان من اعطی کل شیء یفتقر الیه
بلا زیاده ونقصان ووجود ایشان را جهت آلت انسان آفریده بعضی را
در خلقت سلیم آفریده والت مضرت رسانیدن نداد تا طبعا مطاوعت
بنی آدم نمودند بمهری وکوب وبرخی ماکول کشتند کما قال الله تعالی
الم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون

و

وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون ٭ وبعضی را خاصیت
تعلیم داد تا اکرچه مطاوعت ذاتی نداشتند اما بسبب تعلیم مطیع شدند
وآلت کشتند وچندی که مخالفت کردند وازادمی سرکشیدند ادمی را شکار
فرمود که بهر یک بنوعی دست بودی نمود که تمامت را از پای درآورد
واز فواید وجود ایشان بهرمند باشد وحد وحصر انواع حیوانات زیادت
از انکه عقل دوربین ووهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد قوله تعالی
وما یعلم جنود ربک الا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید بسه نوع
بری وبحری وهوایی یاد کنیم وکفته‌اند که هر حیوان که بروی پای می رود فواید
کند ودران عبور باشد وهرچه بچهار دست وپای رود دل بر زوج زیادتی
ننهد وهرچه کوشش از سر بودن آمده باشد توالد کند وآنچه کوشش بیرون
نیامده باشد خایه نهد وهر جانور که شاخ دارد دندان پیش بالا نیز ندارد و
در حلال وحرامی کوشتشان هرچند در نام هر یک بر حسب فتوی متعاقب
خواهیم کفت اما مجملا آنچه رسول صلی الله علیه وآله فرموده حرم کل ذی
ناب من السباع وکل ذی مخلب من الطیر هیچ را ثبت افتاد
نوع اول در ذکر حیوانات بری وآنرا بر پنج وجهست وجه اول
در ذکر حیوانات اهلی از ایشان ده صنف بر سبیل عرف یاد کنیم ابل
شتر را بعربی بعیر وبترکی دوه وبمغولی تمکن خوانند نرش را عرب جمل
وماده را ناقه وجوانرا بکر وپیر را ناب وعود ودو کوهانرا فالج وشتر بچه را

ویکساله را ابن مخاض ودو ساله را ابن لبون وسه ساله را حقه وچهار ساله
را جذع وپنج ساله وشش ساله را ثنی وهفت ساله را رباعی وهشت ساله
را سدیس ونه ساله را بازل وده ساله را مخلف وآبستن را مخلف وبچه زاینده
را عشار وفصیل وبارکش را حمول وشیر دهنده را لقوح خوانند وبترکی نر
را بغرو ماده را اینکان خوانند وکثرت مرجع آن در عرب صحرانشین است
وشتر جانوری عجیب خلقت بزرک هیکل کم خورده بسیار بارکش فرمان بردار است
قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت واو را حالی
ودفعی است وشیخ سعدی شیرازی کوید بیت شتر بشعر عرب چون بحالتست
وطرب
بمذاهب ماکول اللحم است وکوشتش کرم
وخشک بدرجهٔ اول وغذای سودای غلیظ دهد وشتر را زیرکیست که چون
رنجور شود برک بلوط خورد صحت یابد وچون او را مار زهر زند وخرچنک
خرچنک خورد زهر مار درو موثر نشود چکونکی دفع نزول ماء العین کند
ودوشیدن بچه سحق ده هرجا نهند مار ازو بکریزد وبواسیر را مفید است
مویش بر دانه جیب بند سلس البول با زدارد وشتر بر چند نوع است
لوک وبیراک وبختی وبهتوی بشکل وبقیمت بختی وبباردکشی بیراک و
بتحمل تشنکی لوک بغل استر را ترکان قاتر ومغولان لاوسه کویند او
از اسب وخر متولد است آنچه پدرش خر بود بهتر بود از انکه مادرش
خر باشد ودر او خواص فرسی بیشتر از حمار نیست ودر شکل بمادر ماننده

بود

بود وآنچه از خر وحشی واسب متولد شود نیکوتر باشد واستر مشرقی بهتر از
دیگر بلاد بود ودراز ترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه کفته
که کوتاه ترین عمر واست از کثرت جماع واستر را بچه نمی باشد زیرا که تمام
قوت بر ودتی ندارد بچه وعمر زحمتش شکست وخروج بچه ازو متعذر است
واکر احیانا استری آبستن شود در وقت زاییدن هلاک میشود ونتواند
زایید جهت آنکه بر حرام وحلال غلبه دارد واز حرام وحلال متولد است
اکل آن نیز حرام است واکرچه آنچه از خر کور واسب زاید والدینش ماکول
اللحم است اما این قسم از نوادر است وبر نوادر حکم مترتب نیست وآن نیز حکم ولد
خواصش دل استر هر زن که خورد آبستن نشود وپنج درم از سم استر با روغن
موزد آمیخته بر هر جا که مالند موی برویاند وداء الثعلب ببرد ودود سمش بینی
موش را بکریزاند وپوستش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند وبود که درد بوش
بود دفع بواسیر بکند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه‌اش بر یا نرود واکر
حامله نباشد بار نکیرد بقر کاو را ترکان سقر کویند ومغولان هوکر خوانند
عرب نرش را ثور وماده را اشی را بقر وبچه‌اش را عجل کویند جانوریست پر قوت
وبسیار منفعت است وملاک آبادانی جهان بر اوست وماکول اللحم است
اما آنچه سرکین خوار بود آنرا جلاله کویند اکلش مکروه بود چند انکه از آن عمل
خوی باز نکند زهاد مروی تب زایل کند وقوت باه بیفزاید وبعود سخت
دهد واکر در بینی دماند رعاف باز دارد وچون با سرکه ضم کرده بینی از طلوع

بر برص طلا کنند صحت دهد زهره اش بر درخت مالند کرم در میوه نیفتد
و با تخم کلم و تخم ترب بجنبد بر کلف طلا کنند ببرد و با سرکین موش حب کرده بصاحب
قولنج دهند در حال بگشاید و چون زهره گاو با عسل بیامیزند ختناق ببرد و
کلیه اش بر کردن طلا کنند خنازیر ببرد و گوشتش سرد و خشک است بدرجه
اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را خشکی کمتر بود و گوشت گوساله بهتر از همه
باشد و هم از مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان و قوبا و جذام و داء
الفیل آرد و غضب و حقیقه گوساله خشک کرده قوت باه دهد و بعوض
و چون شش درویش جمعی سوزانند خصومت در میان ایشان افتد سرگاو سیاه
با آرد جو ضم کرده بر بواسیر و نواسیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد بول
وی با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان شویند تب ربع کهن ببرد
دود سرکین خشک او عسر الولاده را خلاص دهد و سرکینش بر مستسقی
مالند شفا دهد **جاومیش** گاومیش را معولان او خوانند جانوری قوی
هیکل پر قوتست و او را در دماغ کرمی بود که پیوسته او را معذب دارد
و بدین سبب خواب کم کند و با شیر و پلنگ دشمنی دارد و اغلب
هر دو غالب شود اما زبون پشه باشد بهمه مذاهب ماکول اللحم است
اما گوشت او از مضرتی خالی نیست خاصیتش کرم دماغ او بیخوابی آرد
شحمش با آب نمک یار کرده کلف و برص و جرب بدو طلا کنند شپش جامه
افکند **حمار** خر را بعضی عیر و ترکان ایشک گوره اش عرب جحش
خوانند

خوانند جانوری حریص اعضاست و از غایت خری با مادر خود فساد می
کند و هیچ جانوری دیگر را این عادت نیست و بنا بر مادر و نر طبع
خر در غایت سردیست و اکلش حرام خواصش گزدم گزیده چون
باز گونه بر او سوار شود و خوردوان شود المش تسکین یابد مغزش با روغن
زیت آمیخته موی حلال کند دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد جگر
تب ربع و صرع زایل کند و سپرز را ... شیر افزاید شمش صرع و برص ببرد
و چون با زیت بیامیزند خنازیر و ناسور و مفاصل ببرد اکل گوشتش
دفع زهر و جذام کند پهش کهنه جراحات و قروح با صلاح آرد و آب
سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند بولش بر کشتی مالند فایده
جمع شود خونش بواسیر ببرد و کودک بدخوی را خویش خوی کوداند
شیر ش بغرغره کردن درد دندان بنشاند و بخوردن سرفه کهن ببرد
موی دمش در میان شراب افکنند عربده آرد و خر را از شیر هراسیست
که چون شیر را ببیند بر جای بایستد تا شیر برسد و او را بخورد و در
قفای بعضی از ان مهره میباشد و ذکرش در احجار آمده **سنور** گربه را بعضی
عرب هر خوانند و ترکان پشیک و مغولان منلغو خوانند جانوری طامع
و الوانست و اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم رود
که از خود خبر ندارد بدین سبب ملاحده فدایی را گوشت گربه پرورش
دادندی تا بر خصم بیم و زشتی و گربه دشمن موش است و فیل از گربه

بود خراسان در مجمع التواریخ آمده که گربه ولادت چینی تولد نیست زهره اش
اکتحال کنند در شب تیز بین شوند بیم درم از ان با روغن زیت خلط کرده
صاحب لقوه را مفید بود و با زیره و نمک کوفته جراحات کهنه را شفا دهد
سپرز گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد و تا نگشاید
حیض نیاید گوشتش پخته بر نقرس ضماد کنند المش ساکن گرداند و اگر بخورند
جادویی بر اکلش موثر نباشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشش
خشک کرده و سائیده بر جراحت خار و پیکان نهند بیرون آرد **غنم**
گوسفند را ترکان قوین خوانند و میش را عرب ضان و بره اش را حمل گویند
و گوسفند یکساله را عرب جذع خوانند بهمه ادیان و مذاهب اکلش مباح و
مفید است و این جانوری سلیم و پر برکت است و رسول صلعم در حقش
فرموده **الغنم غنیمة** و آن در سالی یکبار زاید و یک بچه آرد و احیانا دو
آرد و تا سال بیشتر آید مردم از ان بی قیاس و بیشمار خورند و روی زمین
از ان پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاره که در هر چند سال نوبت زایند
و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عدد شان اندک بود **فسبحان**
من اقتضت حکمته بقلة عدد الضار و کثرت النافع لطفا و
شفقة بعباده علی ما یشاء قدیر سبب مال عام و حلال همین
صورت دارد و در عجایب المخلوقات آمده که در هند نوعی گوسفند است
که دنبه بر سینه اش و دو بر دوش و دو بر ران و یکی بر دم بعادت

دیگر گوسفندان میباشد و همانا که این جا بها محل دنبه نیست بلکه از فربهی
گوشت سفید چنان بسیار باشد که چون دنبه نماید و در فارس گوسفندی
می باشد که دنبه او بر گوشت زیادت میباشد و درین ولایت نوعی گوسفند
می باشد که دنبه ندارد و آنرا ... میخوانند گوشتش از گوسفند با
دنبه دار لذیذتر است و گوسفند انرا از گرگ همان هراسست که خر را
از شیر خواص گوسفند سرو گیش با زهره اش به عسل خلط کرده نزول ماء
العین باز دارد و ازالت بیاض العین کند پشمش بر خوذ دگر حامله شود
گوشتش را فواید بسیار است و صالح ترین اعنز بره یکساله و خصی باشد
طبع گوشت گوسفند گرم است بدرجه دوم و تر باول و گوشت گیش و میش
از مضرت خالی نیست شیر گوسفند را اکثر اوقات مفید است و ماست
و دوغ و پنیر و لور و کشک و هر چه از ان سازند هر یک خاصیت موسوم
مشرح همه قطویل دارد **فرس** اسب را بعربی خیل و کراع و بترکی و مغولی
موری خوانند نرش به عربی حصان و بترکی ایغر و مغولی اجرغر و ماده اش
را به عربی رمکه و بترکی قسراق و مغولی گون و کره اش را بعربی مهره و بترکی
قولون و مغولی اوقعان و خصی را بترکی آختا و بفارسی هیز مشهور است
و کاهل را ترکان ماشغه و رهوار را یورغه و دونده را قوندونه و سکینک
را قاتراک گویند اکل گوشتش بمذهب شافعی مباح است و بدیگر مذاهب
مکروه گرم و خشکست بدرجه دوم و اسپ خوش صورت تر و خوش

رنگ تر و تیز رو تر و پیش رو تر حیوانات بود همه رنگی می باشد و با حسن صورت
اخلاق دارد و چون فرمان بردار و زیرک و احتمال مجاهدت و مصابرت بران
و حق تعالی بدانجا او را مرکوب آدمی کردانیده و منت نهاده قوله تعالی والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها وزینة وقوله تعالی واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و
من رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم و رسول علیه السلام فرموده الخیل
معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة در مجمل التواریخ آمده که اسپ را در
هندوستان تولد نیست و در تاریخ فیناکتی آمده که کثرت عددش
در ترک میباشد و زیادتی قیمتش در عرب و بدین سبب عرب نسب
آنرا اعتبار کنند خواصش دندان اسپ بر کودک بندند دندانش زود و
بی الم برآید موش در خانه آویزند پشه در آن خانه نرود سمش در خانه
دفن کنند موش از آن خانه بگریزد و عرقش در زهار بچه مالند موی
بر نیارد و بر بواسیر مالند دفع کند دود زبلش عسر الولادة را زود خلاص
دهد آب زبلش رعاف باز نشاند خونش در گوش چکانند درد ببرد تیش
بز را ترکان کچی کویند و مغولان ایمان خوانند و عربان بز نر را تیس خوانند
و بز غاله را جدی کویند و در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانور احمق است
از این سبب بیش رو گله است گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول
خواص سر بز سفید کوفته در خرقه در زیر خفته نهند طبع ببرد
جگرش بر آتش نهند آبی که از وی چکد اکتحال کنند دفع غشا کند جگر آنرا

آکرزن

آگر زن بخورد بر کیرد آن زن وی مرد از وی برود کوشتش فراموشی آرد و سودا
انکیزد کعبش سوده با سکنجبین خلط کنند درد سپرز ببرد و قوت باه
آورد شیر بز با شکر رنگ رخ خوب کند خصوص زنانرا پشکلش در زیر
سر کودک گریه کننده نهند گریه نکند و اگر به کودک برود و اگر بر خنازیر
طلا کنند صحت دهد و اگر زن بر خود بگیرد خون از وی باز دارد لطط
در جامع الحکایات آمده که در ولایت زنگ جانوریست بشکل گاو نر دیگر
اما سم شکافته نیست و سفیداست از پوستش سپر سازند هیچ تیر
بران موثر نباشد و گوشت وی در خوش طعمی اندیکو لحوم لطیف تر است
و لذیذتر و در خواص بگوشت گوسفند نزدیکست و جنس دوم در
ذکر حیوانات وحشی از ایشان چهل صنف را بر ترتیب حروف یاد
کنم ابن اوی سکال را ترکان چغال خوانند ممنوع الاکل است و جانوری
محیل و مفسد زرع است و با تی خواص وی زبانش در خانه بیاویزند
در آن خانه خصومت افتد زهره اش نیم درم در آب حل کرده سه روز متوالی
بخورند درد سپرز سپری شود شحم وی صرع و جنون را زایل کند جگر
بکیتمال صرع ببرد مغز استخوانش با بورق خلط کرده بر برص طلا کنند
رنکش برقرار اول برد ابن عرس را سور بعضی عرب ام حبین خوانند
ماکول اللحم است و دشمن مار و موش و نهنگ مار و موش را بدین نفس
از سوراخ بدر آورد و بخورد و نهنگ را اکثر اوقات از آلمی که در دهان

دارد دهنش کشوده بود تا آن الم را بصلاح آرد مرغان کرمان که در دهن
وی افتاده بود بیرون برند او سوی بزد در دهنش رود و بشکمش فرو شود
و روده کانش را بخورد و او را هلاک کرد آنکه خواص وی دماغش اکتحال
کنند تاریکی چشم ببرد و کوشتش بر مفاصل بندند درد بنشاند شحمش
درد دندان کم کند و کوشت بن دندان را قوت دهد و کعبش اگر زن با خود
دارد آبستن نشود کوشتش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد ارنب
خرکوش را ترکان توشقان کویند و مغولان تاولای خوانند اکلش
بمذهب شافعی مباح است و ببعضی مذاهب مکروه طبع کوشتش
گرم و خشک بدرجه اول یکسال ماده و یکسال نر بود و او را مانند زنان
حیض بود و چون بخسبد چشم وی باز باشد و چون رنجور شود نی تر
خورد شفا یابد خواصش سرش سوزانیده رمادش در بن دندان
سیاه و زرد مالند سفید شود دماغش را چون زن بخورد یا بخود برکیرد
و جماع یابد آبستن شود دندانش بر دندان متالم نهند درد بنشاند
زهره اش چون بخورند خواب آورد و تا سرکه نخورد هوش ندهند از آن
حال باز نیاید سپرزش با نبات بخورند سرفه زایل کند خونش
اگر زن بخورد هرگز آبستن نشود و اگر بر بهق و کلف طلا کنند شفا دهد
کوشت وی قولنج و مفاصل و نقرس ببرد در مادر استخوانش بوم خلط
کرده بر موضع تشنج بندند بصلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع چشم

بد کند

بد کند دود مویش درد شش بنشاند زبلش در شراب کرده بخورد هر که دهند
کثرت قی آرد ایل بز کوهی ترکان تکه و مغولان اقویا و عرب ذحل کویند بمذاهب آن
و مذاهب ماکول اللحم است و بز کوهی مانند گاو کوهی هر سال سرو بیفکند و دشمن
مار و خرچنگ است خواصش از براده سروش مثقالی با آب شکر بناشتا
بخورد مصروع دهند شفا یابد و سحق کرده بر بهق و برص مالند زایل کند دودش
مار و کژدم و هوام بگریزانند و علت بواسیر را براند زهره اش غشاوه چشم پاک
کند و خاصیت تریاک دارد و در هر زهرها جگرش بریان کرده و سوده اکتحال
کنند روشنی چشم دهد شحمش کژدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است
قضیب و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد و پوستش سفره سازند مار و موش
پیرامنش نکردد بز کوهی را با مار دوستی بود سر بز کوهی و دم مار سوخته رمادش
بر کف پای مالند از بسیار رفتن الم نیابد بوطاسی مشهور است مانند روباه
پوستش پوشش است و سرخ فام بود و اکل کوشتش بمذهب امام شافعی مباح است
و هر پوستینی که اکل کوشتش مباح بود پوشیدنش جایز بوده باشد و بوطاسی
در خواص مانند روباه است بیش مشک جانوریست مانند مسک
کوشتش با زهر مقاومت کند و بران غالب شود چه بیش از زهر خورد و
چه بعد از زهر ثعلب روباه را ترکان تیلکو خوانند و مغولان هنکن
کویند و بچه او را ثعلب نوفل کویند و بمذهب شافعی ماکول اللحم است
و بدیگر مذاهب حرام لعنة الله علی ابوبکر و عثمان و عمر و بر شافعی و مالکی و حنبلی
و حنیفی کوفی بوفی لعنة الله علیهم
و علی محبتهم
الحمد الله لعالمین

روباه جانوری محیل وبسیار دان وپرموشت پوستش پوشش فرومایگان
است خاصیتش اگر سرش در برج کبوتر افکنند کبوتران هم بگریزند زهره اش
دفع نزول ماء العین کند گوشتش جذام وفالج ولقوه را مفید است شحم وی
نقرس ببرد واگر در جوب انار مالند ودر خانه نهند ... کیکان هم بران جمع
شوند کلیه اش دفع خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندان
وی باسانی برآید قضیبش بر سر نهند صداع بنشاند خونش موی نیکو
برآرد دمش باخود داشتن حیله با حاملش بیشتر نشود **حلکا** مار ماهی بود
در میان ریگ بود بامداد وشبانگاه بیرون آید بطلب رزق رود گوشتش
گرم وتر است وزنانو افزید کند **ختو** از آن سرو مطلوبست در شینه نام
گوید بعضی گفته اند که شاخ ختو سروی مار است وبعضی گفته اند که سر وی جانوری است
مثل گاو زرد رنگ بود وقیمتی تمام دارد وجوانش بهتر از پیر است خاصیت
وی آنکه زهر بر حاملش کار نکند وچون زهر در آن مجلس حاضر شود بعرق
محسوس شود **خنزیر** خوک را ترکان طنقوز ومغولان قاقا خوانند جانوری
بی حمیت است واز بی غیرتی با مادر خود فساد کند وبحضور هم بر یک
ماده چند شهوت رانند بنص ... محرم الاکل حرام است واو زاینده ترین
حیوانات است بیک دفعه باشد که بیست بچه آرد اهل فرس ماده اش
را خوک ونرش را گراز خوانند وعرب بچه اش را خنوص خوانند بر خوردن
مار حریص بود مانند گاو کوهی چون بیمار شود خرچنگ خورد شفا یابد

دیگر

در عجایب المخلوقات آورده اند که اگر خوک بفاد بر پشت خور رود وخر بول
افکند خوک در حال بمیرد وفیل از خوک گریزانست خاصیتش زهره اش
بواسیر را مفید است شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد وبر خنازیر
ودمل طلا کنند صحت بخشد واگر در حره بنهند ودر میان برنج زار بنهند
خوک بران برنج زار آسیب نرساند رماد استخوانش ناسور ببرد گوشش
لیشه را بگویزاند وبران خفتن بول الفراش را صحت دهد رماد کعبش
چون سفید باشد قولنج ببرد وچون باشراب خورند سنگ مثانه خرد کرده
بیرون آورد زبلش در بنی درخت سیب ریزند ثمره سرخ وبسیار دهد واگر
زن بصوفی بر خود بگیرد دخت نفاس از وی برود وخونش بخور دهند مصروع را
دفع صرع کند **دلدل** شکر را ترکان کرپی خوانند ومغولی جادید وماکول
اللحم است مانند خارپشت اما بجثه از خارپشت بزرگتر است چون
دشمنی بدو رسد از آن خارها که بر پشتش بود بعضی مانند تیر بر دشمن اندازد
ودشمنی را از خود باز دارد چشم حبیبی در روغن زیت جوشانیده در گوش
چکانند اطرش ببرد زهره اش بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی بر نیاید
واگر باکبریت ضم کرده بر بهق طلا کنند زائل گرداند سیپورش بریان کرده
صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده وسوده قدر یک درم
با آب نخود سیاه عسر البول بخورد شفا یابد آنرا بکشاید خونش بورم
عضو گزیده طلا کنند درد بنشاند وازهر گونه ایمن گرداند گوشتش دفع امراض

داء الفیل وجذام وبرص وسبل وتشنج ودیگر بادها کند وبول الفراش را مفید است
رماد پوستش بازفت آمیخته داء الثعلب را مفید است خصیه اش با عسل
خلط کرده بخورند قوت باه دهد ودود زبلش تب ربع وناسور ببرد **دلق**
معروفست وبمذهب شافعی ماکول است دشمن اژدها است گویند اژدها
از آوازش هلاک شود چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد تب وی
زائل شود واگر چشم چپ دارد معاودت نماید خونش در بینی مصروع چکانند
اگر خود دیوانه بود شفا دهد ودود مویش کبوتر ومار وکژدم را بگریزاند پوستش
پوشیدنی است بران خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند موش را
بگریزاند **دودک** را ترکان یرمق خوانند هر چند او را بزنند فربه تر شود
زنلفر معروفست وماکول اللحم است وپوستش پوشیدنی است زیرا که
از شتر وگاو کوهی متولد شود گردنش بشتر ماند وپوستش بپلنگ
ودستها وپایها آنش بگاو ودستهای آن پایهای آنش دراز تر بود ودر کتب حکما آن
آن چنین گفته اند وآنرا از جهة خوش شکلی صید کنند وتحفه نزد بزرگان
برند **سندوبر** معروفست وماکول اللحم است وپوستش پوشیدنی است
ودر خواص بدلق نزدیکست **سقنقور** از نهنگ متولد است چون از
بیضه بیرون آید اگر مایل آب باشد نهنگ باشد واگر مایل ریگ باشد هم
سقنقور باشد بسوسمار مانند است طبعش گرم است بدرجه دوم
وتر باول قوت باه را مفید است اگر او را در فصل بهار صید کرده باشند

هیجان

هیجان بقوت تر از آن دهد که در دیگر اوقات اگر فربه بود همچنین بقوت تر باشد
وجای شکم وپایش بهتر از دیگر اعضا بود کودکی که در خواب ترسد جزوی از اجزای
سقنقور بر وی بندند ترسش زائل شود **سلحفات** سنگ پشت را
اهل پشت کشف وباخه خوانند وترک قاورجا فلیق باقه خوانند ممنوع الاکل است
هم در خشک وهم در تر خواص هر دو یکی است چون با ماده صحبت کرد گیاهی
در دهن گیرد ومایل ماده شود وآنرا مهر گیاه خوانند اگر در آن حالت
آن گیاه را از دهن او بستانند با خود داشتن مهر افزاید هر عضو که آدمی را
درد کند آن عضو کشف بر او نهند صحت یابد زهره اش صرع وخناق را مفید است
پایش بر صاحب نقرس بندند درد بنشاند راست بر راست وچپ بر چپ
بیضه اش سعال بچگان را مفید است خونش چون بر موضع موی رسته
مالند دیگر منبت نشود واثرش در زبان موثر است زهره اش با عسل
خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان دهد وچشم روشن کند **سمندر**
معروفست ومانند موشی که در میان آتش بود وگوشت وپوست
وموی او را آتش ضرر نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته
ولطایف صنعته الا هو ملوک از پوست او لباس سازند وچون
پوست او چرکن شود در آتش افکنند تا پاک شود زهره اش صاحب
جذام خورد صحت یابد خونش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد
سمور معروفست ومغول آنرا بلغان خوانند پوستش پوشیدنی است

ویقمت ترین موئیها است اکل گوشتش مباح است و در خواص بدلق
نزدیکست **سناد** بر شکل فیل است اما از فیل کوچکتر است و از گاو
بزرگتر زبانی سخت خشن دارد چون بچه از وی جدا شود بگریزد از بیم آنکه اگر مادر
بعادت او را بزبان بلیسد تنش مجروح شود **سنجاب** معروفست مانند
موشی مغولان آنرا کومون خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوششی
بیشتر است اکل گوشتش جنون زایل کند و امراض سودائی ببرد
سنور زباد مانند گربه خلنجی اهلی است اندکی درازتر در اطراف سینهٔ
او عرقی حاصل شود آنرا برخوتی مالند زباد شود و در میان منافذ بول
وغایطش منفذی دیگر است از وی زباد میدهد بمرتبه فروتر از آن عرق بود
و از همه اندام گربه زباد بوی خوش آید طبع زباد گرم است بدرجه سیم و در تری
و خشکی معتدل بدیار مشرق بیشتر است **صفاجه** معروفست و بزرگ
جثه ترین حیوانات بری نظرش بر چشم هر جانوری که بیفتد بمیرد و همچنین
نظر هر جانوری که بر چشم او آید بمیرد اما اگر بیشتر نظر بر اندام همدیگر آمده باشد
پس بر چشم آید آن خاصیت مؤثر نبود و آنجا که صفاجه بود بدین سبب
هیچ جانور را قرار و مأوا نبود و چون صفاجه بمیرد مدتی حیوانات آن حدود
را خورش مهیا بود **ضب** سوسمار جانوری زیرکست و آنرا در جذب
منفعت و دفع مضرت حیلها است بفتوی ماکول اللحم است اما در
مصابیح آمده ان النبی صلعم نهی عن اکل اللحم الضب اگر زمیان هر دو پا

او بیرون

مرد بیرون رود قوت باه ببخشاید چنانکه در آن روز نعوظ میسر نشود و هر که دلش
بخورد اندوه و خفقان ازو ببرد و اگر سپرزش بخورد از درد سپرز ایمن شود
خونش با آرد جو بر بهق مالند زایل شود و روشنی چشم افزاید و قوت بدن
و باه دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در آویزند هیچ
اسپ دونده بدان نرسد پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت افزاید
و اگر از آن طرف عسل سازند قوت نعوظ دهد زبلش برص و کلف و بیاض
العین ببرد و منع نزول آب چشم کند **ظلیوف** گربهٔ دشتی جانوریست بسیار
در شب بیدار خفتن و اگر بخسبد دیگر حیوانات او را بکشند مغزش
وجع کلیه و عسر البول را مفید است دود مغزش نطفه از رحم بیرون آرد
ظبی آهو را ترکان کیک و مغولان ضرین و سفید شی عرب رم و بچه
او را غزال و خشف و ریشا و شادن خوانند بهم ادیان و مذاهب ماکول
اللحم است و گوشتش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و گوشت
آهو بره معتدل بود و آهو گیاه شور و تلخ مانند حنظل و امثال آن بسیار دوست
دارد و بر تشنگی صابر است خواص وی دود سرش هوام بگریزاند زبانش
بخورد زن سلیطه دهند خاموش شود و آهوی مشک هم بر شکل دیگر
آهوها است اما او را دو نخایه زیرین پوستی بقدر دستی آویخته بود
مانند خرطوم فیل و خوردنش سنبل و گیاهای خوش بوست لاجرم
خونی که در نافهاش جمع میشود مشک میباشد و مشک غزال بهتر از مشک

ترکان

آهوی بزرگ بود و هر سال که آن خون در نافهٔ آهو جمع شود و سخت شود با پوست
آهو بیفتد و در چراگاه آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافهاش
بزرگتر اما مشک تبتی اما مشک بیشتر باشد و مشک را تا از آن ولایت بیرون
نیاورند و هوای ولایت بیرونی در و نرسد بوی ندهد طبع مشک گرم و خشک
بدرجه سیم بول بسته بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و بیاض العین
ببرد و دفع خفقان کند و در بیشتر زهرها تریاک شود اما رنگ رخ زرد کند
و بخار دهن بد بیار آرد و مضرت مشک بکافور زایل شود نوعی دیگر از
آهو را اشقاق خوانند در عجم کمتر بود شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی شکن
در دویدن از غلبهٔ بادپیمای از تنگ باز ماند و تمامت اصناف آهو با کینه
دوستی بود **ظربان** مرزنگل را ترکان برق و کوسان خوانند جانوری کثیر
النتا است و بوئی سخت زشت و ناخوش بود اگر شیران بوی او بشنوند
رم خورند و پراکنده گردند و اگر در جامه افتد تا پاره شدن از آن جامه آن
بوی زشت نرود و او را با سوسمار دشمنی تمام بود **فاره** موش را
ترکان سیچقان و مغولان قولقونا گویند جانوری شریر و محیل و دزد است
و او را بانواع حیل بجذب منفعت و دفع مضرت دستانهاست و از فواسق
خمسه است و چهار دیگر کلب عقور و مار و غلیواج و کلاغ اند و واجب القتل
اند و وجوب قتلشان بمرتبه که بر محرم نیز واجبست موشی قاصد جان
آدمی است خصوص بر سگ عقور و پلنگ گزیده خاک بر سگ عقور

گزیده

گزیده ریزد و بول بر پلنگ گزیده پاشند تا زودتر هلاک شوند ابوطاهر خاتونی
بیت موش چون بازماند از کشتی بر پلنگان دزده کر تکند و موش را
از گربه هراس است چنانکه گوسفند را از گرگ و خود را از پشه و موش
بر چند صنف است صنفی را فرسیسی خوانند درم و دینار و حلل دوست
دارند و صنفی را جلد گویند و فرس کور موش خوانند هر چند در قوت
باصره او نقصانست در قوت شامه و سامعه زیادت دارد و صنفی
را فارة المسک خوانند و او مانند غزال مشک میدهد و مشک او از
غزال خوبتر است تا بمرتبه گویند که یکی در ده است و صنفی را ذات
النطاق خوانند و صنفی را فارة البیش و صنفی را یربوع خوانند و آن
موش دشتی است و ماکول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکل اند و
در خواص هم یکسانند موش را دو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن
نهند پس بسوزانند و رمادش با روغن آمیخته بر آنجا طلا کنند صحت
دهد و موی بر وی آید سرش در خرقه کتان بسته در سر مصروع و مصدوع
بندند شفا یابند چشمش بر کلاه دوزند بر حاملش راه رفتن آسان شود
و چون در میان قومی رود از و غافل باشند و اگر بر صاحب تب در آویزند
تب از و زایل کند موئی که بر چشم آدمی بر آمده باشد قلع کنند و خون موش بر او
مالند دیگر بر نیاید شحمش گداخته با روغن گل بر کلف مالند کلف ببرد و گوشتش
بریان کنند و بکودک دهند آب رفتن از دهن باز دارد و خایه اش بر زرب

بندند تا با او باشد آبستن نشود و دمش بر صاحب تب بندند درد بنشاند و
پوستش پر کاه کنند و در خانه نهند موشان بگریزند زبلش با روغن
زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی برآورد و بهق ببرد و با حنظل و بورق
و شکوهرج شیاف سازند قولنج بگشاید **خر** خر گور ترکان قولان
خوانند بهم مانند باشند چنانکه اسم بازشوان شناخت گویند خر گور
ماده از سختی زائیدن خایه نر را به دندان بر کند تا دیگر او را آبستنی شود
گوشت مغزش با زیبق یار کرده بهق ببرد زهره اش بول الفراش را مفید است
گوشتش با گلاب بر امراض نقرس و کلف بندند صحت دهد شحمش جنون
و صرع زائل کند و چون بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد و رعاف
باز دارد و خر گور را عمر دراز بود و گویند بهرام سال میکشید و افواه که دویست
سال خر گور بداغ بهرام گور دیده اند **فیل** مشهور است بعضی مغول او را
حاتون و بعض تقان گویند از بسیاری حیوانات بزرگتر است و زیرکتر
و با وجود ضخامت جثه و آنکه مفاصل جز کتف ندارد و سبک حرکت است
و چون او را بالای سخت دراز و گردن عظیم کوتاه هست حق تعالی او را خرطوم
داده است از گوشت بی استخوان و در رو قوتی چنان تعبیه کرده که هر
کاری بدان می تواند کردن و در جامع الحکایات گوید جهت آنکه زبانش
کژی دارد ناطق نمیتواند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد از پنج
سال هیجان شهوتش باشد و بعد از هفت سالگی بچه آرد و بچه اش را

دغفا خوانند و در ملک ایرانش توالدش نمی باشد و کثرت عددش در ملک
هند می باشد و بلندترین افیال در اعیاب باشد و فیل را باشیر دشمنی
است و مار دشمن بچه فیل است و فیل چون رنجور شود مار خورد
صحت یابد عمرش سیصد سال و چهارصد سال میرسد و هرگز بر پهلو
نخسبد زیرا چون مفاصل ندارد و اگر بر پهلو خسبید برنتواند خواست
هلاک شود و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی افیال زیاده
از ده گز میباشد و بر پشتش بیشتر از بیست آدمی تواند نشست
و یک فیل را که با مردان که در پشتش باشند با هزار سوار نهاده اند خواص
وی چرک گوشش در شربت بخورد هر که دهند تا یک هفته در خواب نرود
و زهره اش سه روز بر برص طلا کنند زائل شود شحمش بپوسیدن
جذام آورد استخوانش عاج است و بقدر قیمتی دارد و دندانش بهتری
استخوانها است عاج بر گردن کودک بندند از صرع ایمن شود و استخوانش
بر ثمره درخت ترش شیرین کند و کرم و آفت از آن زمین باز دارد و پشه
را از خانه بگریزاند تراشیده عاج بورهش سوخته باشند صحت یابد
بر پوستش خفتن تشنج برد و دود پوستش بواسیر زائل کند بولش
در خانه پاشند موش از آن خانه بگریزد دود زبلش تب و قولنج
ببرد **فنک** فنک مشهور است و ماکول اللحم است و پوستش
سفید است و نرم و فنک در خواص مانند روباه است **قاقم** معروف است

مغول او را اوم گوید ماکول اللحم است و پوستش پوشش برنتم است
و در خواص نزدیک بود بسنجاب **قرد** کپی را فارسیان او را بوزینه
خوانند و ترکان بچین گویند جانوری است فهم شیرین حرکات است و مضحک
و قابل تعلیم و در او خصوصیات انسانی بسیار است خواص چشم او با موذ
داشتن بخوابی آرد و سائیده با کحال سفیدی چشم ببرد و روشنی زیادت
کند اکل گوشتش جذام ببرد خونش هر که بخورد در زبانش بسته شود و در
چشم مردم زشت نماید پوستش بر غربال بسازند هر تخم که بدان بیخته زرع
کنند از آفات ایمن بود **قنفد** خارپشت ماکول اللحم است و دشمن
مار دم مار گیرد و سر در خود کشد تا مار سر بر روی زند تا مجروح میشود چون
مار سست گردد خارپشت سر بر آورد و او را بخورد خواصش مانند
دلدل است چه هر دو یک صنف اند **کرگدن** معروف است و بزرگتر از
جاموش و کوچکتر از فیل و شکل گاو دارد و بر سرش یک سرو است
و بران شعبه مقدار یک گز و در میانش البته صورتی باشد و از آن
کمرها سازند و بقیمت سه هزار و چهار هزار دینار فروشند کرگدن جانوری
زود خشم و دراز عمر است و در عجائب المخلوقات گوید که تا هفتصد سال
سال عمر می یابد و هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال بود و چون حامله شود
تا سه سال آبستن باشد دشمن فیل است و فیل را با آن بزرگی بسر بر گیرد
و جهت آنکه شعبه که او در اندرون فیل رفته باشد او را شوانده افکند

روغن فیل بچشم کرگدن فرو دود و او را کور گرداند و هر دو بمیرند خوردنش
کرگدن کیا هست خواصش عقود شعبه سرش صاحب قولنج و
یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد اگر سائیده بمصروع یا بمتشنج یا
بمجروع یا بمفلوج دهند مرض را زائل کند و اگر ابسوهان بریده براده اش
با خاک بیامیزد و آن خاک با جمعی پاشند حشرگان که نیش دارند و زهر دارند
و اگر بر خیزند باز بیفشد و اگر آن سرو را با طعامی یا با شرابی کرد و زهر بود
بر او رنگ قوت سمیت زهر باطل شود **گورشاه** از خرگور و خوک متولد
شود شکلی عجیب دارد و بهر دو مانند بود و در خواص هر دو در او نصیب است
مهساه گورن ترکان نرش را یغون و ماده اش را ... و عرب بچه اش را
جوذر گوید هر سال شاخ بیفکند و از نو بر آورد و یک عقد زیادت کند
از پادزهر و او را با مار دشمنی است و چون در پا بدرش اگر چه زخم بتر
در عقبش بود تا نخورد نکند درد و بعد از آن خنک یا حرارتی مجروح
تا مرت مار در او موثر نبود اشکنش تریاق است مغزش افلاج را
مفید است دود سرونش هوام را بگریزاند و دود دندان بنشاند و مادی سرونش
با روغن طلا کرده شقاق را زائل کند خونش خاصیت تریاک دارد و درد
استخوانیست چون بر خود بندند صداع بنشاند و قولنج و آب بسته را
بگشاید و دود موئش را بگریزاند کعبش بر بازو بندند از نیش حشرات
ایمن گردانند قضیبش خرد کرده در شربت کنند دفع زهر زائل کند **وبر** حیوان

بیشه‌ایست وماکول اللحم است واحیانا نیز در مساکن هم پیدا شود واز کوبه
کوچکتر است پوستش پوشش است **وشق** معروفست واز کوبه
بزرکتر بود ماکول اللحم است وپوستش برشقم است دیگر پوستینها
باوجود آن آدمی را کرم نکند کرما را باوجود نرهد الا وشق که در پوشیدن
کرما دادن یکی بود **یامور** در عجایب المخلوقات کوید جانوری شاخ دارست
مثل گاو در بیشه‌ها باشد چون آب خورد نشاطی در او پیدا شود ودر بیشه
کردد وستی کند وباشد که شاخهاش در میان درختها بماند و
خلاص نتواند کردن تا مردم برو رسند واورا صید کنند کوشتش
در شراب بجوشند سیماب ازو بیرون آورد وبلاهت ببرد واز پوستش نعالی
سازند بواسیر را دفع کند کفش بر پای بندند از بسیاری رفتن مانده
نشود **نحبه سیم در ذکر سباع** ضاری اکرچه اکنون اکثر بنی
آدم برین صفت موصوف اند ووصف ناپسندیده انسان زیاده
از اکثر بیان وبیان از کماهی آن نقصان تقصی نتواند نمود اما چون در
تشکیل درین زمره نیست بلکه این حیوانات چنانچه هستند خود
می نمایند بروایت بر ایشان شرف دارند ذکر ایشان ناکردن اولیتر اما
ازین حیوانات بیست صفت بترتیب حروف یاد کنیم **اسد** شیر را
عرب ضرغام کوید وغضنفر وقسوره ولیث وهزبر وترکان ارسلان
خوانند وعرب بچه‌اش را شبل کوید ، جروی کوید ، الشبل فی المخبر

مثل

مثل الاسد ، پرقوت تر ومهیب تر وصاحب شوکت تر سباع است
هرچند شوکت ببر بیشتر از شیر است اما بعضی ببر را از یک نوع شیر کفته اند
دلش را با قدری از اعضای دیکر بخورد وباقی بکذارد وبا سیری خورد نزود
ونزد طامت را اسیب نرساند وهر جانوری که با او بر اصلح دست آید قصدش
نکند واسیب نرساند وبرماده غیور باشد واین صفات پادشاهان
وبدین اسباب شیر را پادشاه سباع خوانند وبا آن شوکت پیوسته
کرفتار تب باشد واز دیکر امراض بخوردن یوز رینه خلاص شود
وشیر از خروس سفید وطاوس وآتش هراسان باشد ودشمن
فیل است واز نیش مورچه در عکذار کر بیرد اکر مورچه در میان بحر ایش
رود خلاص نتواند شد وهلاک کردد ودر مجمع التواریخ آمده
که شیر را در روم تولد می باشد خواص آن دماغش اربعاش
بنشاند زهره‌اش آدمی را شجاع کرداند صرع وداء الثعلب زایل
کند وباکتحال خون از چشم ببرد وبطلا خنازیر را دفع کند شحمش
بواسیر واورام حاره ودملها را مفید است پیه چشمش بادو
کل در روی مالند مهیب نماید فالج واسترخا را مفید است
خونش علت سرطان زایل کند بر پوستش خفتن تب ربع زایل کند
وآنرا چون بر طبل بندند آوازش اسپان مخالف را برماند **ببر**
معروفست ترکان ابرا بپارس خوانند با شیر وپلنک عدوست

ودشمنی دارد وبر هر دو غالب بود چون رنجور شود سکی را بخورد صحت یابد
ودر بیشه کیاه پنج انکشت زاید وبه رسه سنبانز وزیکبار بچه را شیر دهد
خواص زهره‌اش با آب بزنند وبوسر صاحب سرسام طلا کنند شفا دهد
اکر زن با خود دارد بار نکیرد واکر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندد
از بسیار رفتن خسته نشود اکر خود بیست فرسنک رود بر پوستش
خفتن ونشستن حب القرع ببرد وپوستش هوام را بکریزاند الا مورچه را
پیهش فالج را بهترین دواییست **حریش** در عجایب المخلوقات
کوید حریش جانوری چند بزغاله وپرقوت است ویک شاخ دارد
او در پیش سرها نتد کرکدن وجوهری در صحاح میکوید این دابه کرکدن است و
جانوری بسیار عدا ودشت در سیستان وبلغار می باشد خونش را
چون صاحب خناق بخورد در حال بکشاید کوشتش باقنطوریون بجخته
صاحب قولنج را شفا دهد رماد کعبش با شحمش آمیخته دق را زایل کرداند
دیب کرک را ترکان آبو ومغولان اوتکه کوید جانوری انزوا
طلب است با کاو وپلنک دشمنی دارد عرب بچه‌اش را دیسم خوانند
چون بچه آرد اعضایش درهم رفته باشد مادرش چندان او را بلیسد
که اعضایش پیدا شود واز بیم انکه مورچه او را بخورد هر لحظه بکوشه برد چشم کرس
در کتان پاره بسته بصاحب تب ربع بدهد شفا دهد زهره‌اش با
فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند ودندان کرم خورده

وتاریکی

وتاریکی چشم وصرع را شفا دهد شحمش با فندق کوفته داء الثعلب را
موی رویاند وتشنج ببرد وبرص زایل کند خونش با قصب الذریره خلط
کرده بر هر عضو که مالند موی بر نیاید **ذئب** کرک بعضی عرب سرحان
وترکان قورت ومغولان چند خوانند جانوری شریر وشوخ چشم وحسود
وماده‌اش از نر بدتر همه جانوران چون آدمی را ببینند بازروند الا کرک که فرا
پیش آید اکر اول چشم آدمی بر کرک آید فیروزی آدمی را بود واکر چشم کرک بر
آدمی پیشتر آید ظفر او را بود وکرک کوسفند را وقت سحر برد وهنکام اکر درآن
وقت سک در خواب بود بدندان قفای کوسفند بکیرد وبدم میراند تا
از کله دور کند پس بکند کوسفند را وکرک را در هر سال یکنوبت هیجان
شهوت باشد وماده‌اش نر را سخت تر از سک در خود کیرد چنانکه اکر
در آن حال هر دو را بکشند از هم جدا نشوند خواص آن سرش چون از برج کبوتر
در آویزند کربه ودلق وهیچ حیوانی موذی کبوتر انرا آسیب نرساند و
اکر در جای کوسفند آن دفن کنند همه رنجور شوند بلکه بمیرند رماد شش بر
دندان متالم نهند شفا یابد چشمش بر کردن اسپ بندند بسیار دود و
چشم راستش با خود داشتن در شب ترس از دل ببرد وچشم چپش بجای
آرد زهره‌اش دانکی باجوی مشک دفع صرع بکند واکر زن بخورد بر کیرد آبستن
شود واکر اکتحال کنند منع نزول ماء العین کند وغشاوه چشم پاک کند خونش
با روغن جوز خلط کرده در کوش چکانند طرش ببرد واکر زنی بخورد

آبستنی شود خایه‌اش بخورد بریان کرده قوت باه دهد و زنان از و بار نگیرند
بر پوستش خفتن قولنج ببرد خونش اگر در بینی درفی کنند مگس از آن دید
بگریزد بولش اگر صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش هم در رنجهای جگر را
نافع بود زبلش قولنج بکشاید و کودک بهیچ حال مستانس نشود در جامع
الحکایات گوید اعرابی گرگی را بچه گوسفند می‌پرورد چون بزرگ
شد گوسفند را بدرید **بیت** عذیت بدرها ونسأت فینا
فما انباک ان اباک ذیب و گرگ با ماده سگ و ماده گرگ با سگ
نزا جیا نا فساد کنند بچه که از ایشان حاصل شود و نسیم خوانند گویم
الطرفین باشد و صفت ابوین دارد و موجود بود **رخ** در جامع الحکایات
و تصانیف ابو یحیا آمده که در حدود هندوستان میباشد و او
چون گوزن دو شاخ بود و بر پشت او چهار کوهان و بر اکثر حیوانات
برتری پیروز شود و بدین سبب حکما رخ شطرنج را بر و نسبت کرده اند
و او را جزو کرک طبیعی چیزی ناچیز نکند و بر کشتی از آنکه جانوران را صید کند
در سرش بمانند کرم در ایشان افتد و از آنجا بر پشتش می افتد و او را مجروح
کنند تا بشکمش رسد و هلاک شود گوشت و پوست و استخوان و سرگین
او هر زهر قابل است **سیوانی** در عجایب المخلوقات گوید که دوازده
سوراخ در بینی دارد چون نفس زند آواز موسیقار دهد و پیوسته بر سرش زغان
و در پیشش حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند و او از ایشان بعضی را

صید کند

صید کند و بخورد و در ولایت کابل بیشتر میباشد **شاده وار** جانوری
درنده است در عجایب المخلوقات گوید که دو سرو دارد و در هر یکی ۲۱
بیست و یک شقبه و میان هم مجوف و در هر یکی سوراخی چون هوا بران آید
آوازی نیکو دهد و بر آن حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون
فرصت یابد از ایشان صیدی در خور باید و بخورد و مردم از آن سر جهت
ملوک بتحفه برند و ایشان او را بر کنند باد نهند تا آن آواز دهد وقت باشد
که چنان آواز دهد که رقت آرد **ضبع** کفتار را ترکان دلتو گویند جانوری
جاکولا است بکفتار فریفته شود تا کشته گردد و او بر شکل خنثی آلت
نری و مادگی دارد و هر سال همچنان یک آلتی بود بجماعش را عرب فرعل
گویند آنرا با سگ دشمنی است تا بحدی که اگر سایهٔ کفتار بر سگ افتد
سگ از تک باز ماند تا کفتار باو رسد و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد
و با هم فساد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر بیشتر کفتار بود بچه را
سبع خوانند و اگر بیشتر گرگ بود بچه را عسبار گویند و گرگ و کفتار بچگان
همدیگر را شیر دهند بمذهب شافعی علیه اللعنة والعذاب اکلش مباح است
اگر تمامت اعضای کفتار را در دیگی بجوشانند مرق و روغن او هم
رنجهای سر را مفید است و با نفرادش دیگ حب برج کبوتران نهند کبوتران
بسیار در آن برج جمع شوند حاملش را زبان بر خصم پیروز باشد جگرش
سوخته و سحق کرده با کحل الحال روشنی چشم دهد و عشاوه ببرد زهرها

با کحال منع نزول آب چشم کند و دیده روشن کرداند مغزش خواب آرد
شحمش با بوره مالند در چشم مردم شیرین شوند خصوصا بر چشم زنان عقیب
وی خشک کرده و سوده دو دانگ بکار برند قوت باه با فراط دهد و اگر بخور در زن
دهند چنانکه او بماند دیگر آرزوی مرد نکند و خبثی بر مجموم تب نائل کنند و بر
حامل وی هیچ زن ننگرد که او را دوست ندارد و اگر بر زن بندند هم چنین
محبوب مرد شود **عناق** سیاق سیاه گوش را ترکان قراقولاق و مغول
سیلاوسان خوانند جانوری شکاری کننده است و چون سگ و یوز
قابل تعلیم و تربیت لونش زرد است و بر و نشانهای سیاه خرد
و از یوز و بزرگتر از سگ است اکثر اوقات ملازم شیر و از فضلات
صیدش خورد اما از بیم صولت شیر سخت نزدیکتر نرود **عتره**
جانوری دقیق الخطم است بینا دیده باشد و اگر آدم توان دید و خود را
از طرف دبر بگیرد و هلاک کند بعضی بخورد و باقی بگذارد و بعضی علما
گفته اند از حساب دیوانست **غرفط** در جامع الحکایات گوید که
آنانش با آدمی ماند و در دیار مغرب بود احیانا در مکتب کودکان
آید و سخن گوید ایشان پندارند که معلم در مکتب است در درون
غرفط در ایشان جهد و ایشان را هلاک کند **قرطیس** هم در جامع
الحکایات گوید سبعی است که از چشم و بینی او آتش می آید چنانکه
بهرچه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود اما در آبادانیها

نیاید

و در بیابانها بود و عدد مش کمتر بود **فلا** جانوریست کوچکتر از
شغال و دهنی سخت فراخ دارد و زمین ریگ است چون حیوانی
را ببیند در زمین چنان خسبد که پیدا نبود چون آن حیوان برود سر او را
صید کند **فهد** یوز را ترکان پارس خوانند جانوری نیک خوب سیرت
و بسیار غضب و پر خواب و شکار کننده و قابل تربیت و تعلیم و
ماده‌اش از نر تیزرو تر بود زیرا که جهة طعمه بچگان او را صید بیشی
باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارد و بدین سبب بود که یوز بهر سال
یکنوبت آبستنی شود در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر با هم و پلنگ
فساد کنند از ایشان یوز متولد شود هم چنانکه استر از اسپ و خر
می زاید یوز چون رنجور شود سگی را بخورد صحت یابد یوز را با آواز
خوش موانست باشد و شراب نیز دوست دارد زهره‌اش با عسل
و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت دهد اکل گوشتش قوت تن
دهد و حاطیتی کرد اند خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد
و اگر بخورد بند بلاهت آرد زبلش هر جا بر یزند موش از و بگریزد **قطعا**
هم در جامع الحکایات گوید جانوریست چند منی و دو سر دارد و در
دو یکی بقوت تمام است و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که زخم
سر او یابد هلاک شود صیادان دختری نیکو صورت را آراسته را بیارند
و بر کذر او بنشانند و پستانش کشاده کرده اند قطعا فی الحال بیاید

وپستان او یکدست شود صیادان آن او را بر هم بندند و ببرند کلب سگ
را ترکان ایت و مغولان نوغا خوانند و اگرچه اخسّ و الجنی است
و ناحفاظ ترین حیوانات است اما جانوری وفادار است و صابر بر سختی
کشیدن و گرسنگی بردن و ملازمت کردن و دفع دشمن مشغول باشد
و از تیزفهمی بسیار شکار زود و اگرچه گرسنه باشد در حق نعمت شناسد
و از ولی نعمت خود و خانهٔ وی دور نشود و متابعت او از لوازم
دانند عرب بدین تمثیل در حق خدم گفته‌اند ٥٥ اجع کلبک یتبعک
و خوابش اندک و سبک بود چون شکمش درد کند گندم خورد شفا یابد
صفت سگ شکاری گفته‌اند که دست و پایهاش دراز و سرش کوچک
و حدقهاش بیرون آمده باشد و آن را بهترین غذای ترید است خواص
چشم سگ سیاه در موزه دارند از کژدمان ایمن باشند زهره‌اش
تاریکی چشم ببرد و جگرش سگ عقور گزیده بخورد شفا یابد مغز و شحم
سگ مرده بر خنازیر طلا کنند علت را دفع کند مویش با مصروع بندند با
عقل آید بولش بر ثالیل ریخته شود زائل شود سگ و گربه باهم فساد کنند
بچهٔ ایشان را دیسم خوانند کلب العقور سگ دیوانه از فواسق
خمس است و واجب القتل هر که را گزد تا چهل روز خوف مرگش بود و بعد
از آن ایمن بود و نشان رستگاری آنکه بیش از چهل روز از فرج معلول
حیوانی بیرون آید و نشان مرگ آنکه از آب ترسد ماریطوغوث

درجامع

در جامع الحکایات گوید که نمر نوعی بر مثال شیر است و وحشی مانند عقرب و تیز دو
و در مغرب می‌باشد و دم را صفرزرد و آوازش بجانک نای عراقی ماند نمر
پلنگ را ترکان قپلان گویند جانوری قهار و متکبر است و پرقوت و تیز
دو و جهنده و خوبی صورت و پشتش در غایت سستی است و به اندک المی
شکسته شود او را با مار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد
و چون شکار کند سه شبانروز بخسبد و در روز چهارم باز بشکار رود و
سرش را هر جا دفن کنند موشان بر آن جمع شوند زهره‌اش اکتحال کنند روشنی
چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحت کهنه و فالج طلا کنند صحت
دهد قضیبش بپزند و مرقش بخورند تقطیر بول باز دارد و درد مفاصل بنشاند
استخوانش از گردن شیرخواره بیاویزند سرفه ببرد بر پوستش نشستن
بواسیر را دفع کند و جنس چهارم در ذکر هوام و سوام از خرد و بزرگ
ایشان سی و نه صنف را بترتیب حروف یاد کنیم ارضه کرمی سفید کوچک
است گل میخورد و بعد از یک سال پر برآورد و طعمهٔ گنجشک شود طبعش
سرد و تر است و مورچه دشمن اوست او را به تریخ دفع کنند افعی نوعی
از مار و اکثرش ماده و کوتاه دم بود در هنگام گرما در زیر زمین پنهان
شود چون بیرون آید کور شده باشد رازیانج بخورد شفا یابد و بینا شود
و چون رنجور شود برگ زیتون خورد صحت یابد زهرش زهری قاتل است
کیه و صرفی الموجوه علاج ندارد خونش روشنی چشم دهد و منع نزول

آب چشم کند گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت اعضا بخشد
و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد و هیجان شهوت کند و دافع زهر افعی
شود و چون با روغن زیت در تن مالند موی برویاند رماد پوستش داء
الثعلب را مفید است ریسمان آسمانگون یا ارغوانی بگردن افعی فرو
بندند تا بمیرد و آن ریسمان را بعد از آن بگردن صاحب خناق ببندند
شفا دهد ایکی را تبا ریزه ملخ خوانند بوی ناخوش دارد برغوث
کیک را ترکان برکه خوانند جانوری جهنده است عمرش زیاده از پنج روز
نبود خورش او ستیش باشد از بوی برگ خربزه بمیرد ثعبان اژدها را
عرب ثعبان خوانند و ترکان لو گویند جانوری عظیم خلقت هائل منظر و
فراخ دهان بسیار دندان و روشنی چشم و دراز بالا است و در اوائل
مار بوده بمرور اژدها شده و شکل گردانیده و در این معنی گفته‌اند
مصرع که اژدها شود ار روزگار یابد مار ٥ صاحب عجائب المخلوقات
گوید که چون ماری را الذی بیشی که رسد و عمر او بصد سال آنرا اژدها خوانند
و بتدریج بزرگ میشود تا چنان گردد که بر خشکی حیوانات از وستوه
شوند حق سبحانه و تعالی او را بدریا افکند و هیکلش در بحر نیز چنان بزرگ
بزرگ میشود چنانکه بالایش از ده هزار گز بگذرد و دود و بو مانند ماهی برآرد
و هر کشتی سبب موج دریا شود چون ضررش در بحر نیز شایع گردد حق تعالی
او را ابر فرستد و با داو را بدریای یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان

شود

لوی

شود حسن سیرت قوم یاجوج و ماجوج از اینجا قیاس باید کرد که چون اژدها
وجود ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم طبع بود لاجرم چنان نیکو سیرت
باشند خوردن دل اژدها دلیری آورد حیوانات مسخر آکل او شوند پوستش
بندند عشقش زائل شود و سرش هر جا دفن کنند آن موضع نیکو شود جراد
ملخ را ترکان چکرگه خوانند ماکول اللحم است کما قال النبی صلعم احلت
لکم المیتتان والدمان اما المیتتان فالسمک والجراد واما الدمان
فالکبد والطحال ملخ جانوری بسیار عدد است بعضی پرنده و بعضی جهنده
می‌باشد خواص ملخ پای دراز را بر گردن صاحب تب ربع بندند تب
زائل شود دودش دفع بواسیر کند و عسر البول را بگشاید رمادش ناسور
را مفید است حربا آفتاب پرست سوسماریست رویش با آفتاب بود و در
اول رماد رنگ باشد پس زرد شود پس سبز گردد و چون قصدش کنند
خود را بزرگ نماید در میان گل گرفته و سه شبانروز در آفتاب آتش نهاده
بر مصروع بندند صرع زائل کند آنرا بر بیرون دیده و گشته پوست کنند و پوستش
بر میان دبه در بلندی بیاویزند زراعتشان از سرما و آفت ملخ ایمن شود
حرقوص در عجائب المخلوقات گوید که از کیک بزرگتر است و در وقت
هلاکش دو پر آورد و زنانرا بیشتر گزد چنانکه مورچه مردانرا حرشی کوشی
خورده کرمی ضعیف جره جیرجانوری سخت کوچکیست حلزون کرمی است
که در میان سنگ نمناک بود بر سواحل دریا و در رودهای بزرگ بسیار میباشد

جکرکه

آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسده چشم کند **حمار القبان** نوعی جانوری
سلیم است از بهر دفع فزع بچگان نیکوست **حیّه** ماررا ترکان ییلان
و مغولان مورقا خوانند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورش ترین حیوانات است
و از فواسق خمسه و واجب القتل است چنانکه در میان نماز بر قتلش
مشغول باید شدن کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلّم **حدیث**
اُقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب **وقال النبی صم** من قتل
حیةً فله عشر حسنات و روی عن ابن عباس اُقتلوا الحیّات
کلهنّ فمن خاف ثارهنّ فلیس منّی وقال علیه السلام والتحیة
اُقتلوا الحیة واخفروا ذمة الشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان
شد و در بهشت رفت و آدم را علیه السلام وسوسه کرد و عبد الله بن
مسعود گفت که هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافری را کشته باشد
و هر که کافری را کشته باشد غازی باشد و غازی به بهشت رود و عبد الله
عباس گفت که ماری را کشتن دوستر دارم که کافری را و هر چند زهر مارا
همین حکم دارد و یکنوع عند و از فواسق خمسه انواع مار بسیار است عرب
سیاه و سفید را ارقم و دم بریده را ابتر و بی آرام را نضاض و کشنده
را هلهل گویند و مار هر سال پوست را بیندازد و نقطی بر قفاش ظاهر
شود عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش بهزار سال می رسد اما
بعد از صد سال اژدها شود و بر عدد اضلاع خود سی خایه بنهد اما

مور

مور و پشه و کرم آنکه پیش بزیان بوند و اندکی مار بچه شود و چون ۴
گزدم او را بلیسی زند بر نمک نارجیند تا صحت یابد و اگر نمک ندارد بیابد
هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسم است اول آنکه بنجه دنظر آدمی را هلاک
کند آنرا مار قهقهه گویند و آن بدترین مارانست و در بیابان مصر
و کوه ترکستان می باشند و از آن مقام بیرون نمی توانند آمد چنانکه
آواز کردن منک بوسد از آن مار آن بمیرند قسم دوم آنکه با واز آدمی را هلاک
کند قسم سیم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه زهر ندارد و قسم زهردار باز سه
صنف اند اول آنکه چون زهر زند مجال مداوات نباشد و در حال بکشد
دوم آنکه دوا پذیر بود اما زمان خواهد سیم پذیر بود و از صنف زهردار
مار بتر است و زهر او را مجال و زمان نیست و آنرا ... بر پشتش
بود و بر سرش خطوط سفید باشد و بر هر زمینی که بگذرد بسوزاند
و بر آنجا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای سر او بگذرد در بیفتد فرود
آید و سوخته گردد و هر جانور که آواز او بشنود بگریزد یا بمیرد خواص
اجزای مار گوشتش بخوردن دافع بخوردن دافع جذام شود پوستش
در خواص قوت جوانی دهد جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر
ببرد چون بعد از اکل گوشتش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا
دهد پوستش در ظرف مسین سوخته و سحق کرده سبیل و در چشم
ببرد اکل ملوسش هر که ... از درد چشم امان دهد بیضاش برهاون

سوده بر برص مالند دفع کند **قراطین** کرمی سرخ است و در زیر زمین
نمناک بود بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون
آرد و خشک کرده بخورند زردی یرقان ببرد و عسر الولادت را در حال
وضع شود رمادش با روغن گل بر سر نهند موی برویاند و اگر از این کرم
در مقنع زنی بندند چنانکه او نداند آرزوی جماع کند قراطین با عاقرقرحا
و فرفیون اجزای مساوی کرده در روغن زیت بسرشتند و بر قضیب
طلا کنند قوی گرداند و قوت باه بیفزاید **خنفسا** کوکا ررا ترکان قنتور
خوانند جانوری لجوج است از عفونت سرگین خورد و نوعی از آن
کثیر الفساست او را در زیت جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا
دهد و اگر در گوش چکانند اطروش ببرد و اگر دو پاره کرده رطوبتش
بمثل اکتحال اثر مرخلا دهد خنفسا چون در میان علف دواب بود
هر دابه که او را خورد بمیرد و اگر آنرا بر غال غال بمیرد و از کوکا ر نوعیست
که سرگین گرداند و آنرا جعل خوانند از عطریات بیهوش شود و از گند ها
با قرار آید رمادش با ریشها معظم ادویه است **دود** کرم بانواع است
یکنوع را که دو سر خوانند کرم است بدرجه اول و خشک بدوم آماسها
و بواسیر را مفید است **دود القز** کرم فیلّه را فارسیان کناغ خوانند
طیر الدبقی فاریابی گوید **بیت** کناغ چند ضعیفی ز ضعف دل بکشد بمجلس
آدمی کنی اطلسی است و آن سیفور و آن کرم آیتی عظیم است از

قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون که از لعاب کرمی چنان ضعیف
ثیاب چنین لطیف پیدا میکند سبحان الخالق علوّاً کبیراً تخم آن
خرد تر از دانه خشخاش است در وقت بهار آنرا در خرقه بسته زنان
در زیر پستان نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکتی در ایشان پیدا
شود و مثل دانه خشخاش گردند پس بر طبقی نهند و برگ توت سفید
بمقراض خرد کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز می افزایند و ایشان بدان
خورش بزرگ میشوند تا چند عدسی گردند سه شبانروز بخسبند
باز بخوردن مشغول شوند تا یکهفته سه چهار نوبت چنین بخسبند
تا چو مثنی کرمی شود بدرازی یک انگشت و بشکل پیله بتنند
بتنیدن گراید و بر خود می تند تا چون بیضه کوچک شود گرد اند هر چند
جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر باشد و اگر هوای خوش باشد
آن بیضها با آفتاب خشک کنند و ابریشم کشند و اگر هوا مغیم و نمناک
باشد کرم بیضه را سوراخ سازد و بیرون آید پر برآورد و در اریش
کرده شد تخم بیفشاند و بپرد و طعمه مرغان شود اما بیضه که سوراخ
کرده باشد قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر در وقت در پیله
رفتن بر فعلی کنند و در پیله نرود کرم و خشک است بدرجه اول دل را
قوت دهد و ... را فربه کند و سوخته رمادش روشنی چشم افزاید
دیک الجن در عجایب المخلوقات گوید که در بوستانها می باشد آنرا

در شراب کهنه افکنند تا بمیرد و در کوزهٔ نو نهاده و سر کوزه کرفته در خانه
دفن کنند سوام و هوام در آن جا نیایند **دیملک** یعنی موش سرتیک و
قراوند غوره زر خوانند چون آدمی را بزند آب بباید خورد **درابیح** کرم کلان است
که با سرخی و سیاهی زند کرم و خشک است بدرجهٔ سیم و زهر قاتل است
هر که بخورد زنده نماند مثانهٔ ایشان ریش شود و بولش بسته کردد و چشم
تاریک کردد و در قضیب و زهار ریش و ورم خیزد و عقل وی نقصان پذیرد
آنرا بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و ذراریح که در مقرّها یابند بر کلف
طلا کنند ببرد و آنچه در میان کل یابند در روغن زیت افکنند تا مقشر
شود پس در داءالثعلب مالند که بدان رنگ برویند و ذراریح در
طلا کردن جرب و قوبا و بهق و ثآلیل و برص و سرطان را مفید است
رتیلا نوعیست از عنکبوت و کهنه شده و قراوند آنرا و بز خوانند
چون بر اندام آدمی کزد درد دهد جهت آنکه دست و پاهایش نیز مانند
نیش است و زهر دارد و دیگر نخ را نیز رد کند و درد سر و بیخوابی آرد و
قاتل است و باشد که بی اختیار نعوظ آرد و منی جدا کند علاج وی
بجمیع غایط انسان بناشتا بیاشامد و در شوربای کرم بنشیند تا عرق کند
و شفا یابد **سام ابرص** کرپاسو نوعیست کوچک سر جدا از دم قراوند
کلاشی خوانند جانوریست که بر هر جا دود درد عظیم دهد و باشد بکشد
در وصف کشمش قتل آن بنا زنده که آزاد کنند در هر خانه که زعفران

بو

بود بر رود و آنرا بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود کوشتش بر کزدم
کزیده نهند زهر بیرون کشند و اکر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آورد
برنه درخت سفت دود دندان دارد که بدان همه چیزی سوراخ توان
کرد **سنه** آفت غلّه است **سوس** شپش غلّه است و انان نوعی است
که در جامهای پشمینه افتد قراوند آنرا القب خوانند **شب تاب** کرمکی است
که بشب چون چراغ نماید آنرا حراحله نیز کویند **حرص** ناتوک را نیز
و روان نیز کویند بواسیر دفع کند و زهر هوام را نیز مفید است سوخته
و سوده و با اثمد آمیخته اکتحال تیزی نظر آورد و با زهرهٔ کاو آمیخته ظفره
العین ببرد **عطاء** مانند عرباست اکر آنرا بر فرقه ببندند و بصاحب حمّی
دق آویزند تب زایل شود و انان صنفی است مانند یاقوت سرخ اکر
آنرا بر خوانی نهند هر طعام که بر آن خوان بنهند تلخ شود بوی کوه
میباشد **عقرب** کژدم را کویند ترکان چیان خوانند زشت ترین
و موذی ترین حشرات است هشت پای دارد دو چشم بر شکم او بود
و بچهاش از پشتش بیرون آید و بچه مادر را بخورد پس بیرون آید و
چون روان شود هر جا سرش بآن رسد بدم زند نیش اکر آنرا در ظرفی
سر کرفته در تنور نهند تا رماد شود نیم دانک از آن رماد بخورند خرد
کرده بیرون آرد و آن رماد را با روغن آمیخته بر هر جا بنهند موی برآورد
و همچنین تب کهنه و افلاج را مفید است دود عقرب دیکر عقارب را

از آن خانه بکریزاند عقارب را خشک کرده و با سرکه سحق کرده بر برص
طلا کنند صحت دهد **عنکبوت** کره تنی را ترکان اورمچوک و مغولان
آیهی خوانند و آن چند نوع است و کره جهت دام مکس میسازد که
خورش ایشانست بر تار تنند و مادهٔ بود عنکبوت را در خرقهٔ سیاه
بسته بصاحب حمّی دق آویزند تب زایل شود و آنرا سوده در شربت
بصاحب تب بلغمی دهند در حال تب برود و آنرا بر موضع خون برآمدن
نهند خون باز ایستد و دود نسیجه را از خانه بکریزاند تنیدهٔ
ایشان بر جای خون برآمدن نهند امساک پذیرد **فرسافس**
مانند کریاسیست آنرا با سرکه بخورند علق بیشینه از حلق برآورد و اکر
زن بر خود بر کیرد از اختناق رحم ایمن شود و اکر سحق کرده بر احلیل
نهند از عسر البول امان یابد و اکر بخورند هیچ کزنده بر ایشان موثر نباشد
و اکر پیش از خواب با باقلا خورند تب ربع ببرد **قرد** کواز را ترکان
کنه خوانند اکر آنرا در دهان بچه که هنوز هیچ غذا نخورده بود بکشند
چون آن بچه بزرکی رسد و آب بر دهان کیرد و بر کوسفندان کیند دار
بباشد هم بیفشد و بمیرند **قرز** کرمیست مانند کرم پیله بر خود پنج
کند و در او بمیرد و بعضی بیرون برد و تخم افشاند از آن پنج کرده
ازاو تخم قرمزی سازند و در کوهستان بسیار بود **قریتی** مار پالینی
را ترکان ککوپی خوانند جانوری کزنده و زهر دار است **قمل** شپش

را ترکان

را ترکان بیت خوانند و مغولی بوسون کویند از عرق و چرک متولد شود
و دیکشی بر یک مقامش بود تخم آنرا عرب صواب و عجم ریشک خوانند اکر خواهند
که بدانند که در شکم حامله پسر است یا دختر شیر حامله بر کف دست دوشند و
شپش در او افکنند اکر بیرون رود بچه دختر و اکر نه پسر باشد زیرا که شیر دختران
تنک بود شپش از آن عبور تواند کرد و شیر پسر زای غلیظ بود و کذر ندهد
و این امری قیاسی است و حقیقت آن خدای تعالی داند قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ
عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ **بزر** مانند کراست شتر
و خر را نیش زند و از آن زخم بر پوست ورم خیزد **نمل** مور را ترکان چومال
و مغولان مور در کلام مجید حق تعالی قصهٔ مناظرهٔ مور با سلیمان عم تطویل دارد و در
سورة النمل مشهور است و مور ممنوع الاکل است و جانوری مدخر حریص
بمرتبه که اکرچه داند که عمرش یکسال بیش نخواهد بود چند سال غذا جمع کند انس
بن مالک از رسول صلعم روایت کند **هذه** لا تقتلوا النمل فان سليمان عم
خرج يستسقي فاذا نملة قائمة على رجليها باسطة يديها وتقول اللهم
انا خلق من خلقك لا غنا بنا عن فضلك اللهم لا تؤاخذنا بذنوب
عبادك الخاطئين واسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا وتطعمنا منه
ثمرا **فقال سليمان عم** ارجعوا فقد سقيتم بغيركم ه و انان نوعی است
کوچک بعربی ذرّه و بفارسی مورچه خوانند بعضی را قوت شامه در غایت
تیزی است و بدان بو میرسند و اکر ایشان بینند که یکی از ایشان در

جمع دنق کسالت مي نمايد بران مور چند غلبه کنند و اورا بکشند و اگر جايي
نمناک بوده باشد تخم را پاره کنند تا نرويد و در روزهاي آفتاب بيرون برند
تا خشک شود و باز بجاي خود برند و دانه گندم را دو نيم کنند و کشنيز را در منبت
نهند چه اگر گندم شکسته و کشنيز سبز نشود فسبحان من هم النمل و
دقايق هذه المعنى لاصلاح حالها سپيده مور سحق کرده بر هر جا که
طلا کنند موي بر نيايد و مور در آخر عمر پر بر آورد بسبب آنکه او نيز چون
مرغان پرواز تواند کردن طيران کند طعمه طيور شود و از بنجا گفته‌اند
اذا اراد الله هلاک نملة لفطي انبت لها جناحان ورک در
عجايب المخلوقات گويد که ورک مانند يربوع و سام ابرص است سرش
کوچک و دم دراز و تيز رو و تازه انسان و بختنا از ايشان بور رکنو و دشمن
سوسمار و مار است و بر هر دو غالب شود و گوشت و شحم وي زنان را سخت
فربه کند شحمش با شکر و آرد جو و گوشت بره بپزند و کسي بناشتا بخورند
سخت فربهي دهد رماد پوستش بدرد دي زيت خلط کرده بر عضو خدر
طلا کنند صحت دهد زبلش کلف ببرد و سوده اکتحال کنند بياض
العين زايل کند و در منهاج گويد که نوعي از سقنقور است وزغ مانند
خرکلاشی است و زهر دارد و واجب القتل است در مصابيح از حضرت
رسول صلعم مرويست ان رسول الله عليه السلم امر بقتل الوزغ
وقال کان ينفخ على نار ابرهيم يعني بوقتيکه ابرهيم عليه السلم را درو

ملعون

ملعون لعنه الله عليه در آتش افکند وزغ در آن آتش دم ميدميد تا آتش
سوزنده تر شود وقال عليه السلم من قتل وزغا في اول ضربة کتبت له مائة
حسنات وفي الثانية دون ذلک شروع صيحه آفت افطلق اشجلا
وجبه نجشم در ذکر حيوانات که بعضي اعضاشان بادمي مانند از ايشان
يازده صنف که در کتب مطالعه کرده‌ام و از راويان معتمد القول که مشاهده
نموده‌اند استماع رفته ايراد کنم اسب سار در عجايب المخلوقات آمده
که بجزاير بحر چين نوعي حيوانست دراز بالا سرش مانند اسب و تن
مانند آدمي و دو پر دارد که مدد رفتارشان ميشود خرس سار هم در آنجا
آمده که از خرس و آدمي حيواني متولد ميشود و بشکل و نطق مانند آدمي
و بسياري موي بر اندام مانند خرس اما از عقل و تميز بهره ندارند و سخنش
نيز مفهوم نمی شود دوپيکر هم در آنجا آمده که در جزاير بحر چين نوعي
حيوانست که يکتن دارد و دو سر و چهار دست و پاي چهار چنانکه دو آدمي
بهم زنند و آوازشان مانند مرغان است اما معني دارد و از تيزي
گفتارشان نيک فهم نشود و در سير اکثر بر شيوه دواب بچهار دست
و پاي روند و همچنان باشند که حيواني روان شده و حيواني ديگر بر
پشتش ستان خفته و چون بدين دست و پاي خسته شود باز گردد
و بدان ديگر روان شود زاغ سار در عجايب المخلوقات و جامع
الحکايات آمده که بجزاير بحر هند جهت خليفه حيواني به تحفه آوردند

شبيه از جزاير بحر هند جهة خليفه بلا

ظاهرا نوعي ... کتب اين خرس ... شده

و مالک جامع الممالک

سرش بشکل آدمي و تن مانند زاغ بود کلمه چند تلفظ ميکرد منها انما
الزاغ الاعجوه انا الليث مع البرة در عجايب المخلوقات و مالک الممالک
آمده که بجزاير بحر هند و زنگ نوعي حيوانست سر بشکل سگ و تن مانند
آدمي باشد و دو روي دارد يکي بر شيوه سگ و يکي مانند آدمي حيوانات
خورند و بعضي حيوانات نيز بر ايشان غالب شود و ايشانرا طعمه خود
سازد سلحفايه در عجايب المخلوقات آمده که در جزاير هند نوعي
حيوانست روي مانند آدمي و تن بر شيوه سنگ پشت و اورا دو پر
دراز است طاير در عجايب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که
بجزاير بحر چين نوعي حيوانست بر صورت آدمي بزيادتي دو پر و طيران
کنند و ناطقند و اما سخن ايشان مفهوم و معلوم نيست و بجثه به
قدر کودک پنج شش ساله عرسه در جامع الحکايات گويد که در ولايت
بوبه نوعي حيوانست رويش مانند آدمي دو پر و دمي دراز دارد و در گرما
آن دم بر شيوه طاوس سايبان سازد و با آدميان انس گيرد و رقص کند
فيل سار در عجايب المخلوقات آمده که در جزاير بحر چين نوعي حيوانست
بشکل آدمي و خرطومي دارد و پرهم طيران کند و هم بدو پاي رود و هم بچهار
دست و پاي رود و بعضي علما ايشانرا حيوان و گروهي از جن شمرده‌اند
مارسار آنرا مار خندان گويند و در جامع الحکايات و عجايب المخلوقات
آمده که پسر پادشاه چين صفت حسن دختر پادشاه مغرب شنيد ناديده

مرد عاشق

بر او عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و آن دختر را خواستاري کرد
التماس باجابت مقرون نشد پادشاه چين خواست که اورا بمکافات آسيبي
رساند جهت بعد مسافت لشکر کشيدن و حرب کردن ميسر نبود متفکر
شد و زيرش تدبير کرد و چند کنيزک صاحب جمال را در صحبت معتمدي بدو
فرستاد و فرمود تا آن کنيزکان را در مغرب خرابات نشانند و هر که با ايشان
مباشرت ميکرد مني اورا در شيشه جمع ميکردند تا چون مني بسيار جمع شد
آن مني را با ادويه که مناسب ميدانست ضم کرد و در خانه در شيشها نهاد
آن معتمد عنيت کرد آن مني در آن شيشها ماران شدند سر بشکل آدمي و تن مانند
مار هر که ايشانرا ميديد چندان خندان ميشد که هلاک ميشد و بدين واسطه
اهل مغرب و ولايتش هلاک شدند و خرابي عظيم بحال آن جا راه يافت پادشاه
مرتد بير کرد و دهنکي چند را حاصل کردانيد چنانکه آواز دهنک ميرسيد
از آن ماران مي مردند آن ماران بر بيابانها و خرابها گريختن گرفتند و از بيم
آواز دهنک بيرون نيارند آمدن و بدين سبب دهنک زدن و لايت مغرب
و در رمو و حواشي او يا از آن وقت خرابات نيست و بعضي از آن ماران به
ولايت ترکستان بکوه حيات نيز هستند نسناس در سير التي و قصص
الانبيا آمده که نوعي حيوانست بر هيات آدمي ايشانرا مالوف خوانند شکل
زنيل دارند اما ناطق و مميز نيستند و مردم ايشانرا گيرند و با ايشان دخول
کنند و از ايشان فرزندان آرند اما لال باشند و در ولايت مصر نوعي

از بوزینه است سخت شبیه بآدمی ایشانرا میخوانند بعضی چند بوزینه بزرگ
می باشد اما بر همه اندامش موست و دم دارد و نوعی مألوف که ذکر شان رفت
بخلاف این نوع بوزینه اند و در حد مشرق می باشد و دم ندارد و موی بر اندامش
بر عادت مردم است و بشکل زیباست و بیشتر عجم بر نسناس مشهور است
نوع دوم در ذکر حیوانات بحری ایشانرا حد و حصر ملا نهایتست و
مجملش آنکه هر چه ششی دارد بمجرد جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هر چه
ششی ندارد جز در آب نتواند بود و از ایشان آنچه در کتاب یافتیم و دیده
و شنیده بیست و پنج صنف را بترتیب حروف یاد کنیم و بیاریم انسان
آدمی آبی بعینه مانند آدمی بری است الا آنکه دم دارد و بجثه کوچکست از
ظهور ایشان در بعضی دریاهای خوزانی میفزاید و آنرا سبب در دریا دانند
و اگر چه بنسبت حروف در حرف الف چندی را بر ایشان مقدم باید داشت
جهت شرف لفظ انسانیت ایشانرا مقدم داشتم اسفنج جسمی بحریست
نرم و بحیوانات مانند کرم است بر درجه اول و خشک بدوم چون بسرکه تر
کنند جراحات تازه و کهنه را مفید بود و چون بسوزند و در موضع خون
بر افکنند خون باز دارد اطفار الطیب حیوانی بحریست و گرم و
خشکست بدرجه دوم خلط غلیظ را اشک کند و درد معده و جگر و خفقان
و امراض رحم را مفید است بخوردن مصروع را بهوش آرد بقر گاو آبی
چند صنف است و گویند یک صنف را مرکبی عنبر است و این روایت

ضعیف است

دندان

التمساح

ضعیف است تمساح نهنگ را گویند اوند و مغولان سلقسون خوانند
ممنوع الاکل است و در شکل گونه منظر است و بعضی اندامش بسوسمار
می ماند دهنش سخت فراخ دارد و بر بینی بالا چهل دارد و بر بینی اش شیب شصت دندان
و حرکت دهنش هم بالاست بخلاف دیگر حیوانات و پشتش مانند سلحفا
و چهار دست و پای و سری عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز طولش
هشت گز می باشد و سر بش بدرازی ثلث تنش می باشد و پوسته کرم در
دهانش افتاده باشد و او دهن گشوده خفته باشد تا هوا آن را در اکر کند
و مرغان که آنرا عصافیر التمساح خوانند کرم از دهانش بیرون برند در رود
نیل بسیار بود اما بشهر مصر و حوالیش تا یک فرسخ بافسون اندام ایشانرا
بسته اند آن قدرت ابر اداران قدر زمین بنیست در تاریخ مرقوم آمده که
آنوالد بونیست و اما ذکر و فرج دارد و بر آدم آبی و بعضی حیوانات غیر جاموشی
بیرون شود بخوردن الا جاموشی که آنرا بزخم مریک خاصیتش چشمش
دفع رمد و بیاض العین کند دندانش با خود داشتن قوت مقرآید پوستش
بر کیش بندند المریشا ند شحمش بر عصبه مالند درد ساکن کند زهره اش
باکتحال بیاض العین ببرد جگرش مصروع ببوید صرع زایل کند عریت
مار ماهی از خرد و متولد است و خوردنش اولی بود گوشتش آواز صافی
کند و قوت مشتی و باه دهد زهره اش جنون زایل کند دابة چهار بر
در عجائب المخلوقات گوید که در بحر هند جانوریست چهار سر دارد و دو پر

۶

را آوازی هایل کند و حیوانات بخورد و بر خشکی نیز چند گاه بود و کسی ندانند
که چه خورد دعموص کنجلره حیوانی ضعیف است سرطان خرچنگ را
گویند که سر ندارد و چشمش بر کتف است و دهن بر شکم و هشت دست و پای
دارد و بیک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون هوا سخت ورد پوستش برای
هوا بیاویزند ساکن شود و اگر آنرا از درخت مثمره آویزند ثمره اش از آفت
ایمن شود و پیکان و خار که از جراحت بدشواری بیرون آید چون خرچنگ
دارو مالند زود بیرون آید شحمش سل را مفید است چشمش بر خفته بندند
خوابهای خوش بیند و آنرا از مهد بچکان آویزند خوشخوی شوند و اگر در
زیر صاحب تب ربع بسوزانند تب وی زایل شود پایش با عسل و کافور آمیخته
بپست نوبه و برص خنازیر طلا کنند شفا یابد صنفی از آن بر مثال
پنج مارست سنگ مرآنرا سائیده بر بهق و کلف مالند شفا یابد و سفیدی
چشم مواشی زایل کند و ریشهای جرب را صحت دهد و از آن صنفی دیگرست
آنرا تباع خوانند چون از آب بر دارند سنگ شود و در دو حیوانیت نماند
درد چشم را مفید است سلحفا سنگ پشت هم بر خشکی تواند بود و
هم بر آب آنچه در بحر می باشد عظیم بزرگ هیکل میشود تا بمرتبه که مثل جزیره
می نماید و در خواص بری و بحری یکسانند سمک ماهی را گویند بالقوف
مغولان جنقاسون خوانند و اصناف ماهی بیشمار است بزرگتر را عرب
حوت و نون گویند و آن بمرتبه بزرگ میباشد که در دریا و در آن میگویند

که طولش از

ماهی

که طولش از یک دو فرسنگ میگذرد و کوچک بمرتبه که مومی میشود و هر صنفی
بنامی مخصوص اند و گوشت همه مباح است و سرد و تر بدرجه اول و در خواص
متفاوت و هر چند آب شیرین تر ماهی خوبتر می باشد و دندان ماهی را به
جهت نیکویی شکل بقدر قیمتی بود اکنون انانسی و هفت صنف که مشهور ترند
یاد کنم اول یک صنف را الانی خوانند گوشتش تمام چرب و خوش طعم بود
۲ اربب سرش مانند خرگوش است و سیاه و شی مثل ماهی ورزد و دراز و
اولتر آست مثل برگ اشنان کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند
و بوسیه خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی بروید ۳ اطم فلوس
ندارد و گوشتش مانند گوسفند یک طبقه و دیگر سرخ بود رویش مانند
خوکست و فرجش مثل آدمی در بحر چین میباشد ۴ السن گوشتش
نیکو و خوش طعم بود و اگر دو دشمنی با هم خورند بدوستی مبدل گردد ۵
بال طولش چهار صد گز و یا نصد گز میباشد ماهی بسیار فاسد در بحر زنگ
می باشد اما حق تعالی کوچک را بقدر یک گز بر ان مسلط کرده است که گوشتش
بدندان گیرد و رها نکند تا هلاک شود و هم از این صنف ماهیئی که قرب پنجاه گز
طول دارد عنبر میخورد و بدان هلاک میشود با کنار می افتد اما از شکم او بیرون
میارند بوئیش بزیان رفته باشد و کمتر از عنبر زنگی است ۶ بغل ماهی بزرگ
خلقت است از حرکتش دریا چنان موج میزند که کشتی را بیم غرق بود ۷
در اهن ماهی وسط است خوش طعم در بادیها بحر و برد و بسیار بود بنقل

صور الاقالیم ۸ دلفین غریق رهانست و ماهی بزرگ خلقت و دو پر دارد
چون کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آید و پرها یکی بدو مانع
عبور کشتی شود و اگر کشتی غرق گردد غریق را بر پشت خود جای دهد
تا دست در دمش زند و ایشان را بخشکی برساند دریا وردان او را
مبارک دانند و در بحیره بیشتر بود دیار مغرب بدین نوع ماهی است بر شکل
حسکی ۹ دو پیان صنف مشهور است گوشتش با نخود سیاه بخته بخورند
شکم پاک کند و قوت باه دهد ۱۰ رعاده ماهی کوچکست و در غایت سردی
چنانکه بوقت صید صیاد را سست گرداند و رسن از دستش برباید
و صیادان بدین سبب رسن در جائی سخت کرده بماهی افکنند و تا آن
ماهی بمیرد این خاصیت از و زایل نشود در امراض حاره مفید است
و هر جزوی از ان که احد الزوجین با خود دارند آن دیگر را یک لحظه از و
شکیب نبود و در رنیل مغربیا دبود ۱۱ مرماهی مبارکست و آن نیز
غریق رهانست و ماهیان بزرگ قصد او کنند که کشتی […] دماغ آن ماهی
بگیرد و رها نکند تا هلاک گردانند ۱۲ سیر طولش یک گزست و عرض
دارد بزرگ مانند سکان اکثر حیوانات را بدان گزند رساند ۱۳ سرخ
گوشتش فربه و خوش طعم بود و تن را مفید بود اما در روز ناگلش دفع
و ماست نباید خورد ۱۴ سیاه لک کلاه نمدی ترکانی است چون
صیاد قصد وی کند چنان سیاهی از دروی بیرون آید که بپوشد
آب سیاه

آب سیاه شود و هر چه بان آب رنگ کنند متغیر نشود ۱۵ سفارنی ماهی مشهور را
در بحر بیت المقدس می باشد رمادی پوستش نرد چشم دو آب باشد و بیفزاید
۱۶ سیمارش ماهی معروفست رمادی سرش گوشت ریشها را با قوا آرد ۱۷ شبوط
از یک گز دراز تر است و گوشت نیکو دارد بدجله بصره می باشد چون دام بیند
بقرب ده گز برجهد تا از دام صیاد خلاص شود ۱۸ سیلان بر خشک دو روز
زنده میباشد بوقت پختن اگر سر دیگ را محکم نگرفته باشند در روف
دیگ بر آتش شود و از ان اثر نماند ۱۹ سلیم ماهی نرم اندام است و کم
استخوان و لذیذ گوشت ۲۰ صبر ماهی کوچکست ۲۱ طایر ماهی است
بقدر یک گز در بحر هند می باشد رویش ببوم ماننده است بر شب بیرون
آید و طیران کند در تاریخ موب گوید که آن را خطاب خوانند و گوشتش بغایت
خوش و مفید بود ۲۲ طریح ماهی مشهور است در بحیره از جبنی نیکو باشد
هر سنت که آن را بیوید هوشیار شود گوشتش روشنی چشم دهد و نزول آب
باز دارد و قوت باه دهد و زهره اش دفع خناق کند ۲۳ عروسک قرب یم گرمی باشد
خاصیتش نزدیک بسقنقور است و رویش مانند آدمی و دو دست دارد
و در بحیرات فارس نیکو می باشد ۲۴ عشت ماهی خوش طعم است
در ناور ها از ان بسیار است بنقل صور الاقالیم ۲۵ قاطوس ماهی عظیم
خلقتست و کشتی را از ان خوف تمام بود و دریا وردان چون او را ببینند کوک
حیضی از کشتی درآویزند […] بوید و کشتی را آسیب نرساند ۲۶ قسطا

عمان ارزان

ماهی بزرگ خلقتست چنانکه استخوان او را برود ها قنطره سازند و مردم
بران گذرند سیه آن بوصی را ببرد ۲۷ قوحی سروی عظیم و پشت دارد چنانکه
کشتی را بدان سوراخ کند دریا وردان آن را اسپند پوست هم جنس آن بر کشتی
بندند سروی آن در آن پوست موثر نبود ۲۸ کوسج بر پشت استخوانی
دارد چون تیغی حیوانات را بران هلاک گرداند اما در میان آن نتواند آسیبی
رسانیدن چون ساحل نزدیک باشد بر زمین آید […] و حیوانات را زخم
زند و او را در آب همان شریست که شیر را بر خشکی اگر آن را در شب صید
کنند هیچ نتواند […] ۲۹ مدور […] پلنگ و دمش مانند سگ […]
و دهانش بر پشتست و فرجش مانند زنان ۳۰ منشار گردنش
تا دم بر پشتش دندانهای استخوانیست هر یک کالبش دو گز و دو سر دارد
هر یک بقدر ده گز بر هر جا که آید البته پاره کند کشتی را از ان خوفی عظیم
باشد در بحر زنک میباشد ۳۱ موسی نیم تنی است مرویست که
حوت موسی علیه السلام یا یوشع علیه السلام ماهی بریان کرده داشتند بر کنار بحر
یک نیمه از ان بخوردند و یک نیمه در آب افکندند حق تعالی او را همچنان بهمان نیم
تنی زنده گردانید و آن ماهیان از نسل وی اند آن صنف را متبرک دارند و بتحفه
بمردم فرستند ۳۲ در بحر هند ماهی است که اگر با آب دهن او بر کاغذ چیزی
نویسند شب خوانا بود و روز نا مرئی بوده باشد ۳۳ در حدود جزایر
وقواق ماهیان اند بطول صد باغ و دویست باغ کشتی را از ایشان خوفی
عظیم بود

میکند و قوتی

عظیم بود اما دریا وردان با دار چوب که بر هم زنند ایشان را برمانند
۳۴ ماهی است مانند طبا بموئی از دریا بیرون آید آن را صید کنند چون
از آن ولایت بیرون برند بوی مشک دهد ۳۵ ماهی است رویش
مانند آدمی و بدن مثل ماهی در بحر هند می باشد ۳۶ ماهی بزرگ هم
در بحر قلزم میباشد طولش زیادت از دویست گز کشتی را بدم زده
غرق گرداند سعتبین شکلی عجیب دارد بر تنش سر دست و دمش
کرم و مویهاش که بوقت الم بدندان گیرند درد بنشاند شیخ یهودی
در عجایب المخلوقات آمده که در بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی
و ریشی سفید دارد و تنش بر شکل وزغ است شب شنبه از آب
بیرون آید و در خشکی بود و بنشیند که بالا و کنند و هر زحمت که با او رسانند
تحمل کند و قطعا با آب نرود و چون روز شنبه شود بآب رود بدین سبب
او را یهودی خوانند پوست آن از برای صاحب نقرس بر موضع الم بندند
در حال درد ساکن شود صدف ذکر وی در اینجا آمده است گوشتش
بضماد گوشت افزونی را بپوشاند و جراحات را ملاو کند و پیکان را از
تو بنا بیرون آورد و ریش امعا را ببرد چون سوخته بر مقعد […] ضماد
کنند نافع بود ضفدع وزغ را فارسیان غوک و ترکان قورباقا و […]
بغوف خوانند بر خشک تواند بود و هم در آب از آب گنده متولد شود
و کثرت آن در ولایت زیادت از عادت سبب وقوع وبا بود در […]

قورباغه

چون عفونت زاید شود و باحاصل آید استسقا اینکست زیانش مر
سردل زنی خفته نهند هرچه کرده باشد درایام عمر خود باز کوید و او را چون
برآتش بی بسوزانند و بر موضع موی برآمدن مالند هر کسی که آنرا ببیند
دوست دارد شحم شی بر خود مالند سرما بر آنکس مؤثر نبود دل و زهره
زهری قاتلست و کوشتش ممنوع الاکل و غوک چند کاوی بزرک می باشد
و سرخ و برو نقطهای سیاه علق در و جانوری سیاه دراز است بزرک
آن بقدر درازی انکشت بود قراونه آنرا ململ خوانند و یک نوعش که کرد بود
زالو کویند و فارسیان دیوچه خوانند ململ را بر مقام نهند تا خون فاسد
بمکد چون سیر شود باز افتد نمک بر او افشانند هرچه مکیده باشد قی کند باز
بنهند تا بمکد خون فاسد تمام اخراج کند و اکر آلوده را آب خوردن در کلو رود
دود سرکین روباه بدان رسانند تا بیفتد و اکر آنرا در شیشه کنند تا بمیرد
خشک کرده و سوده بر موضع موی برآمدن طلا کنند دیکر موی نروید
غطا نوعیست از صدف و خوردنش او نادری بود و بدین سبب بوی
خوشی از او آید و آن بوی دفع صرع کند چون آنرا بسوزانند رمادش
دندان را جلا دهد فرس ابیض دارد و بیکبر کوشتش از بره خوبتر است
و پوستش از حریر نرم تر و آنرا خوک بحری کویند فرس اسب آبی است
مانند اسب بر نیست و جوش دیکر نه اکر بر او کار دیان بزی جهد کوه شان
نیکو بود در نیل مصر بسیار باشد و درد شکم و اورام را مفید است پوستش

دفع کنند کان

دفع کنند کان خاک کند تا بمرتبه که اکر در دهن آنرا نهند چندانکه آن پوست بر فراد
بود دندان دیر کننده بود قرد بوزینه آبی در خواص مانند بوزینه بری نیست
قضاعه سک آبی و دشمن نهنک است و پوستش پوستین است و خایه
او جندبیدستر و بعضی از صیدش پوست و خایه بود و در عجائب المخلوقات
آمده که از نر و ماده آن هر کدام را که صید کنند آن دیکر با هیچ جفت آرام نکیرد
دماغش تاریکی چشم ببرد شحمش از خوف نهنک ایمن کرداند زهره اش باد های
بچکان بنشاند و هوام را بکریزاند از پوستش موزه سازند نقرس زایل
کرداند جندبیدستر کرم و خشک است بدرجه سیم تشنج و رعشه
و علل امتلائیه را که در اعصاب بود دفع کرداند و باد های غلیظ را تحلیل
کند و بخوردن اوجاع بینی و دماغ را مفید بود قندز معروفست و معرب
فالیون خوانند هم بر خشک تواند بود و هم بر آب و آنرا از ابت خادمی و مخرو
پوست مخدومش را موی بسیار بود و نرم و رنکین و جوهر دار و از اندن خاکر
فروتر کوشتش فالج و لقوه و فراموشی و باد های غلیظ و تشنج و ریشهای
کشیده را مفید بود قنفذ خاریشت آبی مانند بری نیست و سر و دم آن
بماهی ماند و کوشتش ادرار بول را مفید است و پوستش بر طاسی سفید
دود بدهند مانند طبل چندانکه آوازش برود سباع بکریزند و هوام
بمیرند ماکول اللحم است قیطس سر و کردن و دو دستش مانند شیر است
و دنبال مانند ماهی ماغ جانوری است سیاه حدلان دم کوچک است و بور وی

آب بود حکیم فردوسی کوید بیت بهر کوشه آبدان کلاب ۵ شنا ورشده ماغ
بر روی آب ۵ چو زنکی که بستر ز جوشن کند ۵ چو هندو که آتش روشن کند ۵
نوع سیم در ذکر حیوانات هوائی اکرچه بعضی از ین مرغان را علما
از حساب هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولیتر
نمود و اکرچه کیفیت اصناف ایشان را حصر نتوان کرد اما آنچه مشهور است چنانچه
معلوم کشته هشتاد و سه صنف را بر سبیل حروف یاد کنیم ابو فراش
مرغی نیکو صورت دراز کردن و پا و سرخ منقار است چند لقلق بود و برلک
الوانش سرخ و زرد و سبز و ازرق است و هر زمان برنکی می نماید جا مرتو او
از رنک آن استخراج کرده اند ابو هرون مرغی خوش آواز است و در شب
بیشتر صفیر کند و طیور بر او جمع شوند و آوازش بشنوند و آدمی نیز از خوشی
آوازش از سر شی مجال کذشتن نیابد و باشد که رقت کند اوز مرغابی
را قوکان او ردک و مغولان قوقا و سان خوانند ماکول اللحم است و کوشت
وی کرم و تر بدرجه اول مرغی بسیار نجم است زیاده از ده بیضه در زیر کیرد
کم از بیست روز برآورد و اکر ماده بفروختن از سر خایه برخیزد نر آنرا بیاسپایی
کند تا ماده باز آید دماغش با آب را زیانه جوشانیده بناشتا بخورند بواسیر
و اوجاع ارحام ببرد زبانش دفع تقطیر بول کند مغزش صداع بنشاند شحمش
شقاق باز دارد و داء الثعلب ببرد و رنک رخ را تازه کرداند کوشتش فربهی
تن آرد و قوت باه افزاید و آواز صاف کرداند خونش با نمک بناشتا بخورند

دردمثانه

درد مثانه را بنشاند بال حیثی بودست راست صاحب بت ربع مند نوبت
ببرد و درد اعضاش بنشاند رمادش استخوانش زخم پیکان با صلاح آورد بیضه
او قوت باه بیفزاید و سعال ببرد بانکون ترکان قشقلداق خوانند و عجم
سماق ماکول اللحم است و از کوشتش بوی کل آید باز معروفست ترکان
قاریچقا خوانند مرغی متکبر و شکاری و تعلیم پذیر است و اکثر ماده بود
نرش یا شاهین بود یا زغن یا غیر آن و بدین سبب اشکال باز مختلف بود
و هرچه رنکش سفید تر نیکو بود و باز سفید در ولایت فرنک بیشتر است
چون رنجور شود کنجشک را بخورد صحت یابد و اکر موش را بخورد پر را
بیفکند زهره اش با اکتحال منع نزول آب بکند اما بینی از ظهور آثارش نفر
بود و لقوه را مفید بود و زهره همه مرغان شکاری همین خاصیت دارد باشق
معروفست ترکان او را قرقو خوانند بصورت باز است و مرغی شکار
و قابل تعلیم دماغش با نیم درم بادرنجبویه خفقان سوداوی را مفید است
برصل در جامع الحکایات کوید که از کبوتر خردتر است و خوردنش او نیز
بود و در ملک شام بسیار بود و بعضی کویند سار است بط معروفست
ترکان عاردو و مغولان قلاوون خوانند ماکول اللحم است و کرم و تر بدرجه
دوم صحرائی و خانکی می باشد اکلش درد ها که در عمق احشا و بدن بود
بنشاند بعوض پشه بزرک را عرب بق کوید و مغولان جو خوانند و خرد
ترین پرنده کانست و بر شکل فیل که بزرکترین اکثر حیوانات است بزیادتی

فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة كما خلقنا للحيوانات الكبار
وقدرت خالق را از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چیست تا آلات
سراسر چه باشد و چه قدر بود و از سر دماغش چه خیزد و در دماغی بدان قدر
مخترع قوت درج کرد یکی حس مشترک که رزق از حیوانات سازد و نه
از نبات و جماد دوم خیال که چون او را براندند چون رزق بیافته باشد
معاودت بکند و بداند که غذای او را آنجاست سیم وهم که چون اثر حرکت
در او پیدا بکوبد چهارم حافظه که چون عدو از حرکت باز ایستد او برانند
که معاودت باید کردن تا برزق رسد پنجم چون متفکره که چون
بر خرطوم خرطی بمکید داند که الم رسانید بکوبد و خرطومی بدان باریکی
و نازکی مجوف آفریده شده تا بدان خون بدرون توانند رسانید و او را قوتی
داده که پیوسته بفیل و گاو و امثال ایشان فرو رود ٭ فسبحان
من لا یعرف دقایق حکمته الا هو ٭ خاصیتش سر پشه را با قدری مخ
سه روزه بصاحب تب ربع دهند زایل شود بغاث مرغی بطی الکثر
وکوچکتر از هدهد و ممنوع الاکل است عرب را مثل بود آن ٭ ان البغاث
بارضنا تستنسر ٭ یعنی چون ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی شمرد و ما را
معذب دارد هم چون بغاث بود که خود را کرکسی انگارد بلبل هزار دستان
را عرب عندلیب و هزار خوانند مرغی کوچکست چند گنجشکی و آوازش
در غایت خوشی و او را با انواع نواهاست بدین سبب او را هزار گویند

عاشق گل

عاشق گل بود و در آن موسم نواها بیشتر کند و از فرط عادت و وجود و غلبه
عشق لحظه فلحظه در آب رود گوشتش با چشم خرچنگ در پوست سیر
بر دست بندند بخواب آرد و چند آنکه با او بود در خواب نرود بوم مرغ شومست
بترکی سادیقوش و بمغولی شرابشون خوانند در ویرانها بود و بشب شکار
کند و بر اکثر مرغان پیروز شود و تعلیم پذیر است در خرابها باشد بجثه
مثل زغنست چندانکه آوازش برسد مار و عقرب و کژدم بگریزند و با غراب
و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکل است دماغش با کحال تاریکی چشم ببرد
چشمش با مشک خلط کرده حامل در چشم مردم شیرین کرد یک چشمش
که با آب فرو برود راست گویند خواب آرد و آن که فرو رود طاق گویند
بی خوابی آرد دلش صاحب قولنج و لقوه بخورند شفا یابند زهره اش با ریاحین
بلوط خلط کرده بخورند سنگ گرده خورد کرده بیرون آرد و اگر با دهن
گز خلط کنند بول الفراش را مفید است جگرش زهری قاتل است قولنج
دهد که دوا پذیر نبود نعوذ بالله منها مغزش با روغن خلط کرده بر سر مالند
غشاوه و تاریکی چشم ببرد گوشتش غثیان آرد و اگر در سایه خشک کنند و سوده
بر سر طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند خصومت کنند خونش در روی
مالند لقوه ببرد چون در میان مغوار آن سوزند عربده آرد ببغا طوطی
سبزی بر بود در عجایب المخلوقات گوید که زرد و سفیدی باشد لیکن
منقارش سرخ باشد و زبانش چند آدمی گرد بود و بدین سبب حروف

مستقیم تواند گفت و در سخن تعلیم پذیرد هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود و ممنوع الاکل
اکل گوشتش فصاحت آرد و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره اش زبان گران کند
خونش خشک کرده و سوده در میان دوستان پاشند با هم دشمنی ورزند تیهوج تذرو
مرغی نیکو صورت و خوش آوازست و گوشتش در غایت خوشی طوقی است و صباح وقت
واقع شدن زلزله یک ساعت پیشتر جمع شوند و فریاد کنند و بعد از آن زلزله خیزد و دراج نیز همین
خاصیت را دارد تنوط نیز مرغ کوچک است و آواز را دارد که او را خوانند در میان لیف
درختان آشیان سازد خونش بخورد موبد دهند از عربده باز ایستند زهره اش با شکر بخورد
کودک خوش شهوت گردد استخوانش در وقتی که ماه زاید النور بود بر کودک بندند در چشم مردم
شیرین بود اگر چه زشت صورت بود عراده کرم وحشیست بدرجه دوم جانوران
بسیار عدوست و سبب هلاک ثمرات و زروعاتست و خاصیتش مانند ملخ ساده است
چکاو اکثر در باغات و کشت زارها و مرغزارها بود آوازی خوش دارد فردوسی
گوید بیت چو خورشید بر زد سر از پشت گاو ٭ زهامون برآمد غو چکاو ٭ در خواص
بجغد نزدیکست حبارا عرب آن را دغدری خوانند و مغولان دقداق
گویند و ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر و مرغی ابله بود به جهت آنکه اگر بیضه مرغی
دیگر بیند تصور کند که بیضه اوست بپرورد و بچه بیرون آورد چون بچه او نباشد بگذارد
و اکثر مرغان با او دشمنی باشند و سلاح او ریق اوست و ریقش چنان سوزنده بود
که پرهای مرغان بسوزاند در داخل کاسه او خشک کرده و سوده با نمک آب حل کرده
اکتحال کنند دافع بیاض العین شود و بیاض ... ببرد شحمش خشک کرده و سائیده

با سنبل

با سنبل و قرط اجزا مساوی بصاحب اسهال دهند امساک کند بیضه اش
خضاب را بهترین ادویه ایست در حوصله او حجر [؟] و ذکر کرد الله را اجابت آمده
حب الارض مرغی بیابانی است چون بیضه بنهد افعی خورد و بیضه خود به
عوض بنهد آن مرغ بیضه اوست پرورد و بچه آورد بیرون چون افعی بچه باشد
از او بگریزد و بدین سبب بدین نام خوانند حداة زغن را بعضی پارسیان غلیواج
و مغولان هلیه خوانند و ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه و خسیسی ترین
مرغان سالی ماده و سالی نر بود و حکیم انوری گوید بیت روزگارا چون ز
عنقا می بیاموزی ثبات ٭ چون زغن تا چند سالی مادگی سالی نری ٭ زغن
را با غراب دشمنی بود زهره اش با کحال بوطف کژدم گزیده نهند درد زایل شود
مغزش با آب کند تا جوشانیده بخورد ذبواسیر دهند و صاحب اسهال صحت
یابد خونش بخورند دفع زهر قاتل کند رماد استخوانش سوده بر دملهای سخت
ضماد کنند نفع دهد حمام کبوتر را ترکان کوکارچی گویند و خانگی را عرب تمام
و نرش را ساق و ماده اش را عکرمه و بلند پرواز را راعبی گویند ماکول اللحم است
و گوشتش گرم و تر است بدرجه دوم و غذا نیکو دهد و مرغی راه دانست از
مقامهای دور راه با آشیان برد و نر و ماده اش را با هم بر شیوه آدمی ملاعبت
نمایند و بوسه دهند چون رنجور شود ملح خورد شفا یابد و کبوتر را از شاهین
هراس است که گوشتش را ترک زهره اش غشاوه چشم ببرد و روشنی آورد
خونش بر روی مالند کلف زایل کند و یا خون فاخته آمیخته با زیت و قطران خلط

کنند و برو برص طلا کنند شفا دهد بر اکل کوشتش مداومت نمودن نیکی آورد رعاها استخوانش بر جراحاتی کند و اینچنین بود بپاشند صحت دهد در قرایش حامل با خود کیرد زود فارغ شود و مرد اکر بر احلیل آب بکشاید و سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد **حواصل** معروفست و پوستینهاش پوستیست که مویی نرم دارد و پوستین سازند و پوش بر تن بکار برند ماکول اللحم است

خطاف پرستو و ترکان قرلقوچ خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک دشتی بکو مسیر دور و تابستان ببرد سیر و آشیانه سازد از کل و مویی مانند کل حکمت و در او برگ سداب نهد تا حرارت بیضه اش را اجابت نکند و او معروف سنگ یرقان است سنگ یرقان آورد و اکر بر مردم دارند دماغش با کحال تاریکی چشم ببرد و چون با روغن خلط کنند و بر سر نهند ستیش در سر نیفتد چشمش در خرقه بسته در فراش خفته نهند بیدار نشود و دلش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه با فراط دهد کوشتش روشنی چشم دهد خونش بخورد زنان دهند شهوتش برود چنانکه مرد اکر با او دخول کند سخت برنجد در قبایش دمل را نضج دهد و بیک بیرون دروده ۲ وجه سبت و ذکورش در احجار آمده **خفاش** شب پره را ترکان یراقنه خوانند و بعض مرغ عیسی کویند علیه السلام معجزه ظهور چانوری قوم او از وی خواسته شد او از موش کل ساخت و باد در دو دمید خفاش شد و بپرید کما قال الله تعالی **واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی** جانوری بد دل است دشمن آفتاب بود

آفتاب بود پیش از طلوع و بعد از غروب آفتاب طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و بچه زاید و شیر دهد بر تنش مویی نیست و ممنوع الاکل است خاصیتش اکر بر چنار در مقامش آکنند بکوید و آنرا از درختی آویزند ملخ از آن حدود بکریزد و سرش در برج کبوتر بپا و بزنند کبوتران از آن برج دوری بکنند و اکر در زیر بالین نهند بیخوابی آرد دماغش با کحال ابتدای نزول آب چشم را منع کند زیادتی روشنی چشم دهد دلش بر آهو بندند هیجان جماع کند خونش با کحال غشاوه چشم ببرد و بر زهار مالند مویی نروید ابدا در قراپش با نوره در ریخ حلق را مویی واکر ننش بکار برد هرگز بر نروید **دال** معروفست ترکان آنرا قاجر خوانند و بهیکل از آن کوچکتر و ممنوع الاکل است و شکاریش پوستش بر تن بکار برند

دجاج مرغ خانکی ترکان دقوق خوانند و بچه اش را عرب فروج ماکول اللحم است کوشتش کرم و تر در درجه اول و غذای صالح دهد و اکر بوقت هیجان شهوت خروس بیا برد در خاک بغلطد و از آن غلطیدن درد درونش بیضه کوچکی حاصل شود اما طعمش بد بود و بچه بر نیاورد و اکر بیش از خایه کردن خروس برآورد و آن بیضها نیز نیکو شود و اکر بوقت آنکه بر سر خایه خفته باشد آواز رعد شنود بیضهاش بریان رود و دجاج را با پیاز و کشنیز مقلا کرده بخورند قوت باه افزاید و مداومت بر اکل او و فروجاش نقرس و بواسیر پیدا کند شحمش طلا کنند کلف سرخ و شقاق سردی ببرد زهره او با کحال منع نزول آب کند مرغ بریان کرده بول الفراش را مفید است سه بیضه

سه شبانروز در سرکه آغشته در آفتاب خشک کنند و ساییده بر بهق طلا کنند زایل کند و ماده منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه زمستان در میان کاه و تابستان در میان سبوس بسیار بماند در روغ مرغ سیاه در خانه کسی ملازم در آنجا نه حضومت افتد و دجاج را از شغال همان هراس است که کوسفند را از کرک **دراج** معروفست و مرغی بسیار نیکو است و کوشتش عظیم خوش طعم بود و مباح است و کرم و خشک بر درجه دوم غذای لطیف دهد مفهوم صفیرش پیش عرب بعض بالشکر تدوم النعم و پیش بعض صدق و صدق و در پیش عجم سیخ و کباب و طبق در بسیاتی باشد و قطعا در خطا نها نیاید چون مرغی دیگر در صیدا او آید در خاری رود و بن خار در چنگ محکم کیرد و ایمن ماند اکلش قوت دماغ و تیزی فهم و ماده منی افزاید **دیک** خروس را خوانند ماکول اللحم است و کرم و خشک و معتدل در معرفت اوقات زیرک ترین و غافلست اکرچه شب دراز و کوتاه بود وقت غلط نکند **از رسول روایت است صلعم** ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوزتا المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح یقول سبحانک ملک القدوس فاذا فعل ذلک دیکة الارض کلها بجیاله وفعلت مثل فعله حقیقت اجنحها واحدث فی القراح ... در رعایت ماده آثاری عظیم است از خروس سفید نیکو بود و خروسی مهارش بهتر از دیکها و نشانش سرخی تاج و ستبری کردن و تنکی چشم و چنکال

چنکال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود یک بیضه کند و کوچک باشد تا خشک کرده و سوده بول الفراش را سود دهد و دیوانه را با عقل آورد و زهره با کحال بیاض العین ببرد و غشاوه نیز ببرد با لهاتش بر صاحب تب بندند شفا دهد و اکر و نره با خود دارد از راه رفتن خسته نشود خونش با کحال بیاض العین ببرد و اکر در میان طعام کرده بخورد قومی دهند در میان آن قوم خصومت افتد و اکر خونش با عسل آمیخته با آتش کذ دانیده بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد و لذت جماع نیز دهد و بیفزاید کوشت خروس قولنج کهنه ببرد و شکم براند و خشک کرده با مازو و سماق مساوی بسا و بند و بچنه ساز بقدر نخودی یکی از آن مبطون خورد در حال شفا یابد در شکم خروس سنگی هست و ذکرش در احجار آمده است اکر بر مجنون بندند با عقل آید و چون با عاقل بندند شهوتش بیفزاید

ذباب مگس را ترکان چیبان خوانند ممنوع الاکلست و باصناف و جانوری چشم از عفونت هوا و زمین متولد شود و آنرا فطر میست و پیشی بر وست و خوردنی او پشه است بدین سبب پشه بروز پنهان شود چه مگس تا هوا کرم نشود نتواند پرید مگس بر جراحات نشیند المرزیادت کند و کرم در وی افتد و سبب هلاک جانور کردد و ماتتر کنجشک اکر بر سیاه نشیند سفید دید و اکر بر سفید نشیند سیاه دید سر مگس از تن جدا کنند و بمیر سر دکیره مالند درد بنشاند مگس را در ظرفی بر آتش عرضه کنند تا آنکه بسوزد سوده و با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند شفا یابد

وموی برویاند ومکس را با سرمه سوده باکتحال درد چشم برد وزبان را حتی
چشم بیفزاید مکس را بریان کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آید
وباسیر برکزدم کزیده طلا کنند درد بنشاند وشفا دهد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه ثم انقلوه فقلوه فان
فی احدی جناحیه داء وفی الاخر دواء ه وانکس صنفی را غرمکس وصنفی
را سک مکس وصنفی را شیر مکس خوانند وهمه درخواص یکسانند همای همای
مرغی مبارکست وسایهٔ او نیز مبارک است وبه شکل کرکس وزیرکی تمام دارد وممنوع
الاکل است ومنهی العقل استخوان خورد ودرحقش کفته اند بیت
همای بر همه مرغان از ان شرف دارد ه که استخوان خورد وجانور نیازارد ه از لحوم
کوشت سک بچه دوست دارد زهره اش با زیت حل کرده درکوش چکانند
اطرش برد وباکتحال بیاض العین برد وبصاحب رمد دهد اکر بونه صحت بخشد
واکر صاحب تب ربع بخورد شفا یابد ومغز کی با روغن زیت خلط کرده درد روی
مالد وریش سلطان معتول افتد ریما را استخوان بزرک بال را سنتی در طعام
بخورد کسی دهند دوستی با فراط آورد وانا بالجب دشمنی با فراط شود
درقه اش حامل سائیده بخورد حکرد اندکه در شکمش دارد داغی از کبوتر
ود نا حاصل شود وآن نوعی از کبوتر بها ده اند وخاصیت کبوتر دارد زاغ
زاغ معروفست بزرک وکوچک میباشد بزرک را عرب غراب وکوچک را زاغ و
زاغ الزرع نیز خوانند ماکول اللحم است وکویند زیادت از هزار سال عمر دارد

بابوم دشمنی دارد وهمه مرغ چون بچه را بزرک کند از بیش خود براند الا غراب که بیکو
رعایت کند بچه غراب سوخته وسوده بر اندام طلا کنند موی برویاند چشم غراب
وبوم در میان جمعی وقومی بسوزانند در میان ایشان عداوتی افتد که هرکز اصلاح
نیاید دلش خشک کرده وسوده بخورند چند روز بر تشنکی صابر باشند زهره اش
با زهرهٔ خوک خلط کرده در عسل آمیزند واکتحال کنند تاریکی چشم برد وخضاب
بغایت نیکوست وکوشت وحوصله اش خشک کرده وسوده وبا عسل آمیخته سه
روز هر روز سه قیراط بخورند بهق زایل کند ونزول آب چشم باز دارد وشحمش بروغن
کل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان نخواهند روا شود خونش خشک کرده
بواسیر ونواسیر را مفید است درقه اش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد
دزدود سار را مغولان سوجه خوانند مبشر بهار است زمستان به هندوستان وبهار
با ایران آید کوشتش کرم وخشکست بدنهٔ سیم نود نیفزاید وخشک کرده وسوده
بناشتا بخورند خناق ببرد ودمادش جراحات را مفید است درقه اش با برنج
قو بابو دکوینده اورا نیز خاصیت سنک یرقان آورد ممنوع الاکل است واز غراب
بزرکتر نماید اما بوی کوشتی زیادت بود ودر بغداد بیشتر باشد وپیوسته بر سر
آب دجله طیران کند زرزق رنگ در عجایب المخلوقات کوید باکتحال زهره اش
چشم را ببرد زنبور معروفست ترکان آرو خوانند بوقت سرما در خانه پنهان
شود وخانه اش مانند بیخ انکبینی مسدس باشد در موسم کرما بیرون آید
ومکس خورد واکر خانه اش را بکسی رسانند از دحام کنند ونیش زنند

زنبور را دادر روغن افکنده مرده نماید وچون سرکه بر وی ریزند با حال خود آید
سقا معروفست وچینه حلق باشد وبوز بوحوصله ظرفی دارد آنرا پر آب کند
ودر دریا بها آبتان خشنند ودهان بکشاید تا مرغان از دهان او آب خورند
وا وناکاه یکی از ایشان را شکار کند سلوی سمانه را بعربی سمانی کویند وترکان
بلدرچین ومغولان بدنه کویند ماکول اللحم است وکوشتش کرم وخشک بد
درجه چهارم دفع وجع المفاصل را بغایت مفید است تا هوا خوش نشود
درصفیر نیاید خوردنش اورا زنی است واو در هیچ منزلش بنود شاهین
شاهین معروفست مغولان اورا لاچین خوانند در صید دلیر وبرز باشد وقابل
تعلیم است آنچه بحری باشد بقوت تر از آنچه بری بود چون رنجور شود در رایج
خورد شفا یابد واو دشمنی کبوتر است با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین
را بیند سست شود ودر شکار حیوانات بری وهوایی چالاکست شفنین
بترکی مرغی بوفادار است از نر وماده اش هرکدام بمیرد آن دیکر جفتی دیکر نکیرد شحم او
با شیرج درکوش چکانند اطرش بنشاند وباکتحال رمد وجراحات چشم ببرد
درقه اش سوده با روغن کل خلط کنند زن بخورد بکیرد اجابت رحم ساکن
وباشد که زرد بود دشمنی نخل است زهرهٔ شقراق در چشم اسپ کشند دفتار
کشند خوش رو شود سنقر بترکی وبمغولی وبفارسی مشهور است در صید
صولتی عظیم دارد وقابل تعلیم است در جثه از باز بزرکتر است ودر شکل

بدان ماند در ولایت سردسیر بود ودر فرنک بیشتر بود در هوا کردد وصید
دوران کند وچنانکه باشد از هوایی نیاید صافر کنجشک در شب خواب نکند
حقه را از شاخ درخت آویزد وفریاد کند که یعنی افتادم مرغان بران
ازار او جمع شوند یکی را در باید وبخورد صرد ماکیان ممنوع الاکل است
جانوری شکاری فروتر از دیکر شکاریان ضقر چرغ ترکان اکر ومغولان
یلغان خوانند جانوری شکاری ممنوع الاکل است ودر صید قوت وکینت
تمام دارد بر حیوانات وحشی وهوایی غالب شود تعلیم پذیر است اما چون
مو زیست آنرا ودیکر طیور شکاری را کثرت عدد نبود وبچه کمتر شود ودر
کفته اند العربیة بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلات نزور
طاوس معروفست خوش رنک ترین مرغانست ودر هر پرش الوان زرد وسرخ
وسبز ودمی وازرق وغیرها موجود است که دست هیچ نقاش بتصویر
آن متصور نتواند شد فسبحان ما اعظم شانه واوسع قدرته واظهر
برهانه طاوس ممنوع الاکل است بیست وپنج سال عمر دارد آواز او هوام
را بکریزاند خونش با سلاب وعسل بخورند دفع قولنج ودرد معده کند زهره اش
را اکر با سکنجبین در آب کرم با بیفطون دهند شفا یابد وزبان بسته
بکشاید کوشتش قوت باه افزاید ومرد را نورا بنشاند شحمش بر عضو سرما
یافته طلا کنند شفا یابد مخلبش بر صاحب طلق بندند در حال بکشاید
طیطو صاحب کلید کویند وعندیب از مرغان بحری طیهوج ماکول

اللحم است و گوشتش گرم و تر سخت خوش طعم بود منی فربه کند و قوت باه دهد
عصفور گنجشک را ترکان سارچه خوانند و چوق نیز خوانند مأکول اللحم است
و گوشتش گرم و خشک در اخبار آمده است **الغريبة** من قتل عصفورا
عبثا جاء يوم القيمة وله صراخ عند العرش يقول يا رب هذا المرء قتلني بغير
منفعة گنجشک مرغی ضعیف بسیار فساد است بدین سبب کوتاه عمر باشد
در زیر سقوف آشیان سازند و از بیم دیگر مرغان از مردم دوری نجویند تا بحدی
که اگر مردم جلای وطن کنند گنجشک نیز با ایشان برود و چون معاودت
کنند با ایشان باز آید و با مار دشمنی است بیضهٔ مار بنهاد آورد و بمنقار بآنجا
رساند و مار را هلاک کرد اند و مار همچنین بچگان او را بخورد و گوشتش قوت
باه بافراط افزاید بیضه اش سه شبانروز در زیر سرگین نهاده تا سور البته
زائل کند در قهاش عشا بیرون **عقاب** آنرا ترکان برکوت خوانند ممنوع
الاکل است مرغی بسیار قوه و صاحب شوکت و تعلیم پذیر است بر مرغان
و وحوش پیروز شود از صید بیشتر جگر خورد بر شوامخ و قلل جبال آشیان
سازد و در جای املس سه خایه بنهد چنانکه اگر بچه حرکت تا حضیض کوه
غلطان باشد و بچه اش با وجود خودی محبس باشد و سکون بر حرکت
گزیند فسبحان من الهم کل حیوانات مصالح نفسه و مفاسده
و چون بچه آورد و او را نگاه دارد و یکی را بنشیب افکند حق تعالی مرغی دیگر را
بر گمارد تا آن بچه پرورد و آنرا پرورانند اکاسر العظام خوانند خواص عقاب

بوهران زمین که او بود صاعقه نیفتد زهره اش با کحال تاریکی چشم ببرد
و اگر بر پستان زنی که شیر گره شده باشد طلا کنند شفا یابد و بکشاید
و شیر بیفزاید شحمش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند شفا دهد مغزش
با عسل و صبر خلط کنند ناصور ببرد و در عجایب المخلوقات گوید که به
مرور ایام و روزگار عقاب زغن میشود و زغن عقاب میشود در تاریخ
مغرب آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاهی و در آب فرو رود و ماهی
صید کند آنرا عقاب الفیل خوانند **عقعق** بعضی فارسیان آنرا عکه و
بعضی کلاژه لشکر و مغولان سا غسقان خوانند ممنوع الاکل است
مرغی دزد و فراموش کار است جوهر نفیس بدزدد و بیضه و بچه خود را فرا
کند تا خفاش برود و او را تلف کند دماغش با غالیه خلط کرده لقوه و فالج
را مفید است مغزش بکودک خورانند فصیح شود و باد بر پشت در خانه
بپاشند مورچه بگریزد بیضه اش بناشتا اکتحال کنند بیاض العین
ببرد **عنقا** سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده که عنقا مرغی قوی هیکل است
چنانکه فیل را باسانی در رباید و آنرا پادشاه مرغان گفته اند جهت
آنکه چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی را بحیوانات بگذارد و بر
سر تیم خورده خود نرود و این صفت پادشاهانست و آنرا یکهزار و
هفتصد عمر گفته اند می باشد و بعد از سیصد سال خایه نهد و در
بیست و پنج سال بچه از خایه بیرون آید و در تفسیر کلبی آمده
از

که عنقا در اول در میان مردمان بوده است و بخلایق ایذا رسانیدی تا در
زمان حنظله پیغمبر علیه السلام عروسی را با حلی و حلل در ربود حنظله
پیغمبر در حق آن دعا کرد **اللهم خذها واقطع نسلها وسلط عليها آفة**
حق سبحانه و تعالی آتشی فرستاد تا او را بسوخت و از وی جز نام نماند و از
زمخشری در ربیع الابرار آورده است که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل بنزدیک
بیت المقدس مرغی آفریده روئی مانند آدمی آنرا عنقا خواندند و آن
بمرغان و دیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی
او را بجزیره محیط بطرف جنوب خط استوا انداخت از آن وقت باز از
چشم مردمان غایب شد و در قصص الانبیا بتاریخ جریر آمده است
که از عهد سلیمان پیغمبر علیه السلام باز غایبست جهت آنکه گفت که حکم قضا
و قدر دیگرگون کنم و سلیمان پیغمبر علیه السلام او را آگاهانید که در این روز
پادشاه مشرق را دختری و پادشاه مغرب را پسری آمده و ایشان را باهم
قضای مواصلت خواهد بود سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را ربود
و بآشیان خود برد و پرورد اتفاقا پسر پادشاه مغرب را هوس سیاحت
آمد بآنجا افتاد دختر چون او را بدید بروی عاشق شد بمرتبه که دل از دست
بداد چنانکه از سوز و اضطراب افتاد تدبیر کرد دختر تا پسر در میان پوست
حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده رفت سیمرغ او را در غایت دوست داشت
چون او را چنان نزار و ضعیف دید از وی پرسید که دل تو چه میخواهد دختر
از

از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهت دفع ملال پیش او برد و سیمرغ رفت
بشکار و ایشان هر دو تنها در آن قله کوه در آشیان سیمرغ بماندند و بهم دیگر از
روی فراغت خاطر صحبت داشتند و هرگاه که سیمرغ میآمد باز پسر در میان
آن پوست می رفت و سیمرغ از این صحبت بیخبر و بچه از ایشان پیدا شد
پس سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود که تا آن دختر را با آن پوست بمجلس او حاضر
کرد و از سیمرغ پرسید که قضا و قدر را چگونه باطل میگردانی و دیگرگون میکنی
که این دختر از پسر پادشاه مغرب بچه دارد و باهم رسیده اند سیمرغ گفت چگونه بهم
رسیده باشند که در این مدت چهارده پانزده سال با آشیان من بوده است
این دختر شوهر وی و بچه اش کجاست حضرت سلیمان اقرار کرد بدختر که ای دختر
پادشاه مشرق بدرآی خود و شوهرت که پسر پادشاه مغربست و فرزند
خود را نیز همراه بیاور پدر دختر و پسر و فرزند ایشان از میان آن پوست
بیرون آمدند و بر روی حضرت سلیمان سلام دادند و آن سر آشکار شد
سیمرغ در میان مردمان آن قوم در آن زمان منفعل شد و خجلت زده گردید
از آن زمان تا این زمان باز غایبست از آن خجالت سلیمان پسر و دختر را
از این سر آگاهی داد که او حق بود که شما بهم رسیدید و از شما فرزند حاصل شود
هر یکی را از شهر خود خبر داد و خاطر ایشان را خوش کرد اگر چه پسر از شهر خود
با خبر بود و دختر را چون در طفلی ربوده بود سیمرغ واقف کرد که دختر پادشاه
مشرقی و پدر او را از این مژده آگاهی دادند **غراب** کلاغ را ترکان قرغا
قارغا

ومغولان کوپه خوانند ممنوع الاکل است وانفواسق خمس است ومرغی
دراز صفیر است ودر خوابها بیشتر باشد ونیز پر چرد ودر آن غراب بود در عجائب
المخلوقات گوید که نر و ماده چنان با هم مهربان باشند که هیچ یک بعد یکدیگر
جفت دیگر نجویند جهت قوت ذخیره نهند و قاصد آدمی وحیوانات باشند
وبیشتر هم قصد چشم کنند چون بچه بر آورد موئیش سفید باشد مادرش بر بچه
وبچه رها کند حق تعالی مگس و پشه بسیار بر او جمع کند و از ایشان میخورد
تا آن موی سفید را بیفکند و پر سیاه بر آورد پس مادرش پیش بچه آید
واو را تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را
حاتم و پیسه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان قومی بسوزانند دشمنی
آرد واگر خشک کرده وساویده بخورند تشنگی را بنشاند زهره اش در شراب
بقدح اول مستی آورد سیر زبش از هر چه که در آویزند عشق انگیزند سرش مرّرا
کرده مرقشی بخورند صداع بنشاند ودر فراشی در پارهٔ پشم رنگین بسته بر
صاحب سعال دهند سعال زایل کند **غرنیق** مرغی دریائی درازگردن است
زمستان بگرمسیر و تابستان باز آید و سخت بر هوا رود و دو نر و ماده اش باتفاق
همدیگر شکار روند و بنوبت در میآیند و بر سر شکار می نشینند و پرها بر
چشمش میزنند تا آن صید را بیفکنند و بخورند و چون یکی از ایشان بخسبد
آن دیگر پاسبان باشد در قماشی با آب بسایند و بفتیله در بینی نهند هر
ریشی که در بینی بود زایل کند **غواص** مرغی خاکی مرغی محیلست خود را چون

ردیو

مرده بر سر آب افکند ماهیان بتصور آنکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد
وبخورد واگر غراب بر او غلبه کند و ماهی از او بستاند ماهی دیگر گیرد و در پیش غراب
آورد و چون غراب قصد ماهی ستدن کند ماهی خوار پای غراب بگیرد و با آب فرو
رود و چندان توقف کند که غراب بمیرد خونش را استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند
صاحب موی را شکیب نماید تا موی سوخته برود **فاخته** بعضی آنرا حمامة
المطوقه خوانند وصلصل نیز گویند ومغولان کاکو خوانند مادر او آوازش نیکو بود
و خونش با خون کبوتر و زفت و قطران بسوزانند هر که بویش بشنود قطعا دران
روز خواب نکند **فراشی** پروانه بعضی علما گفته اند غوص چون پر بر آورد
شمع است و خود را بر او میزند تا میسوزد چنانکه شیخ سعدی شیرازی رحمة الله
علیه فرموده است **بیت** شبی یاد دارم که چشمم نخفت ٭ شنیدم که پروانه
با شمع گفت ٭ که من عاشقم گر بسوزم رواست ٭ ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای وفادار مسکین من ٭ برفت انگبین یار شیرین من ٭ چو شیرینی از
من بدر میرود ٭ چو فرهادم آتش بسر میرود ٭ ترا آتش عشق گر پر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت ٭ **قبیر** مرغی کوچک سیاه چند گنجشکی
بر سنگ است نشیند سمیت آن زائل کند **فرنیه** [illegible] پرهای ازرق
بود در میان زرد و نیا بکار برند **ققنو** در بحر هند بر روی دریا خایه نهد
و بچهارده روز بر آرد و قطعا دران روزها دریا حرکت نکند چون دریا وزان
آن مرغ را بچیند برانکه دریا ساکن چو اهر بود شادی کنند **قبج** کبک را ترکان

قبج

کلنک ومغولان اناون خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام و شیرین صفیر است
بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی خوانند و عرب کبک
را یعقوب گوید ماکول اللحم است و گوشتش لذت تمام دارد و گرم و خشک
و ماده باواز نر فحل گیرد و خایه کند و در دو موضع خایه بنهد یکی را نر محافظت
نماید و یکی را ماده تا بچه بر آورد زهره او بوقت آنکه ماه هلال بود در روغن خلط
کرده اکتحال کنند ابتدا نزول آب چشم منع کند جگرش بریان کرده بر کودک
دهند از صرع ایمن شود گوشتش دفع استسقا کند و قوت باه افزاید بیضه
با سرکه عنصل بخورند در چشم را مفید بود **قبره** چکاوک را بعضی عرب صعوه
خوانند مرغی کوچک خوش صفیر است و بر سر شبه طاووس تاج دارد
گوشتش بریان کرده قولنج ببرد و با آب جوشانیده مرقش همین عمل کند و نیز
آنکه بیا آب بر بالا کشد آنرا استسقا خوانند **قطاه** مرغی کوچک سخت
زیرکست بحدی که در بیابان در میان ریگ خایه پنهان کند و بعد از مدتی
راه بر خایه برد از رسول صلعم روایت **من بنی لله مسجدا ولو مثل
مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة** خونش بربق مالند داء الثعلب ببرد
خونش بر قضیب مالند قوت باه دهد گوشتش استسقا و سده جگر و فساد
مزاج را مفید است دماغ استخوانش با زیت آمیخته بر هر جا مالند و طلا کنند
موی بروید **قمری** معروفست و مرغی خوش آواز است و مبارک هوام از آوازش
بگریزند بیضهٔ قمری در زیر فاخته نهند و از آن فاخته در زیر قمری نهند هر دو

قمری

قمری بر آورند و خوش رنگ بود **ققنس** معروفست و بر زمین هند می باشد
منقاری دراز دارد و در و سوراخها آواز دواز هر یکی آوازی دیگر بیرون می آید چون
در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور دور نتوانند گذشت و اکثر [illegible]
بوقت رحیل نر و ماده هیمه بسیار جمع کنند و منقار در هم زنند و بالها در هم زنند
از صدمه بالهاشان آتش در هیمه افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته گردند و باران
در آن خاکستر بارد و کرم در وی پیدا شود و از آن خاکستر میخورد تا بزرگ شود و
ققنس دیگر گردد ٭ فسبحان ما اعظم شانه فی خلقة الحیوان ٭ گویند
ساز ارغنون از آواز آن مرغ پیدا کرده اند **قو** بترکیست و معروفست مرغی
بزرگ ماکول اللحم است و بزرگتر از عقاب بود **کورکی** کلنگ ترکان [illegible]
و مغولان توقوا گویند و ماکول اللحم است و گرم و خشک و قوت باه دهد
و خوش طعم بود چشمش سائیده باکتحال بخواب آرد زهره اش با [illegible]
خلط کرده بر صاحب معوج صاحب لقوه و صاحب قولنج نهند و بر وغن
جوز خلط کرده بر دیگر جانب نهند و تا هفت روز او را بر پشتی نیارند شفا یابد
و همچنین صداع و نزول آب چشم را مفید است گوشت و پیه پخته مرقش
در گوش چکانند طوشی ببرد و بخور آب ساخته درد کلیه و مثانه زائل کند
و کلنگ مرغی نیکو اتفاق است البته در راه شبها نوبت دارند و ایشان را پیشوا و
پاسبانست و در شب پاس دارند **لقلق** معروفست و ممنوع الاکل است
در گرمسیر می باشد و با مادرش [illegible] دارد میان تا مادر بگیرد و بر هوا دور برد

نهد تا سست کرده درآید و بخورد و مار بیضهٔ لقلق را بخورد و بدین سبب بر بلندیها
آشیان سازد تا مار بدو نتواند رفت و چون بیضه نهد قطعاً غیبت نکند و
اگر تغیر هوا یا بد از آن دیار دیگر برود و اگرچه بیضه نهاده باشد آوازش هوام را
سست کند و بگریزاند و بیضهٔ او خضاب را بهترین ادویه است **مالک
الحزین** بوتیمار را ترکان آدخار خوانند ماکول اللحم است پیوسته غمناک
بود و بدین سبب او را مالک الحزین خوانند همواره در آب کیرد از ترس آنکه
مسکنش خراب نشود و اگرچه آب زیر و مسکنش بالا بود از بی تیمار جدا
نشود **مکاه** از مرغان بادیه است و میان او و مار عداوة ذاتیست مار
بیضهٔ او را خورد و او بچهٔ مار را بکشد **موسیجه** مرغی کوچک خوش
صفیر است و موسیقی از آواز او مشتق است و بعضی گویند چکاوک است
نسر بکرکس معروفست و ممنوع الاکل است و مرغی زیرک و
حریص بخوردن و عمرش باکثر اقوال یا هزار سال و هزار سال گفته اند و
با خفاش دشمنی دارد و بر ذروهٔ کوه آشیان سازد و برگ چنار در او کند
تا خفاش در او نرود و بیضهاش خراب نکند چون رنجور شود گوشت
آدمی خورد صحت یابد چون چشمش تیره شود زهرهٔ آدمی خورد روشن
شود بوی گل و دیگر عطریات او را مضر است و مضرت رساند کرکس اکثر اوقات
در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد او بخورد زهرهٔ او در گوش
چکانند اطروشی کهنه ببرد و هفت نوبت اکتحال کنند تیرگی چشم زایل کند

وما نیز نزول آب شود منغوش با عسل آمیخته باکتحال زایل ببرد گوشتش
با عسل و نمک و زیره بجنبد بخورند زخم هوام موثر نشود شحمش گرم آخته در
گوش چکانند اطروش ببرد **نحل** منج انگبین را بعضی عرب دبر
خوانند ممنوع الاکل است جانوری زیرک و پر منفعت کم مضرت بیوی
نوبچه کند بی آنکه براو رود و ایشان را پادشاه و وزیر و حاجب و حارس
و نواب باشد و پادشاه بجثه از دیگران بزرگتر بود و ایشان را در ترتیب
خانها بالهام الهی کیاستیست که هیچ مهندس را با پرگار و مسطر
و دیگر آلات نبود و همه خانها مسدس بود چنانکه قطعاً اضلاع آنرا
با هم هیچ تفاوت نبود و غیر از مسدس بنا شد و چون همه خانها با هم پیوند
مستدیری شود هیچ شکلی دیگر نبود الا شاید آخر نیز که آنرا مدرک کتند و ج
خوانند مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطف لطایف اوراق
اشجار و نجوم خورند بود و از آن رطوبات عسل شیرین لطیف لذیذ که
شفا للناس است انگیزند و لاینزال الهام خدای ایشان را بر این معنی باعث است
کما قال الله وَاَوْحٰی رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِیْ مِنَ الْجِبَالِ بُیُوْتًا
وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا یَعْرِشُوْنَ ۝ ثُمَّ کُلِیْ مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰتِ فَاسْلُکِیْ سُبُلَ
رَبِّکِ ذُلُلًا ۝ یَخْرُجُ مِنْ بُطُوْنِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ اَلْوَانُهٗ فِیْهِ
شِفَاۤءٌ لِّلنَّاسِ ۝ یا کاحد او نه اگر فضالهٔ غذایی منج را شفای آدمیان
کند و سنخ آنرا دافع ظلمت کرده عسل سفید از منج جوان و زرد از

کهول باشد و چون حق تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم با امزجهٔ سرد و گرم
و خشک موافق افتد و ترکیب همه معجونها بدان توان کرد طبع عسل گرم
و خشک است بدرجهٔ دوم قلع اخلاط لزج کند و رطوبات فاسده از بدن
دور گرداند و طبع موم معتدل است و ریشهای خشک نرم گرداند **نعام**
شتر مرغ بعضی عرب ظلیم و بچه اش را رئال خوانند آتش و ریگ و سنگ
خورد و از آن مضرت نیابد چون خایه نهد از جاهلی که باشد خایه خود را
بگذارد و پرورش خایهٔ مرغی دیگر رود و عرب در حق جهال مثل گوید
اَحْمَقُ مِنَ النَّعَامَةِ چون بچه برآرد آنرا رها کند و پشه و مورچه و هوام بگرد
آن در آیند و آن بچه از ایشان میخورد تا بزرگ شود زهرهٔ اش تاریکی چشم
ببرد گوشتش بادهای زشت را زایل کند چون بدان ملاوفه نمایند شحم
وی بر اورام طلا کنند شفا دهد بیضه اش در دیگ افکنند طعام زود پخته
شود بیضهاش در آب سرد افکنند کرم شود **هام** و منک را فرش جغد و
کوف و معول با یقوش خوانند چند اگر آوازش برسد مار چندان بمیرد
و بدین سبب در مصر آنرا معزز میدارند **هدهد** معروفست و ممنوع الاکل
و منتن العقل بماورد در المصابیح عن ابن عباس رضی الله عنه
قال نهی النبی علیه **عن قتل اربع من الدواب النمل والنحل والهدهد
والصرد** مرغ خوش صورتست اما بوی ناخوش دارد و در قصص
الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره بر داشت تا موسی و قومش را

بدان هلاک کند بفرمان حق سبحانه و تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد
تا در گردن عوج افتاد و عوج بدان هلاک گشت و او رسول در میان
سلیمان علیه السلام با بلقیس ملکهٔ سبا هدهد کرد چنانکه در کلام مجید منیر
قال الله تعالی فَقَالَ اِنِّیْ وَجَدْتُّ امْرَاَةً تَمْلِکُهُمْ وَاُوْتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ
وَّلَهَا عَرْشٌ عَظِیْمٌ **از پیغمبر صلعم رویست** اَلْهُدْهُدُ قَائِدٌ کَانَ
دَلِیْلُ سُلَیْمَانَ عَلٰی قُرْبِ الْمَاءِ در عجائب المخلوقات گوید هر جا هدهد
بود هوام ارضی قرار نگیرد چون رنجور شود گوشتش بخورد صحت یابد و
چشمش در زیر بالین هر که نهند در خواب نرود و اگر ابرص صاحب جذام ببندند
صحت یابد اما فرامشی آورد و اگر بخورند دانش زیادت کند بالش با
خود دارند دشمن بر او ظفر نیابد دلش با خود داشتن قوت باه دهد بریان
کرده با شکر دو تن با هم خورند از دوستی همدیگر نا شکیب شوند زهره اش
در جای تاریک سه روز برص صاحب لقوه و قولنج مالند صحت دهد بال را
در زیر بستر خفته نهند بیدار نشود دود بالش کبوتران را از برج براند
استخوانش در خانه بسوزانند کیک و کژدم و هوام را بگریزاند و تا دیرگاه باز
نیایند اظافیرش سوخته و سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با
او مباشرت کند حامله شود **بیع** مکسی خوند که بر روی چهارپایان نشیند و
زحمت نرساند از رسول صلعم رویست ۝ اَلنَّاسُ عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ
وَالْبَاقِیْ هَمَجٌ ۝ یعنی در حیی آدمیان زیادت نفعی نباشد هم چنانکه

وطواط را فرنس بالواید کویند بعضی برانکه وطواط خفاش است موی
سر آدمی که در کودکی وطواط ببندند و آنرا دها کنند تا آن موی در کودک دراز
و انبوه نکشاید آن آدمی در خواب نرود برش حشیو بالنی سازند هر که سر برا
نهد البته در خواب رود دماغش با عسل آمیخته با کحال منع نزول
آب کند و با روغن کل آمیخته بر عرق النسا مالند درد بنشاند ورشان
کبوتر و ناماکول اللحم است اما کوشتش دیر کوار بود و درد شکم آورد و با
سرکه خوردن بهتر است یراعه اکو در روز پر ماند دیکو مرغان را
نماید و اکو در شب پر ماند آتشی باشد بسه جانوری شکاریست
وممنوع الاکل است و درین مقاله هرچه نقل آنرا از کتب دیکر متعرض نه
شدیم تمامت از نقل عجائب المخلوقات و جامع الحکایاتست

مقاله دوم در ذکر نوع انسان وانسان را برد و صفت مکمل الصورة
والمعنی و متفاوة الهیئة والحرکة یاد کنم مکمل الصورة والمعنی بهر قولی
آدمی اشرف کائنات و اکمل موجودات است و بر نیکوترین صورتی خلق شده
قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی
مانند عرض است و نفس طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند
وعبارت از آن روح نامیه است مقوی آن عرض و نفس حسی که آنرا
نفس فلکی و نفس سماوی نیز کویند و عوض از آن روح حیوانیست
سبب بقای صوریه آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز خوانند

ومقصود

ومقصود از آن روح انسانی است جوهر آن عرض که عرض از عرض
جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد از آن نور الهیست کمال آن جوهر و هم چنانکه
نفس طبیعی را با نفس حسی التفات است و از پرتو آن بکمالست و بکمالیت
میرسد از امیر المومنین علیه السلم روایتست قد سأله بعض الاصحاب
عن النفوس فقال له ای النفس تسأل لان النفوس اربعة منها نفس
نامیة طبیعة ونفس حسیة فلکیة ونفس الناطقة قدسیة ونفس کلیة
الهیة فاما النفس النامیة فهی قوة طبیعیة اصلها الطبایع الاربعة
مبدأ ایجادها عند مسقط النطفة مستقرها الکبد موادها من لطایف
الاغذیة سبب فراقها اختلاف المولدات اذا فارقت یعود الی
ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الحسیة
الفلکیة فهی قوة فلکیة اصلها الافلاک بدو ایجادها عند الولاده
جسما مستقرها القلب ونشاها القهر والغلب موادها الاغذیة سبب فراقها
اختلاف الطبایع الاربعة فاذا فارقت یعود الی ما منه بدت
عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الناطقة القدسیة فهی
بسیط حی بالذات عالمة بالقوة بدو ایجادها عند الولاده البدنیة
موادها من العلوم الربانیة مستقرها العلوم الالهیة فارقت یعود الی ما
منه بدت عود مجاورة لا عود ممازجة واما النفس الکلیة الالهیة
هی جوهر بسیط بالذات عالمة بالقوة اصلها العقل الکلی الفعال منه بدت

والیه یعود وهی شجرة الطوبی وهی السدرة المنتهی وکلمة العلیا
وهی جنة المأوی فقال له السایل یا امام اذا کان النفس الناطقة القدسیة
جوهرا بسیطا والنفس الکلیة الالهیة جوهر بسیط فما یکون بذاته
العقل فقال له الامام العقل محیط الاشیاء کلها عالم بالشیء قبل کونه
روح را چنانکه کفته شد جوهری بسیطست مخصوص بتشریفات عالیه
ونفی ولقد کرمنا بنی آدم در بیعنی اشارتست و شرح آن
دانش و بحکم حدیث الناس اشرار الربوبیة کنوز عرفها من عرفها
وجهلها من جهلها نفس نفس و حاکم است بر عقل معاش و نطق و فکر
و فهم و مجموع قوای ظاهری و باطنی سرا و علانیة و زنده است که هر کز نه
میرد و برا و مرک روا نیست قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم
الله من فضله ولفظ در بلور کوهر تنا ربوی شاهر و مصدق این
تقریر است چنانکه پیغمبر فرمود حدیث المومن حی فی الدارین
وقال علیه السلام المومنون لا یموتون بل هم ینتقلون من دار الی دار حدیث
انما خلقتم للابد ولکن من دار الی دار یعنی ماده که اصل نطفه آدمیست
از تربت طینت بتدریج بر نبات و حیوانات کذشته غذای آدمی میشود
و نطفه کشته از اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام صورت میپذیرد
یا فته بظهور رد دنیا میرسد و از دنیا بکور از آنجا دور دوار کو دیدرو رخ و بهشت

بهشت

بمقام رضا و رؤیت میرسد و کلام مجید حاکی این حکایتست قال الله تعالی
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی
قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا
فتبارک الله احسن الخالقین و در مصابیح از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون
علقة مثل ذلک ثم یکون مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات
فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل
لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب
فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة وان الرجل لیعمل بعمل اهل النار
حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق عند الکتاب فیعمل بعمل اهل
الجنة و حکما کفته اند چون منی مرد و زن باهم بیامیزد و برحم رسد بشکل پنیر
بسته شود و تا بشش دو هفته علقه کردد یعنی خون بسته و سیم هفته مضغه شود
یعنی کوشت پاره نازک پس دل کوشت پاره دل و رکهای جهنده پدید
آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جکر و رکهای ساکن پس صورت
استخوانها پس دستها و پایها و سر و شکم و تمام کیفیت هیأت و این همه در
مدت سی و پنج شبان روز و تا چهل شبان روز و تا چهل و پنج شبانروز تمام
شود و اکر بوقت انعلاق نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند

پسر بود و اگر نطفهٔ زن قوی‌تر بوده باشد بچه دختر بود و از آن پسر نر بود و از دختر
خلقت پذیرد و بچه آن زمان که صورت خلقت تمام شده باشد بهم چندان روح
نامیه آنرا ترتیب دهد تا قوی حال گردد و اجتماع روح حیوانی در او پیدا شود و آنگاه
چون روح حیوانی بدو پیوندد بجهد و بچندان زمان که اثر جهیدن در او پیدا
شده باشد و چندان ارواح طبیعی و حیوانی آنرا ترتیب دهد تا احتمال آسیب
تولد و قوت خروج در او پیدا آید و متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه
و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام
خلقتست و در هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر
سوی شکم مادر و دو دستها بر روی نهاده باشد و زنخ بر زانو و اطراف چنان
منقبض و در هم که گویی که در صرهٔ بسته است و بوقت وضع حمل بادی بر رحم
منبسط شود و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا روی بمخرج نهد و از آن چنان
مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید منجمان گفته‌اند اغلب موالید اگر بعد از
شش ماه کامل در هفتم ماه باشد بچه صد و نود و یک شبانروز و شش ساعت
در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل در هشتم متولد شود دویست
و هیجده شبانروز در شکم بوده باشد و سیزده ساعت و اگر بعد از هشت
ماه تمام در نهم بظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یک ساعت
و اگر بعد از نه ماه تمام در دهم ولادت بود مدت کمال حمل باشد دویست و هفتاد
و سه شبانروز و پنج ساعت بود و آنچه هشت ماهه متولد شود در نزید

و اهل شرع

و اهل شرع گفته‌اند که بچه بچهار سال و زیادت در شکم بوده باشد و مالک بن
انس اصبحی را گویند که حال جنینی بود بعد از وفات پدرش بقرب چهار سال
متولد شد و شافعی مطلبی را گویند زیادت از سالی در شکم مادر بود و علما گفته‌اند که
شاید باحتلام و امثالش بی زنا انزال شود برحم رسد و حمل حاصل شود و قصهٔ
عیسی بن مریم علیه السلام سبق کلام شاهد این سخن است که بی نطفهٔ
پدری متولد شد و باعتقاد مغولان هم پدر چنگیز خان بادو بلادرش بی تخم
انسانی از نوری که بحلق مادرشان فرو رفت متولد شدند و این معانی
از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسان جگر
که قسام اغذیه است محل روح نامیه است و آنرا محل روح طبیعی خوانند
و از وقت سقوط نطفه ملازمست و بقوت لطائف اغذیه نطفه را تربیت
میدهد تا ترکیب وجود با تمام میرساند و چون روح حیوانی بدو می پیوندد
ساعت فساعت قسمت قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را ترتیب و پرورش
داده قایم میدارد و در دماغ که محل اعلا و دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست
مستقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود ببدن می پیوندد
و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد در اعتدال
هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صورتی اند و در
محل زوال و فنا و روح انسانی از وقت ولادت بو پیوستن ببدن در مقابل روح حیوانی
که ملازم بدنست و لحظه بلحظه در دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی

تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز بروح انسانی
می پیوندد و آنرا مکرم میگرداند و قوت تجلی می افزاید و این هر دو روح سبب
شرف و کمال انسان اند و این هر دو از زوال و فنا متصور نیست و پیوسته باقی اند
و عقل را از این دو روح جدایی شود و بعضی خود آنرا عقل خوانند عقل بر دو صفت
بود غریزی که از فیض یزدانی بود و مکتسب که از تجارت حاصل میشود و غریزی
در مردم بمنزلهٔ آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن
حاصل نشود اثر این بی تجربت و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته‌اند التجارب
لقاح العقول هر که از فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهره‌مند شود بر کسب
هنر مواظبت نماید در تجارب تامل کند در دنیا و عقبی نیکبخت گردد والله
الهادی الی ما هو الاوضح سبیلا و الاعدل رشدا کلیله و در صورت
وجود قوت طبیعی تا سی و پنج سال وجود در ازدیاد و تزاید دارد و تا چهل سال
بر یک قرار بماند و بکمالی که او را میسر بود برساند و رسول صلی الله علیه
و آله فرموده که کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان نهد
و قوی خلل پذیر بود تا چون هم قوتها ساقط شود مرگ لازم آید و بدو پیوندد
و غایت آن تا صد و بیست سال شمسی گفته‌اند و آنچه احیانا کسی را زیادت
عمر بوده باشد از نوادر باشد رباعی ترکیب طبایع ار بکامی کم و کاست
صورت بتی که صورت کو راست بزور و بکاست تا بدانی ره راست
کین عالم را مصوری کام رواست روح حیوانی و طبیعی پیوسته بدو بشتد و اگر

بوقت انغلاق نطفه مرد از نطفهٔ زن قوی‌تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر آنکه
نطفهٔ زن قوی‌تر بوده باشد بچه دختر بود و از آن پسر نر بود و از دختر خلقت
پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد بهم چندان روح
نامیه آنرا ترتیب دهد تا قوی حال گردد و اجتماع روح حیوانی در او پیدا شود و
آنگاه چون روح حیوانی بدو پیوندد بجهد و بچندان زمان که اثر جهیدن در او
پیدا شده باشد و چندان ارواح طبیعی و حیوانی آنرا ترتیب دهد تا
احتمال آسیب تولد و قوت خروج در او پیدا آید و متولد شود و سبب آنکه
بعضی هفت ماهه و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی
زمان اتمام خلقتست و در هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر سوی پشت مادر و
روی دختر سوی شکم مادر بود و دستها بر روی نهاده باشد و زنخ بر زانو
و اطراف چنان منقبض و در هم که گویی که در صرهٔ بسته است و بوقت وضع
حمل بادی بر رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا روی بمخرج نهد
و از آن چنان مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید منجمان گفته‌اند که اغلب موالید
اگر بعد از شش ماه تمام در هفتم ماه باشد بچه صد و نود و یک شبانروز و شش ساعت
در شکم زن بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه تمام بهشتم متولد شود دویست
و هیجده روز و سیزده ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در
نهم بظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یک ساعت در شکم
بود و اگر بعد از نه ماه تمام در دهم متولد شود مدت کمال حمل باشد دویست

ولادت شود دم

وهفتاد و سه شبانروز و پنج ساعت در شکم بوده باشد و آنچه هشت ماهه متولد
شود دیر نزیید و اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در
شکم بوده باشد و مالک بن انس اصبحی را گویند که حال چنین بود بعد از وفات پدر
بقرب چهار سال متولد شد و شافعی مطلبی را گویند که زیادت از سالی در شکم
مادر بود و علما گفته اند که شاید باحتلام و امثال آن زنان را انزال شود و بحرم
رسد و حمل حاصل شود بی مایه نطفه مرد که برحم زن رسد و بشهوة زن مزوج شود
و حمل حاصل میشود بمجرد خوابی که زنی ببیند که شوهر با او جمع شود و در آن خواب اورا
انزال شود و برحم رسد و فرزند حاصل شود بعد از چهار سال چگونه این صورت راست
شود و انزال او کی برحم رسد که وقتی که از خواب بیدار شود تمام شهوت آن زن
به پیرهن او ریخته شده است از طرف قبل و پس یعنی از طرف پیش پیرهن که حایل شده است
میان فرج و پیش پیرهن این دو مسئله هر دو ضعیف یکی نطفه مرد که مرد در آن شهر باشد
یک و سه گز از زیادتر و زیاده شهر دیگر و دوم مسئله که انزال برحم رسد و سیوم آنکه بعد از
تمادی ایام چهار سال این هر سه مسایل ضعیف و غلط و این بمذهب حنفی است صد
هزاران هزار لعنت حق برین مذاهب اربعه باد بر شافعی و بر مالک و بر حنبلی و بر حنفی
که این مسئله را بجاطر زن بزرگ در کتب نوشته خود آورده اند که شوهر آن مرده
بود و یک قول آنکه بسفر سلطان رفته بود و بعد از هفت سال آمده بود پسری که نشده
بود در آن وقت روشن شود درین وقت واجب از سفر که بخانه خود آمد پسری هفت
ساله چون ماه چهار ده بحسن و جمال و زیرکی هر چه تمامتر دست پدر خود را بوسه
داده

وحال آنکه آن ورد که اعجوبه دهر بوده در شکل و شمایل که صحوه چنین از صورت
او روایتی است و دو پسر و پنج دختر ازین زن داشت بصورت و هیات خود که
شبیه و این پسر بدان حسن و جمال مبلغ پا بضد تومان آن زنان بر حنفی و شافعی
علیهما اللعنة و العذاب ابد الدهر و ازمان الی یوم القیمة اولهما لا یعود و آخرها
لا ینقطع و علی تابعهم آن زن داده بود و آن فرد بزرگ که زنان با آن زن کرده بود برای
خاطر زن این مسئله را بکتب خود درج کرده بودند و ترک ادب اظهار
فاعل و مفعول مذکر و مونث والا که میکنم که یکسان بودند لی نسخه و قضیه
عیسی بن مریم علیه السلم را که بنص کلام باری عز اسمه است شاهد این سخن آورده است
که بی نطفه پدر متولد شد و حال آنکه مریم دختر بود و جبرئیل بادی بر رحم مریم بنت
عمران علیهما السلم دمید که خدای تعالی جبرئیل را جان خود خوانده روح الامین یعنی
جان امین و آیه اینست قوله تعالی وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا
فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتُبِهِ وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ یعنی
مریم را علیهما السلم که حق سبحانه و تعالی بپاکی و محصونه فرج او او را منسوب
گردانیده و فرموده که دمیدیم ما در فرج او از جان ما که مراد جبرئیل باشد جان که
ترجمه روح است و نون الف خطاب بر صورت باری تعالی یعنی ما و از فیه مراد
ظرف است و های فیه ضمیریست راجع به فرجها و فی فیه ظرف فنفخنا یعنی دمیدیم
ما در آن فرج مریم دختر عمران از جان ما یعنی بحکم و فرموده ما جبرئیل علیه بادی در دمید
در فرج مریم و راست کفتار و سنیت کرده است مریم را در اعتقاد بیگانگی پروردگار خود

وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ یعنی بود مریم دختر عمران از مداومت نمایندگان بر
وظایف طاعت و اخلاص لی نسخه پس هرگاه که حال مریم چنین بوده باشد او را چه مناسبت
باین نوع کسان که بمجرد خوابی که ببینند و احتلامی شوند و انزال او برحم وی رسد و بمحرم شود
بی آنکه مایه نطفه مرد که شوهر حلال وی بوده باشد بر آن نطفه زن که آن انزال باشد رسد
و فرزند شود و آن زن را نیز با مریم چه مشابهت زنی که در خواب ببیند که شخص او را
در بغل خود گرفته و تا مدت یکساعت جماع کرده و انزال شود و آن شهوت در رحم او تمام رسد یا
بقنع و پیرهن وی و خواب و نجس شود و حال آنکه بنفس انزال نمیشود شهوت مرد و زن تا که
که بهم برسند بعد از سه روز و سه شب که در میان بگذرد آنگاه نطفه میشود بخلاف
دیگر شهوات که همه شب واقع میشد که آن شهوتها وقتی که از جهد یکی جدا میشد نزد مرد و هر دو سبب
زنش را گرفته چنانکه جستیده است هرگاه خود بستر بر خیزاند از هر دو شهوت البته
بقدر نیمه ریخته میشود یا بر روی لحاف یا بر روی ... شب یا بر پیرهن زن یا بر دستمال
بخلاف آن شب که نطفه میشود که در آن شب ریخته نمیشود هیچ که تمام در رحم زن میرسد و
نطفه بسته میشود اگرچه بمذهب شافعی آن نطفه که فرزند میشود پاک است زیرا که اگر
پاک نباشد جسم آدم در اصل نجس است که بهیچ وجه بغسل پاک نمیشود والحق راست
گفته است و آن هر دو نطفه تمام و کمال است اگر چیزی از آن ریخته شود در دستمال
و پیرهن و غیره و جسم شخص میشود دختر یا پسر استعمال شده اند که اگر نه موجب تطویل سخن
شود گلاه درین سخنان که درین خود صفحه و نیم آورده ام در هر کلمه صد استشهاد و مثال آورم
بعضا از نجوم و هیات فلکی که صورت طالع وقت فرزند کان زن و در آن زن و کوه این فهم کرد
در هر دو

در هر دو طالع که وقت طالع نطفه امر راست برحم زن و وقت طالع مولود و سعادت
و شقاوت و درویشی و منعمی وی و غیره و بعض از حکمت و علم حکمت و بعض از علم شرع
درین چهار مذاهب با مذهب طیب و طاهر راستست و در کتب خود امام برحق امام
جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلام اگر چه مذهب جعفر کاتب شرح الدین بن
عبد العال بن استاد علی منزنی بنای شرح مذهب امام جعفر بن محمد الصادق
علیه الصلوة والسلم و نفور و نفرت هر چه تمامتر از آن مذاهب ملاعین میکنم اما به
موجب فرموده حضرت بهترین کاینات و خلاصه موجودات سرور عالمیان محمد
رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم که بیاموزید علم را اگر چه همه سحر بوده باشد
درین چهار مذهب فقیر کامل بتخصیص بر مذهب خود مذهب امام جعفر صادق علیه السلم
و جعفریه حضرت شیخ علی عال رحمة الله علیه و الفقیه الشیخ شهید و حوم مقتول و مختصر
شرایع رحمة الله علیهم تعالی تا الهم سوای دیگر کتب از نحو و صرف و منطق و معانی و فقه کلام
و احادیث نبوی علیه السلم و نجوم و هیات و غیره که ذکر اینها تطویل است این آنجا غرض فقیر
این بود که چون حوصله دریا دل کف یم والا که هیچ شیعه پاک اعتقاد امیر المومنین علی بن
ابی طالب و اهل بیت ایشان نیست و این کتاب تالیف و تصنیف حمد الله بن
ابی بکر بن المستوفی القزوینی بوده بدین واسطه این گستاخی نموده که بعض مسایل
از مسایل سنیه علیهم ما علیهم خلاف بوده و مردود و نامعقول و نوشتن کتاب
تمام بی آنکه مسئله بجا گذاشتی نوشتن لازم بود این سخنان زیاده درج شد کنا
را عفو نمایند سخن را اینجا گذاشته بودیم که باعتقاد معقولان هم پدر چنگیز خان

یا دو برادر شش یا پنج انسانی از نوزاد که بعلق مادرشان فرو رفت متولد شدند و
این معانی از نوادر باشد اینجا بیان نوادر در آمد پس معلوم ازین جا باید کرد که فرزند
چهار سال و بیشتر و یا کمتر در شکم نمی ماند خاصه چه نطفه بدرون و نقش تخیل که در صورت
آن زن واقع شده باشد بشخص غایب جستی صورت بسته روح بدین دلیل و برهان نامربوط
صورت امکان ندارد و هرگز نخواهد بود و از مکابرات و مقولات غیر معقول است این صورت
و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسان جگر که قایم اغذیه است محل
روح نامیه است و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت مسقط نطفه ملازم است
و بقوت لطایف اغذیه نطفه را تربیت میدهد تا ترکیب وجود را بتمام
میرساند و چون روح حیوانی بدو می پیوندد ساعت فساعت قسمت قوت و قوت
بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را تربیت و پرورش داده قایم میدارد و دماغ
که محل اعلا و دل که اشرف اعضا و قابل نظر خدا است مستقر روح حیوانی است
و آنرا از وقت اتمام خلقت وجود ببدن می پیوندد و چون از دل گرمی بدماغ
می رسد و از دماغ سردی بدل میرسد می پیوندد در اعتدال هر دو روح حیوانی
قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صورتند و در محل زوال و فنای
نوع انسانی از وقت ولادت از بیرون بدن در مقابل روح حیوانی
که ملازم بدن است لحظه بلحظه در دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی
تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز بر روح
روح انسانی می پیوندد و آنرا منور میگرداند و قوت تجلی می افزاید و این

هردو

هر دو روح سبب شرف و کمال انسان اند و انسان از زوال و فنا متصور نیست
و پیوسته باقی اند و عقل را از این دو روح جدایی نبود و بعضی حق جانرا
عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود عقل غریزی که از فیض ربانی بود و مکتسب که آنرا
از تجارب حاصل میشود و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب چنانکه
ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل نشود آن این بی تجربت و ممارست
ظاهر نگردد و حکما گفته اند ○ التجارب لقاح العقول ○ هر که از فیض فضل
ربانی بعقل غریزی بهره مند شود و بکسب هم مواظبت نماید و در تجارب تأمل
کند در دین و دنیا و عقبی نیکبخت گردد ○ والله الهادی الی ما هو الاوضح سبیلا
و الارشد دلیلا ○ و در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و پنج سال رو
در ترقی دارد و تا چهل سال بر یک قرار بماند و بکمالی که آنرا میسر بود برساند
و رسول صلعم ازینجا فرموده که ○ کل میسر لما خلق له ○ بعد از آن روی در
نقصان نهد و قوی خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط گردد مرگ لازم آید و
بدن بمیرد و غایت آن تا صد و بیست سال شمسی گفته اند و آنجا احیانا کسی را
زیادت عمر باشد از نوادر باشد ○ رباعی ○ ترکیب طبایع که بکشتی کم کاست
صورت بستی که طبع صورت گر ماست ○ بود و بکاست تا بدانی ره راست
کین عالم را مصوری کامرواست ○ روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند
و اگر مفارقت کنند بدن بمیرد و اگر ضعیف شوند بدن رنجور شود اما نفوس
انسانی و کلی را مفارقت بسیار اتفاق افتد و اگر مفارقت کران بود بدن در خواب

رود و سبب آنکه ابخره رطب از بدن متصاعد میشود و دماغ از آن مملو گردد
و حواس وقفه سازد روح انسانی مفارقت کند بدن در خواب رود و روح در
عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و نیکی و بدی خوابها بصفا
و کدورت روح تعلق دارد و اگر صفای روح روی بتعلقات متغیر بود خواب
درست نماید حق تعالی میفرماید قوله لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول
صلعم فرموده ○ الرؤیا الصالحة خیر من ستة و اربعین جزء من
من النبوة ○ یعنی بخواب نیک شادمان میشوید و اگر صفای روح متغیر
بوده باشد اضغاث احلام است آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت
سبک باشد سببش آنکه دماغ از غلبه قوت متفکره نفس ناطقه اکر کود اند
چنانکه اگر با او سخن گویند او بشنود اما فهم نکند و بدین سبب مستغرق حق
بودن و در آلاء و نعما او فکر شدن بهترین حالات است و اعلا ترین درجات
و هر که از صفای فکرت او عالی تر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة ○ و
امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز در چنین حال مستغرق حق تعالی
بود که پیکان از وجود مبارکش بیرون کردند و او را خبر نبود روح انسانی
پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با اوست و فرو تر از وجه
در وجود آدمیست همه کارکنان و فرمان بران و بند و ایشان نیز بعد از این
ثواب و عقاب مأخوذ شوند و همچنانکه هر خوشی و تلخی که بمهتر قوم رسد سرایت

دراتباع

در اتباع او هم مؤثر باشد و هر یک را بقدر آن نصیبی باشد نفس مطمئنه که
او را عقل معاش و نفس فلکی خوانند و زیر نفس ناطقه است و محلش و نفس
لوامه که آنرا حسی مشترک گویند و محلش نایب وزیر و نفس اماره که آنرا غضب
دانند محلش صاحب و صاحب شرط و آن محیل و مکار است و در حقش گفته اند
ان سلطان الهوی قوی و مدخل مکره خفی و ان خبث ○ نفس خود
بصورت نصیحت عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوس
است و حسی مشترک در میان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات التی
محافظه کند قوای ظاهری و باطنی بیشکاران و خود اندوده قوت اند
پنج ظاهری سامعه ١ و باصره ٢ و ذایقه ٣ و لامسه ٤ و شامه ٥ و پنج باطنی
خادمه ١ و مخدومه ٢ و مدرکه ٣ و محرکه ٤ و عقلیه ٥ و این قوی درونی
هر یک بچهار صفت موصوفند و از این قوای ظاهری و باطنی قوت جاذبه
که آنرا اشتها خوانند روزی طلب است و قوت ماسکه خو بجلاد و قوت
هاضمه مطبخی و قوت ذایقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوان سالار و قوت
دافعه خانه پرداز و قوت حاسه که در پیش دماغ است صاحب بریدست
و قوت حافظه که در اواخر دماغ است قوت باصره که بر منظر دیده بر تاریکی سیاهی
و سفیدی و بر روشنی آرمیده دیده بان قدرتست و قوت سامعه که بجاسوسی
در دهلیز گوش خزیده منهی مملکت و دیگر قوای مذکوره و دیگر کارکنان ملک
وجود و ایشان پیوسته در ملک وجود سفر میکنند و هر چیزی که می یابند از خیر

وشر و خیر و موافق و مخالف بجهتی مشترک می رسانند تا او بعقل رجوع کرده
آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه
نیک و بد در بینش و کم آن فرمان روان کرد آنرا از قوت بفعل آرد و از عدم
بوجود رساند لازم خطاب ثواب و عقاب با او توانند بود و کارکنان را نیز که
آلت آن عمل بوده اند نصیب ازان باشد و چون وجود انسان چنانکه ذکر رفت
از روح سماوی که عبارت از روح حیوانیست و از ترشح حرارت غریزی و از جسم
عنصری که عرض ازان شخص آدمی است و بنیاد وی بر اخلاط دموی و سوداوی
و صفراوی و بلغمی است مرکبست و از ابتدای خلقت بکمالیت بتدریج میتواند
رسید صورت و مرتبه معدنی از بیضه در رویید است و چون غذا میطلبد
و نمو میکند و باختلاط میرسد و مرتبه نباتی از و بظهور می پیوندد و
چون متحرک و محسّن است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی
مشاهد و معاینست و چون پرتو ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل
و نطق درک اشیا میکند و کما ینبغی بر سر کیفیت آن واقف میشود
مرتبه کمالیت او را حاصل میشود میگردد و بدین اسباب آدمی را عالم
صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته اند و در این معنی **شاعر گوید**
ای نسخه نامه الهی که توئی ۰ وی آینه جمال شاهی که توئی ۰ بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست ۰ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ۰ نفوس ناطقه
در افراد انسانی نورانی [illegible] باشد که جوهر نفس کدر بود با وجود این

همه فضایل

همه فضایل ذاتی و جبلی آنرا در عالم روحانی شعور نباشد و همت بر عالم جسمانی
گمارد و تن پروری طلبد حیوانی بود بلکه کمتر کما قال الله عز و جل ۰ اولئک
کالانعام بل هم اضل ۰ و قال النبی صلعم ۰ الناس عالم او متعلم
و سایر الناس کالبهایم ۰ چه غیر از آدمی هیچ جانور را قابلیت کمالیت نداده
اند و چون ایشان را داده باشند در حصولش مقصر شوند لاشک از
همه حیوانات کمتر باشند حکیم انوری فرماید **بیت** آنکس که هنر ندارد و
گرچه خوب نیست او زخر بتر است ۰ زیرا زندگانی در خوردن و آشامیدن
دانستن صفت خر تواند بود ۰ شیخ سعدی فرماید **بیت** خوردن برای زیستن
و ذکر کردنست ۰ تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست ۰ و بدین سبب حق
تعالی بکم خوارگی امر میفرماید **قوله تع** کلوا واشربوا ولا تسرفوا ان الله لا
یحب المسرفین **بیت** چندان بخور که در دهانت بر آید ۰ چندانکه از ضعف
جانت بر آید ۰ و رسول صلعم فرموده ۰ ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع
و از روی حکمت نیز کم خوارگی مستحب داشته اند و گفته اند **بیت** ز کم خوردن
کسی را تب نگیرد ۰ ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ۰ ز کم خوردن چو آهویی [illegible]
بخوردن پیل را مرده دیدم ۰ قال النبی عم ۰ الامتلاء راس کل داء و
الاحتماء راس کل دواء ۰ و قال رسول الله صلعم المعدة بیت کل داء و تقلیل
الغذاء راس کل دواء ۰ حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خوری تا وجود
را صورت و معنی در لذت و قوت بود گفت [illegible] گفتند از پنج قدر چه نفع خیزد گفت

هذا المقدار یحملک و ما زاد علیه فانت حامله ۰ و شره بر اکل و شرب صفت خوک
و سگ است و از اینجا گفته اند ۰ عبد البطن اذل من عبد الرق **بیت**
مکن کردمی بسیار خواری ۰ که این سگ میکشد بسیار خواری ۰ و نزاع در آن صفت سباع
و حدیث نبوی صلعم برهان این تقریر است **عربی** الدنیا جیفة و طالبها کلاب
شاعر گوید **شعر** و ما هی الا جیفة مستحیلة ۰ علیها کلاب همهن اجتذابها ۰ و
در عجم گفته اند **بیت** هست دنیا مثال مرداری ۰ کرکسان و اندرو هزار هزار
وان ویرا همی زند منقار ۰ مانهمی راهی کند منقار آخر الامر بگذرند همه ۰ وز همه باز ماند
این مردار ۰ و کوشش و حیله در تحصیلش صفت روباه و حاصلش اجتماع صفت
ذمیمه آنرا بدین عینها حاصل توان کرد که رسول علیه السلام فرموده است
حدیث لا یجتمع المال الا بخمس خصال ببخل شدید و امل طویل و حرص غالب
و قطیعة الرحم و اختیار الدنیا علی الاخرة ۰ و سعی در ادخارش صفت
موش و مور بر اطفای شهوت حریص بودن صفت بیبی و خوک و از غایت
جهل ابو جهل صفت برین مجموع یا ببعض ازان اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن
متابعت شیطان مرید نعوذ بالله من هذه الخصایل الرذایل و اگر جوهر
نفس نورانی بود بعالم جسمانی ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی سازد تا
مکو بخواه آیت **قوله تع** فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب
صورت حالش گردد و لاشک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت
خلقت اشیا و کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق گمارد تا کما ینبغی

بر آینه

بر آینه ضمیرش محقق و مبرهن گردد **کلام امیر** لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ۰
بمرتبه ملکی رسد بلکه ازان پایه نیز عروج کند تا بخلوت سرای ۰ لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل ۰ برسد دلش بنیاد آمد لازم مکمل کمالات
و متمم رسالات گردد و مراد ظهور ۰ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف شود و معنی ۰ لولاک لما خلقت الافلاک ۰ در صورت
ایجاد وجود مبارکش وارد گردد و صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
اکنون چون وجود انسانی در خدمت کمال خلقت افتاده و معنی غایتی در چهار
صفات آنرا چهار نظر یاد کنیم بتوفیق الله تعالی **نظر اول** در شرح کیفیت
اعضای انسانی و قوی و فواید آن و آن بر سه صفت است **صفت اول**
در شرح کیفیت اعضا و دانستن ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای
انسانی و درج کرده طباع متضاده ناری و هوائی و مائی و ارضی در او و
پیوستن روح سماوی ببدن عنصری و مشرف گشتن آنرا بروح قدسی و صفای آنرا
مصفا از روح کلی و پیدا کردن قوای متنوعه در حجم وجودی چنین صغیر دلیلی واضح
و برهانی لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق آنکه سزاوار الهیت جز او نشاید
بود که چنین خلقی آفرید چنانکه از خلایق اولین و آخرین دو تن بیکدیگر بهم مانند
نباشند و حق تعالی بدین سبب **و فی انفسکم افلا تبصرون** یعنی از این
دانستن همگنان محقق و مصور شود و در دل و درون راسخ گردد و زبان بدان
قایل باشد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت

وهو حيٌّ لا يموت بيده الخير وهو على كلّ شيءٍ قدير. تعالى
عمّا يقول الظالمون علوًّا كبيرًا. در كتب تشريح مذكور است كه اعضاى
انسانى اجسامى‌ست كه از اخلاط اربعه طبيعى متولّد ميشود و آن بر دو صورت
مفردات و مركبات است و در هر يكى نوع غريبى و حكمتى كه عقول عقلا و افهام اذكيا
از حكمت اختراع و قدرت ابداع قاصر آيد و عاجز آيد و زبان هكنان بدان
قايل كردد كه چنين خلقتى جز خداى نتوانند كرد و هيچ آفريده را چنين
صورتى از عدم بوجود آوردن ميسّر نشود و لاشك آفريده آفريدكار نتواند
شد **المفردات** اعضاى مفرده هر يك را بعض ببعض مانند است
و صورتشى بود و از ده هياءتست **العظام** استخوان جسمى سختست
و حق تعالى آنرا جهت قوام بدن آفريده تا بدن را بقوّت آن حركت ميسّر شود
اگر استخوان نبودى كوشت و پوست و رگ و پى قايم نتوانستى شد هر چند
حق تعالى قادر است كه آنرا قايم داشتى امّا اين صورت مناسب تر آمد تا
خلايق را رهبرى باشد بر اسباب كارها طلبيدن و اگر استخوان بچند پاره
نبودى حركت بعضى اعضا ميسّر نشدى بدين سبب در بدن استخوان آفريد
و آنرا بچند پاره برهم نشاند تا مقصود بحصول بپيوست و از استخوان
بعضى را مجوّف آفريد تا جرمش سبك باشد و نيز حركة ميسّر شود و بدان
حركت توان كردن و آنرا ماوى مخ خوانند و مغز را باندرون استخوان جاى
داد تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفات سليم ماند و بجهة تربيت مغز

رطوبات با استخوان و ديگر اعضا برسد و چندى را بتمام اكنده آفريده برون
صلب و اندرون سست مشاشى و برى را اندرون و بيرون مشاشى
تا برى مغز رطوبات را در و جاى تواند كرد و در چندى از استخوانها جهة
ممرّ عروق و اعصاب سوراخها آفريد تا قوّتى با عضا تواند رسيد و صلابت
استخوان مانع آن نباشد و بعضى استخوانها كه قوايم بدن اند چون
مهره پشت و كوكستر و پهلوها و سينه و دستها و پايها را خلقت قوى
تر داد تا تحمّل احمال و اثقال تواند كرد و چندى را كه جهت ديگر اعضا وقوت
قوّتى ندارند ضعيف تر آفريد و پارهاى استخوان در هم تركيب كرد آنچه حركة
ظاهر دارد چون دوش و دست و پاى و شانه و زفر و مانند يك سر استخوان
در عور و ديگر مشرف مدوّر آفريد تا مانند كان و زبانه در هم نشيند و سريع الحركة
كه آنرا مفاصل خوانند و عور و اشراف آن مرابط است و آنچه حركت ظاهر ندارد
يا خود متحرك نيست مثل سر و كردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بى عود
و اشراف در هم نشاند و بعضى آنكه دو منشار بر روى هم نهى و دندانها در هم
رود و چندى يكى را استخوان در ميان دو استخوان ديگر رفته و بعضى را بست
برهم نشسته اين همه را لحام خوانند و استخوانهاى كوچك مثل آنچه در
انگشتها و دست سلاميات شمارند و آنچه خرد تر از آنست و جهة اتمام كيب
آفريد سمسمانيات دانند و مجموع استخوانها كه بيرون از سمسمانيات است دويست
و چهل و هشت پاره بر اشكال مختلف و شرحش برين وجه

سر — ۵۲ | كردن — ۷ | كلو — ۱ | سينه | كتف — ۲۷

محف ۵ | حيكاد ۱ | انف ۱ | خرز ۲ | دراز كردنان را هست ۷ | از عظام كه ترقوه | قصب ترك
يك ۲ | نك ۲ | اذن عظم اللجيه ۲ | نخاع ۲ | وكوتاه را ششى كه چنبر كردنست باشد ۲ | ۷ | ۱۰

كتف | پشت | دست | پاى
شانه منقار الغراب ۲ | وهى مردى كشى ۴ | مهره موقوف متصل پهلو ۱۲ | دراب محرّد بجوار نيكاه ۱۲ | بازو ۱ | ساعد ۲ | رسغ ۷ | مط | سلاميات ۵ | محدب ۱ | مسافى ۱ | عقب ۲ | كعب ۱ | پاشنه ۱ | رسغ ۱ | زورقى | مسط | سلاميات ۱۴ | عانه ۱ | ۱۳ | ۲ | ۳۸ | ۵ | ۶

پهلو | كرسف
متصل ۶ | سينه | محب ۳ | عصل ۳
تحت ۱۴۷ | مدكاه
عاص ۵ ۱۰ | ۲

الغضروف كوه وحسه جسمى متوسط است
ميان رباط و استخوان آن از رباط سخت تر و از استخوان
نرم تر و بعضى از آن بر سر استخوانهاى متحرك آفريده مثل شانه و حشك زانو تا در
حركت استخوان سخت كوشت را متألم نكند و غضروف در ميان هر دو متوسّط
باشد و بعضى با انفراد بعوض استخوان تركيب كرد چون كوش و بينى و
پايين مرهاى آن تا دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر بدين جاها استخوان بودى
بكوشت حوالى آب مضرّت رسيدى و اگر كوشت مجرّد بودى قايم نتوانستى شد
و مقصود بحصول نپيوستى پس لازم آمدى جسمى چون غضروف پيدا كردن
تا اين

تا اين مراد حاصل كردد **الرباط** جسمى متوسّط است ميان غضروف و پى از
غضروف نرم تر و از پى سخت تر و طبعش سرد و تر است و بعضى از آن در مفاصل
استخوانها است تا بوقت حركت ترى آن مانع واردات حركت كردد و استخوانها
برهم سائيده نشود و خلل نپذيرد و بعضى با عصب مختلط است تا بسبب آن
ترى بجميع اعضا و جوارح تواند رسيد و سبب قوام وجود كردد **العصب**
پى جسمى نرم پر قوّت هاضم است و برسه صفت يكى را حسّ بود و حركت نه
دوم را حركت بود و حسّ نه سيم را هم حسّ بود و هم حركت و آنچه نه حسّ دارد
دارد و نه حركت رباطات بود و پى متوسّط است ميان رباطات و كوشت
از رباط نرم تر و از كوشت سخت تر و طبعش سرد و خشك است و از فرق تا
قدم در وجود آدمى درون و بيرون را پراكنده است و اگر نه بواسطه او بودى
كوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتى و اعضاى درونى بر جاى نماندى
و خللهاى عظيم در وجود آدمى پيدا شدى ما نعيت و خالقيت ظاهر و باطن وجود را بعطيت
تقويت داد تا همه در هم پيوست و در صنعت صانع هيچ خلل واقع نميكردد و در هر
عضو كه قوّت حركت زياده تر است عصب نيز قوى تر تركيب آفريد تا تحمّل شدائد تواند
كرد مانند دست و پاى و كردن و امثال آن و عصب چشم را تجويف پيداست و نور بصر
از وى توان ديد امّا ديگر اعصاب را تجويف حسّى پيدا نيست بلكه بعقل پيداست كه منفذ
روح از دماغ با عضا بدوست **العضله** جسمى عصبانى لحمانيست و با عصب آميختگى
بيشتر دارد و از ايشان جسمى ديگر پيدا شده آنرا وتر خوانند و عضله و وتر با هم يكجا باشند

وسبب وکت کرد ننچناکر عضله نبودی که خود را جهد و کت ادادی کوتاه و دراز کردانیدی
وکت میسر نشدی و شمار عضلها دیکر حکا کفته اند نتوان کرد اما جالینوس کوید پانصد
و بیست و نه عضله است شرحش بدین موجب

روی ۴۵ — سر و گردن ۳۳ — زبان ۷ — حلق و حنجره ۳۲ — کتف ۱۳ — چشم ۲۴ — زفر ۱۳

ساعد ۳۴۱۷ / ۲۴۱۷ — سینه ۱۷ — پشت ۴۸ — پوست شانه ۱ — سپر پهنی ۲ — لب بالا ۲ — لب زبر ۲ — ریخ ۲

کتف ۱۳ — دست ۲۴ — پاشنه ۲۴۲ — بازو ۳۴ — ران ۲۹ — ساق ۵۲ — زانو ۱۰ — ۲۰ — ۴

شکم ۸ — انگشتان پای ۲۲ — ۴۴ — مثانه عفظ البول ۱ — مقعد عفظ الغایط ۴ — خصیه ۴

اللحم کوشت جرمی کرم و تر است با اعتدال و مدد دهنده اعصاب و شرایین
وا ورده است واکر سبب کرمی کوشت نبودی هوای بیرونی جوارح در وی را افساد
آوردی وانهضم غذا بانحاشی و وجود را وجوه متعذر شدی و فایده از کوشت آنکه
استخوانها را باز پوشاند و شکل و هیأت را مساوی کند و نطق حسنی دهد و مثال
کوشت بر اندام مانند تطلیق بر دیوار است و نه بینی کا اکر صاحب حسن لاغر باشد
حسنش بی قرار آید و کوشت سفید بر اندام مانند بجصیص و بتبیض است بر دیوار
و لاشک عدم چندانکه لاغر باشد کوشت سفید کمتر بود چون خانه باشد که آنرا

تجصیص

تجصیص و تبیض نبود تطلیس مجرد بباشد لاجرم خوبی زیادت نبود و عزود در
حساب کوشت است ما نان بعضی حیثیه بران حال بود و مکر بطوبات مسود و بعضی
بعدا نعزوی با عرض نقل کند و فربهی افزاید الشحم جسمی کرم لطیف
هوایی است بر اطراف عضل و موضع عصب و قوت دهنده پی بود نضج و هضم
غذا والتحیش و حرکت و طراوت دهنده حسن و حافظ قوت کرما است و سرما
از بدن و مثال آن مانند لباسی است در بر الشرایین والجداول
شرایین دو رکهاند جهنده و عار روح حیوانی و حسی و منشاء آن از دل است یکی
بزرکتر است از دل از راه شش بحلق و دماغ برسد و بنفس جذب هوا کند و مجرد روح
حیوانی کردد دوم کوچکتر است بدو قسم صغیر و کبیر منقسم میشود و ملوثست از خون لطیف
قسم صغیر بیالا رود جهة الکل اعضا که بر بالای دل اند در عدد کمتر اند و قسم کبیر بنشیب رود تا به
آخر بدن برسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و جداول یعنی
رکهای ساکن ناجهنده جسمی مانند شرایین است و منشاء آن از جکر است و ساننده
غذا اند باعضا و جوارح در اصل دو رک اند یکی از معده بجکر پیوسته باشد تا
غذا از معده بجکر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جکر بدیکر اعضا و آن بچند شعبه
منشعب شود آنرا اجوف و ورید کویند و مثل از شریان کوچکتر است و جز نش
الثرب باشامه پید جسمی شحم مخصوص باطاف معده و در و حرارت و قوتش
بدفع امتلاء غالبست و اکر نه چنین قوتی در او بودی غذا در معده هضم نشدی و جمیع
اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی حاصل شدی الغشا رود کانی جسمی

لیفی عصبانیست بنار و پود مثال خانه در هم بافته و آنرا قوت ها ضم و دافعه بکمال است
که چندانکه غذا را نکاه دارد از هیچ جرمی بدان نازکی تواند شواند کرد و چون دفع کند هیچ
اثلاث در او باقی نماند المخ مغز جسمی لطیف از شحم نرم است و معتدل است بکرمی
بدتری مایل از غایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم برد و
نتواند رسانید و هر دو را مقوی هم کردانید تا هر یک از دیکری قوت می یابد و کار
خلقیت آنرا تمشیت می پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی بر باطن مشتوی
در هم بافته و آنرا مسام است و بانرمی ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوت تمییز است که
از موافق و منافق آنچه بدو رسد نافع را قبول کرد آند و موذی را از خود دور کردانند
مانند عرق و چرک و امثال آن و اکر نه او را چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون
و بیرون از آفات سالم نماندی و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان الله خلق
الاشیاء بحکمته المرکبات اعضای مرکبات در خلقت هر یک شکلی علی حده
دارند و بر دو صفت ظاهری و باطنی اند الظاهریه و آنرا بدو اسم بر وفق
یاد کنند الراس سر جون مکان حواس ظاهر نیست جایش بر اعلی بدن
واجب آمد تا آن حواس بر همه تشرف تواند بود و از حرکات آن مطلع کردد
و آنرا مستدیر آفرید تا چون جوارح بسیار داد را و میبایست ساخت مساحتش
نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار کرد و چون مستدیر بود از مصادمات انفعال
کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی آفرید تا منبت اعصاب
باشد که از دماغ ببدن می آید و استخوان کاسه سر را که قحف خوانند صلابتی

نیکو دارد تا جوارح که اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و شم و ذوق
از آفات در پناه باشد و آنرا بچند پاره ساخت تا هر یک را علی حده قوتی بود و هم
را بو مثال دندانه اره و غیره در هم ترکیب کرد تا آن قوتها مدد هم شود و هم یکی باشد
و کامل القوة بود و در میان استخوان و مغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد تا
سختی استخوان نازکی مغز را الم نتواند رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهر
کوش و چشم را مرتبه برتر است و در رجحان یکی از این دو اختلاف است بسیار
و بران دلایل فراوان کفته اند یکی آنکه چشم از مسافت بعیدی رویت زمان
نتواند دید و کوش نتواند شنید لیکن کوش از همه جا آواز شنود و چشم جز
در برابر نه بیند و ما در تحقیق رجحان ایشان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه
اختصار کردیم العین چشم در ملک وجود بر مثال دیده بانست و چون
قوت نور باصره از دماغ در اجزای عصبی رقیق بدو میتوان رسید جای
او بر اعالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ بدو مسافت اندک بود و هم بر جمیع
اعضا ناظر تواند بود چه نازکی اجزای رقیق عصبی احتمال طول نکردی و در زیر
حوالیش استخوان صلب آفرید و در و مجرای آن اعصاب رقیق فرمود تا
جز بدان مرهای نازک ماده بچشم راه نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه
اجفان آورد تا از آفات سالم ماند و بر اجفان اهداب داد تا مژه بر نور باصره
کرد و چشم را در عدد دو آفرید تا اکر یکی از آسیب صدمه خللی یابد دیکری برقرار
بود و صاحبش بکلی منکوب نکردد و در پیش سر بر روی آفرید که اشرف و احسن

اعضای انسانیست تا چون حرکت دست و پای درین طرفیت چشم بران را
تواند شد و محسوس آنرا نادیده او تا صفت روشنی بزودی پذیرد و آنرا
بهفت طبقه متخلق کرد تا یکی مجدد دیگری شود و رکها و اعصاب که از دماغ
بچشم می آید بعضی را در غایت لینت و رقیقی آفرید و چندی را غلیظ تر و درشت
تر تا هر قوتی باندازه خود مدخل تواند کرد و منشاء آن عروق و اعصاب
که از دماغ بچشم می آید آنرا از بهر تخفیف سرداد با قعر چشم تا مسافت بعید
نبود و طبقات چشم اولین را صلبیه خوانند و فارق آن غشاء رقیق است
دوم طبقه را مشیمه گویند و آن بشکل پرده ایست که بچه در شکم مادر در او
بود سیم طبقه شبکی است بر مثال غشاء سبز چهارم طبقه
رطوبیست مانند سفیده خایه آنرا بیضی خوانند و زجاجی نیز گویند
و این چهار طبقه چنان در هم آمده است که جای پنجم مستدیری پهنی مایل مانده
و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند و در غایت روشنی است چنانکه
از کثرت صفا جرمش را احساس توان کرد و آن آلت نور بصر است و دیگر
طبقات که ذکر رفت خادمان وی اند و او را از آفات سرما و گرما نگاه میدارند
و غذا میدهند و طبقه زجاجیه که بر نیمه این طبقه جلیدی محیط است و نیمه
دیگر که محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد آنرا طبقه عنکبوتیه
خوانند و او مانند غشای رقیق است و این پنج طبقه در سفیدی چشم اند
و ایشانرا ملتحم خوانند یعنی سیاهیها نیست و آن ششم طبقه است آنرا

عنبی

عنبی خوانند یعنی بر شکل غرث انگور رسیده و نیم کرده و سوراخی در بن طبقه
عنبی است که در وقت تاریکی فراخ و در وقت روشنی تنگ شود بقدر آنکه
طبقه جلیدی از بهر روشنی دادن و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه
را قرنیه گویند و آنرا از بسیاری روشنی بسر و مانند کرده اند و این طبقات
پنجم و ششم و هفتم را از غایت روشنی صفا و لون نتوان دانست و قوت
نور بصر از میان دو عصب مجوف که از مقدمه دماغ بحدقه پیوسته است
میرسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبست
لازم دیده محل بکامی باشد و بقدر سوزش درون آن عروق و اعصاب
رطوبات بدیده بیشتر می پیوستد و اشک مفرغ از گرم روی بروی آید
و آن رطوبات را شوری داد تا جسم چشم که شحمیست با شوری موافق تر افتد
و پلک چشم مانند پوششی است که چشم را از آفات غبار و دخان و گرما و سرما
و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و در پناه خود می آرد و طرف
بالایین جفن متحرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و مژه که
آنرا هدب خوانند چون دلیل ره روانست که روشنی نور باصره بتاریکی
او باریک بین و دورنگر می شود و سبب زیادتی قوت وی گردد الاذن
گوش در ملک وجود چون جاسوسی و منهی است و بدین سبب خاصیتی
دارد که از چپ و راست و پیش و پس و شیب و بالا آواز تواند شنید و محسوس
او هوائیست هرچه قرع هوا آنرا ضبط آرد گوش بدان مجتنی شود

جلیدی

محسوس

و بپذیرد و این قوت عصبی رقیق است که از دماغ باندرون سماخ گوش
رسیده است و قوت سامعه یا قوت شکل پرده دارد اگر آن پرده را المی رسد
کری حاصل شود و سوراخ گوش را استخوانی در غایت سختی است آنرا عظم
حجری خوانند و آن سوراخ پیچ و خم است و مرتبی تنگ دارد تا گرما و سرما و
اقسام مکروه را بپرده سماعی راه ندهد بر گرد آن سوراخ غضروفیست پیچ بر
پیچ و شکلش بصدف مانندست و تمیز آوازها کند و بعصب سامعی رساند تا الکه
مقصود متکلم معلوم و مفهوم گردد و در او آبی تلخ که آنرا چرک گوش خوانند تعبیه
کرد تا بدان سبب حشرات بگوش در نروند و خلل قوت سامعی نباشد الانف
بینی بر صفحه روی سبب مزید جمال آدمیست و اگر بینی نبودی روی هموار نمودی
و شکل ناخوش داشتی و آنرا تنفس داد تا استنشاق هوا که ماده حیاتست و مدد
روح بواجبی تواند کرد و او را آلت شم و صفا دهنده آواز گردانید چه اگر کاواکی بینی را
گرفته بودی آواز بزیان رفتی و آن کاواک را نقصان از زیادتی رطوبت بود تا
بخار غلیظ با گوشت افزونی و بینی جرمی را مفتوح داد تا استنشاق نیکو تواند کرد و
مجرای آنرا دریک جرم نوعی کرد اگر یکی را آفت رسد دیگری بر قرار بود و آن حس
باطل نشود و نفس از جذب هوا بی بهره نماند و نفس خلل پذیر نشود و آن
مجریها را بدو قسم پیدا کرد یکی در دهان سوی عظم مشاشی و یکی در بینی بسوی
حنک تا بنفس استنشاق هوا که ماده حیاتست بیشتر تواند کرد و این مجریها
یک راه طرف بینی آید تا استنشاق هوا و شم کند و آنچه بر دهان رود جاذب هوا

آدمی

نحیف باشد و آن ممر آبست و هوا آنرا فرید بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا مکروهات بی
دشوار رسد و این هر دو سوراخ که از دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی
شود و بدماغ پیوندد و از آن قوت یابد و رطوبتی که آنجا جمع شود آنرا نخاع خوانند
و آن چون جوییست مرصوص دماغ و بینی دارد تا مجذوب را بجهت
و ذوق آن نرود تو معلوم کند الشفه لب بر گرد دهن مایه آرایش حسن
و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول غذاست و طبعش از طبع گوشت
و پوست ممزوجست و بر او اعصاب و عضلاتست که آلت حرکت و انبساط و انقباض است
و اگر نه چنین شکل بودی صورت انسانی ناتمام نمودی و اگر چنین قوتی نداشتی جود
این عمل از وی نیامدی و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق سبحانه و
تعالی از کمال قدرت خلقت او را چنین شکلی زیبا داد تا این مقاصد از وی بحصول
پیوستی الفم فم دهن بحقیقت درج در و جواهر انسانیست که بقدر
یکتایی در و درج گشته باشد و چون وجود را از غذا که بدل ما یتحلل شود گزیر
نیست قال الله تعالی و ما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام
التی که سبب مدخل غذا گردد بر اعالی وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت
را اسبابی دادن که مایه تناول شود واجب شد مثل دندان جهت خائیدن
غذا و رطوبت در جهت گشتی بر خائیدن و زبان جهت طعام شناختن و ذوق
و لذت آن دریافتن و حلقوم که بپارسی آنرا گلو گویند جهت فرو بردن
طعام و شراب و ببدن رسانیدن و هم چنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است

بی شفتی که هوای خنک بدرون رساند و هوای گرم شده بیرون آرد تعمّق
بیشتر است و مرآن بر اعالی بدن می توان بود و در پهلوی حلقوم حنجره را محل
و مرشفتی کرده آید و مرخیشوم و فم و جرم حنجره را غضروفی آفرید تا مجوف در رو
پیوسته و بیک قرار بود و در وی بهم باز نهند و بر حوالی آن عضلات داد تا آنرا
در حالت شفتی تنگ و فراخ میکردانند و نفس باسانی آید و میرود و بر سر
حنجره در آخر دهان جهة جذب نفس و شکل زبان کوچک جسمی غضروفی داد و
آنرا علم گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا
چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن باز کرده تا نفس بهر جذب
کند و اگر از طعام و شراب احیانا چیزی بحنجره فرو رود سرفه افتد آنرا برآرد و اگر
نعوذ بالله بیرون نیاید هلاک شود و سوراخ حنجره جهت تنفس پیوسته
باز است الا بوقت اکل و شرب که سرپوش پوشیده گردد و بر عکس پیوسته سر حلقوم
باز است الا بوقت اکل و شرب پوشیده گردد و بر عکس سر حلقوم پیوسته بهم
آمده است الا بوقت اکل و شرب باز شود **اللسان** زبان [illegible]
و سبب مزید شرف آدمی است بر سائر حیوانات زیرا نطق بر آن جاری می
گردد آلت حسی ذوقست و آن از گوشتی سفید نرمست و بشرائین و اعصاب
و اوردهٔ بسیار مرکبست و بر زیر وی دو فرج است بر شکل غدد آنرا مولدة
اللعاب گویند و دو سوراخ که ساکنة اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا مدد
خاییدن طعام شود و زبان را حرکت ارادیست در سخن گفتن و طعام گردش

دهن گردانیدن تا خاییده شود و زبان را دو پاره است و یک غشاوه هر دو را گرد
آورده است تا یکپاره می نماید و اگر کسی آنجا پوستکی را بکشاید و مثلا میخ در وی برد
زبان را بهیچ حال نقصان ندارد **الاسنان** دندان در نظر آرایشی حسن انسانست
که اگر بی لعل لب رشته مروارید دندان نبودی شکل شاهد نبودی و دندان بجوهر
نزدیک بجوهر عظام است و نسبتش با عظام فوق و نرم آهن بود زیرا چون التحقی
صلب نرمی بایست و رویش خشکی تر و تری داد که بکثرت استعمال کندی دیر
یابد تا غذا زود تر خاییده گردد و چون رسته نیمه بالا او تحت است و متحرک نیست
او را صلابت و خشونت کمتر داد و نیمه شیب را بسبب تحرک و تمکن بیشتر و
اطراف دندانرا محکم در میان گوشت و استخوان فک نشانده تا بکثرت حرکت
انجای در نیاید در پهلوی هم بی فاصل ترکیب فرمود تا چون لشکری هم پشت
صف کشیده روی بکار آورند و غیری در میان ایشان راه نیابد و ایشانرا از
کار باز ندارد و احیانا اگر از غذا چیزی در میان دو دندان رود بدین سبب بحقه
اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتواند کرد و عدد هر دو رسته
دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیشی را قواطع و چهار متصل
انرا توالی و چهار در جنب او را انیاب و فرس اسره و بیست متصل آنرا اغراس
و طواحن خوانند و از این جمله شانزده شیب و شانزده بالا بود و کسی را کم و بیش
در عدد بود **الفک** زنخ و قرار و نهجا نه گویند آلت کمال ترکیب دهانست
و چون واجب آمد که دهان متحرک و منفجر بود جهة استنشاق هوا و طلب

غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه چون از جوارح خالی است
و در حجم کوچکتر در حرکت تواند کرد و اگر حرکت فک علیا را بودی جوارح که پیوست
انان حرکت بفساد آمدی و فک سفلی را با استخوان فک علیا و کا پوستکی
دارد بسرعتی هر چه تمامتر حرکت می تواند کرد اسیبی بهیچ جارحه نرسد و مقصود
حاصل گردد و موضع آن پوستکی را حلقه فرس خوانند **الشعر** موی
فضله غذایست که در جوف گوشت و پوست مانده بود چون حرارت بدو رسد
آنچه رقیق تر باشد و مادهٔ رطوبت برو غالب بود بر عرق و چیزیکه از پوست
بیرون آید لونش سیاه بود چون بمرور مادهٔ سوداوی نقصان پذیرد و بلغم
زاید شد رنگش سفید شده گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود و چون
موی روی و سر و حاجب و غمزه و حاجب چون باروی نخست رحیم را در دفع
مواد فاسده از دماغ بر وغمزه سبب زیادتی نور بصر است و نگهداشت ایشان
از لوازم است تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی دافع اذیت مواد فاسده
چون موی زهار و بغل و امثال آن و قلع آن واجب بود تا بار متبت شود و دفع
آن اذیت کند و موی دیگر اندامها که در او زینتی نیست و دفع اذیتی زیادت
ندارد چون دست و پای و شکم و پشت و مانند آن در گذاشتن یکسان بود و
و عقلا خویشانرا در رعایت و قلع و مواسات بدین نسبت کرده اند **البدن**
تن چون محل حواس درونی و بیرونی و جود است بتخصیص جای دل که
منظور نظر یزدانی و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجهی احسن پیدا کردن
منظر نظر

واجب

واجب لازم لطف صنعت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل
آدمی چون حیوانات سر افکنده نباشد بلکه سرافراز بود و چون دواب بچهار دست
و پای نبود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته بدو پای
روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت و نازکی صورت
پوست و گوشت مراتب لطف و حسن افزاید و از هر عضوی علیحده کاری آید
کما هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون بانفراد هر عضوی را لطفی باشد و حسنی دارد
هیئات اجتماعی آن حسن انسانی بکمال نماید و چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
العنق گردن چون بر ظاهر ملک وجود سر بر مثال سلطانست
جهة او مقامی که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد لا جرم گردن بود بر
سرافرازی جثت و گردن را تحرکی داد که بشش جهة پیش و پس و چپ و راست
و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود باشد اسبابیکه بهیئات
و مر گلو و حنجره و عروق شریان و اورده و اعصاب و عضلات و غیر آن را از سر بدن
رسانیدن در وجای داد تا بدان وسائل سلطان سر از ملک وجود با خبر باشد و آنرا
شکل تدویر داد که افضل اشکالست تا ادراک اشیا بحواس از هر جانبی باسانی
تواند کرد و اگرچه آنرا تحمل بار سر هی باید کرد جهة تناسب اعضا لازم آمد که او را سر
کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد که استخوان گردن متوسطان را هفت
مهره است و آن مهرها بجنبر گردن پیوسته است و شکل استخوان جنبر بر مثال
دال است و میان آن مهرها گشوده است و مغز از آن گذاشته و از کاسهٔ سر تا آخرین

آن مغز نام پیوسته است وجوی دراز طویلی که از دماغ می‌آید آنرا نخاع میخوانند مهره‌ها
می بایست و آن مهره‌ها را حجم کوچک و دقیق است و درمیانش سوراخ تا نخاع بدو
گذرد چنانکه اگر دو مهره بر هم نهند سوراخی در او پیدا شود و در هر مهره جهت شریان و ورید
سه سوراخ کوچکست و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخها آمده
بحسب تنگی و فراخی آن سوراخها است تا هر کسی بقدر آن از کسب غذا و مدد
روح بهره‌مند گردد و در پیشی استخوانهای گردن مر گلو و حنجره از بهر نفوذ طعام
و شراب و هوا است و شرح آن مذکور در هفتم آمده است **الصدر** سینه چون
مقام و وقایه دلست و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوتی و صلابتی دادن
که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از هفده پاره
استخوان آفرید و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر باشد
و آنرا از بری ملا بضیت زیادت داد تا چون حال قوی حال تر باشد رعایت احوال دل بهتر
تواند کرد و سینه را گشوده آفرید و در وا نظیایفی نکرد تا دل و شش در او متمکن توانند
شد و در انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد و هم چنانکه سینه وقایه دل است
جرم گوشت دل نیز وقایه حبة القلب یعنی سویدای دل داد محل روح انسانی و مظهر
یزدانی است تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح در زود بتحلیل نرود و در میان
سینه و شکم پرده‌ایست آنرا حجاب الحاجز خوانند آن پرده درون را بدو نیمه کرده
نیمه علیا دل و شش و جگر است و در نیمه سفلی معده و گرده و زهره و سپرز و امعاء
مثانه و مشیمه و رحم و امثال آن **الثدی** پستان از شریان و عروق و عصب رقیق مرکبست

بعضی

بعضی چند باریک بر شکل لیف بگرد شی در آمده و حشوش گوشتی غدودی سپید است
بخاصیتی که هر خون که بدو رسد بحال سفید گرداند و از رحم مدد عروق است که خون
حیض بدو می رساند در حمل آن خون در مشیمه جمع شود لطائف او از راه ناف
جنین غذای کودک باشد و کثافتش جرم نادک شود که قرار و را جفت خوانند
و بوقت مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک گردد و بدین سبب
زنان شیر دهنده را خون حیض نبود و اگر احیانا بعضی زنانرا بود از غلبه
شهوت باشد و در زمان حمل آن خون کنده و تیره شود و بهراه حیض
بیرون آید و در پیری چون قوت کرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن
خون را ماده نماند حیض منقطع شود **الید** دست آلت جذب منفعت
و دفع مضرتست از بدن و آنرا چنان آفریده که بهمه اعضای ظاهر وجودی
تواند رسید و بسه صفت بازو و ساعد و کف منقسم است بازو از یک
پاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد است و ساعد از دو استخوان بدرازی
بر روی هم بالایی با انگشت بزرگ پیوسته است و شکلش معوج است بطرف
انسی و سرهاش مایل است بطرف وحشی و زیرین با انگشت کوچک پیوسته است
و استخوان سفلی چون حایل است از علیا بزرگتر است و اطرافش غلیظ
و رباطات و اعصاب و غیر آن در وی بیشتر است و کف از چهار استخوان
متفرقه است و چهار انگشت بر وی پیوسته و استخوان بند دست که استخوانهای
کف بر وی پیوسته استخوانی قوی ترکیب است و اعتماد دست بر اوست

و انگشتان پنجگانه ابهام از دو استخوان و چهار دیگر هر یک از سه استخوان
و استخوانهای ایشان مصمت است و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد
و بعصبات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط
در حرکات بماندی و بن انگشتان قوی تر و سر انگشتان باریکتر آفرید تا شکلش
خوش نماید و استخوانش گرد ساخت تا از آفات سالم تر ماند و اختلاف صورت
انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشد مشت زنانرا و جذب منفعت
و دفع مضرت باسانی توانند کرد و ناخن ممد اصابع است در جذب منفعت
و دفع مضرت و اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک برداشتن نتوانستی گرفت و استخوان
ناخن را از عصب آفرید تا لینتی داشته باشد و از صدمات دیرتر شکند
و نموئی بخشد که چون از کثرت عمل سوده گردد بدل باز منبت گردد
الکتف دوش را دو منفعت داد یکی آنکه بازو در او منصوب باشد و بر سینه
چسپیده نبود و بسبب وسعت مکان بجهان حرکت باسانی تواند کرد دوم
آنکه نگهداشت اعضا بود که محصور سینه است و نیز کتف را طرف وحشی
با دیگر است و طرف انسی ستبرتر و طرف وحشی غوری دارد مدور تا سر بازو
در وی حرکت میکند و برآنجا دو استخوان زایده است از بالا و نشیب آنرا
منقار الغراب خوانند و آنرا استیکی است باچنبر کردن که بازو را نمیگذارد که بالا
آورد یا بنشیب آید و بر استخوان کتف زایده است که آنرا بطرف پشت فرو رفتن
نمیگذارد و در آخر کتف غضروفیست تا حرکت کتف المکوشت کتف نرساند

شکم

شکم پوششی است آلات درونی را از سینه تا کشتگاه ران نگهبان آن
آن آلاتست و آنرا از بهر آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلت باشد
استخوان نیست و بقدر احتیاج گوشتیست تا تنگ نباشد و محافظ آلات
درونی تواند کرد و اذیات خارجی بدان جوارح راه نیابد و درون شکم پوستیست
آنرا صفاق البطن خوانند و بیونانی ماربطون گویند و آن مماس امعا و جگر و
سپرز و گرده و مثانه و رحم زنانست و اگر این صفاق را المی رسد و
شکافته شود آن مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت ستبر و وقایه آلات
شریفه درونیست و استخوانها و مهره‌های آن بر مثال اخشاب کنار کشتی است
که اخشاب صغار بر وی بسته بود یعنی استخوان سر و گردن و پهلو و پایها
و گوشت در وی پیوسته است و بدن از قوت او قوی گشته و اگر استخوان
پشت یکپاره بودی مایل اطراف گشتی و دو تو شدن صورت نبستی
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت هشده پاره باشد و بر هر
مهره از جانب وحشی تیغی بود و بر پهلوی آن دو پره بر یمین و یسار و بجاه
غضروفی پوشانیده تا طاقت آلام و شداید تواند داشت و زود نشکند
و سر استخوانهای پهلو را بکدیگر و اختیار آن در پیش بیشتر از پس داد تا
حرکت بر او آسانی آید و چون این مهره‌ها باهم بدین صفت متصف اند قوای
متفرقه ایشان جمع گشته کامل القوة باشد و پشت یکپاره نماید چون
آدمی را جهت قیام طاعت دو توشدن او است چون کمانی نماید که بطرف

درکوع

کشیده باسانی درآید و با پشت برود و چون این استخوانها را تقویت
باعصاب می توان بود و منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را احتمال
اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از او آخر دماغ
غلیظ تر میکرد در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت تمام داشته باشد
و ممد عظام و عروق و لحوم و عضلات پشت باشد **الجنب** پهلو مرکبست
از بیست و شش استخوان هر طرف سیزده عدد و در شکل مختلفست
تا قوتش بیشتر باشد و از صدمه که بر وی آید نشکند و میانهای آن بگوشت تنک
بسته تا نگهدارنده آلات شریفه درون گردد و از بهر آنکه حرکت باسانی
تواند کرد از یکپاره نیافرید و از جهت آنکه بوقت خفقان الریه بدان اثر ابری
داد تا دم بری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند شد و بر سر استخوانهای
مقوسی از دو پهلو زاییده است هم چون تیره پشت را تا در هم نیفتد
و مهره پشت هم چون تیر بزرگ که سقوف خانهاست و استخوانهای پهلو
چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای
طعام است محیط است و جای آن فراخ تر بایست هفت پهلوی
علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی را که بر سر زو کرده و غیر آن محیط نمیشود
کوچکتر ساخت و عظم خاصره را بر ایشان متصل کرد و بغضاریف محکم کرد
تا نشکند و این عظام سفلی پهلوی تهیگاهست **العانة و ما حولها**
زهار محل و محکم آلت توالد است و آن آلت در ذکور و اناث متساویست

الا ذکور را

الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است و اناث را جهت یکی
کرمی درون رفته و سوراخ اندام مرد باریک و پیچ بر پیچ است و بدین سبب
در وضو باستبرا و تنحنح محتاج میشود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل
دخول ذکر بی تواند کرد اگرچه ذکر مردیک کودک زاد بوده باشد بگیرد دست که
مقدار درازی آن از بازو دست از حد استخوان که رگ بدن در آن جاست
تا سر انگشتان وقتی که بحال خود باشد و آنگاه که قایم شود یک گز و نیم گز دست
باشد و سطبری آن بحد ... اناری بزرگ کا ... ازان بزرگ تر بوده باشد انار
اما وقتی که زن را نو اچینی حالتی دست دهد و چاره آن بجز از فرو بردن بفرج
خود دیگر چاره نبوده باشد و لازم شده باشد او را باید که آن زن وصل
را در دست خود گیرد و بیشه بیشه او را باندرون فرستد تا آنجا که برود و توان
طاقت آورد و او را از دست نگذارد و اگر تواند او را بروغن زیت چرب کند و
یا به بلغم دهن که نه چنین کند و بکنار دیدن آن مرد البته خود را یکبار بروی فرو
او را یار نخواهد کرد و در محل بیرون آمدن خواهد بود و در محل بیرون آمدن
چندان توقف باید کرد که مانند پشم نرمی شود که اگر نه چنین کند در بیرون آمدن
بریده شود و بدین طریق ذکر نادر واقع میشود و این نوع کسان ناقص قومند
نظم آفت مرد چون ز شهوت اوست ** خنک آنکس که حامل الذکر است
نانکه در مجلس اکابر قوم ** ناقص القوم کامل الذکر است ** و بوریا را
واجبست و لازم که این نوع ناقصان را بجود راه ندهند زیراکه فرزند ناقص

دوم مجری بجایها رود و از وی کرده و از کرده بجگر و دیگر اعضا تا او رومنی با حلیل
ریزد و آن مانند رقبة الرحم بود و قضیب را جهت آنکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد
از استخوان و غضروف بیافرید چه اگر همواره سخت و دایم المنعوظ بودی و جوع طبع
از و زحمت رسیدی و برسوایی کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد نتوانستی
شد حکمت صانع چنان مقتضی شد که آن از جرمی عصبی باشد و سبب سختی
او قوت نفخی باشد که از عروق دلن بدو میرسد عوض از سختی او و آنکه برقبة
الرحم تواند بود و منی را چنان بدو رساند که هوایی بدو نرسد و قوت
او باطل نشود تا مایه وجود دیگر تواند شد و رحم نیز جوهری عصبی است تا در
دلمثه باشد و در رویتی و بسط بها د تا بوقت حاجت هر یک را یکار دارد و آنرا
گردنیست که رقبة الرحم خوانند و او ماسی مشیمه است و جاذب منی از لب فرج
تا بیشی او طول مردکنان بمقدار شش انگشت زن بود پهلو به پهلو بنهاده بود
و بر رحم دو زاییده است تنگ بر هم نشسته و تا انثیین رسیده آنرا جناح الرحم
و قرنی الرحم نیز خوانند بوقت جماع این قرن جنبیده شود و منی و د بخود کشد و
منی زنرا هان حرکت از خایکان زن بیرون آورد و هر دو منی باهم آمیخته بدهان
رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجودی دیگر شود و قوای درون بقدرت
خالق بعون آنرا بر وی داد و مصور کرده و رسانیده از کتم عدم بصحرای وجود
آورد و سبب تبقیه نوع شود **فتبارک الله احسن الخالقین** و مقعد
جسمی عصبانیست و او را زهی مثل سوره در هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ

اما سر احلیل زن را اندرونست و پیش بیرونست و در میان دو لب فرج سه
جانب زهار بالای مر بول فضله است و آن محل شهوتست آنرا کنند تا شهوت
زن اکثر شود و خشفه مرد بدانکه سر ذکر را از پوست بیرون آید و ذوق و
لذت جماع زود تر دریابد و ذکور را خصیتین بر ظاهر وجود دستست و به
گردن ذکر که داخل بدنست متصل و از گوشت غدرونست و که گاه با
غلاف کشته رود و بعضی را با قبله در خصیتین باشد آنرا بزرگ کردانند
عو خوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و در جوانب احلیل
نزدیک بقعر فرج تا درون مشیمه که جای جنین است تنگ شود و پیوسته
در غلاف کشته باشد و اگر احیانا از زنی را نیز باد فتق بر خصیتین افتد
سر از کشتن بیرون کند زن نیز عنو باشد و از دخول تنگ باشد بنوعی که رسد
و قضیب جسمی عصبانیست تا غذا نتواند کرد و محسن باشد و از استخوان
دسته تا قوتش بکمال بود و در وی بجا و بیش بسیار تا چون باد نفوذ یابد
سخت شود و در زیر وی شریانات و عروق فراوان تا او را گرم دارد
و لذت جماع دهد و چون او را در خلقت یکی میبایست بود مثل زبان
و بینی و معده و آنرا بر میان وجود جای داد چه هر عضوی که بر جایی خاص
بضرورت مانند وی بجانب دیگر آورده است مثل چشم و گوش و
پستان و دست و پای و گرده و غیر آن تا یک طرف وجود معمور و دیگر طرف
بنا شد و از قضیب دو مجری بر خیزد یکی بر مثانه که بول از و جاری باشد

دوم

و فراخ میتواند شد و بر و عضلات حرکت آزادی در حفظ و اخراج نقول الرجل
پای در خلقت بدست مانده است که ران و ساق و ساق خوردهٔ پای و
کعب و انگشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن است با شکل
مختلف و استخوان ران در استخوان سرون منصوبست و دو استخوان
ساق در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نر و چشمهٔ
زانو که قرار او نر خشتک خوانند نگهبان استخوان ران و ساق است
و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن زود میسر
شود و با شمار استخوان صلب تر آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد
و بیرون آمدن از پس پای تا باز پس نیفتد و پوستی سخت تر از
پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آمد و شد فرسوده نگردد و کوی
زیر پای از بهر آنکه باسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه
نهاد تا در حرکات و سکنات یعنی هم باشند و مقصود بحصول موصول شود
الباطنة جوارح درونی یازده صورت اند و باطنست و یک جارحه
بیرونیست و دو میشود و گویا از ینجاست که حق سبحانه و تع در دو
رکعت نماز سی و دو امر واجب کردانیده است چنانکه سهو یک هر یک
بطلان نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح درونی
و بیرونی را مستغرق آن عبادت میباید داشت و بهیچ چیز دیگر مشغول
نشد تا آن طاعت در موضع قبول باری تعالی افتد و بحکم شرع اگر تمام

این سی و دو جا بحضور احاضر نماز نتواند داشت حضور دل که سلطان وجود است
البته چنانکه رسول صلعم فرموده لا صلوة الا بحضور القلب و شافعی
علیه الرحمه گفته که اگر تمام نماز بحضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورة است
و الا نماز باطل بود و این یازده جارحهٔ درونی دل و دماغ محل روح حیوانی
و منظر روح انسانی اند و اگر ذکر شرف جهت آنکه دل سلطان وجود است و محل
نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او نیز بقوت دماغ بحس آشنا می‌تواند شد
نمیتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بحسب وقوف نیز دماغ بر قلب
تقدم دارد و بدین نسبت چون پیش رو لشکر سلطان دلست آن را مقدم
داشتیم الدماغ مغز سر جرمی سخت نرم است چنانکه بگرم گشتن و روان
شدن نزدیکست و منبع روح نفسانیست و روح نفسانی از و بتمام
بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ
تر و بر کاسهٔ سر پوشش از ان هر دو غلیظ تر است و او چون بطانهٔ آن است
آن هر دو پوشش را چون مغز سر منبسط شود بدان پوست کاسه رسد اما
بکاسه نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن مغز را
آسیب رسیدی و دوری او از کاسه هم جهة نارسیدن آسیب استخوانست
بدو و این پوششها از کاسه بر پای چند او بخته است و از ان رباطات کاسه
میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بر یمین
و یسار و محسوس است و تجویف این اجزا بوی کشیدن معاونت مینماید

و فضلاء که از ان حاصل شود بعضی باز کرد آمد و بطن اولین آن مغز مقدم
روح حساس و قوت متصوره است که از آنجا باعضا و اجزای وجود میرسد
و بطن آخرین منبع نخاعست و اکثر روح متحرک از آنجا بر میخیزد و قوت
حافظه آنجاست و او در حجم از بطن اولین کمتر است و در کثافت بیشتر
و بطن میانین هم چون منفذیست میان اولین و آخرین و از هر دو بطن
بزرگتر است و روح بطن مقدم را بروح بطن مؤخر میرساند و چون هر سه
بطن با هم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهة دفع آفات و حکمت
درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنکه ظاهرا و منشأ شعب
حواس است و باطنش محل تخیل و احساس است لاشک نرمی مناسب این
صورت باشد تا چیزی زود پذیرد و صلابت مؤخر دماغ از آنکه ظاهرش
منشأ شعب نخاع و مادهٔ اعصابست و باطنش موضع حفظ هم چنین
صلابت مناسب اوست تا آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت و چون
دماغ منبع قوت حاسه است اگر بخاری مکروه بدو راه یابد بضرورة متغیر
گردد و از احساس باز ماند روح نفسانی را از وجدانی باید کرد لا جرم بیهوشی
حاصل گردد و اگر امتداد یابد بمرض تشویش دماغ سرایت کند القلب
دل سلطان وجود است کما قال النبی صلعم القلب ملک الجسد
و مجمع خلاصهٔ عالم جسمانی و روحانیست ~~دلیل آنکه در عالم جسمانی و روحانی~~
دلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلثه خلاصهٔ مفردات اعنی

طبایع است و از مرکبات نبات اقوی معادنست و غذای حیوان میشود
و حیوان اقوی نبات و غذای انسان میگردد و از انسان که اعلای همه است عضو
و شریفتر دل می تواند بود که جای حضور وجود است و در عالم روحانی
روح انسانی شریفتر ارواح است و از عزت منظور نظر خود کردانید
چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما
یسعنی قلب المؤمن و بدین سبب فرموده اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان و مرتبه مقربین الاصبعین داد و آن مرتبه در دل
آدمی را نیست و محبت پروری که عالی ترین مراتبست در دل نهاد که اگر کسی
کسی را از زنان یا از پسران یا از دختران یا از مردان مهر و محبت یکی از این‌ها را در
در دل جای دهد چنانکه گنجایش هیچ چیزی دیگر در ان دل نباشد و نز در شب
خواب و نز در روز قرار داشته باشد و بغیر از خیال آن شخص خیالی دیگر ندا
باشد و هر دم و هر ساعت و هر وقت از خدای درخواهد تا جان او را بسلامت
دارد و جان خود تصدقه و قربان او کند و اگر احیانا از وی سر خواهد فی الحال
جان خود را نثار کند و سر در میان نهد که اینک سر و اینک کار در صد هزار
همچون سر من و جان من بقربان خاک پای وی رفته باشد و این از آن
کرمی دل است و محبت و این قدر رحمتیست از قدرتهای خدای تعالی و برتری
که در دل بنده نهاده است پس بدین دلیل و برهان دل را در عالم صغری
که مقام انسانیست محل ظهور صفت استوار رحمانیست کرده باشد

چنانکه عرش را در عالم کبیر کرد آینه الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ
بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا عرش را شعور نیست
و قابل ترقی نه و دل آدمی را نیست و اگر چه هم آدمی دل دارد اما این صفات
و چنین دل هر کس ندارد بلکه اندکی را بود و ایشان خواص حضرت ربوبیت
باشند چنانکه در کلام مجید آمده اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كَانَ
لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و قال الله تبارک و تعالی وَجَاءَ بِقَلْبٍ
مُنِيبٍ اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ یعنی آنکس را که چنین پاک دل بود او را
با حضرت عزت انس و محبت باشد و هم چنانکه بر ظاهر وجود انسانی پنج
حس اند که با آنکه او را حجب ظاهر است عالم شهادت را بدان ادراک می
کنند در دل نیز پنج حس است و آنرا حجب ظاهر نیست و عالم غیب بدان
درک میبود یعنی دل چشمی دارد که مشاهده غیبیات کند و گوشی که مستمع
کلام غیبی باشد و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و کامی که ذوق محبت
و حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف هم شناسد و او را
عقل خوانند هر که را حواس بسلامت باشد محبت معنوی مرتفع کرده او
ناجی باشد و بر عکس هالک باشد و از سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده
نباشد رسول صلعم میفرماید اِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ
صَلَحَ لَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ اَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ
حق سبحانه و تعالی میفرماید که اَلْيَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ

قبل عضوی

و هر عضوی رگی باریکست و آن عروق مجاری فیض روح است بدان عضو
اگر آن عروق یک لحظه از مدد فیض منقطع شود تمامت اعضا از کار باز مانند و حیات
به ممات مبدل گردد و اگر یک عضو بجهة سده شدن سد آن فیض شود از مدد
دل آن عضو را فالج حاصل شود هم چنانکه هرگاه که سالک دل را از ارکان سلوک
و عبادت خلل پذیر بود آن رکن از کار باز ماند و بصورت سالک گمراه گردد و تمامت
ارکان را بخلل رساند و هلاک شود و جرم دل جسمی صنوبری شکل است و درون
بجویفی مملو از خون سویدا که مایه وجود را اجرا میکردد و منبع روح حیوانی باشد
و از دل بعد از آن خون در شراینی و اورده روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل
قوی تر از گوشتهای دیگر وجود است تا او از موذیات دیر منفعل شود و بلاشک
جهت آنکه منبت شراینی است و دیرش چون سر ترنج بادیگر تا از آسیب
استخوانهای سینه دور تر باشد و غلافی دارد آنرا شغاف خوانند تا
بازدارنده اذیات باشد از وجود بیت خدا بغیر دل رنج نپیدا نکرده که
دل شنه شد و شقه نرنپذیرد کو اعضای دیگر شود درد منه بناشد
از آن درد بدل کرده و گر سوی دل رنج راهی برده چو گر بدل جان
زتن ببرده و در دل دو استخوان غضرو فیست آنرا قاعده دل گویند
و دو زاید است که آنرا گوشهای دل خوانند در حالت فرح منبسط و
در زمان اندوه منقبض و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود
جای او در صدر البدن واجب آمد بهمه جوانب از و فیض روح باسانی رسید

و دیگر جوارح چون پشتیبان او باشد و مضرت خارجی بدو را در او نتوانند یافت و حوادث
خونیزی محفوظ ماند و خون او گرم و لطیف تواند کرد اشد و با اعضا و اجزای وجود رسانید
و در منصب مقام دل بجهت پادشاهی وجود واجب آمد که اجزاء حواشی جوارح
وجود دیگر را او حد آمده باشد و ابتدا از صدر بدن بیمین کردن متناسب تر بود
و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یک را بر طرفی از
صدر جای دادن تا وجود را باعتدال دارند پس جگر را بر طرف یمین نشاند
تا جایش فراخ بود و هضم غذا بآسانی تواند کرد و بخش هر عضوی را بواجبی رسانید
و در یمین دل چون یزدگرد لشکر بود و دل را در صدر وجود چه پادشاهی یسار
نشاند و دیگر جوارح را در خلف و شیب او تا ترتیب وجود لشکر بقلب و جناح
و یمین و یسار و قدام و خلف بر وجه احسن باشد و از دل بجگر منفذ نیست
بجانب یمین و مجرای خون نیست از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده
و در حصه وجود بر جا شتد ما بقی هم بدان مجری با جگر میرود و جگر قسام آن
میشود و بتمام وجود میرساند و مجری بزرگ که از منفذ یمین بجانب یسار از
دل بطرف شش رود و آن مجرای روح حیوانیست و در میان هر دو
رگی دیگر که مجرای خون نیست از یمین به یسار و مجرای روح حیوانی از یسار به یمین
و از این مجری بزرگ که بر یسار دل است دو شریان بر میخیزد که یکی بجانب
جوارح بالای دل رود و بزرگی بجانب جوارح شیب دل رود و خون و روح
حیوانی را از آن مجرها با اعضا رسانند و چون دل را جهة پادشاهی از جمیع احوال

داخلی

داخلی و خارجی که بوجود متعلق باشد باخبر می باید بود و صفت احساس دماغ
راست از دل بدماغ شعبه باریک آفرید تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ
سردی و تری بدل آورد تا هیچ دو را از افراط طبیعی از ینها خلل پذیر نشود و هم
از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و حزن و سرور
و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف باشد و حق هر یک بطور
تواند رسانید الرِّيَة شش جسمی نرم متخلخل است مانند کف
بسته و آلت ترویح دلست و محتاج با انبساط و انقباض تا هوای خنک را
جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و آلت آواز است
و بدین سبب مجاری فراخ دارد و بهرهای غضروفی پیوسته تا بقدر کفاف
هوا در او مدخل تواند کرد و نای شش که آنرا قصبة الرية خوانند قوتی
دارد که در حال بلندی و نرمی آواز و بنفس خود را تنگ و فراخ میتواند کرد
و سه ربع او غضروفیست و ربعی غشایی و جانب غشایی او مماس مری نیست
و جانب غضروفی با پوستست و سخت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة
الرية چون از حنجره گذرد بکلی در و سینه رسد و دو قسم شود بر یمین و یسار
و هر قسمی از آن قسم منقسم گردد بحسب انقسام شراینی و اورده که منفذ
او است تا هوایی که در وقت انبساط بدل میرسد ترویح آن دهد و آن هوا را
پرورده مانند کیلوسی در جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای
گرم شده را بیرون آورد الکبد جگر جسمی لحمی و دمی است نرم

و بر تو از دل و حاوی روح طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو در عروق او
بسایر اعضا میرسد و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است بجنب
عظام علیای پهلو و شکل هلال دارد و تقعیرش بطرف معده است و پشتش بجانب
پهلو و بر باطات بر غشاء مربوط است و بطرف مقعرش رگی بزرگ است
خالی از خون آنرا افواه خوانند و آن منقسم است باقسام بسیاری بجانب
قعر معده و امعاء اثنی عشر و روده صایم تا بروده مستقیم آنرا ماساریقا گویند و دیگر
طرف در جسم جگر منقسم شود باقسام باریک و از این دهنها از امعا جذب غذا
میکند و بدان رگ بزرگ خالی میرسانند رنگش سفید بود پس آنرا در جگر بر
اکنند تا پخته گردد و کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد و خون صافی
و رقیق و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز از او بر ند پس آن خون
برگی رسد که بر پشت جگر است و آنرا طالع خوانند و از او بجمیع اعضا جاری
وجود روان شود و جزو بدن گردد و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز
سرد و خشک در اتصال قوای بهم هر چهار قوت در مزاج معتدل میشوند
المعده [illegible] و جسمی لیفی لحمی عصبانی مدور مجوف دراز گردن
و بالایش متصل بمری است و مری بحلقوم پیوسته و معده سه طبقه است
چنانکه گویی بلیفها بر هم دوخته اند و لیفهای طبقه اول بطول است و جاذب
غذا است و طبقه دوم بعرض است و دافع غذا است و طبقه سیم بوریب
و نگهدارنده غذا است و اعالی معده را فم معده خوانند و در حرارت او قوة

عصبتی

لحما دارد

عصبانیت بیشتر از لحمانی تا اکول اشتهای برو رسد بکسلد و غذا زودتر بخود کشد
و اسافل او را قعر معده گویند و در جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی تا قوت
گرمیش حد هاضم باشد و از بالای معده بطرف یمین جگر است و بطرف یسار
دل و سپرز تا گرمی بمعده میرسانند و قوت هاضمه او زیادت میکرد و در حالت
امتلا ایشان جای برایشان تنگ نکنند و آسیبی بر ایشان نرسد و جرم معده
گوشتی سخت دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند کرد و سبب قوة
هاضم شود و پیش معده بزرگتر از پس اوست و بطون شکم بود تا در حالت
امتلا پوست شکم آنرا جای دهد و در شکنج باشد و گودی جرم معده از اکثر
غذا در و بیشتر گنجد و دیرتر قابل آفت شود و قعرش فراختر از بالای اوست
جهت آنکه قد آدمی کشیده و راست است تا بسوی قعر هضم طعام و شراب تواند
کرد و دهن معده از جهت قبول غذا همیشه باز نیست و از قعر معده مجرایست
برودکان تا چون غذا در معده پخته شود و لطایف از وجدا گشته بجگر رود
نقل اغذیه از آن مجری بامعا رود و بر بیرون معده پوششی است که
نگهبان اوست و در اعضا ما حول آن بسته است و این آنجا سیاشام
تا بجوهر خود معده را گرم دارد و قوت هاضم دهد و بطرف که سرما بیشتر
اثر تواند کرد آن بسقوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد المرارة زهره
وعاء زرهٔ صفراست و جایش بیمین سینه بطرف بالا مقعر جگر و او دو مجری
دارد یکی بطرف تقعیر جگر پیوسته تا نحی مفسدات صفراوی خون از جگر بخود

کشد و دیگر منشعب شود بچند شعبه و بر رودهای بالا و بزیر معده رسد تا در
وقت خلو معده از ماده مجذوب خود قدری بمعده فرستد تا دافع اذیت
بلغم و اخلاط فاسده کند و معده را مجری دیگر بطرف رودهای سفلی و مقعد
دارد تا حصهٔ آن ماده خود آنجا ریزد و ایشان را دافع جاعیه نقل پیدا شود و
امعا پاک کرده الطحال سپرز جسمی لحمانیست حاوی خون سوداوی و بر
جانب یسار است و شکل طویل و دو مجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر تا مادهٔ سوداوی
و درد خون که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بر فم
معده ریزد تا آنرا بکرد و دغدغه اشتها پیدا شود و سپرز در مقابل زهره
افتاده تا او مادهٔ صفراوی و این مادهٔ سوداوی از جگر دفع و جذب میکند و خون
صافی سلیم که جزو بدن را شاید در جگر میگذارند تا باعضا می فرستد و خون
مادهٔ صفراوی سبکتر از مادهٔ سوداویست جای زهره اندکی از جای سپرز
بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود آسانی باشد و چون سپرز محکی مادهٔ
سوداویست و مادهٔ سوداوی بسبب لاغری وجود هر کرا سپرز فربه بود
تن لاغر تواند بود و بر عکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد الامعا
رودکانی جسمی است از جوهر معده تا آنچه معده هضم آن تمام نکرده باشد
امعا آنرا هضم کند و مجوفست بجوی یعنی اندک مطول و عرض رو دنیست
و انچه بجد اول بسیار باریکست و آنرا بدان سبب فراخ بنا فرمود تا غذا
که بدو برسد امعا بر او جاری باشد و در هضم آن ممکن بود و جداول تنگ بفضیلت خود

از رو تواند

از رو تواند کشید تا چون با ثقل وجود برسد غذا بتمام از و جدا و کرسیده
باشد و در امعا جز ثقل نمانده و از امعا آنچه بطولست قوت جاذبه قوی دارد
و آنچه بعرض است قوت دافعه و آنچه بوریب است قوت ماسکه و عدد
رودکان شش است سه بالا و با دیگر و سه در نشیب و سیوم اول روده
باریک متصل بمعده است آنرا اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی
زیرا که طول اش همین قدر است دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد و
هر چه از آن اثنی عشری بدو رسد در حال بروده سیم دهد که باریک و دراز است
و طعام در و مکث کند و از رودهای سفلی اول قولون است و آن روده
فراخ است و مدخل و مخرج او یک سوراخ بیش نیست و بدین سبب آنرا
اعمی خوانند و آن از جانب یمین تا یسار بر عرض شکم است و طعام آنجا
کنده شود پس روده مستقیم است و آنرا بجوی یعنی فراخ است ثقل در او
مجتمع گردد و چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین عضله ایست که مانع
خروج ثقل است الا بارادت و امعا را توبتیست که چون طعام را انکه دارند
با وجود نازکی جرم هیچ از آن بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن در و نماند
الکلیه گرده جسمی لحمانیست و سخت است و بخاصیت مائیت از خون
جدا کند و بمثانه رساند بر وجهی که باز نتواند گشت و بعدد دو است
و اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی معوج بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر
میان پشت که مهره بودی از آن مهره بد و آسیب رسیدی مناسب چنانکه آمد

که دو عدد باشد و هر یک بر طرفی و جایش بر استخوان پشت بود و اندکی فراتر از جگر و هر یک
کرده را طرفها بلندتر از کوهان است و دو رگ بزرگ از وی منشعب است یکی به پشت
جگر متصل است که بخاصیت خود مائیت از خون جگر جدا کرده جذب کند و یکی دیگر
پیوسته آن مائیت را چنان به مثانه فرستد که مراجعت نتواند کردن و چون معده بی
مدد قوت مائیت غذا را نمی تواند پخت تا بجگر فرستد و جگر نیز بی مدد مائیت که آنرا
رقیق کرده اند بعروق باریک نتواند فرستاد و آن مائیت را با تمام از اجزا و اعضا تمام وجود
بخود میکشد و به مثانه می فرستد **المثانه** معروفست و جسمیست عصبانی مجوف مشتمل
بود بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر ارادت از وی بیرون نیاید و آنرا جهت آنکه
طاقت حمل بول داشته باشد و بکسل در خلو و امتلا تنگ و فراخ تواند شد
عصبانی آفرید و در وی سه پیچش دارد یکی بدرازی تا قوت جاذبه در وی بکمال
بود و دوم پهنا تا قوت دافعه تمام داشته باشد سیم بوریب تا امساک نیکو تواند کرد
و اگر چنین نبودی بول بی ارادت روان بودی مثل حیض زنان که بی اختیار بیرون
میاید در هر وقت خواه که نشسته باشد و در مجلس باشد و خواه بپا و خواه بخواب
دیگر آنکه راه او فراخ است پیچ و تابی ندارد حکمت صانع آنرا اختیاری قوت داد تا بوقت
حاجت بارادت مقصود حاصل کند و جایش در میان دهار و مقعد پدید کرد
تا در دفع بول مسافت بعید نبود و در فم مثانه بهر دو طبقه در عضله قوتیست
که در آمدن بول را در مثانه ممد است و در ... کشش بلا مانع **آلت التوالد** شرح
بیرون نیش در جوارح ظاهری کفته شد صفت درون نیش آنکه در وی رگهای بسیار بر هم

بپیچیده

بپیچیده است و گوشتی بمددی کوه آن در آمده و آن رگها بعضی با استخوان پشت
و موضعی که آنرا وعیه منی خوانند در رسیده تا قوت شهوانی بر وی جذب خون
منی کند و چون بخصیتین رساند آنرا سفید کرده اند و غلیظ چنانکه بپستان خون
حیض را شیر و رقیق میکرداند و کودرا چون سر احلیل خا رجیست منی بیرون
ریزد و اناث را چون داخلست درون ریزد بدین سبب هر زنی با انزال منی حموج
محتنی نتواند شد و رحم را بستگیها لازم است بمهرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال
حمل فراخ شود و در حال خلو با قرار اول رود و مجرای بول در فم رحم است بیرون
پرده دختری و هم از آنجا رگی باریکیست منتشر شده چون بکارت زایل شود آن
عروق بریده گردد و جرم مشیمه عصبانیست و مماس رقبة الرحم و موضوعست
در میانه مثانه و امعا مستقیم از بهر آنکه او بهترین جائیست بگرمی و تری بودن
بچه را تا چندانکه بچه بزرگ شود و خود را بکشد مشیمه خود را نیز فراخ کند و بکشد
و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را ممد باشد و مشیمه بر یمین
و یسار دو بطن دارد بطن یمین گرم و تر و بقوت تر است جهت آنکه خون و روح
از دل بدو زودتر رسد و بدین سبب موافق تکوین ذکور است و بطن یسار
بر عکس این موافق تکوین اناث است و فم مشیمه و رقبة الرحم بوقت ولادت
جهت اخراج بچه فراخ شود و استخوان معضل نیز در فراخی مدد آن کرده تا آسیبی
بجنین نرسد و باسانی بیرون آید بعد از آن با حالت اول رود و استخوانهای
جنینی نیز نرم بود چون هوا بر وی رسد سخت شود مانند بیضه مرغ و در فم رقبة الرحم

پهلوی هم سه سوراخ است و پیوسته دهن سخت بر هم نهاده بود و قابل نطفه است
اما انزال مرد و زن بیکحال نبود و هر دو نطفه با هم بیامیزد آن سوراخها را داعیه
قبول نطفه نباشد و اگر نطفه مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ یسار آنرا پذیرد
بچه دختر باشد و اگر بسوراخ یمین فرو رود هر چند جهة قوت نطفه مادری همچنان
خلقت دختری پیدا اما صفت مردان بر او غالب باشد و سوراخ وسط را داعیه
قبول نطفه نیز هست و اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود و بهر بطن مشیمه
که فرو رود حادثه پسری و دختری آن صفت بدان خنثی غالب باشد و بهر نوبت
که در رقبة الرحم دهن کشاید نطفه پذیرد و بچه بسته شود و عدد بچه بحسب دهن پذیرفتار
نطفه در آن سوراخها است و تا چهل بچه بیک شکم اتفاق افتاده است و بری
و مادگی و خنثی بجهة هر سوراخ و قوة نطفه هر دو زنست و رحم را حتی
طبیعی است بسوی خوش کشیدن و تنفر دارد از کند یافتن و بسبب زیاده
رفتن بچه بسوی آن حتی او ست بنا یافتن مطلوب و افراط یافتن مکروه فسبحان
من خلق مطلوبها و مکروهها بقدرته و ارادته در کتب تشریح آمده که اعضا
و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و غضروف و رباطات و عضلات
و غشاوات و اعصاب و عروق و شرایین و جداول و اوردة و لحم و شحم و مخ و جلد و
غیر آن از سه هزار و قطعه ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد تا لا یزال
این قوتهای آدمی را وجود قایم میدارند و متشعبات آن قوای مدرکه و محرکه و
عقلیه در کحقایق خلقت اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت و حضرت خالق

وصانع

صانع
وصانع آن رسیده مستغرق عشق اول یعنی طلب مولی که کمال نفس انسانیست گردند
و اهل شرع از اینجا گفته اند که حق تعالی هر آدمی را بیست و چهار هزار فرشته موکل
کرده است تا محافظت وجود او باشند پس در مقابل چنین کرامتی که خدای تعالی
در حق بندگان فرموده اگر حق آن کما ینبغی نشناسند و در ارکان عبادت
و طاعت که سبب حصول وصول بکمال است اهمالی رود پس بی مروتی باشد
انوری فرماید آن شنیدستی که نصر و آمد پیش وزیر تا تو نان از استر و کی
نان خوری ... دار آن اگر با تو بنا شد با دمی ... آن نه نان خوردن بود دانی
چه باشد مزدوری ... پروردگار تبارک و تعالی از نظیر و معین منزه است
و مبرا و طاعت و عصیان از دران حضرت قدری نه اما ما را براه بندگی قیام
بطاعت و اجتناب از معصیت لازم است حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق
ادای شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت و حضرت کرامت کناد بمنه و
کرمه **صفت دوم در ذکر قوای انسانی** که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهة
قوام بدن آفریده و در هر یک منافع نهاده که سبب صدور افعال که از آن قوی
متوقع است باشند و نسبت احوال روح و آن قوای در وجود آدمی در حالة
بیداری بشهری کرده اند که بازارها آراسته بود و دکانها گشوده و پیشه
وران بکارها مشغول و مردمان متمکن باشند و شهر را رونق و زینت هر چه
تمامتر بوده باشد و در حالت خفتگی جهت سکون حرکات قوای بدان که
درهای بازارها بسته باشد و مردم از کار بازمانده باشند و شهر آرمیده

چنانکه شاعر گوید **بیت** نه آوای مرغ و نه پرای دده ● نماند زبان بیستر از ملک و بد
و در حالت حیوة اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانهٔ معمور شمرده‌اند و این قوا را
چون نقوش و نقشها و پرده‌ها و زیب بالوان مختلفه در آن خانه انگاشته‌اند و روح چون
چراغی در او که جمیع خانه را منور دارد چندانکه چراغ روشن باشد آن نقوش و صور
و الوان مرئی باشد و از آن ناظر را اشعاع بود یعنی در وجود پر نور روح انسانی
از قوت فهم و عقل و امثال آن اسرار نمایند بکمالیت رسد و اگر چراغ بنده گردد یعنی
بسبب بعض مرض ازین قوای انکار باز مانند و نهی در اشعاع کوتی از آن
نقوش و نقشها و پرده حاصل شود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند
هرچه اوضاع خانه است بتمام برقرار بود اما نقوش و نقشها و پرده الوان نامرئی گردد و
در آن خانه هیچ نفع نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرض است
لاشک عرض را بی جوهر اعتبار نبود و وجود عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود
از فرو نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد **قطعه** جان عزم رحیل کرد
گفتم که مرو ● گفتا چکنم خانه فرو می‌آید ● اکنون این قوا را بر دو صفت خارجی
و داخلی یاد کنم **قوای خارجی** پنج قوت‌اند ● لامسه ● و شامه ● و باصره ●
و سامعه ● و ذائقه ● و ایشان را حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است
و هر حیوانی را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحسب لمس است
که هرچه آن را جان بود چون چیزی بدان رسد بدان حس شود و از آن چیز
رمنده گردد بخلاف نبات که اگر او را نیز قطع کنند چه ادراک آن ندارد و اگر

حیوانرا

حیوان را حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا از بعضی اجزای خود نداشتی پس بعد
لمس حسی دیگر که شم است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود در آن بود و از شخص دور
باشد بقوت شامه دریابد و بوی بخود نزدیک آنچه زود ● و بحس سیم که بصر است محتاج شد
که چون بیشی آنچه نرسد آن را ببیند و چون حس بصر ماورای حجاب نمی‌تواند دید
حس چهارم که سمع است لازم آمد که تا باستماع معلوم کند که منفعت او در کجاست
و چون مطلوب حاصل شد ● اگر حس پنجم که ذوق است نبودی موافق از مخالف
فرق نتوانستی کرد و این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و
تعالی این حواس را بحس ذوق مکمل گردانید تا مفید را قبول کند و مضر را رد کند و غذای
صالح که فرو بردن را شاید بو کرده و بخورد رساند تا از مرتبهٔ نباتی و حیوانی بمرتبهٔ انسانی
و برین داعیه نبی او را نیز عروج در معرفت و حضرت الوهیت دست دهد و حقیقت
کیفیت این حواس آنکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هرچه بپوست رسد
بساید از سردی و تری و گرمی و خشکی و درشتی و سستی و نرمی و گرانی و امثال
آن هر یک را بحد خود دریابد و بشناسد و شم قوتیست تجویفی است در دماغ که چون هوای بویها
برو رساند او دریابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند ● و بینایی قوتی مرتب
بر عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی بر عصبی و دیگر فرق کند زیرا روشنی
چون در چشم شفاف مؤثر شود از آن جسم عکسی بر اشیا زند هم چنین روشنی
بصر در اطباق چشم منعکس می‌شود و از روشنی تمام وجود سرایت میکند که هر جز که
چشم برؤیت آن محتاج می‌شود گویی همه اجزای وجود آن را می‌بیند و سمع قوتیست مرتب

در عصبی که داخل صماخ است که بدان آوازها ادراک کند و چگونگی آن دریابد زیرا که
چون جسم با هم مصادمه کند خواه خفیف و خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر دو
باشد خواهد که از میان ایشان برون جهد بضرورت هوای دیگر را بدرد لاشک
آوازی از آن بیرون آید و شکل کری گردد و بتمدد تا چیزی شود چون پیش از منحل
شدن در صماخ گوش بپرده صماخی رسد آن پرده درک کند و دریابد و فایدهٔ
استماع مفهوم گردد ● و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجود است و هرچه
از اطعمه برو مماس شود بواسطهٔ شیرینی لعاب که در زیر زبانست و با آن اطعمه می
آمیزد و اجزای آن در هم می‌رود زبان تمیز طعم آن کرده چگونگیش در می‌یابد و تلخ
از خوشی و ترشی از شیرین و شوری در مزه و نرم از تیز و امثال آن باز می‌داند
و بقوت این قوای و قوای داخلی اسباب وجود مهیا و مهنا می‌باشد
بورزق می‌رسد و نمو می‌کند تا از مرتبهٔ طفولیت بصبی و شباب و کهولت
و شیخوخیت می‌انجامد پس بعدم می‌پیوندد **قوای داخلی** هم چنین پنج
قوت‌اند خادمه ● مخدومه ● و مدرکه ● و محرکه ● و عقلیه ● و هر یک بچهار قسم
منقسم‌اند و ازین پنج قوت اول قوای خادمه است و چهار صفت دارد جاذبه
و ماسکه ● و هاضمه ● و دافعه ● و قوت جاذبه آنکه آدمی بر هر وضع که باشد خفته و
نشسته و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز
نماند و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگرچه مخالف عضوی دیگر باشد بخود
جذب کند از ترشی و شیرین و خوشی و شوری مزه و نرم و تیز و غیر آن هر یک

خارجی

داخلی

بمحل خود

بمحل خود رود و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آن را جذب کند او نگاه دارد چنانکه از هیچ
فرجه بیرون نتواند جست تا فعل متغیره درو مؤثر شود و آن عضو حصهٔ خود ازو تمام بر
گیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه آن را جذب کند و ماسکه آن را نگاه دارد او آن را از حالی
بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید و ما بقی آن فضله شود و قوت دافعه
آنکه آن فضله را که از بهر غذای آن عضو را نشاید و ما بقی آن فضله شود و قوت
دافعه آنکه آن فضله را تا آن نیز که غذا را شاید زیادت بر مزاج آن عضو بود آن را دفع
کند **دوم** قوای مخدومه است و آن نیز چهار است غاذیه و نامیه و مولده و
مصوره ● و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضو رسد آن را از جزو بدن
آن عضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن
بر حسب تناسب طبیعی مؤثر شود و آن را نمو دهد تا نشو که موجب تمامی
آن عضو است بدان مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه
غذا گاهی زیادت و گاهی نقصان و گاهی باعتدال دهد و نامیه درین سه
حالت با آن موافق نبود و پیوسته آن را زیادت میگرداند و مولده آنکه مبادی
وجود بدل شخصی موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم استخوان در نبات
و مصوره آنکه مبادی را اشکال مختلفه شود هر شکل را فراخور حال آن چون درازی
و کوتاهی و کوژی و پهنی و ستبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید
این قوای آنکه چون غذای [illegible] خود باعضا میتواند رسید ناچار او را جذب
و مجذوبی می‌باید تا باعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوا را انما

قوی را

فرمود تا شهوانه باشتهاء طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه خلاصهٔ
آن از معده بجگر برد و از جگر براه آورده و بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه
آنکه جاذبه جذب کرده باشد او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را از آن محظوظ
کرداند چنانکه قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل دموی باشکال مختلفه
مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل میکرداند و بدل ما یتحلل
میرساند چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یکرا
از شکل نخست بگردانیده چه اگر غیر از این صورت بودی و مادهٔ عضو یکسان
دادی چون حصهٔ بینی چندان بودی که اگر بینی کوفته باشدی و شکل بینی
چندان گشتی که روی نا پیدا شدی بینی واجب آمد حصهٔ هر یک بقدر احتیاج ایشان
دادن تا در دندان غلط و در پلک چشم تنگی و در حدقه صفای چشم و امثال آن خلل
کردد و قوت دافعه فضله و زایده آنرا دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام عرضهٔ فساد و
التناسب را قوتی بایست که بقیهٔ نوع را بشایسته حکمت خالق تعالی و تقدس بقوه
مولده از فضلهٔ غذا اجزا بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل کردد
و موجب بقای نوع باشد و قوتی را نقاشی صور آن نطفه فرمود تا در ظلمات
درون احشا نقش اجزا و اعضا وجودی دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی
بی معاونت آلات و ادوات از آن نقطه فرمود چنانکه از آنچه در والدین او بوده
یک سر موی تفاوت نباشد چون بدرون و بیرون وجود حیوان چنین قوتی
مشاهده و معاینه هست لا شک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون

تعالی

نطفه

تعالی و تقدس توان دید فسبحان من فتح بصایر اولی الابصار حتی شاهدوه فی جمیع
ذرات العالم العظمته و آلائه و اعمی قلوب اعدائه و اصحب عنهم حتی لم یدرکوه حقیقته
کیفیته ذره لغره و علائه **سیم** قوای مدرکه است و آن نیز چهار دست حس
و خیال و مفکره و حافظه قوت حاسه که آنرا حس مشترک خوانند آنکه محسوس
را بوسیله مشاهده دریابد نه بر سبیل تحقیق و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه
بصر اشیا را که بر او منعکس شود چند در مقابله شوا اند دید و حس مشترک به جانبی
توانند دید اما تحقیق آن نتوانند کرد همچنان که بیماران و مخوفان چیزی ببینند و تحقیق
آن نتوانند کرد و او در مقدمهٔ دماغ است و خیال قوتیست در وسط دماغ
و منزلت خزانهٔ حس مشترک دارد تا صورت حس مشترک آنرا درک کند و خیال
آنرا نگهبان باشد و مفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرف در اجزای
تفصیل و ترکیب صور که در خیال موجود باشد و در معانی که از خیال بحافظه رسد
اگر این قوت مطاوع عقل باشد مفکره بود و اگر مخالف عقل بوده باشد
متخیله خوانندش متخیله بخیالات تخیلات فاسد نا معقول کند و حافظه قوتی
در اواخر دماغ نگهدارندهٔ معانی اشیاست که از قوای ما قبل بدو رسد **چهارم**
قوای محرکه است آن نیز چهار است شهوانیه و غضبیه و وهمیه و
فاعله و قوت شهوانیه بر دو قسم است فرج و گلو و در این معنی گفته اند
بیت [illegible] است و هوا هر دو بهم برزده در از دست گلو [illegible] کجا یارم رست
ایشان بودهٔ صد هزار عیار در دیده ولی نوبت صد هزار دهاد شکست و این

دو شهوت یکی اشتهای خوردنی است که مشتاق طعام باشد تا عضوی
که طعام طلبد چون غذا بدو رسد سبب حیات او و معاون وجود شی
کردد و اگر این قوت شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا نطلبیدی و
قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی هم چنانکه در بعضی هر چند میدانند
که وجود را از وجود غذا ممکن است چون اشتها طلب غذا ندارد و
نمی خواهد و قوای او در حالت مرض از هم خواص معطل میمانند حکمت باری
تعالی چنان اقتضا کرد که شهوت غذا در حیوان مرکوز بود و بر او چون متقاضی
لازم باشد تا بضرورت طلب غذا کند و اعضا و جوارح را بدل ما یتحلل آن
و از خاصیت خود باز نمانند و شهوت دیگر آرزوی جماعست از بهر آنکه بقای نوع منقطع گشتی و آنرا
چون متقاضی ساخت در وجود تا وجود بضرورت طالب آن شود و نسل باقی
ماند و قوت عصبیه آلت تغلب است که چیزی غلبه کند جهة جذب منفعت
و دفع مضرت و در هر حیوانی واجبست و در سایر حیوان کمتر است که ایشانرا
جذب منفعت و دفع مضرت جز در غضب العین و هم در غایت درخور است
یعنی آنچه غضب العین است بقوت وهمیه است در وسط دماغ که ادراک
معانی حس مشترک و خیال کند و ممیز آن کرده چنانکه عداوت زید و عداوت
عمرو از آن بشناسند و طبع را بدان تحریک دهد و قوت فاعله سبب صدور
افعال ارادیست که از وجود حادث میگردد و حصول او بقبض و بسط و تشنج
و استرخاء اعضا می تواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلب است یا از

جلب

ابا

مقتضی شد

بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه بپرهیزد **پنجم** قوای عقلیه است
و آن نیز چهار دست فارقه و ممیزه و محصله و محققه قوت فارقه تمیز است
میان ایشان و سایر حیوانات و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صناعات
و در وجود انسان از اطفال و بلوغ عمر برابر است و مجبول وجود است نزد مکتبی
و حکما آنرا هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمییز رسد و آن
و جایز و ممتنع از هم فرق کند بحیثیتی که داند شخصی بدو مکان در آن نیست
و دو از یک بیش است و مثل آن و حکیم آنرا عقل ملکه خوانند و قوت محصله
آنکه در ذهن بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب غرض
خود بحصول رساند و حکیم آنرا عقل مستفاد گویند و قوت محققه آنکه تحقیق
حال و مآل امور کند و از خوف الم آجل ترک لذت عاجل گیرد بدان لذت فانی
ملتفت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقول در مردم بحسب
اشراق عقل است و مبادی آن اشراق از وقت سن تمیز است تا قرب چهل
سالگی که حد کمال عقولست و انکار این معنی نا ممکن زیرا مشاهده میرود ذکی
و ذیرکی مسایل بسیار از لفظ اندک بلکه برمزی و اشارتی در می یابد و بلید و کودن
کمتر و مسئله با یجاب بسیار و تفهیم فراوان فهم نمیکند و حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم تصدیق ظهور تفاوت عقول است چنانکه ابن سلام روایت
میکند که رسول صلعم در آخر ... در وصف عرش فرمود **قال النبی**
ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم

٢ بالفعل نسخ خوانند

اشراف نسخ

الْعَقْلُ قَالُوا وَمَا بَلَغَ مِنْ قُدْرَتِهِ قَالَ هَيْهَاتَ يُحَاطُ بِهِ عِلْمٌ هَلْ لَكُمْ عِلْمٌ
بِعَدَدِ الرَّمْلِ قَالُوا لَا قَالَ فَإِنِّي خَلَقْتُ الْعَقْلَ أَصْنَافًا شَتَّى كَعَدَدِ الرَّمْلِ
فَمِنَ النَّاسِ مَنْ أُعْطِيَ حَبَّةً وَمِنْهُمْ مَنْ أُعْطِيَ حَبَّتَيْنِ وَمِنْهُمُ الثَّلَاثَ وَالْأَرْبَعَ
وَمِنْهُمْ مَنْ أُعْطِيَ وَسْقًا وَمِنْهُمْ مَنْ أُعْطِيَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ حق سبحانه وتعالی
ما را و جمیع دوستان و محبّان بل مجموع مسلمانان را از عقل حظّی وافر و نصیبی
اوفی کرامت کناد بمنّه وجوده وکرمه صفت سیّم در ذکر خواص و فواید
اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوانرا با انسان در آن شرکت نیست فامّا الخواص
خواص آدمی فراوانست از آنجمله سیزده چیز را یاد کنیم ۱ بزرگترین خاصیّتی
آدمیانرا نطق است و آن قوّتیست که سبب مکرّمی آدمی است بر سایر حیوانات
ولقد کرّمنا بنی آدم محقّق این تقریر است و فایدهٔ این قوّت اظهار
در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم شنونده کرد آنرا برمز و اشارت بفهم
اکثر رساند و اگر از بلادت سامع مفهوم نشود در کسوت نطق
کشد تا بضرورت فهم کند ۲ آنکه چون حالتی بر او طاری شود که طبعش را خوش
آید یا دل را شگفتی ماند خنده ناک شود و بضدّ این چون اندوهی برو رسد
گریان شود ۳ آنکه در ملاعبت همدیگر بوسه دهند و خوشحال شوند هم
چون شخصی ساده روی خوش صورت و خوش شکل مثل پسری یا زنی صاحب
جمال و محبوب شخص که مدّتها آرزوی او در دل داشته باشد و عاشق او بوده یا نه
چون او را در بغل تنگ گیرد و روی او را یا دست او و سینه و شکم او را بوسه دهد اگر

چه هم پای او بوده باشد خاصه ساق پای او یعنی بوسه خوشحال میشود که خواهد که جان خود
را فدای او کند بلکه از خود بیهوش میشود و این قدر حسّیست از آثار رقّت دلهای امّت
نعم بخلاف آنکه مرد مرد را یا زن زن را یا پسر طفل طفل را در ملاعبت یکدیگر بوسه دهند
۴ آنکه تمامت حیوانات را بجهت دثارت و زینت ایشان لباس از موی نیست که جزو
بدن ایشانست و آدمی را از خلقت موی بی نصیب نمی شاید که نگذاشت
آنرا بر موضعی چند جای داد که هم مایهٔ زینت و هم دافع بعضی مضرّت آدمی گردد
و سفید گشتن موی خاص آدمی را نیست و او در زمان کهولیّت حادث شود زیرا
حرارت غریزیّه که طبّاخ اخلاط است بسبب کهولیّت در قوّت فتوری می
یابد و تمام عمل بالطهار نمیتواند رسانید لا بد در بدن قوّت رطوبت و عفونت زیادت
زیادت شود و چون آنرا دافع طبیعی قاصر بود ناچار مادهٔ سفیدی موی گردد
۵ آنکه چون کسی را در عضوی المی بود یا بضربی کوفتگی یا خراشی یا بد چون آنرا
بدست گیرد آن الم تسکینی بپذیرد ۶ اگر کسی را در چشم رمد رسیده باشد و
مداومت نظر کند آن رمد در چشم او نیز سرایت کند و همچنین بیم خورده مجانب
برص یا جذام یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلسی یکی را نشاء و بوم افتد
که قراوله دهن دره خوانند بر دیگران سرایت کند و ابرص چون پای برهنه
بر زمینی رود بدان زمین چند اگر کف پای او بدان رسد و آن عفونت از او بر او شوید
در انسان بنات مرویدند ۷ هر حیوانرا که خصی کنند جثّه اش قوی گردد و اگر گوشت
در اندام هی بود زایل شود و طعم گوشتش خوش گردد مثل تیس و امثال آن

واذیت کی وحد

یا آب یا باد آن

وخروس وگوسفند

الا آدمی چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش کنده و رگهایش تباه و را آنش سست
و شهوت خوردنش زیادت و استخوانهایش دراز و انگشتهایش کج و آوازش چون زنان
قوی تر و احتلامش بیشتر و عرقش زیادتر گردد و بسبب کثرت رطوبات موی از
اندامش بر افتد و از ضعف قوّت ماسکه مثانه اش کج شود و نقل و کباب بر وجودش
غالب گردد چون بسبب خصی کردن قصبة الریه ضعفی یافته بود آوازش باریک
و متغیّر شود چنانکه با آوازش توان دانستن که خصیست و دوستی لعب و نرد
و شطرنج و دیگر منصوبات در او بیفزاید و سریع الغضب و الرضا گردد و مرتبه نتوان
داشت آنکه اعمی را قوّت جماع بیشتر بود و از بینا زیرکتر باشد سبب
زیرکیش آنکه قوّت باصره اش مؤید قوّت درونی شده باشد ۸ آنکه در حالت
دیوانگی توانائی زیاده تر بود از دیگران که عاقل باشند زیرا چون بسبب جنون
قوای عقلیّه از کار باز مانده باشد قوّت فاعله قوی حال تر تواند بود ۹ آنکه
چون زن حایض عورت خود گشاده برابر ابر دارد سحاب منقطع شود و چون
بر زمینی مستلقی گردد سرما در اشجار و کروم آن زمین مؤثّر نشود و اگر عورت
برهنه و خون از و چکان بسباع درنده نماید از وی متوحّش شوند و بگریزند
و اگر پیرامون محلاب و دیگها طعش بزیان رود و اگر بوقت زرع پالیز بر آنجا
گذر کند ثمرهٔ پالیز بر کرم و تلخ گردد و اگر در آیینه نگرد روشنی نگیرد مکدّر شود و اگر
مصروعی را ملتقی کند صرعش کم شود و اگر [illegible] گزندهٔ ماری بجوید برگیرد آن مار
بمیرد و اگر کنیتائی گوسفند آن کند کودک بیرون آن کلا نگردد زیرا که اگر با کلی

دود

دود

در شکم بود در آید و اگر در گوی حیض بر کشتی بند نماز بادهای مخالف این مانند بود
اگر پیراهن حایضه پیشی از غسل بر صاحب تب ربع بپوشند تب از وی زایل شود
و اگر مرد با او دخول کند دیگ و حرارت درونش متغیّر شود و تا بحقیقت آن قصد خود
از بلاهت باشد و جهود آن در آن حالت زن را دشتان خوانند و نجس دانند و
بخوردنی و پوشیدنی و سایر امور با خود شرکت ندهند ۱۲ آنکه الکوح انواع را به
تخصیص حشرات را بی واسطهٔ تزو مادهٔ بسیار حاصل گردد و آدمی را با وجود این
حشراتی که از او تمیشود و این از شرف انسانیست ۱۳ آنکه دست آدمی بهمه اندام
رسید الا حیوانات که بمی دست و دست در بدن واما الفواید فواید اعضا
و اجزای آدمی بسیار است و از آن جمله هفت چیز را یاد کنیم اوّل موی آدمی را
جوشانیده صاحب نقرس پای در آن نهد المش ساکن گردد ۲ کاسهٔ
سر آدمی چون در برج کبوتر دفن کنند کبوتر بسیار در آن برج جمع شوند
و اگر در زمینی نهند که پلنگ در آن سرزمین بوده جمیع پلنگان از آن موضع
گریزان شوند و اگر صاحب علّت سیلا که قراونه کره خوانند بکاسه سر
آدمی سه روز غسل کند زحمتش برود و دیگر معاودت نکند و اگر استخوان
مرده بر صاحب تب ربع بندند تب مفارقت کند و مادام استخوان آدمی اگر
مصروع بخورد صحّت یابد ۳ مغز سر آدمی را یکفندر و حبّه بوزن مار گزیده و
دیگر حشرات گزیده نهند زهر بیرون رود ۴ اشک آدمی را که در حالت
فرح گریسته باشد سرد کرده چون غمناکی بخورد بنوازح دهد و اگر مصروع خورد

گردد وابلد

جوشن بود و اگر اشک چشم خزین هم در کوهی دیگری بخورد کوبد عظم بر او غالب شود
۵ آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد و در عجائب المخلوقات گوید شیادی نزد
جالینوس حکیم آمد و دعوی کرد که عقرب را بکشد و بعد از خواندن افسون تف
کرد جالینوس گفت کلیتره مومیایی که این کژدم بخاصیت آب دهن مرد و اگر
آب دهن بر سنگ مقناطیس مالند در آن حالت جذب آهن نتواند کرد
۶ دندان اولینی که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نرسد اگر در ریسمان
بسته زنی با خود دارد آبستنی نشود و اگر دندان ورده بود دندان تشالم ببندد
یعنی درد دندانی که درد کند بگیرد درد ساکن شود ۷ ناف بچه که بوقت ولادت
بریده باشند اگر ساکن شود و خوش شود و اگر قدری از آن در زیر انگشتری
نگین زبرجد بنهند حامل شی از قولنج ایمن باشد ۸ از پوستی که بچه در شکم
مادر در او بود قدری خشک کرده وسوده با مشک بهم صاحب جذام بر سر
برص و جذام انوسفید ۹ رماد فضلهٔ ناخن بپیست کان آدمی هر که بخورد
چنانکه بر حالتی واقف نشود که فاکول چه بوده صاحب ناخن را دوست دارد
و گفته‌اند سخت مجرب است و آزموده ۱۰ خون آدمی با آب آمیخته بر حرارت
گزیده مالند درد ساکن کرد و اگر کسی را رعاف بود و امساک نپذیرد نام شی
بران خون بر کوه پارهٔ بنویسید و در برابرش بنهند تا ناظر شود بدان
البته خون امساک پذیرد اگر خون آدمی را بر موضع کلب عقور گزنده مالند صحت
دهد و هم چنین اگر طلا کنند بر بهق و برص مفید بود و بر برون چشم زیادت

طلا کنند

طلا کنند تسکین دهد از درد خون حیض دختر بکر با کحال سفیدهٔ چشم برد
اگر خون بواسیر سکی بخورد با مکنی کرم شود ۱۱ آب منی اگر برص و بهق مالند
و برقو با طلا کنند زائل شود و بر جای موی بر آمدن مالند زود تر بر آید و اگر
آب منی با شکوفهٔ سپید آمیخته و خشک کرده بخور در زنی دهند تا بخورد
بغایت عاشق وی شود ۱۲ عرق آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر
دمل مالند آنرا نفع دهد و عرق مرد که در پستان که شیر در و کرده باشند
بمالند صحت یابد ۱۳ شیر زنان با عسل بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون
آورد قدری زعفران با دانهٔ ترنج در شیر دختران حل کرده اندک اندک
در چشم چکانند درد زائل کند ۱۴ ۱۵ بول آدمی جوشانیده پای صاحب نقرس
بدان بشویند درد نقرس ساکن گرداند بول کودک احتلام نیافته در ظرف
مسی کرده با عسل بجوشانند با کحال سفیدی ببرد و هم چنین بخورد صاحب
یرقان دهند چنانکه او نداند که بولست یرقانش ببرد بول کسی که به بیست
سالگی نرسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد نسخه اگر صاحب
برص زن باشد بول دختر که بدین حد یعنی ۲۰ سالگی نرسیده باشد بخورد شفا یابد
و اگر صاحب برص مرد باشد بول مردی را بخورد که وی بیست سال ۲۰ نرسیده
باشد ۱۶ و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند مادهٔ آن کم گرداند و
در عجائب المخلوقات آمده که ص[illegible] طحال بخواب دید که هر روز نیم تو
بول خود بیاشامد تا این رنج برود و خلاص شود ۱۹ بول رضیع بچه

چنان کرد و خلاص شد

طعام نا خورده بخورد ریتلا گزیده دهند و او را در شوری کرم نشانند تا عرق
کند صحت یابد و اگر در جرب مالند صحت یابد و بدان اکتحال کنند خارش
چشم ببرد ۱۷ کرم بزرگ که در شکم بوده باشد خشک کرده وسوده با کحل
سفیدی چشم را ببرد و بغایت مفید بود والله اعلم بالصواب

نظر دوم در اخلاق حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات
ملکی و شیطانی که تأثیر شی خصال حمیده و ردیه تواند بود ممزوج آفریده است
و در این معنی گفته‌اند عربیه رکب الله الملائکة من عقل بلا شهوة
و رکب الله البهائم من شهوة بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن
غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة ومن غلب شهوته فهو
شر من البهائم و در وجود هر صفت موجود باشد اما
بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات
چندین تفاوت متصور نیست که در انسان و در این معنی گفته‌اند
شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتت لذی المجد حتی عد الف بواحد
در مبالغه این بیت شاعر طریق وسط سپرده است زیرا که در
انسان درجهٔ افراط اشرف موجودات و درجهٔ تفریط اخس مکونات
متصور می باشد چنانکه در موضع هر مجری بوصلها است و در حقیقت
کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود آنرا حال گویند و اگر بطئ الزوال
باشد آنرا ملکه خوانند پس هر صفت که بر نفس ملکه شود خلقی باشد از

اخلاق او

اخلاق او و آن هم طبیعی باشد و هم عادتی که بر امداومت بر امور طبیعت دارد را تمام
گفته‌اند مصرع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است
چنانکه خلق جمال ظاهر است و ارباب بیان را سیرت و دگر را صورت گویند
آدمی در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد هر که را از سعادت ازلی صفت
ملکیت غالب بود اخلاق جمیله اش زیادت میگردد تا در عروج چون
روح انسانی در این وجود فانی زندانیست پیوسته جویای مقام معهود
و وطن مالوف بود یعنی طالب بوصول عالم علوی باشد اما هر کسی را
علم بدان طلب محیط نبود و ندانند که او را ملکیت غالب بود اخلاق جمیله اش
غالب میگردد و زیادت میگردد تا در عروج بملاء اعلی رسد و می بیند
آنچه که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر کرا
از سعادت ازلی صفت شیطنت بر او غالب بود اخلاق ردیه اش
فزون گیرد تا از مرتبهٔ انسانی بکلی یعنی نزول و بدرجهٔ ادنی حیوانی
رسد و بر حقیقت تمثیل کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء
و بظاهر شادی نمای و بباطن اندوه فزای شود معنی آیت
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
و ما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در حیز و شکل انسانیت
نماید در دنیا مردود و مطرود باشد و در عقبی مستوجب عذاب الیم
گردد و نار جحیم شود اعوذ بالله من سوء نفسنا و بلغنا مالم حتی بر کرمه

وآن که در هر دو صفت مساوی بود مثل اخبث الناس المساوی و در مثلثی
وارد شود اکنون شرح بعضی اخلاق فضایل و رذایل و حدود و جهتی بحکم
لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم و برخی
از مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یکی وارد است درو
درج کرده بمنه و کرمه الفضایل سعادت ازلی و کرامت صفت ملکی در نفوس
انسانی باعث کثرت خصایل جمیله تواند بود و هر نفسی که این پایه یابد عموم نفوس
را رهنما گردد و از ضلالت جهالت رهاند و در دهر و بزرگی یعنی و بلند مرتبه
مرتبتی که حق تعالی از فضایل سعادت در دنیا با دیگران ارزانی دارد و بدان سبب
سرشان از مخلوقات برافرازد خوی خوش نیست و در عقبی نیز هیچ طاعت ورا
آن نخواهد بود چنانکه رسول صلعم فرموده است اثقل ما یوضع فی المیزان
الخلق الحسن و قال عم خیارکم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون و یؤلفون
بالقول و یقولون و قال عم من سعادة المرء حسن الخلق و قال عم ان
ان احبکم الی واقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا و سئل رسول صلعم
ما خیر ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن و حق سبحانه و تعالی بدانچه
رسول عم را خوی خوشی داد منت نهاده و فرموده و انک لعلی
خلق عظیم از خوشی خوی او در جامع الحکایات آمده که روزی چند هرگه که
کودک متصور آنکه حسن و حسین علیهما السلام با رسول صلعم گفتند
ایشان را نیز شاید گفت در راه مسجد او را بگرفتند که شتر ما باشی و بلال را
کرد آنحضرت را
کفش

گفت در راه مسجد او را بگرفتند که شتر ما باشی و بلال را گفت بنگر که تا در رضا نرما
چیست بیار تا خود را بدان از ایشان باز خرم برفت و هشت جوز آورد و خود
را بدان باز خرید و گفت ع رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم
معدودة و باعونی بثمان جوزات چون خلقش چنین بود پایه اش
چنان شد لاجرم مردم خوشخوی در دنیا و عقبی عقلا و نقلا از اشرار
نامدار و رستگار باشند و متابعت ایشان دیگران را نیز بار راه راست آورد
و رستگار گرداند و رسول عم بنابر خوشی خوبی و راستکاری که اصحاب مشاهده
بود فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بمحوای حدیث العلماء
ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لا یورثون دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم
فمن اخذه فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر افتاده چه عوض از سخی
بحکم ثمرة العلم العمل به و ثمرة العمل ان یوجر علیه عالم عامل عاقل باشد
که خلق و سیرت انبیا یافته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده
العلماء در شان او وارد نه عالم غافل و کاهل که طریق اشقیا سپرده باشد
بلکه از ایشان قصب السبق برده و مثل الکسل باب من الزندقة صورت
حالش گشته زیرا عالم غافل کاهل که طریق اشقیا دارد اگرچه علم خوانده باشد
چون از غفلت و کسالت عمل با آن علم یار نبوده اسمی باشد بی مسما ابو تمام
طائی درین معنی گفته شعر ولم یحمدوا من عالم غیر عامل خلافا ولا
من عامل غیر عالم و گفته علما که ورثه انبیاء اند و توانا خوانده اند گرد

سیرت چنان با انبیا نزدیک شده باشند که جز بنبوت ثبوت بر ایشان تفوق
نرسند چون عالم عامل عاقل بود لاشک راستکار و خوشخوی تواند بود و چون
این صفات غالب بود سلوک بر کسالت اختیار نکند و در سلوک چون سیر از سر علم
بود وصول بحق زود میسر شود و این صفات حق تعالی بخداوندان نفوس کامله
ارزانی فرماید و نفوس ردیه را از آن نصیب کمتر بود و بارادت حق تعالی
متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی بیشتر برمز و اکنون بتصریح میاید حدیث
السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
و قال عم الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند
فضایل سعادات چهار است و در حد اعتدال لان معنی الغایة فی
الارتفاع والزیادة عیب والنقصان عجز و در حدیث مصطفی صلعم
آمده که خیر الامور اوسطها و کلام امیر المؤمنین علی عم که خیر الامور
وسطها و کلام امیر المؤمنین عم مقوی این تقریر است و ازین چهار خصلت
اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است و منظر نفس ناطقه و حقیقتش
معرفت هرچه سمت وجود دارد و موجودات یا الهی بود یا انسانی پس حکمت
دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی باشد دانستنی بود از حکمت نظری و آنچه
انسانی بود کردنی باشد و از حکمت عملی و حکمت را انواع متشعبات نامحصور است
و از آن هفت چیز مشهور است ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت
و عدالت

و عدالت اند و هر سه عملی اند و مظهرشان آثار بدنی و حقیقت شجاعت
آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
و اقدام بحسب رای کند تا هر فعلی که صادر شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود
باشد و از متشعبات شجاعت یازده چیز مشهور است کبر نفس و نجدت
و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و
رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او
بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام
لذات فارغ باشد و از متشعبات عفت دوازده مشهور است حیا و رفق
و حسن هدی و مساهلت و دعت و صبر و قناعت و وفا و ورع و انتظام
و حریت و سخا و سخا را باز متشعبات است و از آن هشت از مشاهیر
کرم و ایثار و عفو و مروت و نیل و مواسات و سماحت و مسامحت
و حقیقت عدالت آنکه این سه قوت مقدم و متشعبات شان با همدیگر اتفاق
کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها
صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود
و از متشعبات آن دوازده مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت
و صلت رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل
و عبادت و هرکرا حق سبحانه عقل کامل قرار داده باشد صفات جمیله
بیشتر بود ابراهیم ابن حسان گوید شعر اذا اکمل الرحمان للمرء عقله

فقد کملت اخلاقه ومآربه اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت هریک بچند
شعبه منشعب میشود وحصرش بسیار است اما چون حواس که آلت این
اعمال است پنج اند هریک را بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
محل ده حسنه کردانیده است پنجاه خصلت از منشعبات وتوابع آنکه
مورد تمام بود بترتیب حروف اینجا یاد کنیم اگرچه در حروف الف اخلاص
وادب وامثال ما بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما چون افضل و
اکمل امانت است آنرا مقدم داشتیم واین صفات را اهل منجیات خوانند

الامانت امانت نگاه داشتن چیزی بود که بکسی سپارند وکیرنده
آنرا در پذیرد وبرین عمل اقدام نمودن وشرایطش بواجبی بجای آوردن
سبب زیادتی رزق باشد کما قال النبی علیه السلام الامانة تجر الرزق
وهرکه در امانت داری راستی ورزد غنی کردد چنانکه رسول صلعم
فرموده من خلف بالامانة فلیس منی وسر همه امانتها درستی
ایمانست که در روز الست بربکم از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه
در کلام مجید می آید الست بربکم قالوا بلی واز آن عظیم‌تر
امری نیست زیرا حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة
على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و
حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چون آدمی را بدین ضعیف
متعهد امری بدین عظیمی کردانیده است امید چنانست واز لطف

وکرم او

وکرم او هر چه پیش سزد وآیه قل یا عبادی الذین اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این اشارت
میدهد که تمامت مسلمانانرا توفیق بخشد در وقت نزع امانت ایمان بتازه
روئی باز سپارند وبفضل خود بدین سرفرازی ایشانرا بعوض عصیانت رسیده
وخطا وزلتی که از ایشان آمده باشد در گذرانیده فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر جای دهد وبحکم آیات من کان یرجوا لقاء الله ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا وقوله عز وجل للذین احسنوا الحسنى
وزیادة وقوله تعالى ومن کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله
لآت ومعنى ما له عند الله من المزید از بهره‌مند کرداناد انشاء الله
تعالى وحده ایمان اولین و واجب ترین رکنی است از ارکان اسلام ودران
باب آیات واخبار بیشمار وارد است وعقل نیز بدان قایل وآن اقرار است
بزبان بوحدت وقدمت ودوام وتنزیه حق سبحانه وتعالى ورسالة محمد مصطفى
صلعم ودیگر انبیاء عظام وملائکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین وحقیقت حقیقت
خدای تعالى را معلوم کردن وبیقین دانستن بدل که خدای تعالى یکیست
بیهمتا وا را شریک وانباز وزن وفرزند ومثل ومانند ووزیر ومشیر و
اول وآخر وجسم وجان وجا ومکان نیست واو به هیچ مانند وهیچ باو مانند
نه واز هرچه در شرح ووصف وعبارت گنجد منزه ومبراست وخالق الخیر
وملائکه وانبیا علیهم السلام همه برحق وفرستاده حق اند وقرآن ودیگر کتابهای

کلام الله است بیشک ومحمد مصطفى صلى الله علیه وآله بنده او بهترین
خلایق است وخاتم النبیین والمرسلین ومقصود کونین وداعی ثقلین
ودین او ناسخ تمام ملل وادیانست وآنرا ناسخ نخواهد بود وموکد ونشر وبعث
وحساب وشمار وبهشت ودوزخ وصراط ومیزان همه حق است چنانکه
رسول صلعم خبر داده البته خواهد بود ودر او هیچ شکی وریبی صورت
نتواند بست وایمانی آن مفید بود وحقیقت اتفاق راسخ کردانید
ایمانست برین در ضمیر بی هیچ شکی وریبی بل به یقینی صادق ورسوخی
کامل وشعفی تمام بدان مقر بودن ولازم آن بهیچ وجه صورت ومعنی واجب
نمودن ودرستی ایمان وایقان ظاهرا وباطنا متابعت اوامر ومجانبت
از نواهی است چنانکه رسول صلعم در شرح هویدا فرموده است و
ائمه وعلماء راسخین بدان اتفاق کرده اند ودر کتب فقهی مذکور ومسطور
شده بمذاهبی که معتمد علیه است رسول صلعم فرموده قول لا اله الا الله
محمد رسول الله تثبت الایمان فی القلب کما تنبت الماء البقلة وکسانی
را که بدین جاده قدم سپرده اند حق تعالى ستایش میفرماید قوله
تعالى والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون وقال رسول الله
صلعم من احب لله وابغض لله واعطى لله وچون در مدت بیست
وسه سال زمان رسالت ونزول آیات ووقوع اخبار بتفاریق اتفاق
افتاده روایات اصحاب دران مختلف میشد وبنابر آنکه رسول صلعم فرموده

اختلاف

اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده است و
تفصیلش در کتب فرق بتخصیص در ملل ونحل مسطور است ومبتدعان
بر پی روی هوا وهوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین مرجوح اند ومجتهدان بمتابعت دین برهان
وان اعبدونی هذا صراط مستقیم مخصوص اند رسول صلعم فرموده
لا یستقیم ایمان احدکم حتى یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتى یستقیم لسانه
ولا یستقیم لسانه حتى یستقیم عمله واستقامت عمل بر متابعت على المجتهد
بشیوه پنج کروه که در وجود شخص دین چون پنج حس اندرونی وپنج قوت
بیرونی وپنج رکن اسلامی وپنج نماز دوامی اند سرآمد گشتند اندر یکی طریق
اهل بیت که آنرا شیعه خوانند شیعه اهل سنت وجماعت را رافضی و
خارجی وناصبی خوانند وکوتاه نظران سنت قوم شیعه را رافضی گویند
لیکن هردو فرقه انکاری وتعصب ورزی این خطاب میکنند ورسول صلعم
منع تعصب فرموده کما قال النبی علیه السلام لیس منا من دعا الى عصبیة
ولیس منا من قاتل عصبیة ولیس منا من مات على عصبیة مجتهدان
ائمه اسلام بمعنی لا یجتمع امتی على الضلالة همه برحق اند اگرچه ناحق
ونابود ند وهرکه درین چهار مذهب عمل نماید کافر ومردود وملعونست زیراکه
مصنف این کتاب حمدالله بن سیوفی قزوینی بوده ودر دستی
شهرتی تمام وآوازه ملا کلام داشته وبموجب حدیث روح پرور حضرت امیرالمؤمنین

و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام الکلام
وانظروا الی ما قال ولا تنظروا الی من قال قطعه شرف قایل خساست
در سخن کی کند بهیچ اثر تو سخن را نکو که حالش چیست ور کز ازدیده
سخن مکو نقل کفر کفر نباشد اصل سخن است پس بدینموجب خواه
سخن سنی باشد و خواه کافر اصل سخن است و هر برحق است و در کار دین
باجتهاد وسعیها نموده اند و مشکلها کشوده و بر ایشان در هیچ حال جای
دق نبوده و حق تعالی در حل مشکلات در حقشان فرموده قوله تع
وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم و در بلندی مرتبشان
کفته یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
اکرچه این آیه وما یعلم تأویله الا الله تا آخر آیه در حق امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه الکرم آمده و یازده فرزندان طیبین و طاهرین
وی علیهم السلم که بهترین کاینات و اشرف موجودات ایشان اند و
بنزدیک ما راسخون فی العلم در حق هیچ یک از اهل سنت که اکثر این
قوم بلکه تمام سنیان تبعی اهل بیت پیغمبر و ایمه علیهم السلم داشته اند این
آیه نیامده و هر که را اعتقاد برین نباشد و در حق علمای ناحق این قوم
این آیه را متحمل داند کافر است معلوم است که سخنان ایشان
بتمام خلاف و ردود راست چو ... ن که موجود و ملعون ...
اللعنة درین کتاب که نسخه ... است که بهترین و پاکترین ...

ترین این مذاهب و طرق چنان کفته اند شعر الشافعی امام لا نظیر له
بنی الایمة اعلی الله مذهبه لعنت بر خود وی و مذهبش و بر و آن مذهبی
له الامام اهل الحق فاطبة ما کان الرفع منه مرضیة وقال الآخر
شعر الشافعی امام الناس کلهم فی العلم والجود والعلیا والناس
له الامامة فی الدنیا مسلمة کما الخلافة فی اولاد عباس فقیر کاتب
شرف الدین بن عبد العلی بن علی بنا بر شوشتری کفته ام در حق شافعی
الشافعی منافق لا نظیر له بنی الکفار اخبث الله مذهبه له المردود اهل الله
خاسرة ما کان رفع اللعن منه دائمة الشافعی امام الخائنین کلهم
فی الخبث والبخل والعلیا والناس له الامامة فی تحت السقر کافرة
کما الخلافة فی الاولاد خناس مصنف کفته که مذهب شافعی مطلبی
چون بکسب اهل بیت آراسته بود کفته شعر لو کان رفضا حب آل محمد
فلیشهد الثقلان انی رافضی و بدین سبب از بعد از هجرت عزو رهایجا
فرمان یافت و بنزرکان این مذهب را در محبت خاندان و برأت از اضداد
ایشان مقالاتست عربی اصبحت لاعدائی علی خلاف لا اشکر و سواکم
انکرت احادیث فهل تنکر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا مولانا سعید
مجد الدین کرنج قزوینی رحمة الله علیه کفته بیت پسر هند اکرچه خال
با ایمان کهیچ کاری نیست ور خطی می نوشت بهر رسول بخطش هیچ
افتخاری نیست زانکه آنجا که شیر مردانند مخطوخال اعتباری نیست

معتقد این ضعیف

و بر آنچه درین مذهب است این قطعه شاهد است قطعه در دولت محبت
اولاد مصطفی شک نیست که اسعد ابناء آدم کود و ستدار حیدر کرار را فضیلت
من رافضی ترین همه اهل عالمم ور پیروی سنت اصحاب چیست جز خارجی مباد ز هیبانه مختم
با حب اهل بیت کرم بغض کسی بود معنی عقل و علم نباشند هر دم جز شیعی امام ملازم
مدام خارجی شمار کز علم را اسپیکیست روان کشته اعلم لعنت چو منهی است از تعصب
پسندیده نیست تا کردنش تعیتی نکند هیچ ملازم اینست مذهب من و یارب
بفضل خویش زین اعتقاد دار بکرامتی مکرم و در دین مذهب از سعی علما
و اخبار بدلایل آیات و اخبار ز اقوال وجوه است و اکنون بیشتر فتوی بی
مولانا سعید امام الدین رافعی قزوینی صاحب الترجیح والمحرر و نجم الدین
عبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی رفع الله درجتهما است و هر مسئله
که ایشان اختیار نیست از آن اجتناب اولی است در اخلاق ناصری کوید
صفت اهل روم عالیست الاخلاص مصنف کوید آیند عقیدت
در طاعت اوامر و نواهی و دین اسلام خالصا مخلصا خدا برا و از کدورت
ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثالهم معری داشتن و همگی همت بر زیادت
تقید و صفاء حقیقی آن عقیدت کماشتن و بهیچ مکروه قطعا از آن روی
نکاشتن و در کلام مجید می آید قوله تع وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین حنفاء و قوله تعالی وان تک حسنة یضاعفها ویؤت من
لدنه اجرا عظیما مشایخ کبار ... کفته اند که اخلاص صفای سر بنده است
و

و نکهداشتن از حاسنتی خلایق آن سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد از
حواس در وجود آید و عاملش طمع ثواب در دنیا و عقبی نبود و سر طاعت او
جز خدای تعالی نداند و چون بنده برین مرتبه رسید او را آنجا خوف بیش باشد
چنانکه رسول صلعم میفرماید هلک العابدون الا العالمون وهلک العالمون
الا العاملون وهلک العاملون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم
الادب مهتر و کهتر از خود حرمت داشتن و با ایشان سخن سنجیده
و نیکو کفتن چنانکه از استماع آن ایشان لذت فزاید تا قدر و وقع کوینده
در نظر ایشان نیکو آید قال النبی صلعم ادبنی ربی فاحسن تأدیبی
در کلام حکما آمده است الادب مال لا خوف علیه وقیل الفضل بالعقل
والادب لا بالاصل والنسب لان من ساء ادبه ضاع نسبه وقیل
الادب وسیلة الی کل فضیلة وذریعة الی کل شریعة وقیل من
اطاع غضبه اضاع ادبه صدق الحکماء در سخنان معیر خلیفه عباسی
می آید الادب صورة العقل فحسن اغنیاء علیک کیف شئت
عباس کفته الادب السایل من انفع الوسایل هر که طریق ادب نسپرد
کسی او را بکسی نشمرد و درین معنی کفته اند بیت هر که او در ادب طلب نکند
ز در بسا طاشرف طرب نکند ادب آموز کر همی خواهی تا زمانه ترا ادب نکند
و نیز کفته اند قطعه بصورت آدمی شد قطره آب که چل روز ش قرار اندر
شکم داد اکر چل ساله را حسن ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند

وشعرای عرب گفته‌اند قد ینفع الادب الاحداث فی مهل ولیس ینفع بعد
الکبرة الادب امساک الستر پوشیدن امساک قوت سخنی است
انچیزی که در ضمیر بود واکنون بظهور نرسد مفرّقش بر بگوی عاید کردد واین صفه
را کتمان الستر نیز خوانند تا عیبی که در غیری بینند از مردم باز پوشند واورا با ایشان حاید
تا ازان باز کردد قال النبی علیه السلام المؤمن مرآت المؤمن اذا رای فیه
عیبًا اصلحه وقال امیر المؤمنین علیه السلام رحم الله امرءًا اهدی الینا مساوینا
وقال الکسری انوشیروان حقّق الله عنه من حسن اسره فله محصنه
حصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات ودر کتاب منثور
الحکم آمده است قلوب العقلاء حصون الاسرار شاعر گوید شعر
فلا ینطق بسرّک کل سرّ اذا ما جاوز الاثنین فاش ودر عجم نیز گفته‌اند
بدوست گرچه عزیز است سرّ دل مکشا که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
وجایی دیگر گفته بیت با دوست مگو راز خود ار بتوانی با دشمن خود چه جای گفتنست
خود میدانی روزی باشد که دوست دشمن گردد از گفته سخنهای خود نادم
دهر آدمی که باشد انصاف از خود دادنست پس اکثر از انصاف خواهند
یعنی دعد نداشتی که از طرف او بر طرف هیچ آفریده حیف رود واگرچه در انصاف
دادن زیان مالی وجاهی باشد بر طبع آسان داشتی و دوی انا انصاف بر بکاشتی
در عرب گفته‌اند عربی علیک بالانصاف ولو بالاتلاف عبد الملک گفت
افضل الناس من تواضع عن رفعة [illegible] عن قدرة وانصف علی قوة قیل

لقی المسیح علیه السلام رجلا فقال الرجل للمسیح علیه السلام انت الذی تحیی الموتی قال
نعم وتبرئ الاکمه والابرص قال نعم قال اتصوّر من طین کهیئة الطیر
فتنفخ فیه فیصیر طیرًا قال نعم قال فان لی انا احمق اریدان مداویه قال
لا استطیع بهذا ثم قال ومن اکرام الرجل لنفسه ان لا یقول الا ما احاط
علمه یعنی بدانکه نیکو نواخت کرد انصاف داد البرّ نیکویی کردن است
با دیگری یا بدرشت یا بزبان ودل نهادن از منّت نهادن وافشا کردن آن عمل بر هر تیر
حق سبحانه وتعالی میفرماید وتعاونوا علی البرّ والتقوی وقوله تعالی
لا تبطلوا صدقاتکم بالمنّ والاذی مفسران گفته‌اند که حکمت در ذکر بود
تقوی بهم کرده اگر در تقوی رضای خداست ودر بر رضای خلق وهر که رضای
خدا وخلق بهم جمع کند سعادت حقیقی یافته باشد ودر مصابیح از رسول
صلعم مرویست لا یزید فی العمر الا البرّ وقال علیه السلام البرّ زیادة فی العمر
وقال عیسی ابن مریم علیه السلام البرّ ثلثة المنطق والنظر والصمت
فمن کان منطقه فی غیر ذکر فقد لغا ومن کان نظره فی غیر اعتبار
فقد سها ومن کان صمته فی غیر فکر فقد لها ودر کلام
حکما آمده است قرابتک فالبرّ قرابة واحسن عملک فالبرّ سیر وقیل البرّ
یستعبد الحرّ وشیخ سعدی گفته رحمة الله علیه بیت بر محلقه بگوش
ازسوادی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش التزهد والتجرید
دل از لذات دنیا بر گرفتن واختلاط با مردم برید نست وتنها یی گزیده

ودر طاعت دین خدای بر حسب فرموده مصطفی کوشیدن واین مقام است
که بوصول بدین نزدیک است ودر دل نهال درخت فنا نشانده وبثمرۀ الهی باحضرت
عزت رسانند قال النبی صلی الله علیه وآله ان احسن اسلام المرء
ترک ما لا یعنیه صدق وقال علی علیه السلام ان اولیاء الله الذین لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر
الناس الی ظاهرها والی آجل الدنیا حین نظر الناس الی عاجلها فاما تو
منها ما خشوا ان یمیت قلوبهم وترکوا منها ما علموا انه سیترکهم
صدق الله وصدق ومساوی ترک وتجرید از مردم گزیدنست قال النبی صلعم
من اعتزل وسلم وگفته‌اند من اختار العزلة فالعزلة ملکا فتحار الدین
قزوینی گفت بیت عاقل طلبد خمول زیرا که خمول از غصه وحسد ولدها ندارد
مطلوب دل وعیش خوش ولذت عمر آنکس دارد که کس نداند او را التسلیم
فعلی که بحق تعالی با کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود تعلق داشته باشد
بر ایشان باز گذاشتن است بخوش منشی وتاره رویی اگرچه در صورت
امور دنیاوی موافق طبیعت نبود وبر هیچ وجه در آن صورت ومعنی تعلق
نساختن وآن تسلیم بر دل گران نداشتن وآنرا امین مصلحت خود انگاشتن
ودر کلام بلغا آمده المؤمن لا ینفک [illegible] کثرة المصائب وتواتر النوائب
عن الرضا بقضاء الله تعالی والتسلیم بحکمه کما قال احمد حجازی گفته است
بیت مکن هیچ کاری که ناکرد [illegible] بیست نداند که کار خود خود در نیست

الحق یوجد فی رضا من کل تحمل تحمد ...

بینی تا که وز کجا آمدی وز آنجا بر اینجا چرا آمدی وز اینجا کجا باز گشتنی کجاست
چو خود را ابدانی شوی کاردانست بود ببید بیغمرانت قبول بتسلیم آیی بکار فضول
التقوی پرهیزکار دستن از ناشایستها که رضای خدای تعالی در آن
نبوده باشد تا مفرتش بفاعل یا بغیری عاید نشود واز فایده آن پرهیزکار
بیرون شد کار وزیادتی رزق بود از جایی که در گمان نبود قال الله تبارک
وتعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
وقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم ودر کتاب ادب الدنیا
والدین از رسول صلعم مرویست من تقوی الله اتقا الناس
وقال علیه السلام کلکم بنو آدم طف بالصاع ولیس لاحد علی احد عزة الا افضل
الحیّ بالتقوی وقال علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی لن یموت
نفس حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فی الطلب وکفا لهذا
الایمان عریان ولباسه التقوی ودر کلام مستکفی خلیفه عباسی
آمده است تقوی الله خیر عباد والعدل فی الرعیة تعم البلاد
معتمدی خلیفه گفت تقوی الله خیر ما ادخر للمیعاد بیت انا فاعل
الشرّ لا تعد ویا فاعل الخیر عد ثم عد فما سا دعید بغیر التقی فمن لم
یبد بالتقی لم یسد چه [illegible] است از خلفای بنی عباسیان که دعوی
تقوی که پرهیزکاری است وتو[illegible] بی حسن الخیانت وعدالة
قوم سنیان وترس خدا ودراه [illegible] جعفر وفرزندان آن علی ابن ابی طالب علیه السلام

ظلم روا داشتند و امام مظلوم الشهید فی دشت الکربلا امام حسین بن علی
ابن ابی طالب را علیهم السلام بقتل در آوردند و در حق ایشان ظلم و ستم
روا داشتند و هر یک امام را علیه السلام از امامان اثنا عشریه علیهم السلام بنوعی
زجری و ستمی بقتل در آوردند و شهید کردند ناحق و بی دعوی و از خدا و از
رسول خدا و از روی مبارک ایشان علیهم السلام شرم نداشتند و در حق دشمنان اهل بیت
که بغض اهل بیت در دل داشتند بصورت عدل و تقوی و ورع بیرون آمدند و قفا
که مستوجب عذاب الیم و مستحق نار جحیم اند و لعنت خدا بر ایشان باد بعدد
جمیع خارجیان و سگ سنیان را کافر بی دین که فرنگیان با امیرالمؤمنین علی
دوستند و با اهل بیت پیغمبر صلعم و این ناپاکان که دعوی اسلام میکنند و از
شفاعت رسول خدا چشم داشت دارند و خود را امت پیغمبر میدانند و بی
شرمانه این نوع کینها در دل داشتند و چاره کردند که امام موسی ابن جعفر را
علیهما السلام به فرقشم هلاک کنند و بحلق مبارکش زهر دادند و امام رضا را علیه السلام
که فرزند خلف اوست و جانشین او بعد از او بنفس تخییل آسمانی
به انگور زهرآلود کشتند لعنة الله علیهم و علی تابعیهم و وارثهم **التواضع**
نفس خود را کوچک داشتن و کم از دیگران دانستن و چه قدر دیگران از او
بیش کردن است و اگرچه بجاه و مرتبه از او فروتر باشند قال النبی صلعم
التواضع لا یزید فی العبد الا رفعة تواضعوا یرفعکم الله و قال علیه السلام من
تواضع رفعه الله و قال علیه السلام من تواضع عینا ... لغناه در جامع الحکایات
آمده

که شیبانی

آمده که امام محمد شیبانی در پیش هارون الرشید علیه اللعنة خلیفه جهنم
و جهنمیان رفت خلیفه مذکور به تواضع جهت او قیام نمود یکی از خواص
گفت من تواضع هذا التواضع خلیفه هارون در جواب گفت ان مهابة
مشغول بالتواضع بجدیر بالزوال الحق سزاوار لعنت چون بوده باشند که
که تواضع دشمنی از دشمنان اهل بیت کنند و فروتنی نمایند در پیش سنی
که جمیع اهل سنت دشمن امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه
الصلوة والسلام و امام موسی ابن جعفر ابن محمد صادق را علیهما السلام که نور چشم
عالم و آدم است و بهترین و بزرگترین خلق اولین و آخرین است و سرور سینه
آل قریش او را از آن نیز که شرب عبادت از دست در حلق مبارکش ریزند
و بآن بلا و محنت او را شهید کنند بفتوی شیخ عبد القادر گیلانی بعد از آنکه
سنگ پانصد منی را بر شکم او نهادند و سینه بی کینه او شکستند و در شط
بغداد انداخته باشند و چون آن سنگ غرق نشده باشند آنگاه بفتوی بعضی
ملاعین بآن فرقشم شهید کنند فی الواقع که سزاوار لعنت اند و مستوجب
عذاب الیم و نار جحیم و حال آنکه آیه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
در شان عالیشان ایشان آمده باشد و خلاف کلام حق تعالی کنند پس کافر باشند
و ملعون و مردود و واجب اللعن امام موسی کاظم بواسطه این آیه میگویند
او را کاظم غیظ بوده ... شیخ حمدون قصار گفت تواضع
آنکه هیچ کسی را بخود محتاج ندانی ... معنی گفته اند بیت

بچشم عقل نظر کن میان پنج انگشت ۰ یکی قوی و مهین و دگر ضعیف و کهین ۰
سپهر که کبر و تواضع چه داد شان ثمره ۰ شکسته گشتند بدان و یکی گشته برین ۰
و حضرت شیخ نظامی فرموده بیت چو دانه کو سپهری بر سر آیی ۰ چو خوشه
سرکشی گر پا در آیی **التواضع** قطع نظر است در راحت طلبیدن از ما
سوی الله و همگی اعتقاد بر حق تعالی کردن و بزیادت و نقصان و تعجیل
و تاخیر آنچه از حق تعالی آید مایل بودن حق سبحانه و تعالی میفرماید
و من یتوکل علی الله فهو حسبه الی آخره ۰ از کعب احبار مرویست و در
توریت آمده یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزاینی مملوة و خزاینی
مملوة لا ینفد ابدا و قال علیه السلام لو توکلتم حق توکله لرزقکم کما یرزق
الطیر تغدو خماصا و در کلام مشایخ آمده توکل آنکه حقیقت دانی آنچه ترا
از خیر و شر و نفع و ضر از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه نه تراست
بجهد تو بتو نرسد و آنچه تراست منع تو از تو باز نگردد بیت اگر بپای بپویی
و گر بسر بروی ۰ مقسمت نه هر روزی که منهاد دست **الثبات و حسن العهد**
ثبات قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است بر وصول آلام و شداید و
از آن مستشعر نابودن و از هرچه از امثال آن حادث شود دل شکسته
و در هر امری که باشد بر یک حال ایستادن و قطعا از آن بازگشتن و آنرا
سکون و عدم طیش نیز خوانند شعر ... ال الی شاد العلی حرکات ۰ ولکن
عزیز فی الرجال ثبات ۰ بیت در راه خدا ره نجات مردان ۰ هیچ خصلت
براز

به از ثبات مدان کوه ... باید و ... ای برادر ثبات جوی ثبات
و تلون ضد ثباتست که هر گاه که برنگی و طبعی و خویی باشد و گفته اند که هر
کو الاحوال چون پر طاوس متلون و بوقلمون نماید هرگز در سایه دولت همای
نیاید و جز بوم شوم نکبت در آشیانه اش نیاید و شاعر گوید بیت
بما رماهی مانی نه این تمام و نه آن ۰ منافقی چکنی مار باش یا ماهی ۰ و حسن
عهد نگاه داشتن پیمانی که با دیگری کرده باشد در آن خلاف ناکردن و در نیکو
داشتن پیمان و استواری کوشیدن و گفته اند ان حسن العهد من الایمان
و خلف عهد ضد اوست رسول صلعم در تقویت و ثبات و حسن عهد
فرموده العدة دین بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان
بری فزون آید مرد **الجد والجهد** جهد مسارعت و مبالغت کردنست
در تحصیل مقاصد و در آن ناشکیبا بودن و بر آن ولوع نمودن و جهد تحمل
مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت که در جهان بوده تا آن صاحب دولت
این طریق پیش گرفته سپهر رهنما گردد چنانکه میفرماید حق تعالی والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ۰ قال النبی صلعم من طلب شیئا
وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج ۰ وزیر نظام الملک در وصایای
بسران آورده است علیکم بالجد فانما ینفع الجهد للایام علی الجد ۰
در مجمع النوادر گوید یکی را از ... زوال دولت پرسیدند گفت
نوم الغداة و شرب العشاء و تفویض الامور غیر کفاة ۰ چون جانب جد

فرو کذاشتیم دولت سپری شد و کسالت ضد آنست و آن کاهلی بود در اتمام
در امور چنانکه در کلام بلغا آمده من دام الکسل خاب امله شاعر کوید بیت
ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد بجد و جهد توانی رسید در مقصود الحریة
نفس را متمکن کردانید نسبت بر آنچه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله
سازد و مصارف آن در ابواب محموده رود و بر عکس از مکاسب و مصارف
ذمیمه امتناع نمودن تا حریت لازم آید و بنده هوا و هوس نکردد و متابع شیطان
لعین نشود و در وحی قدیم در توریت منزل بود الحریة فی رفض الشهوة
و در کلام بلغا آمده الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع الحزم یعنی
از شروع و خوض در امور بیشی و پس و نیک و بد آنرا نکو دیدن و طریق صواب
دخول و خروج بوجه احسن بر کزیدن و بدان حزم عزم را شیئی و هر کسی
را بر کیفیت اندیشه خود وقوف نه ادامت و حزم دو مرتبه است یکی آنکه
یعنی از حدوث آنچه یکی کار ها بشناسد و آنچه دیکر آن در خواتیم امور ببیند
او در فواتح به بیند و تدبیر او آخر را در اوایل فکرت بجا آرد که اول الفکر آخر العمل
این صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناخت آن یکسان
باشند دوم آنکه چون بلا برسد دل جای ببرد و وحشت و ضجرت بخود راه ندهد
و طریق صواب بر وی پوشیده نماند در حماسه کوید شعر رجل اذا ما البأساء
مشفقة اکن نعضل وان هی [illegible] سیاب ترک کوید من ادرع
الحزم امن سهام المکاید و در [illegible] عزم مشورت را مستحق داشته اند

وکفد

وکفد اول الحزم المشورة در جامع الحکایات کوید که در حالت نزع امیر
المؤمنین علی علیه السلام معویه از عمرو بن هیثم یکی از عقلا پرسید که معویه را در این
قصه تدبیر کیست کفت عمرو عاص پرسید امیر المؤمنین را کیست کفت او مستبد
را خود دست و مشیر ندارد و عمرو بن هیثم کفت المستشیر ملیح و المستبد مکب و الله
لقد نالها معویة لا جرم حال چنان شد که مشهور است و در منثور آب سیار
آمده است المشورة احدی الحسنیین صواب تفوز به او خطأ تیسار که
فی مکروهه در منظوماتش کوید بیت اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن بحزم
نصیح او نصیحة حازم ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فان الجوافی قوة
للقوادم حسن البیان عبارت نیکو کردنست بمعانی شیرین و الفاظ
خوب چنانکه شنونده را از آن فرح فزاید تا مطلوب زود دریابد چنانکه
رسول علیه السلام در شب معراج در حضرت کبریا کفت التحیات المبارکات
الطیبات لله تا جواب شنید السلام علیک ورحمة الله و برکاته
و فرشتکان در جواب کفتند سلام علینا و علی عباد الله الصالحین
چون موسی پیغمبر علیه السلم که از سر شوق و تهور کفت ارنی انظر الیک تا جواب
آمد که لن ترانی و حق تعالی بر آنچه بندکان را باداء سخن خوب تعلیم فرموده است
منت نهاده چنانکه در کلام مجید آمده الرحمن علم القرآن خلق الانسان
علمه البیان و در مصابیح از رسول علیه السلم مرویست که ان من البیان لسحرا و قال
و قال علیه رحم الله امرأ اصلح من لسانه و قال علیه المسلم من سلم الناس

من یده و لسانه و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده من عذب لسانه کثر
اخوانه و در سخنان مأمون میآید احسن الکلام ما شاکل الزمان
و معتمد خلیفه کفت الالسن الفصیحة انفع من الامور من الوجوه الصبیحة
و در کلام حکما آمده است لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة مهملة
او بهیمة مهملة فیما خلا المنطق الفرد و در سخن کفتن تأنی پسندیده است
مرویست که بوزرجمهر سخن بس بتأنی کفت او را ازین معنی پرسیدند
کفت اندیشه کردن که چه کویم بهتر از پشیمانی خوردن که چرا کفتم و بزرکان
کفته اند لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق فی وراء لسانه شیخ سعدی
کوید نور الله مرقده بیت سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنکه بکوید
بکوید سخن مزن بی تأمل بکفتار دم نکو کوی کر دیر کویی چه غم
بیندیش و آنکه بر آور نفس و زان پیش بس کن که کویند بس سخن آدمی
بهتر است از دواب دواب از تو به کر نکویی صواب در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند
که آن چیست که زبان فصیح الکن کردانند کفت حاجتمندی که حاجتمندی هر که
کند زبان وی کنک شود بیت مرک حاجتمندی از مرک طبیعی بدتر است
کیمیا یکبار بخط باشد ولی بچه یکبار نیست قال بعض الحکما البلاغة ترات الخاصة
الخاصة و لیسة العامة و چون ادای سخن بنوعی بود که الحان را احتظاری
بود بصدقه انکاشته باشد رب صدقة من بین فکیل
خیر من صدقة من بطوق در اخلاق ناصری کوید فصاحت کرایی

حضلت

حضلت که از شعب اوست در عرب غالبست الحلم بود یاری الات بدنی
را فرموده کردانیده است در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه
غضب تحریک او نتواند کرد و چون ما در شود بر مکافات مبادرت ناکردن قولا
و فعلا ما که مکروهی یا بدانان در شغب نیامدن و در کلام مجید آمده
ان ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از رسول مرویست لا حلیم الا ذو اناة
و لا حکیم الا ذو تجربة و قال علیه انا العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و چون حلم بعلم آراسته
شود اعلی ترین درجه داشته باشد کما قال النبی صلعم ما جمع شیء الی شیء
افضل من علم الی حلم و در عجایب المخلوقات از رسول علیه مرویست اذا جمع الخلایق
یوم القیمة نادی منادیا یا ابن آدم اولوا الفضل فیقوم سیطلقون سراعا الی الجنة
فتلقهم الملائکة یقولون انا نراکم سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن اهل
الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسی
الینا غفرنا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین
و در سخن امیر المؤمنین علی علیه آمده است جمال المرء فی الحلم و در امثال
عرب آمده الحلم حجاب الآفات و قیل المرء عون و قیل من غرس شجرة
الحلم احق ثمرة السلم و در سخنان مأمون عباس آمده الحلم یحسن
بالملوک سیما فی ثلثة قادح فی ملک و متعرض لحرمة و بدیع لسر و هر حلم که نباشد
با او پایدار نبود آنرا قدری نباشد معتمد خلیفه عباسی آمده من عرف
بالحلم کثر الجرأة علیه شیخ سعدی میفرماید در خاک بیلقان برسیدم بعابدی

کفتم را بتربیت از جهل پاک کنی ٭ کفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیر ٭ یا هر چه خوانده‌
همه در زیر خاک کن ٭ الحمیة نکون نا نمودن است در محافظت ملت و حرمت از آنکه
محافظت آن واجب بود و چنانکه حق آن باشد بتقدیم رسانیدن بحدی که
از حد حمیت تجاوز نکند تا بعصبیت نیانجامد نقلست که سعد وقاص رسول را
صلعم کفت اکر در حرم خود بیکانه را ببینم کردنش را بزنم کفت ان سعد
الغیور و انا اغیر منک یا سعد والله اغیر منی وانا امیر المؤمنین علیه روایتست
چون بر عمرو بن عبد ود پیروز شد بر سینه اش بنشست تا سرش ببرد
عمرو بروی وی تف کرد امیر المؤمنین او را از مالی بکذاشت پس بیتو باز
آمد و سرش را از تن جدا کرد پرسیدند که یا امیر سبب تأخیر تو چه بود آن
حضرت فرمود چون او تف کرد اکر من همان زمان قتلش کردمی بغضب
یا مکافات مانند بودی نه حمیت دین را کرده بودمی لطیف طبعان
کویند که حمیت در بغدادیان غالبست و کفته‌اند ٭ الحمیة حمیة البغداد ٭
الحیا شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکاتی که
ناشایست که بر بنده رود یعنی ٭ تعلم الاعین وما تخفی الصدور
حقیقت داند که آن خدای تعالی آنرا می بیند و میداند قال النبی صلعم
استحیوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله
حق الحیاء قال من حفظ الراس وما حوی والبطن وما وعی وترک زینة
الحیاة الدنیا وذکر الموت و ... فقد استحیا من الله حق الحیاء

دوم

دوم از خلق شرم داشتن که مبادا بران واقف شوند و او را خجالت رسد
و در مصابیح از رسول صلعم رویست ٭ الحیاء من الایمان ٭ و در کتاب معارف
معا عتبیر از رسول علیه مرویست که مقدر بن عابد را کفت ٭ ان فیک خلقین
یحبهما الله الحلم والحیاء ٭ وقال علیه لا ایمان لمن لا حیاء له ٭ سیم از خود شرم
داشتن و جوارحی را که جهت اکتساب عمل صالح داده اند و باعمال ناشایست
کار فرمودن در کلام حکما آمده است ٭ استحیا فکر من نفسک اکثر من
استحیاءک من غیرک صالح بن عبد القدوس کوید شعر اذا قل ماء
الوجه قل حیاؤه فلا خیر فی وجه اذا قل ماؤه ٭ حیاءک فاحفظه علیک فانما
یدل علی فضل الکریم حیاؤه ٭ و در سخنان معتمد خلیفه عباسی آمده است
الحیاء افضل ما حلی به العباد ٭ و در کتاب منثور حکم آمده است ٭ من قل
حیاؤه قل احباؤه ٭ و در کلام حکما آمده است حیاة المرء بحیائه
کما ان حیوة الغرس بمائه النهمه نفس را متمکن کردانیدن است در رق
و کثرت شهوات و مالک نفس بودن و زمام اختیار را از دست دادن
چنانکه این صفت بر طبع کران بیاید و بعمل آن رغبت نماید و در سخنان
متوکل خلیفه عباسی آمده لذة الدنیا فی الدعة والسعة الذکاء
الذکا آکاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و نم
کردن غرض و مطلوب نفس را مقدار آن بشهوات و رغبتی تمام مانند یوسف
که بدرجه شد در اخلاق ناصری کوید که زیرکی کار شعب این قسم است در عجم

غالبست ربب الذرع شتابان نابودنست بر امری که حادث شود و دران
بر مقتضی عقل و شرع کار کردن و رسول صلعم فرموده ٭ قلیل الشفقة خیر من
کثیر العبادة ٭ و حکما کفته‌اند العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن
و حکما کفته‌اند که ٭ اقل التانی خیر من اکثر العجلة ٭ وقیل السعادة اربع
سلامة الخلقة وجودة العقد والتانی المطلوبات والمحبة فی الناس
المرحمة والشفقة بخشایش آوردن و مهربانی نمودنست بر دیکری که از
حال غیر ملایم او مستشعر باشد یعنی بسختی کرفتار بود و آنرا چاره نداند
و تحملش نتواند و او را از ان سختی رهانیدن قال النبی صلعم الراحمون
من یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء وقال علیه
من لا یرحم الناس لا یرحمه الله در عجایب المخلوقات آمده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله جهود بچه را در راه با مشکی آب کریان یافت آن
حضرت سبب کریه پرسید پسرک کفت مشک آب کرانست نمی توانم برد
و از بیم پدرم سیاست میکند میتوانم کرد رسول صلی الله علیه و آله آن مشک آب
را بر دوش مبارک خود کرفت و با جهود بچه تا بدر خانه اش برد پسرک
در درون خانه رفت و پدر را کفت که مشک آب کران بود و نمی توانستم آورد
مردی بجهت من بدر خانه آورد ما ست جهود بیرون رفت حضرت
رسول را صلعم دید فی الحال ایمان آورد برسول و مسلمان شد و کفت
این شفقت از عادت انبیاء است در حق بیکانکان و ممالیک بود

مرا وارثاست

الرضا راضی بودنست بدانچه حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد و
دشواری که از قضای ربانی برسد بر دل کران نداشتن و دل را بدان
الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود را بهر ازین وجه شرف
باشد که از حق تعالی تلطف و عنف با ما خطاب بود یعنی او خاطب و ما هم
مخطوب باشیم و غیری در میان وسیله نکردد و بنا برین صورت از صحابت لفت
برین معنی حق تعالی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده
من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی
فلیطلب ربا سوائی فیخرج من ارضی و تحت سمائی ٭ و از کعب احبار روایتست
که در توریت آمده ٭ یا ابن آدم رضیت بما قسمت لک وارحت قلبک و بدنک
وانت محمود وان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض
فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینال الا ما قدر لک وانت
مذموم و در منظومات امیر المؤمنین علی علیه السلام ٭ رضیت بما قسم الله
لی وفوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فی ما مضی کذلک احسن الله
فیما بقی ٭ و در عجم نیز کفته‌اند و ترجمه اش اینست بیت بتقدیر او بود
پسندیده ام ٭ امید از همه خلق ببریده ام ٭ نکو داشت او بود ما تا کنون ٭
نکو دارد م تا کنون زنده ام ٭ و بزرکی از عجم کفته است بیت از دست
ار آتش بود ما را ز کل مفرش ... ما کر از تو خوش بود خواهی شفا
خواهی الم ٭ و در سخنان خلیفه عباسی آمده ٭ ان الرضا کفاک

موت‌الاعتذار و در کلام بلغا آمده که • مَنْ رَضَا بالقضاء وَصَبَرَ عَلَى البَلاءِ وقِيل
اَعْرَفُ النَّاس بالله ارضاه بما اقسم الله له وقيل مَنْ رَضَى بالقضاء طاب عيشه •
الرِّفْقُ مدارا کردنست در امور با حکمان و نظر برنگاه داشت ایشان در اشتی
رسول صلعم فرموده • انَّ الرِّفْق لو كانَ خَلْقًا لِما رأى النَّاسُ احْسَنَ مِنْهُ
ولو كانَ الغضب خلقا لما رأى النَّاسُ اصَحَّ مِنْهُ • وقال عليه • انَّ الله
رَفِيقٌ يحبُّ الرِّفْقَ ويعطي عَلَى الرِّفْقِ ما لا يُعْطِي عَلَى الْغَضَبِ وما لا يعطي
ماسِوَاهُ • وقال عليه • من يحرم الرِّفق يحرم الخير • وقال عليه • مَنْ اعطى حظ
من الرفق اعطى حظه من خير الدنيا والآخرة ومن حرم حظه من الرفق
من خير الدنيا والآخرة • وقال عليه • ما دخل الرفق في شيء قط الا زانه و
ما دخل الخرق في شيء قط الا شانه • وقال امير المؤمنين علي عليه السلام
لو كان بيني وبين الناس شعرة ما قطعوها لاني اذا ارسلوها مددتها
واذا مدوها ارسلتها • و در کلام بلغا آمده • الرِّفْقُ مفتاح النجاح وقيل ان لم
يدرك الحاجة بالرفق فبأي شيء يدركه وقيل من رفق ودبق ومن
خرق عرق وقيل الخرق بالرفق ملح السخاء • بذل اموالست بقدر دست
رس خاکه • السخي ما ملك • و بدانکه بدان محتاج بود پس آنکه از دهنده خواهنده
یا بوکیرنده منت ننهد و چون ببخشد باید که طبع دهنده بآن چیز که داده باشد
شاد شود • قال الله تعالى • وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ •
و در سخا بهترین صفتی ایثارست یعنی اگرچه خود بدان چیز محتاج بود

بدان

بدان ملتفت نشود و بدیگران دهد حق تعالی چنین کسان را مدح فرماید قوله تع
وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ • و رسول صلعم فرموده ما خلق
الله ولیا له الا على السخاء وحسن الخلق • وقال عليه السلام • السخاء شجرة في الجنة
واغصانها متدليات الى الدنيا فمن تمسك بغصن منها جرّه الى الجنة • و
قال النبي صلعم • السخي لا يدخل النار ولو كان فاسقا والبخيل لا يدخل الجنة
ولو كان عابدا • در عجائب المخلوقات آمده که حق تعالی بموسی علیه وحی فرستاد
ولا تقتل السامري فهو السخي • و نقلی مشهورست که حاتم طایی با آنکه از دین
بهره ور نبود و در کفر قدم بود بسبب سخا از آتش دوزخ الم نخواهد دید و از جود
او حکایتی مشهورست که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضا داد تا مراد سایل حاصل
باشد لا جرم نام نیکی چنین برآمد و بحقیقت معنی • الجواد بالنفس اقصى غاية
الجود • در حق او محقق شد و از نظایر این تقریر که سخاست نجات از آتش
دوزخ میشود یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق مستحقی صد دینار
کرد صدقه شیخ شبلی او را گفت تو که ایمان نداری از صدقه دادن چه سود
مجوسی بگریست و روی خود سوی آسمان کرد رقعه از هوا در افتاد این
ابیات برو نوشته بوده • مكافات السماح دار خلد • وامن من مخافة كوم
يوشى وما نار بمحرقة جوادا • ولو كان الجواد من مجوسي • و نقل مشهورست
كه الا بشان عبيد الاحسان • شعر • ثبت لي لم يشترى المماليك ماله • ولا
يشتري الاحرار بعاله • بيت • بنده آزاد کردن آسانست • چون نکو بنگری بجز نکنی

و در کلام حکما آمده • السخاء ان يكون بمالك متبرعا وعن مال غيرك متورعا •
وقيل احل النوال ما وصل قبل السؤال • اكثر ضيق السخاء حسن • ابوطاهر
خاتونی در ترغیب بر سخا گفته • بیت • زاد مردان چو در بجنگ آیند •
در درمی بکار بوند • نگذرد روزگار ایشان زود • کردن هیچ روز کار دیرند
و در آنجا سبب نام باقیست • شعر • ولولا شهود الجود انك جامع • ما قال
حسان في عثمان • و در سخا اگرچه دست رس اندک بود بدان قیام باید
نمود • گفته اند • لا تستحي من القليل فان الحرمان اقل منه • السياسة • که را
و فرمان بران خود را مالیده داشتن تا از راستی نگذرند و پای زیادت
از گلیم خود نکشند بحکم حدیث • كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته •
این معنی بر حکمان واجبست چه مدار جهان بی سیاست بتباهی شود
قال النبي صلعم • لولا السلطان لأكل الناس بعضهم بعضا • شاعر گوید • بیت •
گر تیغ سیاست سلاطین نبود • در عالم خاک آب خوش کس نخورد • در سخنان
اردشیر بابکان آورده است • لا ملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا
مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسياسة • مدار و قرار این همه بر
سیاستست و بی سیاست هیچ یک در مرکز خود قرار نگیرد و کار جهان
بالضروره خلل کلی پذیرد و سیاست بر نفس خود روان نکرد آنکه بر
دیگران روان نشود • قال الحكيم ارسطو لاسكندر • اصلح نفسك لنفسك
يكن الناس تبعا لك • الشجاعة • اقدام نمودنست بر کاری که بدان محتاج بود

بیچاکر

بیچاکر تو سی از آن در دل آید و اگرچه آن کار را خوف و خطر بود جان و دل را فدای
آن مهم کردن و در آن خوض نمودن و بیکاره بیمی بودن • قال النبي صلعم • ان الله
يحب الشجاعة ولو بقتل حية او عقرب • و اتفاق است که در عهد اسلام
هیچ کس بمرتبه امیر المؤمنین علی علیه السلام نرسیده اند بلکه در عهود سابق نیز
چون او کسی نبوده زیرا در شجاعت متقدمان روایات برافزوده اند و از آن
او چون بعد از او جهان در حکم اضدادش بوده آنکه هستی از کتب محو میکرده اند
و امیر المؤمنین را مع هذا در شجاعت مقامات مشهور فراوانست از جمله محاربه
عمرو عبدود که رسول صلعم از آن خبر داد • مبارزة علي بن ابي طالب عليه
بعمرو بن عبدود يوم الخندق افضل من اعمال امتي الى يوم القيمة • و در روز
احد در حق وی فرموده • لا فتى الا علي لا سيف الا ذو الفقار • و در شجاعت
او احادیث واقع است و در سخنان آن شیر دشمن شکار ضرغام عدو اوبار
یعنی حیدر کرار علیه السلام • ايها الناس انكم ان لا تقتلوا تموتوا و
الذي نفسي على ابن ابي طالب بيده لالف ضربة بالسيف على الرأس
اهون من حتفه على الفراش • و براویه خود نوشته بوده • شعر • اي يوم من الموت
افر • يوم لم يقدر ام يوم قدر • و در عجم گفته اند • بیت • از مرگ حذر کرده
دو روز روا نیست • روزی [illegible] باشد و روزی که قضا نیست • روزی
که قضا باشد کوشش نکند سود • قضا نیست بر او مرگ روا نیست •
مرگ در جنگ هر که خواهد بود • در شجاعت بزرگوار بود • فردوسی گوید • بیت •

سپاهی که جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامی بود و بعد لان را شجاعت
دلیری بوده از دیوانگی شمرند و دوسی از زبان ایشان گوید بیت
سپاهی که نشد بیشه از نره شیر تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر و بزرگان
گفته اند الشجاعة سعة الصدر بالاقدام على الامور المتلفة وشجاعة
آگونه در امور حقیر اتفاق افتد چون بی تعویق و تردد در عمل آرند پسندیده
بود و بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالب بود الشکر
سپاس داری کردنست بر نعمتی که بدو رسیده بود هم خدای تعالی را سپاس
باید داشت و هم از آن که نعمت رسانیده باشد شکر کرد تا بدین برکت آن نعمت
پایدار بود بلکه زیادت گردد تا اگر بشومی کفران نعمت بعذاب و بلا
گرفتار شوند چنانکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید قوله تعالى فاذکرونی اذکرکم
واشکروا لی ولا تکفرون وقال النبی عم قیدوا نعم الله
بالشکر فانها قل من قوم تقربت بعادة الیهم وقال علیه السلم
اذا جمع الاولین والآخرین یجئ میعاد بصوت یسمع جمیع الخلق ستعلم
اهل الجمع من اول بالکرم ثم ینادی لیقم الذین لا تلهیهم تجارة ولا
بیع عن ذکر الله فیقومون وهم قلیل ثم ینادی لیقم الذین یشکرون
الله فی السراء والضراء والشدة والرخاء فیقومون وهم قلیل
ثم یحاسب سائر الناس قال النبی صلعم لا یشکر الله من لا یشکر

الناس

بالشکر

الناس ودر کلام بلغا آمده تدوم النعم ودر کلام حکما آمده من یشکر
القلیل استحق الجزیل وقیل الطاعم الشاکر افضل من الصائم الصابر
ودر کتاب منثور الحکم آمده الشکر قید النعم ودر سخنان فصحا آمده
لا زوال النعم مع شکرها ولا بقا لها مع کفرها وقیل الشکر اکبر من النعم
لان النعمة لا تبقى والشکر لا یفنى وقیل موقع الشکر من النعمة موقع الورق
من الصنف وقیل کفران النعم نوث النعم شاعر گوید بیت کفران حق
نعمت از کفر بتر زیرا که بود کفر یکی کفران دو الشهامة حریص گردانیدن
نفس است بر اقتنای امور عظام بتوقع نشر ذکر جمیل چنانکه از حد عدول و
راستی تجاوز نکند و جانب دین مرعی باشد در امثال عرب آمده من
حاسب نفسه سلم ومن حفظ دینه تمم وقیل اقتناء المناقب
باحتمال المتاعب الصبر با رنجها مقاومت کردنست تا هوس لذات قبیح
از نفس صادر نشود و با دشواریها ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن
وخود را بآن شکیبا کردن وحق سبحانه وتعالی میفرماید یا ایها الذین
آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون
وهر که با دشواریها خوی کند زود باسانی رسد و رسول صلعم میفرماید
انکم لن تنالوا ما تحبون الا بالصبر على ما تکرهون وقال علیه السلم
الصبر مفتاح الفرج وقال علیه السلم الفرج بالصبر عبادة وقال عم
الایمان نصفان نصف الصبر ونصف شکر وقال عم الصبر ستر من الکرب

وعون من الخطوب وقال امیر المؤمنین علی عم منزلة الصبر من الایمان
بمنزلة الرأس من الجسد ودر منظومات آمده شعر اصبر قلیلا فبعد العسر
یسر وکل امر له وقت وتدبیر وللمهیمن فی حالاتنا نظر وفوق
تدبیرنا الله تقدیر وحق تعالى صابرانرا مژده بیحساب و بی شمار میدهد
قوله تعالى انما یوفى الصابرون اجرهم بغیر حساب ودشوارترین
صبری بر وقوع مصائب است وعاقلان گفته اند که مرد عاقل باید که در
هر مصیبتی که افتد مصیبتی بزرگتر از آن در نظر در آورد تا اندوه آن
مصیبت بر دلش کم گردد در سخنان عبدالله عباس آمده است
افضل العدة الصبر على الشدة وامام محمد باقر علیه السلم گفت الفقر
فی الدین والصبر على النوائب وحسن التقدیر فی المعیشة ودر کلام
مستظهر خلیفه عباسی آمده الصبر على الشدائد ینتج الفوائد ابن
المقفع گوید الصبر صبران فاللئام اصبر اجساما والکرام اصبر نفوسا صدق
بن خلیفه گوید من احب البقاء فلیعد للنوائب قلبا صبورا
شیخ سعدی گوید نور الله مرقده قطعه منشین ترش از گردش
ایام که صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد کنج صبر اختیار لقمانست
هر که را صبر نیست حکمت نیست ونیز گفته اند بیت صبر است دوای درد حرمان
کار افتاده که صبر توان ستدن بیداد دادن دست ستم زمانه بر پای کسی
بندی ننهاد که نا صبوری نگشاد الصداقه دوستی بر راستی کردن

با برادر

با برادر مسلمان واهتمام خاطر بر اجتماع جملگی اسباب فراغت صدیق مقرر
داشتن وایثار کردن هر آنچه ممکن باشد بر او واکماء نطاف او مکروهی در دل
آید بدان کینه ور نشدن و بر آن الکشی میها نه جویی بودن واین صفت در مردم
نادر افتد و دوست صادق نایافت بود و گفته اند بیت یک دوست
که دشمنی ندارد در پوست نا مرد جهان بدست والحق نه نکوست
در عمر که دست دهد بیدر نعمت از دوست آید همه چیزها بدست الا دوست
و گفته اند دوست بر آستی عقل است ودر کلام حکما آمده است
صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله قال النبی صلعم علیکم باخوان
الصدق فانهم زینة فی الرخاء وعصمة فی البلاء وقال امیر المؤمنین
علی علیه السلم رأس العقل بعد الایمان بالله تعالى التودد الى الناس
وقال عم لقاء الاخوان جلاء الاحزان ودر امثال عرب آمده است
لقاء الخلیل شفاء العلیل وقیل المودة مسک فائح وقال ابی الزول
شعر ولیس کثیرا الف خل وصاحب وان عدوا واحدا لکثیر وقال الآخر
شعر اذا ذهب العتاب فلیس ود ویبقى الود ما بقی العتاب
وقال الآخر شعر اذا تخلفت عن صدیق ولم یعاتبک فی التخلف
فلا تعد بعدها الیه فانها [illegible] الصدق زبان و دل بهم
راست داشتن است و هرچه در دل بود چون آن بر زبان نواندن
گفتن آنکه صادق آنست که اگر در بلاء ها گرفتار شود که خلاص از آن

بلا بجز دروغ کفتن متیسر نشود در آن بیزار است کوید وانه دروغ فروغ بجوید وود

مصابیح از رسول صلی الله علیه واله مرویست علیکم بالصدق فان الصدق

یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة وما یزال الرجل یصدق ویتحری

الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا وقال علیه علیکم بالصدق فانه

باب من ابواب الجنة شیخ سعدی شیرازی کوید نور الله مرقده بیت

کو راست سخن کوئی ودر بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

ودر کلام بلغا آمده لا عون کالصدق ولا سیف کالحق ابن المعتز کفت

تمام الصدق الاخبار بما یحتمله العقول صفا بالذهن لفنی را استخراج

مطلوب بی اضطراب که در روصاد رشود حاصل کردنست ومستعد

این صفت داشتن تا از صفت حسنه وسیئه هیچ برو مخفی نماند وبزودی

نیک از بد باز داند وبر بدیهه حکم وسائل را جواب دهد واین صفت

بر زنان غالب تر است که بر بدیهه بی فکر جیلهای عظیم کنند چنانکه عقول

دهاة وافهام کرام از درک کنه آن عاجز آید ودر یعنی زنان آن مکر بکمتر

چیزی نماید نعوذ بالله من شرارهن ویرحم الله من خیارهن

ورضی من اعمالهن وجادهن وکبارهن وصغارهن بل ذمهن الله

من لیارهن واولی بکبارهن صلة الرحم رعایت کردن احوال

خویشانست وبقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدن وایشانرا

باخود در حصول لذات دنیائی شرکت دادن چه کفته اند آنچه بشمشیر نتوان

بریدن

بریدن عقد خویشی است وآنکه از زمان بریدکشی هیچ علق نغیبی نتوان

یافت علت برادری قال الله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام

ودر مصابیح از رسول صلعم منقولست من احب ان یبسط فی رزقه

وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه وقال علیه لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم

قاطع الرحم وقال علیه من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیصل

رحمه وقال الله تبارک وتعالی انا الله انا الله وانا الرحمن

خلقت الرحم وشققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها بتته

وقال علیه صلة الرحم سماه للعدد نثره الکمال مجید فی اهل مساب فی الارض

وقال علیه بردا ارحامکم ولو بالسلام وقال علیه بجواب الاعرابی سئل عما

یقربه الی الجنة ویباعده من النار قال تعبد الله ولا تشرک به شیئا وتقیموا

الصلوة وتؤتوا الزکوة وتصل الرحم ودر کلام آمده است صلوا ارحامکم

بالحقوق ولا تجفوها بالعقوق ودر منظومات عبد الله زیتید آمده شعر

لا یستوی بالحلم عبدا ان واصل وعبد الا رحام القرابه قاطع وکفته اند که در صلهٔ

رحم یازده فایده است اول رضای خدای تعالی دوم شادی اقربا سیم

فرح ملائکه وثنای خلق وکوری شیطان وزیادتی عمر وبرکت در کسب وقرب

بهشت ودوری دوزخ و[illegible] اقربا بمکافات وافزونی خواستی

بعد از موت الصمت الوراء خاموشیست از [illegible] ناکفتنی خصوص از بسیار کفتنی

تا از نکوهش برهند ودر مصابیح از رسول صلعم مرویست من صمت نجا

بسم الله الرحمن الرحیم

ودر کتاب ادب الدین والدنیا هم از آن حضرت منقولست رحم الله

من قال خیرا فغنم او سکت فسلم وقال علیه من کثر کلامه کثر سقطه ومن

کثر سقطه کانت النار اولی به وقال عیسی بن مریم العبادة عشرة اجزاء

تسعة منها فی الصمت وجزء فی الفرار من الناس ودر منشورات امیر المؤمنین

علی علیه السلم آمده جودة الکلام فی الاختصار وصالح بن عبد القدوس

کوید شعر واقلل اذا ما قلت قولا فانه اذا قل قول المرء قل خطاؤه

ودیکری کفت شعر الصمت زین والسکوت سلامة فاذا نطقت

فتجنب الاکثار ما ان ندمت علی سکوتی مرة ولقد ندمت علی الکلام

مرارا ودیکری کفته است شعر بسا یبنی صدیقی کشف حالی

فاسکت لا ابادر علیه قولا لان القول سمت فی عدوی وبحرین صباحی

فی الصمت اولی ودر کتاب منشور الحکم آمده است اذا تم العقل نقص

الکلام وعیب را مثل بود الکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی

شب کردکننده هیمه از زخم حشرات ایمن نبود بسیار کوی از نکوهش وخطا

سالم نباشد ودر کلام حکما آمده است حظی من الصمت لی ونفعه مقصور

علی والحظ من کلامی لغیری ووباله راجع الی زمخشری کوید مقتل الرجل

بین فکیه یعنی چون چیزی ناکفتنی کفته شود موجب قتل کردد فردوسی

کوید بیت زبانا ز دستت بر آن بیخ اندوم بیرتم سرت تا بریدی سرم دیکری

کفته بیت باهر که راز خویش تو بسرا کنی کنون با دشمن تو باشد وباد و ستدار تو

کر دشمن است

کر دشمن است از غم تو شادمان شود ور دوستدار هست عمی شود کار تو

پس راز دار راز و بر هیچ کس مکو تا خود کند بکوم کوی کار تو بیت بحین شد بینی

بری ورد هشیار که مارا از حقیقت کن خبردار جوابش داد آن پیر حقیقت

که ده جزو است در پیری حقیقت بکویم با تو کر نیکو نیوشی یکی کم کفتن است

نه خموشی حکما کفته اند خاموشی پردهٔ عورت جهل است وشکوه عظمت دانا در

اخلاق ناصری کوید که از حکیمی پرسیدند که چرا استماع زیادت از نطق است کفت

ما را دو کوش ویک زبان داده اند یعنی دو چندانکه میکویید برسبیل فایده بشنوند خاموشی

وشیخ سعدی شیرازی کوید بیت خاموشی به که ضمیر دل خویش با کسی

کفتن وکفتن که مکو کوشی توی د وباشد و زبان تو یکی یعنی که دو بشنوی یکی بیش مکو

ویکی از اهل دل کفته است هر کرا خامشی بسر آید نیست او در طاعت هیچ سرمایه چه نیست

وکم کوئی حکما هنر را شعار است ومشهور است وبدین سبب عرشان را بیامانند

العبادة تعظیم وتمجید خالق خود عز وعلا ومقربان حضرت اعنی ملائکه وانبیا

علیهم السلم وائمه معصومین واولیا علیهم السلام کردنست بطاعت ومتابعت ایشان

وانقیاد اوامر ونواهی صاحب شریعت مبین بجز دنست چنانکه معنی التعظیم

لامر الله در این حضرت بواجبی بظهور رساند وتقوی را که مکمل ومتمم این معانی

باشد شعار ودثار خود سازد وهیچ عبادت از آن در وقت در نکذراند وباقضا

نیفکند بتخصیص نماز که در هیچ حین ساقط نمیکردد وترکش موجب قتل می کردد

وحضرت رسول صلعم فرموده الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام

الدين ومن ترکها فقد هدم الدین ٭ وهر که هادم دین شود کشتنی شود
واگرچه بر طبع کسان طاعت و عبادت گران باید سخن این عبارت او را جواب
دهنده است حدیث انا نظرنا فی الاعمال فوجدنا الصبر علی طاعة الله اهون
من الصبر علی عذاب الله ٭ باید که از علم و دانش بود الا سعیش هبا و عملش هدر با
وجهل آکه رسانند چنانکه رسول صلعم فرموده ٭ اهلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل
متعبد ٭ زیرا چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را سست فرو کرده بر ترک آن
راغب بود و چون عابد جاهل بود هر چه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ دو
در معرض قبول نیفتد و هالک باشند ٭ قال النبی علیه ٭ لا خیر فی عبادة
لیس فیها تفقه ٭ و بنابرین معنی فرموده ٭ طلب العلم فریضة علی کل
مسلم ٭ و قال علیه ٭ اطلبوا العلم ولو کان بالصین ٭ مولانا امام الدین
رافعی قزوینی رفع درجته ٭ میفرماید که بیت طلب کردن علم از استفرض
که بی علم کس را بحق راه نیست ٭ کسی تنگ حال در آموختن ٭ که از ننگ نادانی
آگاه نیست ٭ و بحکم فرموده مصطفی صلعم علم دو انند طب و فقه ٭ العلم علمان
علم الابدان و علم الادیان ٭ یعنی در حقیقت بنگا نواطلب علم خدا تواکی
لوازم است و تا بدن بر قرار نبود و صحت نداشته باشد علم طلب نتوان
کرد و هر چه غیر ازین دو علم بود در راه دین چندانی بدان چندان حاجتی
و عابد باید که در کار عبادت همگی خود را مستغرق آن عمل دارد و بر هیچ چیز
دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد ٭ سئل جبرئیل علیه السلام

عن النبی

عن النبی ٭ ما الاحسان قال الاحسان ان یعبد الله کانک تراه وان
لم یکن تراه فانه یراک ٭ العدل راستی کردن است در همه امور چه با
غیر و چه با خود حق سبحانه میفرماید ان الله یامر بالعدل والا حسان
وقال رسول الله صلعم عدل الساعة خیر من عبادة سبعین سنة
وقال علیه بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر در قوت
ذاتی افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن دیگر مغلوب شدی و قوام
جهان ناممکن گشتی اما چون در قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند
حق سبحانه و تعالی داود علیه السلام را در تفویض خلافت امر فرموده فاحکم
بین الناس بالحق والعدل و حکما گفته اند ٭ بالعدل سلامة السلطان
وعمارة البلدان ٭ و در کلام معتمد خلیفه عباسی آمده العدل یغنی
عن جمیع العساکر و یمنع ما لا یمنع الحصون ٭ و در امثال عرب میاید
دولة الملوک فی العدل ٭ و کسری انوشروان خفف الله عنه گفت
العدل یعمر بیت المعدول والعادل ٭ عرب گفته اند ٭ العدل
میزان الله بین العباد وهی فی الاخرة خیر الزاد ٭ و هر که در راستی
کوشد هر دو جهان از آن مزد یابد و نامش به نیکی بلند شود چنانکه
فریدون و انوشروان و سلطان محمود غازی رحمة الله علیه و غازان
خان و امثال ایشان را شده است و درین معنی فردوسی گفته بیت
فریدون فرخ فرشته نبود ٭ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ٭ بداد و دهش

حسنات

یافت این نیکویی ٭ تو داد و دهش کن فریدون تویی ٭ و خواجه مومن قزوینی این را
عربی ان فریدون لم یکن ملکا ٭ ولا من المسک کان معجونا ٭ بالعدل والجود
کان ربیته ٭ فالعدل والحسن تکن فریدونا ٭ شیخ سعدی فرماید بیت
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل ٭ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ٭
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ٭ زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
خواجه جلال الدین فروینی گفت بیت چو سرداران پیشین و هر متدان
آن دوران ٭ کجا آن چند انکه هی بودی کنیب چند انکه میخواهی ٭ ثنا و بی
نکونامی اگر محمود فردوسی نه نوشروان شاه خاقانی ٭ و
شمس الدین ایوتی طاوسی گفت بیت اهل بیت مصطفی را شام ما
کردند اسیر ٭ این سخن مشهور باشد پیش خاص و نزد عام ٭ شکر ایزد را
که بعد از ششصد و پنجاه سال ٭ میکشد عدل غزان زان جماعت انتقام ٭
و در وحی قدیم ملک العلام در توریت منزل است قوله ٭ العدل میزان
الباری فلذلک هو مبراء من کل زلل و میل ٭ و در انجیل منزل بود که
عدل السلطان خیر من خصب الزمان ٭ سعادت و شقاوت این جهانی
در چشم بینا و در دست اما بحدی که از هول مرگ نیز سعادت و شقاوت
در دنیا و در دون و ترسیدن از خدای تعالی در کار آن جهانی بکار دون و متوفی
حقیر فرو بنا مردن و در آنچه با برتری طلبیدن چنانچه مواقف
شرع باشد ٭ و قال النبی صلی الله علیه و آله ٭ المومن ینظر بهمته کالطایر ینظر

بجناحیه

بجناحیه ٭ و قال امیر المومنین علیه ٭ لا یصغرن همکم فانی لم ار ابعد
ان المکرمات من صغر الهمم ٭ و در کلام الحکما آمده ٭ الهمة رائد الجد و قیل
علو الهمم بذر النعم ٭ و در کلام فصحا آمده شعر وقایلة لم عزتک الهموم
فامرک ممتثل فی الامم ٭ فقلت ذرینی علی غصتی ٭ فان الهموم بقدر الهمم ٭
و در قصص مشایخ مسطور است که ابراهیم سید هروی رحمة الله
علیه را گفتند که در حوت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت دون همتی
که در حق مشتی خاک سخن گفتن یکی از شعرای عرب گوید بیت اذا غامرت
فی شرف مروم ٭ فلا یقنع بما دون النجوم ٭ فطعم الموت فی امر حقیر ٭ کطعم الموت
فی امر عظیم ٭ شیخ سعدی راست بیت هر دلی کو همت عالی نیافت ٭
ملکت بی منتهی خالی نیافت ٭ دیگری گفته ٭ گردنکش را استخوان نماند که وی
انخانه همت ضد مهرون نی ٭ کردن منار خم بود در شم زال ٭ مستمکنی
از دوست بود حاتم طی دیگری گفت بیت اید لطوار همت عالی مکسل
بر بخشی بخت کام زن نه محمل ٭ زیرا که دو چیز است پسندیده مرد ٭ یا مرده بنام
یا غرضها حاصل ٭ در سخنان قابوس بن وشمگیر آمده ٭ لذة الملوک فیما لا
تشارکهم فیها العامة و معالی الامور ٭ و در کلام الفصحا آمده ٭ العاقل مفتخر
بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة ٭ من کثرت همته کثرت قیمته العفو
اثر کراهیت از دل محو کردن و بر دل اسان داشتن ترک مجازات بدی است
بر کسی که از وی بد برو رسیده بود و ترا بر انتقام قدرت بوده باشد یا ترک

مکافات بنکی با تو اکرچه مکافات کنند محواهان آن عمل بوده باشد حق تعالی خشم فروخورنده و عفو کننده را مدح فرماید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و قال الله تعالی و تقدس خذ العفو وامر بالعرف وقال علیه السلم العفو لا یزید للعبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله وقال علیه اذا وقف العباد نادی منادیا لیقم من اجره علی الله لیدخل الجنة وقال علیه الخیر ثلث خصال من کن فیه استکمل الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل واذا غضب لم یخرجه غضبه من حق واذا قدر عفی در کتاب جامع الحکایات آمده که رسول صلعم عتبة بن عامر را گفت الا اخبرک ما افضل اخلاق اهل الدنیا والآخرة فصل من قطعک وتعطی من حرمک واغفر عمن ظلمک و در سخنان مامون خلیفه عباسی آمده است لو علم الناس حتی للعفو لتقربوا الی الجرائم و در کلام حکماء آمده العفو یفسد من اللئیم بقدر اصلاحه من الکریم وقیل لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام وقیل عفو جرائم الخدم من کمال الکرم الیه واولاهم بالعفو من بسط الله عبدالملک بن مروان علیه اللعنة والعذاب بعد ما الملائکة والناس اجمعین گفت احق الناس بالاحسان من احسن [illegible] الیه واولاهم بالعفو من بسط الله تعالی بالقدرة یده [illegible] مساک کردن و دور بودن از ناشایستیست که شرع بدان [illegible] زهد و از و بطلی شهوت و اکل

وشرب حق تعالی این گروه را در قرآن می ستاید و مخالف آنرا میگوید قوله تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب شهاب از رسول صلعم مرویست من وقی شر لقلقه وقبقبه وذبذبه فقد وقی من النار در عرب عفت در بنی سلیم غالبست گویند از یوری سلیمی پرسید ند چرا هر وری که از شما عاشق شود در حال بمیرد گفت لان فی قلوبنا عفة وفی نسائنا عفة نقلست که داود پیغمبر علیه سلیمان را گفت یا بنی امش خلف الاسد والاسود ولا تمش خلف امرأة و در کلام بلغا آمده است من عفت اطرافه حسنت اوصافه وقیل عفة مع حرفة خیر من سرور مع فجور الفناء نیست از ارادات و مقاصد خود فانی گشتن و با ارادت و محامد حق تعالی باقی بود یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح و تفضیل نهادن و ترک خواست خود کردن و بخواست حق تعالی خواهان بودن نظم دوش حوری زاده میرفت پنهان از رقیب در میان کاروان میگفت یار خویش را گر مراد خواهی ترک وصل ما بگو ور مراد خواهی رها کن اختیار خویش را و حقیقت این معنی را چنانکه گفته اند شعر شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم که هم در طاعت فرا نتوان کرد خیال دوست مرا گفت روی بر کردان که در قبله یک دل نماز نتوان کرد وگفته اند [illegible] بیت کر عادت و دمان عاقل داکر

دیگر مرست پسنده کن چو یکدل داری بدین تقریبا از ارادات خود بکلی فانی گردند با ارادت حق بوجهی باقی شوان شد افلاطون گفت مت بالارادة تحیی بالطبیعة و اهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا و یکی از بلغا گفته من مات شهوته احیی مروته و این صفت در اهل حقیقت غالب بوده است رسول صلی الله علیه وآله فرموده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر شیخ سنائی رحمة الله علیه فرموده است بیت بمیرای دوست پیش از مرک کر تو زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما دیگری گفت بیت زود یده بدوز تا دولت دیده شود تا ان دید جهان دکوت دیده شود گفت کر تو ز سر پسند خود برخیزی احوال تو سر بسر پسندیده شود دیگری گفته بیت بی مرک بر عرجا و دانی نرسی تا مرده بعالم معانی نرسی تا هم چو خلیل اندر آتش نروی چون خضر بآب زندگانی نرسی سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه در حالت حقیقت فنا گفت طلبت من الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ در نظر بلی نمی آمد شیخ سعدی گوید بیت بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد شیخ نجم الدین بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله القناعة آسان فرو کوفتن امور مأکل و مشارب و ملابس است و بر آن زیادتی نجستن و با حتیاط از سر طلب

زیادتی در گذشتن و عمل در این معنی بگنجی پایان رسیدنست کما قال النبی علیه القناعة کنز لا یفنی وقال علیه من قنع شبع و قال امیر المؤمنین علی علیه السلم رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره و در کلام حکما آمده است القناعة رأس الغنی واساس البقی وقیل القناعة روح القلب وراحة القالب وقیل القناعة طیب النفس فالکفایة وهی متقدمة الرضا واصل الغنی و از شعرای عجم یکی گفت بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید و گفته اند قطعه کیمیایی کنم ترا تعلیم که ندر اکسیر و در صناعت نیست رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست دیگری گفته است رباعی یک نان بدو روز اکر بود حاصل مرد وز کوزه شکسته دمی آبی سرد مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد شیخ سعدی رحمة الله علیه گوید بیت مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی گر غنی زر بدامن افشاند تا نظر در ثواب او نکنی کز بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش به که بذل غنی بزرگان گفته اند که توانگری در قناعتست و مردم در بینش جویند و مردی در درویشی است کلاجرم [illegible] ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست گنج صبر اختیار لقمانست هر کرا صبر نیست حکمت نیست شیخ سعدی گوید [illegible] حاشت [illegible] بی کو بخته تنک چو کلوکاه نای و سینه

بوالفضولی سوال کرد از وی • چیست این خانه یک یک و تنه • با دم سرد
چشم گریان بیر • کفت هذا البیت لموت کثیر الکرم • نیکویی کردن است
با خواهنده کان آنچه خواسته باشند بدیشان چون موافق شرع بود و اکر چه
مال بسیار دادن و چه نقد شود بر دل آسان داشتن و نفع وی بر هم
کنان عام کردن به تازه رویی و خوش منشی و افشا کردن و منت ننهاد
و در کلام فصحا آمده است • الکریم شکور او مشکور و اللئیم کفور او مکفور •
و قیل لیس من شروط الکرام ازالة النعم • و در سخنان سفاح خلیفه
عباسی آمده است • من شدد نفر و من لان تالف و التغافل من
اخلاق الکرام • و در کلام امام حسین علیه آمده • الکرام هو التبرع قبل
السؤال • و بلغا کفته اند • الوعد من دین الکریم • و شعرای عرب کفته اند
شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن
کسر النفس شکستن نفس است از آرزوها که دل خواهد اکر چه موافق
شرع بود و نفس را آن آرزو ندادن و بر نا یافت آن مرتاض بودن و خو کردن
تا نفس بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی کردد و صفات ملکیه بر نفس غالب
شود و بکراهت و هوان مبالات نکند و بسیار و اندک ملذات ملتفت نشود
بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و از فرح و ترح آن بغیر خاطر او حادث
نشود تا از این شکستکی بنعیم جاویدان رسد • که و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی • و انسان مقام قربت حضرت عزت در یابد و باز دیاد
نیکویی

نیکویی که مراد آن رویت حضرت عزت است مخصوص شود للذین احسنوا
بالحسنی و زیادة • خواجه نصیر الدین طوسی کوید بیت علمیست که از
لا و نیست برهانند • و تجرد سر معلمت برهانند • یک منع بتوحید بکن نفس
تا انا الله لا و نیت برهانند المروة و الفتوة • مروة نفس را دعنی صادق
مو دلست بر افادت فضل اموال در ملایم و مصالح دیکران با ازدیاد
بر ملایم ایشان و آن عمل را غنیمتی تمام داشتن • قال بعض البلغاء من
شرایط المروة ان یتعفف عن الحرام و ینکف عن الایام و ینصف فی
الحکم و یکف عن الظلم و لا یطمع فیما لا یستحق و لا یستطیل علی من لا یستر
و لا یعین قوما علی ضعیف و لا یوثر دنیا علی شریف و لا یسر ما یعقب
الوزر و الاثم و لا یفعل ما یقبح الذکر و الاسم و قیل من حقوق المروة
ما لا یتوصل الیه الا بالمعافات و لا توقف علیه الا بالتفقد و المراعات •
کسری انوشیروان که نفس او در عهد پسر خود هرمز را کفت • المروة من
حصن دینه و وصل رحمه و اکرم اخوانه و قیل المروة الظاهرة فی
الثبات الطاهرة • یعنی نفس را از بدیها پاک داشتن چنانکه جامه را
از ریم و فتوت و مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت کزیدن
از اعمال سیئه است • [illegible] ت حرص و ناشکیبا بودن و بی
التماس و خواست نیکی [illegible] را آوردن و منت برخود دانستن
و در کلام بلغا آمده • من [illegible] سه تباهی فی الفتوة من صنع

عن شهوة تربالغ فی المروة ظاهر المروة باطن الفتوة و قیل ان المروة لم یستطاع
اذا لم یکن مالها فاضلة و قیل المروة استحیار المرء من نفسه المکافاة نیکی
که از غیری دیده باشد بمانند آن یا زیادت بر آن بازو نیکویی کردن است و در بدی
مانند یا بکتر از آن اقدام نمودن حق تعالی میفرماید • فمن اعتدی علیکم
فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم • و در حق نیکوکاران و عده میفرماید قوله تعالی
جزاء من ربک عطاء حسابا • و اعمال را در دنیا بر جزا و مکافات است • امیر المؤمنین
علیه السلام میفرماید • ان المصیبة فی الدنیا جزاء • و عرب را برادران مثل بود
المکافات فی الطبیعة واجبة • قال السلطان محمود سبکتکین رحمه الله
میفرماید • لو اعظ عظنی واوجز فقال له کما یجب ان یفعل الله بک فافعله
برعیتک • و در کلام بلغا آمده • المرء یبقی لا یترک و الجزاء لا یفوت •
کل یحصد ما زرع و یجزی ما صنع • و شعرا کفته اند بیت چون بد نکرده بد
کسان بد مدار چشم • بیرون در جهات کرد آخر خویش باش الورع ملازمت
نمودن است بر اعمال کزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه
ندادن و به هیچ حال از آن عمل باز نایستادن تا حلاوتش فاعل را از ظهور
صفا بر آن محض شود و مداومتش او را بوصول رساند و در معنی کفته اند
بیت چندان برو این ره که دویی برخیزد • کر هست دویی به رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اکر جهد کنی • جایی برسی کز تو تویی برخیزد • و این مرتبه ای
که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل شده بود
چنانکه

چنانکه جمعی احیانا از آن رمزی حاصل کرده اند و امیر المؤمنین علی علیه السلم
فرموده • ما قلعت باب الخیبر بقوة جسمانیة بل قلعها بقوة الربانیة •
سلطان بایزید رحمة الله علیه کفت • انسلخت من جلدی فرأیت
من انا هو • و کفت سبحانی ما اعظم شأنی • و حسین حلاج منصور کفت
انا الحق حکیم سنایی در معنی آنکه کلام مجید آمده که موسی علیه نور الهی
در درخت دید و اهل دین حلاج را بکفتن انا الحق قتل فرمودند و کردند بیت
روا داری انا الحق از درختی • چرا نبود روا از نیکبختی • شیخ عبد الله انصاری
رحمة الله علیه بر پیر هروی معروف کوید آنچه حلاج کفت من نیز همان کویم او آشکارا
کفت من پنهان کویم الوفا ایستادن است بر آنچه بر آنچه دل بر آن نهاده
بوده بدو یا زبان داده • به هیچ صورت از آن تجاوز نکردن چنانکه پذیرفته باشد و در عمل
آوردن قوله تعالی • و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا • قال النبی علیه
المؤمن عند شروطهم شعر ان الوفا علی الکرام فریضة • و اللوم مقرون
بذی الاخلاف • و تری الکریم لمن تعاشر منصفا • و تری اللئیم مجانب الانصاف
و در عجم کفته اند بیت مکر تو بدان که دو فنون آید مرد • در عهد و وفا نکو که چون
آید مرد • از عهده عهد اکر برون آید مرد • از هر چه کمان بری فزون آید مرد •
و اکثر اوقات این صفت در مردم نایافت بوده است و از آن نامی شنیده اند
چنانکه بیت معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا • و زهر دو نام ماند چو عنقا و
کیمیا • و بزرگان کفته اند بتخصص در زن و شمشیر و اسپ وفا نتوان طلبید

چنانکه گفته‌اند بیت نشاید یافتن در هیچ برزن وفا در اسپ و در شمشیر و در زن
این شاعر این حکم بر بیوفایی زنان نه بر وجه صواب کرده است بلکه خفا
اظهار فجور محصنات حور حاین شمرده چه البته در زنان از نیک و از بد
و خوب و زشت و سعید و شقی هستی میباشد و آیات و اخبار آن نیک
در حق زنان بسیار است منها فیهن خیرات حسان و نیک زنان
البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان را در حیا
و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح
داشته میباشد و از غایت مهربانی و وفا بر شوهر خود عصمت اعلی مراتب
انسانیست و غایت مبالغه بتقدیم میرسانند و عموما عدد مستوره اضعاف از
فاجره بیشتر می باشد بخلاف مردان که علم فجور روا بود و مفترانند
اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق پارسا گفته‌اند و شیخ سعدی
رحمة الله علیه گوید بیت زن نیک فرمان بر پارسا کند مرد درویش
را پادشاه برو پنج نوبت بزن بر درش که جفت موافق بود در برش
همه روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غم گسارت بود در کنار و بحمد الله
والمنة که فیض فضل یزدانی و لطف و عنایت سبحانی در باب اقوام و اقربای این
بیچاره نظر عنایتی فرموده که این ابیات در دست شعر فلو کان
النساء کمثل الهدی لفضلت النساء علی الرجال فلا التأنیث لاسم الشمس
عیب ولا التذکیر فخر للهلال این شاعر بری و مادحی را اثنا

بعض

کلام گفته است که قمر را بازغا و شمس را بازغة فرموده و لا احکما اگرچه این بیت
برای بیان مستعار است بر عکس شمار بخرد را اخلاق ناصری گوید که صفت وفا در
اهل حیثی و روم غالبست الوقار آرام بودن است در مطالب و شتاب زدگی
ناکردن بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و در بیان احوصت و وقار داشتن بر تخصیص
اهل علم و دین را قال النبی علیه السلام من وقر عالما فقد وقر ربه و قال علیه
من اکرم عالما فکانما اکرم سبعین نبیا و قال علیه لم یوقر الکبیر و یرحم
الصغیر و یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر در تواریخ آمده که پیش از
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و سلامه سفیدی بر ریش و موی کسی در نیامده
بود چون بمحاسن او در آمد از حضرت عزت سؤال کرد که ماهذا یا رب
قال وقارک قال اللهم زدنی وقارا فاصبح راسه ولحیته مثل الثغامة
البیضاء الرذایل شقاوت املی و خساست صفت شیطانی دلیل کثرت
رذایل کرده و چون رذایل بر فضایل بچربد اگرچه در صورت انسانیت
باشد از جمله شیطانی باشد کرده و آنچه در کلام مجید آمده شیاطین
الجن و الانس اشارت بدین است و هر نفسی که از شیاطین انسی
شود مردود و مطرود حق سبحانه و تعالی بوده باشد و متابعت او مردم را که آمکند از و
احتراز نمودن از لوازم بود اگرچه همگنان واجب باشد او را همچنانکه بمعنی
ادا و احتراز نمودن از لوازم بود که از مردمی بر کرانست بصورت نیز از میان مردم
بیرون کردن در مصالح از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست ان ابغضکم الی و

ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بدخوی هرکه خوش خاطر شوانند بود و
شیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده بیت بر آسمان اگر از خوی بد برشود
بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد و حکما گفته‌اند خصال فضایل
مانند نقطه در وسط است و رذایل مانند دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط
و فضایل محدود است و رذایل نامحدود و بدین سبب دواعی شر بسیار است
و دواعی خیر اندکی هرچند این لوح سترده و این طبق ناسپرده و این در بسته
و این مهر شکسته و این قصه نخوانده و این غصه باز نرانده و این سیم در ریاض
و این زر در خلاص و آن لعل در کان و این بلبل بی الحان و این گل در غنچه
و این گل مشک در نافه بهتر است و بشرح و تفصیل خصایل و رذایل هیچ حاجت
نیست چنانکه این دو نگارنده این معنی بر درجه کمال اند و نابینا از حد مقال
و حرکات و سکنات نشان علی التواتر و التوالی با تواد فی الایام و اللیالی
هر یک بر این صورت شاهدی بی خلاف و نشانه‌ای بی گزاف است اما بمعنی
آنکه گفته‌اند بیت یکچند مدیح ذات مردان گفتیم امروز بجای سفلگان
میگوییم اینان نیز شمه‌ای باز گوییم تا اهل توفیق حسنات را از ان سیئات
ملالت بیشتر از بیشتر باشد هم مناسب آنکه هرچند دواعی بدی بود دواعی
نیکی در عدد افزونی دارد اما چون در مرتبت بر تری دواعی نیکی راست
در این شرح رذایل را بمعنی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در وجود انسانی بنسبت

قوای

قوای در وی سه نفس و جان و شی است هر یک را محل یک سینه شمرده
بیست و پنج رذیله که بضعف عدد فضایل بود ایراد کنم و این صفات را اهل دین
مهلکات گویند الاستهزاء بر مردم فسوس داشتن است و ایشان را
خوار و حقیر در نظر آوردن و وزنی و مقداری ننهادن و منشاء این
رذیله از عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمنی کام کرده و بلغاء
عرب گفته‌اند من استهزی بالناس لم یلبث حتی یتصدق
الناس علیه و قیل من استهزی بالناس عادته الاستهزاء و قیل
المستهزی لم یلبث الا بالذلة الاسراف بذل اموال است در مواضع
غیر موقع و زیادت از اندازه و حق سبحانه و تعالی در حق این نوع طایفه
اسراف کنندگان چنین میفرماید ان الله لا یحب المسرفین و قال الله تعالی
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و قال النبی لا خیر فی الترف
و بر منع اسراف و عمل در احتیاط فرموده الاقتصاد نصف العیش
و حق تعالی رسول علیه را بدین معنی امر میفرماید و لا تجعل یدک مغلولة الی
عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر که اسراف را جود
و سخا می شمرد معنی زهی تصور باطل زهی خیال محال در حق او محقق آمد
و در این معنی گفته‌اند که بیت اسراف را کرم نام نهد جود در جهان اتلاف را که یاد
کند همت بلند و در کلام عرب آمده لم یسمی الفضل بخلا ام المسرف جوحا
و قیل الوصایا بالکفاف خیر من الاسراف و قیل التدبیر هم التیسیر

شد دالكثير وقيل حسن التدبير مع الكفاف ابقى من الكثير مع الكبتي البخل
امساك كردنست از بذل آنچه بر صاحبش زيادت بود وديكران بدان
محتاج بوده باشند وجهت آنكه از وي بشئي دهنده نماند ورادني بردل
دهنده كران نمايد وامساك كند وآن خصلت را بر چهار مرتبه نهاده اند يكي
آنكه بقدر دكالا بر خود روا دارد اما بديكران هيچ ندهد دوم آنكه نه بر قدر احتياج
نه خود خورد ونه هيچ بديكران دهد سيم آنكه اكر ديكري چيزي بكسي
دهد او بر نجيد واين نوع بد بخت شقي وبد بخت است كه هركز روي نيكبختي
نخواهد ديد چهارم آنكه اكر ديكري آنچيز بدو دهد اكر چه بخود مكافاتش
نخواهد كرد هم برنجيد واين مرتبه غايت بخلست قال النبي صلى الله عليه
وآله البخل شجرة في النار واغصانها متدليات في الدنيا فمن
تمسك بغصن منها جره الى النار ودر عجائب المخلوقات آمده
كه رسول صلعم طواف خانه كعبه ميكرد مردي را ديد حلقه در در دست كرفته
وميكفت الهي بحرمت اين خانه كه كناه من بخش وعجب اكر بخشي رسول
عليه او را كفت وما ذنبك قال هو اعظم من اصف فقال ذنبك اعظم
ام الجبال فقال ذنبي يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام الارضون فقال ذنبي يا رسول الله
فقال ذنبك اعظم ام السموات فقال ذنبي يا رسول الله فقال ذنبك اعظم
ام الله فقال الله اعظم واعلى فقال له رسول الله صلعم ويحك صف لي
ماذنبك فقال ذنبك ام النمل فقال ذنبي يا رسول الله فقال ذنبك الى آخره
الحديث

الحديث فقال رسول الله اني رجل ذو ثروة من المال وان السائل
لتالني فكانما يستقبلني بشعلة من النار فقال صلعم اليك عني ولا تحرقني
الله تبارك فو الذي نفسي لو دعيت من بين الركني والمقام ثم صليت الفي
الف عام وبكيت حتى يجري من دموعك الانهار وتسقي الاشجار
ثم مت وانت لئيم اسكنك الله النار ما علمت ان البخل كفر وان
الكفر في النار ، وامير المؤمنين علي عليه فرموده بئس ما لك البخيل
بحادث او وارث ، ودر منظوما التي بنع بخلاء آيد شعر لا تبخل
بدنيا وهي مقبلة فليس ينقصها التبذير والسرف فان تولت فاحرى
ان تجود بها وهي مدبرة فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف وبر بري
فالحت وخائنت بجدا علما كفته اند اشد البخلاء انهم يعيشون في
الدنيا عيش الفقراء ويحاسبون في الآخرة حساب الاغنياء سخنان
وحكايات بخيلان كه در بخل اغراق كرده اند بسيار است بدين قدر ختم كنم
بيت نكهداشتن خير خود سرسر برانداخت او خواستي از دكوف
در عرب چنانكه حاتم در سخا سر آمده بود در بخل مادر نام در ججه
اصلي داشت وعرب را مثل بود ابخل من مادر كسرى انوشروان
خفف الله عنه النار خير من غنى البخيل وحول الذكر يأسي من
الذكر الذميم ولا استحقار اسلم من ... الف در اخلاق ناصري كويد
بخل ولوم در اهل روم غالبست ... تري كردنست بر ديكران و

ايشان كمال خود داشتن واكر چه بر بيند بر او تفوق داشته باشد حق
سبحانه وتعالى اين صفت را در مردم سخت دشمن ميدارد چنانكه مي
فرمايد حق تعالى ولا تمش في الارض مرحا انك لن تخرق الارض
ولن تبلغ الجبال طولا كل ذلك سيئه عند ربك مكروها وقال الله تعالى ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون
جهنم داخرين وقال الله تعالى ان الله لا يحب كل مختال
فخور ودر حديث قدسي آمده است الكبرياء ردائي و
العظمة ازاري فمن نازعني احد منهما ادخلته في النار و
رسول صلعم فرموده من تكبر وضعه الله وقال عليه السلام لا يدخل
الجنة احد في قلبه مثقال حبة من خردل وقال عليه تواضعوا
مع المتواضعين وتكبروا مع المتكبرين ودر كلام حكما آمده الكبر
انشعاب من اقوى اسباب علو اليد ونفوذ الامر وقلة مخالطة الاكفاء
ودر تكبر ابليس كه با آدم عليه السلام كرد كفته اند شعر عجبت من ابليس
في جنته وقبح ما اظهر من نيته كاه على آدم في سجدة
فصار قواد الذرية التملق والريا والنفاق هر سه صفت بهم نزديك
اند تملق چاپلوسي كردنست وبتقريب با مردم در آمدن وخود را بظاهر
دوست نمودن وبباطن دشمن بودن ودر سخنان ابو دوانيق خليفه
عباسي آمده بدل تملك ... ه وريا عمل كردن برآنچه

دل نخواهد تا ديكران او را پسند نمايد وفاعل را نيكو كار شمارند قال النبي صلعم
اخوف ما اخاف على امتي الرياء الظاهرة والشهوة الخفية قال امير
المؤمنين علي عليه لا يعمل شيئا من الخير رياء ولا يتركه حياء مولانا
امام الدين رافعي قزويني كفت بيت در جامه صوف نيست زنار چه سود
در صومعه رفته دل بيازار چه سود زنار كسان راحت خود ميطلبي
نيكواحت وصد هزار آزار چه سود بيت در دل چو كجيست روي بر خاك
چه سود زهري كه بدل رسيد ترياك چه سود تو ظاهر خود بجامه آراسته
دلهاي پليد جامه پاك چه سود ونفاق دل با زبان راست نا داشتن
وبظاهر دوست وبباطن دشمن بودن حق تعالى ميفرمايد يقولون
بالسنتهم ما ليس في قلوبهم ودر حق بعضي منافقان كه خود را در صياه
مسلمانان نمايند وچون با هم رسند معتقد بحسب نفاق اسلام ما
ظاهر كنند حق تعالى ميفرمايد واذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا
واذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزؤن
الله يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون ورسول
عليه فرموده علامة المنافق ثلاثة اذا وعد خلف واذا حدث
كذب واذا ائتمن خان وفي رواية اذا عاهد واذا خاصم فجر
وقال عليه من احتقر صاحبه ... فهو منافق ملعون في الدنيا
والآخرة شعرا عرب كفته اند كه ان الذي هو كالقرطاس

والقلم ه احوُا الستانلین ذوُ وجهتین والکلم سود محیاة کالقرطاس منتقم • واضرب مقلده بالسیف والقلم • و ترجمه اش قاضی نصر الدین اردبیلی کفته بیت هرکه باشد چو کاغذ چو قلم • دو زبان و دو رو و نکاه سخن
هم چو کاغذ سیاه کن رویش • چون قلم کردنش بر تیغ برن • و آخر کار منافق آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید • ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا • فردوسی کوید بیت زبان چرب و کویا و
دل پر دروغ • بر مرد دانا نکیرد فروغ • التهوّر اقدام نمودنست بر آنچه اقدام کردن در آن پسندیده نباشد و از وخامت عاقبت آن نیندیشیدن و بمکابره آنرا پیش بردن و درین معنی کفته اند بیت
تا میایید بکام دل میرانم • چون برکوه دهقان بر کوه دانم • و در ظفر یا مرد کفته ام بیت اکر جنک با کوه و دریا بود • و اکر جنک جوشان و خارا بود
نترسانم از کوه و دریای آب • چو هامون کنم هر دو کاه شتاب • و در کلام بلغا آمده • التهوّر رایی کل الشجاعة عامر مقتدر جبون و حنی یعنی بدرجه که حذر الذان محمود نباشد چنانکه کفته اند لا یجمع من بذری
دو لاحیی من موت وخیر مانا استرعی الیقین • الجهل نادانی
بلدرجه افراط سپهر کویند و آن استعمال قوت فکری بود در آنچه روا نبود یا در آنچه زیادت واجب بود و بعضی انرا کربزی خوانند و در جهت تفریط بلیه کویند و آن تعطیل این قوت باراده است نه از روی خلقت
فردوسی

فردوسی کوید طوطی نورد موقده بیت زمانه از آنکس تبه کند • کار
کار امروز فردا کند • و عرب را مثل بوده • وفی التاخیر آفات کثیرة
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در حق جهلا کفته شعر وفی الجهل قبل الموت
موت لاهله • و اجسادهم قبل القبور قبور • وان امرا لم یحی بالعلم میت
فلیس له حی النشور نشور • و در عرب کفته اند • لا داء اقوی من الجهل
الحسد هر نیکی که دیکری را بود دیکر خواستن است و همت از ان دانستن
نیکی از آنکس کماشتن حق تعالی رسول صلعم را از حسد حساد پناه با حق بردن که حق بود امر فرموده • ومن شر حاسد اذا حسد • رسول صلعم
از حق درخواست • اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا • و یعقوب کندی کفته هیچ ترتیب رذائل و شنیع ترین شر است و زیانش بحاسد بیشتر
رسد عنصری کوید بیت حسد ست آنکه آتش افروزد • هم خداوند خویش
را سوزد • در جامع الحکایات از حضرت عزت مرویست که در حق احباد یهود
فرموده • ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله • و قال النبی
صلعم • ایاکم والحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار
الحطب • و علمای سلف کفته اند • الحسد اوّل ذنب عصی الله فی السماء و هو
حسد ابلیس آدم علیه و اوّل ذنب عصی الله به فی الارض و هو ابن آدم
حتی قتله • و در کلام حکما آمده ملخا لحصر من حسد و قیل من
رضی بقضی الله تعالی لم یسخط الله و من قنع بعطائه لم یدخل حسد

عبدالله بن المعتز کوید شعر اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله • یکفیک منه
انه جی بذوب مفاصله • کان ریاکل من حصنها ان لم یجد ما یاکله • و در
منثور اشیآمده • الحسد ذا الحسد • و کفته اند الحسود لا یسود
شیخ سعدی رحمة الله علیه کفته بیت توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو زخود برنج دراست • بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت آن جز بمرک نتوان رست • الحقد کینه و ربود دست و اکر
نیز مکافات کنند آن کینه از دل بیرون نکردن • الحماقة بر تری کردن آن
بر دیکران بغیر استحقاق و زیادت از حسد و چند انکه درین صفت بالغ
بیش کنند بفجور نزدیکتر شوند و امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود
ان احمق الحمق الفجور وان الکیس الکیاسة الحسنة • یعنی دور
همی و کم همتی و دنی طبعی است و اکر احیانا نیکی از خسیس صادر شود
البته بران نادر باشد و سر انجامش بدی سرایت کند و حکما کفته اند
لا تمدحن خسیسا بعزیته مالها من غیر الاستحقاق فانها یخطا علی ما
کان علیه و لکن تعذر ان کثرت دنویه و ظهر عیوبه صار موالیه معا
و ماد حصاحبها و هنیا • غودین حکیم کفت • حسنا سترالانسان یعرف
بیشتر بان نکرش حلام فیما لا ینفع عکالا سیثل عند خود اتم
الشهوة ساکن شدنست از حرکت در طلب آنرو های محمودی
که عقل و شرع بر اقدام در آن رخصت نه دهند و آن خمود از روی احتیا
بود

بودند از راه نقصان خلقت • الخیانة ناسایی کردن و بی اعتماد
کردنست در آنچه عقلا و نقلا رخصت تصرف آن جایز نبود و این معنی
در مال و عیال تاثیر و بیرد روشنی سرایت کند چنانکه رسول صلعم فرمود
الخیانة تجر الفقر • و خیانت کار هیبت از هر کس هراسان بود چنانکه
کفته اند • الخائن خایف • الشماتة بر بدی حال دیکران خرمی کردن است
و ایشان از نیک دارند بقصود انکه آن بر که بد ایشان رسیده از پی تدبیر
ایشان بوده و هر کز نیز و نخواهد رسید چنانکه بر خود تصوری کردی
و دانستی که در قضا و قدر است و ممکن بدان نیز برسد و هر کز جز نیک
نرزدی و بدین عمل اقدام ننمودی اما اکر مرکی رسد بدان شماتت
نتوان کرد که آن حذر نیست که از هر روز بی در خواهد آمد و درین معنی
کفته اند • لا شماتة فی الموت • موسی کلیم الله علیه السلام از حضرت عزت
در خواست • و لا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین
الفتنة پوشیدن و دانستن هر نیست که در او باشد و بر دیکری
بیان فرزند و اکر چه اثر آن هنوز هم چنان بر آمو زنده باقی باشد و هیچ از آن
نقصان نپذیرد یکی را نا آموزاییدن زیاده کردد تا عیبی که در دیکری بود
او را آکاهی ندهد تا از آن باز کردد و اکر چه خبر دهنده و کویند ملاد کفتی
زبان در ما کفتن هیچ سودی نبود و درین معنی کفته بیت جاهلی پیش تو کو
لفظ خطائی را ننم • هم بدین قول و برین نکته مجاور می باش ار نیاز رد و خش

شودت کو هیچ شو ٭ چه زیان دارد کو تا بر بدخو هی باشی ٭ و در سخنان مستظهر
خلیفهٔ عباسی آمده ٭ البذل من شیم الاکارم ٭ والظن من صفات
اللئام ٭ و در کلام حکما آمده است ٭ من فعل الجهال علما اضاعه ومن
منع المستوجبین فقد ظلم ٭ الظلم جور و بیداد کردن است بر کسی سزا
وار نبود و طلب اسباب معاش از وجوه سیئه جستن و چنین کسی
ظالم نفس خود باشد قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و بجهت آنکه وجوه
توصل باموال از اعمال سیئه بیشتر است ٭ ظالم هیئت بسیار مال بود و
مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و در کلام مجید میفرماید قوله تعالی
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من
اولیاء ثم لا تنصرون قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین
واز رسول مرویست الظلم ظلمات یوم القیمة وقال علیه السلام انی حرمت
الظلم علی نفسی وعلی عبادی الا فلا تظالموا وقال علیه السلام اتقوا دعوة
المظلوم فانها لا ترد ٭ و در منظومات امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده بیت
لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ٭ فالظلم آخره یأتیک بالندم ٭ نامت
عیونک والمظلوم منتبه ٭ یدعو علیک وعین الله لم تنم ٭ و در کلام عرب آمده
الظلم قاطع الحیوة ومانع النبات ٭ شاعر گوید شعر الم تعلم بان
الظلم عار ٭ جزاء الظلم عند الله نار ٭ [illegible] سری انوشیروان خففه الله
گوید الظلم یخرب بیت المرء [illegible] ٭ کشاند او که اعراقه واقره

انقراض ٭ شیخ سعدی شیرازی گوید بیت ظالمی بود و قاعدهٔ زشت اندر
بماند ٭ عادل برفت و نام نکو یادگار کرد ٭ دیگری گفت ٭ بیداد گشت ستمگری
کرستم با ما کرد ٭ در گردن او بماند و از ما بگذشت ٭ الظن گمان بردن
بچیزی که در غیری تصور کنند ٭ و اکثر آن دروغ بود و مظنه از جانب
عائد گردد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم ٭ ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا ٭ وقال النبی صلعم ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ٭
العجب خودبینی شدن و گمان بد دروغ بر نیکی در حق بردن و خصال
ذمیمه خود را نادیده بلکه آنرا جمیله شمردن چنانکه شاعر گوید بیت
ای تا بفلک سر تو در خودبینی ٭ کرده همه عمر وقف بر خودبینی ٭ از خودبینی
چو کسی بکس نشماری ٭ آن ناکسی انجام تو در خودبینی ٭ قال النبی صلعم
ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه وقال
علیه السلام [illegible] الوحد الی المعجب [illegible]
و حدیثی کشتی در دین رحیم نموده است ٭ اذا اراد الله بعبد خیرا ابصره
بعیوب نفسه ٭ در اخلاق ناصری گوید که صفت عجب در اهل هند غالبست
و اینمعنی از نشان زشت ترکرسیرت و صورت قبیح با هم جمع کرده اند
چنانکه گفته اند ٭ ناز طوطی ز زاغ خوش نبود ٭ کبر یار از کلاغ خوش نبود
با سخاوت دماغ ده بدهست [illegible] دماغ خوشی نبود ٭ الغدر

بدی رسانیدن است بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشند و از تو توقع نیکی دارد
واین صفت را وجوه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و مودت و عزم
اتفاق افتد و بر هیچ صفتی از وجوه غدر نزدیک عقلا محمود نباشد قال النبی صلعم
لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدره ٭ در سخنان امیر المؤمنین علی
آمده فی الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی والغدر لاهل الغدر وفاء
عند الله تعالی ٭ و در کلام مجید هم آمده ٭ وما یجحد بآیاتنا الا کل ختار
کفور ٭ الغرور اوصاف و اشیاء خود را به نظر عظیم دانستن و از آن
بر دیگران تفوق جستن است و قدرت خود را در امور بکمال شمردن
و دیگر افراد را عاجز پنداشتن ٭ الغضب خشم پیدا کردن و [illegible]
است بغیر موقع چنانکه بموقع کوشند رسانند یا ادب بود یا مکافات و در مصابیح
از رسول صلعم مرویست ان الغضب من الشیطان وان الشیطان
خلق من النار وانما یطفی النار بالماء ٭ فاذا غضب احدکم فلیتوضأ
وقال علیه السلام خیارکم من یکون بطئ الغضب سریع الفیء وشرارکم من
یکون سریع الغضب وبطئ الفیء ٭ وقال علیه السلام الغضب نار والشیطان
نار فطوبی لمن اطفا نار الغضب هربا من النار الشیطان ٭ وقال صلعم
ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلکم منکم فان کان قائما وان
کان جالسا فلیضطجع ٭ الکبر در دیدن مردم صورت حال شاه بار [illegible]
بمعنی آنکه ازان کشاد بدی ایشان برسد واین صفت را [illegible] خوانند

حق سبحانه وتعالی میفرماید ٭ ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه ٭ در مصابیح از رسول صلعم مرویست
اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قیل
افرأیت ان کان فیه ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن
فیه فقد بهته ٭ وقال علیه السلام من ذب عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله
ان یحرم لحمه علی النار ٭ وقال الحسن البصری رحمة الله علیه الغیبة فاکهة
النساء ٭ و در کتاب منثور الحکم آمده ٭ لا یبرئ من العیوب ما [illegible]
علام الغیوب وقال علیه السلام من ستر الذنوب علی نفسه ستره الله
فی الدنیا والآخرة ٭ الکذب والزور دروغ سر بیشتر عیبها علما گفته اند
و صمت گنگی بهتر از بیان دروغ چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه
نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی
این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود ٭ قال الله تعالی
لا یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله هم الکاذبون ٭ و در مصابیح
از رسول مرویست ٭ ایاکم والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور وان
الفجور یهدی الی النار وقال علیه السلام ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک به
القوم ویل له ویل له ٭ وقال علیه السلام [illegible] الکذب فانه باب من ابواب النار
وقال علیه السلام تجنبوا الکذب [illegible] فیه النجاة فان فیه الهلکة و
قال علیه السلام من کذب علی متعمدا [illegible] من سئل رسول الله صلعم

المؤمن يزني قال نعم قيل المؤمن يشرب قال نعم قيل المؤمن يسرق قال نعم قيل المؤمن يكذب قال لا • وامير المؤمنين علي عم فرموده • الكذب يشين الرجال
وقال عليه لا حياء لحريص ولا مروة لكذوب • ودر كلام آمده است
الكذاب والميت سواء لان فضيلة الحي النطق فاذا لم يوثق بكلامه فقد
بطل حياته • عبد الله بن مبارک کفت اول عقوبة الكاذب برد عليه صدقه
وكفته اند من عرف بالكذب لم يسمع صدقه وقيل الكذب جماع كل شر واصل
كل ذم ودر كتاب منثور الحكم • الكذاب اشر اللصوص لان اللص سرق
مالك والكذاب سرق عقلك وايضا فيه لا يلزم الكذب شيئا الا غلب عليه • نام
خليفهٔ عباسي در وصف پسر خود کفت يا بني ان اردت اهلها بر فلا يكذب
فان الكاذب لا يهاب ولو حف الف سيف ودروغ در همه وقتي ودر همه كار
ناپسنديده است الا در صفات شعر احسن الشعر اكذبه شيخ سعدي
شيرازي كويد دروغ مصلحت آميز به از راست فتنه انگيز است وبهتان
ظاهر كردن چيزي است بر كسي كه آن چيز در كس نبود وازان ظهور
او را خللي رسد واين صفت را افترا نيز خوانند قوله تعالى • فاجتنبوا الزور
النميمة سخن چيني از بد تر است بي آنكه از كوينده پرسند تا در
كفتن منت پذيرد واين رذيله را سعايت نيز خوانند ودر كلام مجيد آمده
هماز مشاء بنميم وقوله تعالى ويل لكل همزة لمزة • ودر مصابيح از رسول الله
صلعم مرويست لا يدخل الجنة نمام ودر كتاب منثورات الحكم آمده است

النميمة سيف قاتل ودر كلام حكما آمده است • النميمة زناد والسعايت
بحاه وهما اس الغدر واساس الشر واحسب ايلهما • ودر كتاب ادب الدين
والدنيا آمده • اوحى الله تعالى الى موسى عم ان في بلدك ساعيا وبيست
امطرکم وموفي ارضک فقال يارب دلني عليه حتى اخرجه فقال يا موسى
اكره النميمة وانا انم • الوقاحة بي شرمي كرد نست در امور ودر آن
انخر فطق ومهر وكبه خود نيند يشيد ن وبيم نداشتن ذي الوجهين
چون شرح بعضي از خصائل فضائل ورذائل داده شد اكنون خصائلي
كه هر دو روي دارند ايراد كنم • الحرص والطمع آز حبشتي وطلپيد نجيزها بيست
زيادت از واجب وما يحتاج وجدان ونوع نمودن وچند آنكه بيشي يابد بيشي
جستن وآن را نهايت نيست وبر دو صورتست يكي آنكه در طاعت وعبادت
وطلب معرفت حريص باشد وجدان ناشكيبا بود وآن از جمله فضائل است
دوم آنكه در امور دنياوي اين صفت داشته وآن از رذائل است در
احاديث قدسي از رسول صلعم مرويست ولوان لابن آدم واديان
من الذهب لتمنا اليها ثلثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب وقال عليه
اني اعوذ بك من طمع يهدي الى الطبع ومن طمع في غير مطمع • ودر تعيب بر حرص
وليد بن عبد الملک کفت و[illegible] اليوم الحعذ فانه غير ما موت
وحريص پيوسته نا يافته ونكوهيده باشد چنانكه كفته اند • الحريص
مذموم ومحروم • وپيرايک حرص [illegible] ار مرويست كه در توريت آمده

يا ابن آدم كما لا تطالبک بعمل غد لا تطالبني برزق غد • وقال امير المؤمنين
علي عم شهوة ساعة اورثت حزنا طويلا وقال امير المؤمنين علي عليه
اخاف عليكم اثنين • اتباع الهوى وطول الامل فان اتباع الهوى يصد
عن الحق وطول الامل وقال الحسن البصري افضل الجهاد جهاد الهوى
افرايت من اتخذ الهه هواه ودر كلام حكما آمده الحرص مفسدة للدين
والمروة وفصحاي عرب كفته اند شعر بالحرص قويق دهري فواحده
وكلما زدت حرصا زاد تقويتا • فردوسي كويد بيت پرستنده آز وجوياي
كين • ز كيتي ز كس نشنود آفرين • در منع حرص مال جلال الدين عتيقي
بتموزي کفت بيت مالي که جمع ميکني از نيک بنکوي • بيکار شو هر زن
خود ميکني مکن • صاحب دلي کفت چندانکه تعلق خاطر آدمي بر دنيست
اکر بروزي ده بودي لم بيتار ملائک در کذشتي بزرکي در تو کر حرص کويد
بيت کوچي روزي حرص بد آموزکم • هر لحظه فراغ بيني اندوزکم • چون
چرخ براغم که بقرص بيني ازين • روزي لبيب آورم شبي روز کم • حکيمي
پسر خود را کفت ووصيت کرده • يا بني اياک والطمع فانه يبغضک الى الناس
ويجرک الى المهالک • وبزرکان کفته اند • رب طمع يهدي الى طبع • ودر
اخلاق ناصري کويد حرص در قوم [illegible] غالبست الخدعة مکر بود وصورت بيست
يکي آنکه در راه دين بود امور که مردم را [illegible] بدان راه آورد وآن از حساب فضائل
بود وحق سبحانه با فرشتکان وانبيا عليهم السلام وغيرهم درين معني

مکر

مکرها بسيار کرده است وشرح آن در کتاب مکر الله مسطور است وخود را
بدين سبب خير الماکرين خوانده است وبخصيص رسول صلعم مکر در
جهاد مستحسن داشته وفرموده • المکر خدعة • دوم آنکه در امور دنياوي
بود نامحمود است بويژه آنچه شر آن بدکري عايد کردد زيرا آن اليته بفاعل
راجع شود چنانچه حق تعالى ميفرمايد ولا يحيق المکر السيء الا باهله • ودر کشاف
از رسول صلعم مرويست • من حفر لاخيه حيا وقع فيه منکا • شاعر کويد
بيت بد ميکني ونيک طمع ميداري • هم بد باشد سزاي بدکرداري • نيز سي
بتوابي مثل بيندازي • با خشت بابوي خاک آري • ومکر در زنان بيشتر از مردان
بود حق سبحانه وتعالى در مکر زنان در کلام ميفرمايد • ان کيدکن عظيم
ودر شرح مکر زنان کتابها ساخته اند ومجلدات پرداخته ولذا اريک
از مکر ايشان نشناخته قال النبي صلعم • المکر والخدعة وصاحبهما
في النار • ودر اخلاق ناصري کويد حيله در قوم عجم غالبست المزاح والهزل
بلا قوال وافعال مضحک اقدام نمودنست وآن بر دو معنی بود چون آن
مزاح شيرين ولطيف بود زيرا از حضرت رسالت صلعم واولاد عظام وديکر
نفوس کامله اين معنی بکرات بظهور پيوسته است وشرح آن در کتب
تواريخ مسطور است وبنابرين کفته اند • المزاح في الکلام کالملح في
الطعام اما قدر ووقع مزاح کنند در نظر مردم نقصان پذيرد چنانکه سلمان پارسي
امير المؤمنين علي را عيب بوقت آنکه نهان استسرائي برآورد کفت • ما خلقک

الکلام حر

الحكم

عن هو كلا بالثلاث ثم لا يهذاه و در کتاب نشوء الحکم آمده المزاح یأکل
الهیبة کما یأکل النار الحطب بیت اگر خواهی که با مقدار باشی مکن با
کودک و با بنده بازی دوم آنکه برتبه رساند که از آن دین و دنیایی از مال
وجاهی وغیر آن بدو یا بدیگری عاید گردد و این منهی است و از جمله رذایل
از رسول صلعم مرویست المزاح استدراج من الشیطان والخداع
من الهوی نظر سیم در صفات و آثار نفوس قوت ربانی بدو جود
انسانی سه قوت درج کرده اند است که آثار نفوس بهیمی و سبعی و ملکی
گویند و اشرف آن قوت ملکیست که در قرآن آثار نفس مطمئنه خوانده
و اوسط لکه قوت سبعی است نفس لوامه گوید و ادنی لکه آن قوت
بهیمی است نفس اماره خوانند و حکما گفته اند نفس ملکی صاحب
ادب و کرم است و نفس سبعی اگر چه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادبست
و انقیاد و موعظت نماید و نفس بهیمی عادم و نافی ادبست و حکمت در وجود
نفس بهیمی بقای بدنست و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و آثار
آن جهالت و ضلالت باراده آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روا
بودن بران نفوس تا وجود را هادی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما
آثار نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل معاش و نفس ناطقه جوهریست که
در هر وجودی و در هر کوهی بصورتی روی نماید و در هر صورتی بصفتی برآید
اما جوهر در عدد مخالف هم نباشد و انواع الهامات و مناجات و تألف بود و از

وابتر آنکه

وابتر آنکه در هر گروهی چه باید بود شمه یاد کنیم نفوس انبیا علیهم السلام
الحق سبحانه و تعالی قدوة نفوس متفرقه گردانیده است تا ابنیا را از بیابان
ضلالت و جهالت باجاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورند و نفوس
شریفه ایشان را بانواع فضایل آراسته کرده و ابواع رذایل محو فرموده تا آن
نفوس را بقوت وجود فضایل و عدم رذایل کیفیت و حرکت و برخالقیت
محض گشته جهت برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه
خلایق بدان سبب متابعت مطاوعت آن نفوس ترجیح کرده و میکنند و رستگار
شده و میشوند و هم چنانکه نفس نبی را از عموم خلایق نوع صفا و حقیقی
و کثرت فضایل و عدم رذایل بیشتر باشد نفس رسل را از نفس نبی
بیشتر بود و نفس اولوا العزم را از نفس رسل زیادت بود و نفس خاتم را از
آن نفس اولوا الامر و اولوا العزم برتر و اکمل کمالاتست و هیچ نفس بالاتر از آن
ممکن و متصور نیست و قوت آن برتبه که باشارت انگشتی ماه را دو پاره
کرد چنانکه چندان آن از هم دور شد که کوه حرا در میان هر دو نیمه دیدار میان دو
کلام مجید از آن خبر میدهد اقتربت الساعة وانشق القمر و پیدا از اشارت
ماه انگشت نما شد اما با وجود این فضایل بر اظهار معجزات پیوسته قادر
نباشد و باراده حق تعالی متعلق بود و نص وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی مصدق این تقریر است شیخ سعدی شیرازی گوید
بیت یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق
جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر طارم اعلا نشینم گهی
بر پشت پای خود نه بینم اگر درویش در یک حال بودی سر دست از دو
عالم بر فشاندی نفوس اولیا رضوان الله علیهم اجمعین فروتر از
نفوس انبیا است و ایشان را اگر چه قوت معجزه نیست اما چون متابعت
سیر انبیا می نمایند باظهار کرامات مشرف اند و آثار ایشان را برابت بسیار
چون شفای مرضی و صرف وبا و سقی زمین باستسقا و امثال بدعای
ایشان بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته گردد و طی مکان و دخول در
جدران و سیر بر سراب و هوا ایشان را مسلم است و این مبانی مبادی
ایشانست شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه معروف بپیر هری
گوید اگر در هوا روی مگسی باشی و اگر بر سر آب روی خسی باشی دل
بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد رقشی گفت اگر سالک در رعی هوا
نرود بهتر از آنکه بر هوا رود اما ایشان هر وقتی بر اظهار کرامات قادر نباشند
و حکم آن بر ما شاء الله است نفوس ارباب فراست فروتر از
نفوس اولیا است و آن از تأثیر الهام ربانی است که قلوب ایشان از غایت
صفای درون استدلال امور ظاهری کنند و بر سبیل قیاس از نا آمده
خبر دهند بطریق تفرس قیاس و چون نقش ضمیر ایشان از سر نور یقین باشد وقوع
با خبر موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وقال علیه السلام

ظن

ظن المؤمن فتطهروا من عقله وقال علیه السلام ان الله لعبادا یعرفون
الناس بالتوسم وقال علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
و فراست بر دو نوع است طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض یزدانیست و از قبیل
صفای نفس انسانی حاصل شود و تعلیمی از کثرت تجربه و ممارست بدست
آید و آن بتعبیر خواب مانند است و حکمای یونان مثل موسی حکیم و
امثال آن بر آن کتب ساخته اند و اهل اسلام را نیز در این باب تصانیف است
و جمعی گویند فراست امور یست که بر زبان در محل آدمی از آن افکنند تا زبان
بدان قایل گردد و بعضی گویند فراست اتفاقی نیز باشد و اهل فراست
اتفاقی بر آواز مردم و صفیر مرغان و بانگ وحوش و امثال آن تفرسها
و تفألها کرده اند چنانکه رسول علیه السلام در وقت هجرت بمدینه در راه آواز کسی
شنید گفت یا سالم سلمنا دیگر بار شنیدند یا غانم گفت غنمنا
سیم بار شنیدند یا مالک گفت ملکنا و حاصل این تفرس و تفأل
آن بود که بسلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد
نفوس اصحاب قیافت فروتر از نفوس ارباب فراست است
و آن بر دو صورتست قیافت بشر و قیافت اثر قیافت بشر استدلال
مناسبت هیأت و اعضاست بوالدین او و آن در عرب غلبه است و
مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند و قطعا در آن خطا نکنند
و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثر شناختن پی است چه با موزه و چه بی

موزه

و این معنی مخصوص است بقومی در مغرب که ایشانرا قومی عجیب خوانند و ایشان
در این معنی چنان ماهرند که نشان پی مردان و زنان و نکو از بتیره و جوان
از پیر و غریب از متوطن باز می‌دانند و این مرتبهٔ اعلی از مرتبهٔ قیافت
بشر هست و سبب هر دو کثرت مباشرت در آن و صفای خاطر تواند بود و علم
قیافت بحکم شرع اعتباری دارد **نفوس کهنه و امثالهم** فرو تر از نفوس
ما تقدم است و ایشانرا بواسطهٔ کثرت ریاضت در وی صفائی
می‌باشد و صفات روحانیست غالب بخواب و خیال ایشانرا خبرها روی نماید
که با حوادث موافق افتد و گروه کشیشان و رهبانان و براهمهٔ هند و غیرهم
از این قبیل اند و تمامت این مراتب از صفای نفس ناطقه است که آنرا
بکدورات جسمانی مکدّر نکرده باشند و صفای نور ازلی باقی مانده بلکه
بکثرت مجاهدت و ریاضت صافی تر شده باشد تا از این معانی که ذکر رفت واقف
توانند شد و این نحو بتوفیق الله تعالی و ارادت حکمی و متصور نیست اما
چون مقلّد دین خدای نباشد دیگر آن سرای از صفای آن نفوس ایشانرا
زیادت فایده نباشد **نفوس عموم خلایق** فرو تر از نفوس ما قبل اند
و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب مذکوره آنرا بزودی مسلّم و میسّر گردد
و اگر در پایهٔ اول هم بماند اگر چه بکدورات جسمانی و صوری ملوّث باشد
بدانچه کثرت نفوس خلایق بدین دار از جهت کار در حق سبحانه و تعالی آن
چیز نیست صورت خواستن ایشان بزودی برآرد گویند یکی از پادشاهان ایران

شنید که

شنید که در هندوستان کوهها است و بر وی گیاهها که آکل آن را تا ابد عمر می‌دهد
بلکه مرده را زنده از نو میکند بعضی رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری
خواست رای هند گفت که در فلان جزیره درختی عظیم القوة طویل القد کثیر
العروق و الاغصان آنجا موجود است پس باید شد چون آن درخت قطع کرده جواب رسالت
گفته شود رسول با معدودی چند که مصاحبش بودند بفرمودت آنجا رفتند درختی
دیدند با ستاره هم آواز و در سایه‌اش بر فراخی نشیب و فراز نیز رسانیده
و شاخ از نُه تا کرد را سبزه اصلها ثابت و فرعها فی السماء **بیت** جهان تا جهان
سایهٔ آن درخت • سرش سوی گردون و بن کرده سخت • بعمر پیر و بشکل
جوان کهن سال و تازه روی که گفتی نهالش از جوی مدانسته اند خاسر و از روح
باغ ارم آورده اند و باغبان ابداعش از سرچشمهٔ آب حیوان سیرابش کرده
از طراوت و نزاهتش شجر طوبی در جوی خجلت غریق و از عظمت و استحکام متین
سرو کشمر چون عود قماری بر آتش رشک حریق از سر سبزی آن درخت نامزد بخت
خود سیاه دیدند و جامهٔ دولت خود تباه یافتند بر هیچ حال قلع آن متصور
ایشان نبود دل بر مرگ نهادند و آنجا مجاور شدند **مصراع** تا خود فلک از پرده
چه آرد بیرون • بچهل روز نارسیده بادی بدین که عظیم وان درخت قلع شد
رسول پیش رای هند رفت و جواب طلبید رای هند گفت صورت حال تو
جواب تست رسول با یاران آمد و جواب باز گفت پادشاه از عقلا تفسیر
این رمز پرسید گفتند کوه ما عالمان و ناصحانند در دولت پادشاهی و آن

کیاها پند و نصیحت ایشان و تأثیرش دعا و همت خلایق است اگر پادشاه چنانکه
دولت پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا فرماید زنده دل گردد در عدل و
راستی کوشد خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف کردانند
نام نیک و عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت نباشد بحقیقت
مرده دل باشد و در ظلم و عدوان افزاید همتها بر قلع او مصروف شود زوال
دولتش هر چه زودتر ظاهر گردد و شک نیست چون معدودی چند همت
بر قلع درختی چنان عظیم گماشتند باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق
مملکتی همت بر بقا و فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مؤثر و محقق است
که کثرت و اجماع را نقلاً و عقلاً آثار عظیم است جهت آنکه خود در هر نفسی عشر
عشیر شیئی از صفا باشد چون جمع شود زیادت از صفای یک نفس کامل
الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثار عظیم تواند بود و عزیزی گفته است
بیت بقا اقبال را بود دستی چندگاه آخر بود دستی • خود اینک لا بقا
مغلوبهٔ اقبال است بر خوانیش • حق سبحانه و تعالی حکام این زمانرا
توفیق این سعادت کرامت کناد بمنّه و جوده و کرمه **نظر چهارم در شرح**
اوّل و مطلب موّلی که کمال نفس انسانیست و منظر مقصود روحانی صورت
چون از صورت وجود انسان درون و بیرون و صفات آثار و خواص انسان
در نظرهای ما قبل برخی یاد کرده شد اکنون از معنی غرض بود آن
در ظهور وجود انسانی بحکم کنت **کنزاً مخفیاً** موقت تحقیق و قدرت

وقدمت

و قدمت و اثبات ابدیت و تجربه است بقدر وسع و امکان و حصول
موفقیت را اجازت در کشف آن هم شمه یاد کرده شود اگر چه باتفاق اهل
شرع و حکمت بدلایل معتبر و براهین مشتهر مقرر گشته که آدمی اشرف کاینات
و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لا شک غرض
از عوض عرض آن اشرف آن مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن
تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی
بود که مکمل کمالات است و مقصود خلقت از خود الجلال و مبرا از فنا و زوال
بیت گر چه در صدف بود مقصود از صدف در بود هم مقصود • هر چند زبان
انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبوده
بعضی نموده است حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفته **و یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی** محقق باشد چون
خطاب حق تعالی با مصطفی صلعم در وصف روح چنین بوده هر که در شرح کیفیت
آن خوض و شروع نماید بدایتش بکو کر آید و نهایتش از کثرت معانی در حیز
بیان نیاید و عجز افزاید و محققان گفته اند برخی از صفات روح که آنرا نفس
ناطقه خوانند آنکه تو هر گز از ذات خود غایب نگشتی و از خودی خود تمام
بیخبر نبودی و اگر چه مست طافح و در خواب باشی هم چنان دانی که ترا وجود است
و آنرا سلطانی آماده حقیقت کیفیت این سلطان متردد باشی و بدانی که آن
سلطان جسم نیست و در جسم نیست و در معرض فنا و زوال نه و اگر در جسم بودی

ماخذ آلت باشد جسم و آلت آنرا نیز ضعف و قوت و زوال و فنا بودی و ادراک آلت
و ذات خود را آلتی دیگر شوا نستی کردن چون آلت دیگر نیست دراک ادراک از آلت
مستغنی باشد و چون مدرک بغیر آلت باشد در جسم شواند بود و چون در جسم نبود
زوال و فنا بدو راه نیابد لیکن چون تو اعلم در حقیقت مستقیم نیست در کیفیت
نمیتوانی کاه خودی خودرا از بدن کثیف نمیری با چون در خود صفا
یابی دانی که از کثافت صفا متصور نشود کاه از روح حیوانی شناختی و چون
او را در حد زوال یابی کوئی لا اُحِبُّ الْآفِلِين کاه از عقل معاش انکار
وجود او را بر صفت شعر اکنون چون برافروختی سرافراز کو عقل داده
باده کو شمال او بدست مسکوری می یابی کوئی از بن نیز کار دنیا بد و سلطنت
وجود را نشاید و تو از آن جمله چه می اندیشی هیچ نیستی و رای نکو فرهم این
بیت تو بکوهر ورای دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی بحقیقت
اکنون تو در دین راه شبهه از انکار کسالت خدای تعالی را فراموش کرده
لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ اکر بحکم آیه
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و حدیث اطلب تظفر
معنی آب حیوة مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ در ظلمات وجود بنور مجاهده مشاهده
کنی از حلاوت شربت فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ساعة فساعة بکام جانت
رسد در حضرت حقیقت کردد که تو را خالقی است قادر که شکل چنین زیبا
و دماغی پر صفا و عقلی دانا و زبانی کویا و چشمی بینا و کوشی شنوا و دستی
کیرا و پایه

کیرا و پایه روا آفرید و آنرا سلطانی که سلطنت این وجود را شاید پیدا کرد تا
که بودی بود شدی و نیست بودی هست کشتی و هستی و وجود ت بازبرستی
خواهد یافت امید بدین دلیل مبدا اوت او باشد و معاد تو بدو بود و وجود تو
نبود و حدت و کثرت و قدمت و تنزیه و ابدیت اوست و خود را در خود کم کرده
و بجای دور مسطلبی بیت آفتاب اندرون خانه تو ما در بدر همی رویم ذره
کنج در آستین و میکردیم کرد هر کوره بهر یک مثقال لاجرم همی یابیم اکر بحقیقت
حال خود واقف کردی تو بی از تو بنیفتد و معرفت و حضرت حق تعالی بر تو محقق
کردد و شیخ حسین منصور حلاج کفت شعر بذلک مرطال عنک اکتفات
ولاح صباح کنت انت ظلامه وانت حجاب القلب عن سر غیبه ولولاک لم یطبع
علیک ختامه و جا حدیث لا یمل سماعه شهی الینا نثره و نظامه بیت
یکچند بتقلید کزیدم خود را نادیده همی نام شنیدم خود را در خود بودم
از آن ندیدم خود را از خود چو برون شدم بدیدم خود را و اهل راه روح
روح کفته اند اِنَّهَا شُعْلَةٌ مَلَكُوتِيَّةٌ رُوحَانِيَّة و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی
و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری میل خوانند دوم در عالم سفلی
جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری کویند و سه نفوس را
نفس مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانیست و نفس اماره خواهان
کسب لذات بهیمی و صورت حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات
محافظت نماید بل مقوی یک طرف غالب کردد هر کاه نفس مطمئنه قوی حال بود

قرب نفس ناطقه بعالم روحانی بیشی باشد و با شتمال آن نزدیکتر کردد و هر کاه نفس
اماره قوی حال کردد دنیا پرستی جوید و در راه عقبی نپوید و هر کاه نفس لوامه
قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچ یک فرو نکذارد و لاجرم
زمانی بر صورتی و حالی دیکر باشد بنا بر این انبیا و اولیا علیهم السلام دو حال که بوده اند
از آن رمزی فرموده اند چنانکه رسول صلعم چون نظر در باطن خود و در دون دیکران
کرد فرمود لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ و چون در ظاهر خود و دیکران نکرید کفت
أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ و چون در باطن خود و دیکران نظر کرد کفت كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ
بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّين و چون در ظاهر خود و باطن دیکران نکرید کفت
أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ كَانَتْ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانیست
چنانکه دنیا ضد آخرتست و با ادراک یکی حد دنیا انکر کست و در آخرة بسیار خواهد
بود و پایان ندارد و مدت ما بدنیا و بودن در او و رفتن از او با ختیار ما نیست
و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه از بهر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ام
و رسول صلعم بنا بر این معنی فرمود مِنْ مَلَكٍ مَا لَمْ يَخْلُقْ تَعَبٌ وَلَمْ
يُرْزَقْ قِيلَ مَا هِيَ قَالَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ الرَّاحَةُ فِي الدُّنْيَا قَالَ الدُّنْيَا
سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ کویند کافری بینوا از شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه پرسید که پیغمبر شما کفته دنیا زندان مؤمن است و بهشت
کافر تو در بین ناز و نعیم و من در بین محنت و بیم این چکونه است شیخ کفت
صدق یا رسول الله ناز و نعیمی که من در نشست آماده است این بالنسبت
زندان

زندان دارد و ویل و جحیم که جهت تو مهیا شده این با او نسبت بهشت دارد
و از دنیا هیچ متاع نخیزد که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَة
تا اینجا زرع نکنی آنجا بر نخوری و بحکم فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِين کوشش
در او واجبست و بی شناخت حق سبحانه و تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اکر کشته
هیچ ثمره ندهد و بدین سبب شناخت خدای تعالی بر هر کسی فرض عین عینی
فرض است و بر شناختن نفس خود موقوفست و اکر چه هیچ آفریده بکنه معرفت
حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ
حَقَّ قَدْرِهِ و رسول صلی الله علیه و آله لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ و بعضی ملائکه
را وردست سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ سُبْحَانَكَ مَا عَبَدْنَاكَ
حَقَّ عِبَادَتِكَ اما بحکم مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ قدم در دین راه نهاد
و دم از این کار زدن اولیست و بقدر استعداد و ممکن بود در طلب آن ساعی
بودن و بر هیچ وجه در آن کسالت نمودن انفع چه هیچ کسی را سعی هبا و جهد هدر
نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود فزود آدم صفی علیه مقام وَرَفَعْنَاهُ
مَكَانًا عَلِيًّا و نوح علیه رستکاری وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ از این
سعی یافتند و ابراهیم خلیل علیه خلعت خلت وَاتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا
از این کوشش پوشید و موسی علیه صهبای شور انکیز وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسَى
تَكْلِيمًا از این جام نوشید و داود علیه السلام بر سریر خلافت يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ درین مجلس نشست و سلیمان علیه السلام تاج فرمان

بمعنی آیتی وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي ازین صفت بزرگ
کرامت بهاد و عیسی علیه السلام طبیب جان الشفاء قدرت کوششی نمود تا بشربت
احی الموتی باذن الله دل مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم بکلی خاتمت نبوت بنبوت وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ
وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وخبر لا نبی من بعدی ازین وقت در یکی جان دعوت
نشاید لاجرم حق سبحانه وتعالی نیکوکاران را شربت وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ
شَرَابًا طَهُورًا ازین مسترک خواهد چشانید و در مجلس عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ
ازین وقت خواهد نشانید و امیر المؤمنین علی را علیه الصلوة والسلام
پرسیدند هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ قَالَ لَا أَعْبُدُ وَبِالْمُرَادِ فَلَوْ رَأَيْتَ الْعَنِي
رَأَيْتَهُ قَالَ مَا رَأَتْهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعُيُونِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ
الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ کجا او را بچشم سر توان دید که چشم سر تواند
جان جان دید و زیرا که در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست و چشم سر که
عبارت از چشم دل است یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام
مشاهده عرفان ولاشک چون در دنیا مشاهده حق بچشم سر میسر نمیشود
و بچشم سر که آن چشم دل است میتوان دید در عقبی اهل دل را از صفای عمل
صالح که در دنیا بوده لاجرم بحکم وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ
منزلت و مرتبت رؤیت اوست تا بچشم یعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقه
خود را از مشاهده بهره ارزانی اللهم ارزقنا سلطان بایزید رحمة الله علیه
گفت

گفت رَأَيْتُ حَبِيبِي بِعَيْنِ قَلْبِي مَنْ أَنْتَ فَقُلْتُ أَنْتَ حسین منصور
حلاج رحمة الله علیه گفت تزحلینی بتاج کرامته ثم نادانی حبیبی و دیگر
انبیا و اولیا و مشایخ هر یک را مقامی بوده و ازان حالی نموده اند شرح سخن بطول
دارد غرض ازین تقریر آنکه محقق میشود که نفس خود را بشناسد بقدر استعداد
نفس او را در معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چنانکه ریاضت بیش کشد صفا
بیش باشد و با ستعمال نزدیکتر گردد و معرفت زیادت شود چنانکه آفتاب هم که
روزنه بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض فضل یزدانی و سعت رحمت
رحمانی هرگز گسسته و نقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور القیم در تو بر
در خواهد نسبت حالیا در تو بر بار نیست صاحب دولت آنکه سعیش در نیاز
و حقیقت معرفت و خدمت آنکه محقق داند هرچه سمت شیئیت دارد از سه
قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ماسوی الله که از حال بجا کرد
چنانکه نیست بود هست شد و درین هستی تغیر می پذیرد و ازین هستی
باز بر نیستی خواهد رسید و این هم ممکن الوجود را بر سبیل استعاره دو
طرف باشد یکی با عدم و یکی با وجود لاشک تا مرجحی نباشد که طرف وجود او را
بر جانب عدم ترجیح نهد وجود صورت نمیگیرد و آن مرجح تا ازین صفات
منزه نباشد این عمل از و در وجود نیاید چه اگر او را همین صفات باشد او را
مرجحی و محرکی باید و موصوف بصفات سرمدیات ان تعالی است لاجرم او را واجب
الوجود باشد و هرچه در فهم و عقل و تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجد

چنانکه

در علم بود خالق الخیر باشد و او را بهو نام که خواند صفتی باشد از صفات او زیرا که
چگونگی ذاتش بیش از دانش ماست و شرح حقیقت ذاتش گفتن از دست
کس نخاست بیت چه داند سخن وصف او کس بر بد چو از صنع خود حق سخن
افزید اهل دل گفته اند و حکما و منطقیان و معتزله خواستند خواستن بنطق
عقل خدا را منزه گردانند مخطی شدند و بعضی علما و متصوفه اندیشیدند که
بعلم عقل و طریق شرع جویند مصیبت زده گشتند و جنیدی را که توفیق رفیق
شد بنور علم الهی شمه از تنزیه نامشاهیش ایراد کردند هدایت یافته شد
مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ چون معلوم شد
که ماسوی الله آفریده خداست بدانکه هر نوعی را ازان عالمی گویند
و مشهور است که هیجده هزار عالمند و خالق همه خداست و خدای تعالی
یکیست و دو نیست و بی مثل و بی مانند و ذات او واجب الوجود است
و چون وجوب او از خود است بخود است قدیم تواند بود و زوال و
فنا را بدو راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از وست محدث باشد
و هرچه محدث باشد زوال و فنا متصور باشد و چون همه اینها منکر صانع
نیستند و میدانند که کاینات بدین عظمت عظمتی عظیمی را البته صانع
باید هیچ یکی بقدر فهم و عقل [illegible] در طریقی می سپرند و آنکه حق و راست هم شمرند
و آنکه نیز باطل است گمان بطلان نمی برند و لاشک هر که در کاری خوض
نماید کوچه انکه باطلست در ادراک دران شروع نکند و هر گروه گروهی
دیگر را

خود

وجود

دیگر را که برخلاف رسم و عادت خود بیابند دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه کلام
مجید ازان خبر میدهد قوله تعالی وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا
إِفْكٌ قَدِيمٌ زیرا که هر بتقلید آبا و اجداد خود کار میکنند چنانکه قرآن از ایشان
حکایت میکند قوله تعالی إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ
مُهْتَدُونَ و رسول صلعم این معنی را منع فرموده و گفته قوله علیه السلام
حدیث النبوی لَا تُوتُونِي بِأَنْسَابِكُمْ وَأْتُونِي بِأَعْمَالِكُمْ و هم چنانکه در ادیان
اختلافست و اکثرش هالک و اقلش ناجی اند چنانکه رسول صلعم فرموده
سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَىٰ ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً النَّاجِيَةُ مِنْهُمْ وَاحِدَةٌ
و دین جهودی شعبه گشتند و دین ترسایی بدو از ده گروه شدند و
هیچ کدام انصاف نمیدهند و آن از شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه
گفته اند قطعه پیشوایان امم گرویده ریاست جویند از چه یک قول نیند
ازپی یک پیغمبر دین تازی چو بهفتاد و دو فرقه باشد که لسان زیدا دان
جمله دو با یکدیگر مرد ترسا بر اسپهاد که جو بدره راست چون بود در دو
دو حرین مسیحا مطر لیبی چه هفتاد و دو سرگشته چه هشتاد و چهار در ضلال
چه مسلمان چه جهود چه گافر کر بی راه براست این دگران راه برند راه بر ایند
تو همی از ره هر کو نبی کو بید و در تو مکو سیرت باش که بدوزخ برود هر که پر کره
شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن ازلیست چنانکه رسول صلعم
در حق شقی فرموده الشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ فرموده

السعيد سعيد في بطن امّه وابدی شود چنانکه در کلام مجید میفرماید
ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا دوم
شقاوت عارضیست وآنچنانکه در اول سعید بوده بسبب اعمال سیئه
شقی شده وآن بر دو نوع است یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد
ودر انابت وعمل صالح کوشد وحدیث التائب من الذنب كمن لا ذنب
له در حق او محقق آید وبسعادت از دنیا بیرون رود وحکم سعد داشته
باشد دوم آنکه گاه خفته بود یعنی در اعمال سیئه کوشد وگاه بیدار
شود ودر عمل صالح فزاید ودر آن شوق وذوق نماید اگرچه با متاع شقاوت
از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق وذوق عمل صالح در حضرت حق سبحانه
ونعم او را دستگیر شود وبعد از رنج وعذابی که بسبب اعمال سیئه بیند
انجام کارش بسعادت انجامد ونجات یابد اما پیش اهل دل نه آنکه هر که از
حق غافل شاید شد غفلت یک لحظه لحظکی را شقاوت عظیم شمرند ودر
معنی یحیی معاد داری گفته است فوت از موت بدتر است زیرا که فوت از
حق بریدنست وموت از خلق ودر طلب حق رسول صلعم فرمود تخلقوا
باخلاق الله تعالى واخلاق خدا صفات او بود واز صفات او یکی حیاتست
وآن حیات حقیقی بود وان آن دیگران چون ازو مستفاد است مجازی
وعاریتی بود چنانکه در کلام میآید كل شيء هالك الا وجهه وآنچه
رسول صلعم فرموده که باخلاق خدا متخلق شوید غرض آنکه چون او زنده است

متحقق

که هرگز نمیرد

که هرگز نمیرد شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی حد قوت ناطقه وکثرت نفوس
مخالف فزاینده تا چون نفس ناطقه صورتا ومعنی بر آن نفوس کامروا گردد
مقصود موصول بحصول شود واین زندگی در دنیا بعمل بر گشت توان برد
چنانکه در کتب انبیا مسطور است که حق تعالی در حدیث قدسی در شب معراج
فرمود يا ابن آدم خلقتكم للبقاء وانا حي لا يموت اطعني فيما امرتك وانته
عما نهيتك اجعلك مثلي حيا لا يموت ودر عقبی عمل صالح کردن مقصود
نیست که آن سرای جزا وجزا یافتنی است نه سرای عمل کردن در دو نیکان را
بهشت وبدان را بدوزخ برند وهر که بدنیا بصورت زنده ومعنی مرده باشد
یعنی عمل صالح نکرده در عقبی نه زنده باشد ونه مرده چنانکه قرآن از ایشان
خبر میدهد ثم لا يموت فيها ولا يحيى یعنی چون از نعیم بهشت بی نصیب
باشند زنده نباشند وچون بعذاب دوزخ گرفتار باشند مرده باشند
نعوذ بالله من حالهم چون محقق شد که عمل اینجا می باید کرد بدانکه عمل
بر سه قسم است یکی بترکیب نفسی که تعلق دارد دوم بمعرفت حق تعالی
سیم دانستن فرائض وسنن شرعی از اکل وشرب ولبس وفعل چه مدار حیات
آدمی در دنیا برین قسم ثالث است وهمچنانکه هر دارو که طبیب بیمار را دهد
حقیقت خاصیت وفعل آن بر طبیب حاذق فاضل نه از خواص وافعال هر
عملی از امور اوامر ونواهی شرعی جز خدای تعالی ورسول صلی الله علیه وسلم وعلمای
راسخین نداند پس اول عمل بر اوامر ونواهی شرعی باید نمود چه صورتا

ومعنی باندک وبسیار قطعا از آن تجاوز نکرد ودر پیش وهیچ از چون وچرا
بر حذر باید بود وبر تسلیم ورضا اقرار نمود تا نفس مزکی گردد یعنی حواس
قوای درون وبیرون فرمان بر نفس ناطقه گردند واز نافرمانی جدا شوند
خود را بشناسند وشناخت ایشان نفس ناطقه را شناسای خود گردانند
تا بدانند که از کجا آمده است وچرا آمده وکجا خواهد رفت وبدان عالم پیوستن
جز بعمل صالح که سبب مزید حیاتست نخواهد بود پس در عمل صالح کوشد زندگانی
دو جهانی فزاید چنانکه رسول صلعم میفرماید صلة الرحم تزيد في العمر
واین خبر ظاهری وباطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن بقای دنیوی
افزاید وباطنش آنکه برحم پیوستن ومزید بقای اخروی شود زیرا که رحم از
عرش معلق است چنانکه رسول صلعم میفرماید الرحم معلقة بالعرش
وقال صلعم الرحم مشتقة من العرش یعنی نفس ناطقه را یعنی با آن عالم
پیوستگی هم چنانکه خویشانست صورتی را اینجا باهم وچون نفس ناطقه را شناخت
خود حاصل باشد شناسا وخواهان وجویای آن عالم شود که در اول آنجا
بوده ودر آخر آنجا خواهد شد لاجرم از روی آن عالم نگذارد که بلذات
این عالم مشغول گردد واز هوس این جهان فرو آید وطالب پیوند با آن جهان
شود ورسول صلعم فرمود بدین سبب که حب الوطن من الایمان بزرگی
از اهل دین گفته رباعی ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی
تو روح مقدسی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت ناید

کآیی

کآیی ومقیم خطهٔ خاک شوی وچون وبتر چنین بعمل صالح می توان یافت
آن عمل اوامر کبری باشد که اولا بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و
نفس کلی طیبه شود چنانکه در قرآن مجید خبر از آن میدهد اليه يصعد
الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه ودرین حال سالک را مرتبت
اختیاری حاصل شود که چون قوای ظاهر وباطن محکوم باشند هرگاه خواهند
ایشان از کار معزول شوند ووقفه کنند چنانکه بعضی ازین قوای در خواب میروند
ووقفه می افتد او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوای خود را وقفه دهد
فکر را در معرفت الله غالب گرداند ودل او را در خواب وبیداری باخبر دارد چنانکه رسول
صلعم میفرماید تنام عيناي وقلبي يقظان لان النوم اخ الموت
لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید گردد ودر صورت مردن سبب مزید واظهار حیات
باقی او گردد وصفتی دیگر از صفات خدایی علم است وعلم او حقیقی باشد
وهیچ از علم او بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا يعزب عنه
مثقال ذرة في السموات ولا في الارض وعلم دیگران مجازیست وبنسبت
علم خلایق با علم الله قطره در دریاست وعلم خلایق از علم خدای مستفاد بسبب چندانکه
مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود باستکمال نزدیکتر باشد علمش بوجهی
افزون تر شود تا از خودی خود فانی تر گردد واز ماسوی آن مستوحش تر باشد
وبا حضرت عزت بیشتر انسی گیرد تا مرتبه یابد که معنی يحبهم ويحبونه در صورت
حالتش شود وبمقامی رسد که از قوت وحدت دویی مرتفع گردد ذکر وحدت

طاهری

نماند کما ندرو بی بیت نکو گویی نکو گفتست در ذات که التوحید اسقاط
الاضافات لاجرم ظاهر وجود شی حجبة الحق علی الخلق باشد واین مقام اقطاب و
اولیاء عظام است چنانکه رسول صلعم از حق تعالی حکایت کرد بی یسمع وبی یبصر
وبی ینطق و بنیاد عمل صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی
نفس را آرزوها نادادن و بر نایافت آرزوهای خود گرد حسرتی گرد آمدن و در
بیم قهر خدای کریا دا داشتن و از ثواب وجزا نومید نابودن حق تعالی میفرماید
یدعون ربهم خوفا وطمعا زیرا کار بر خوف و رجا باتمام مرسد و بی
مجاهده و بی ریاضت هیچ رتبت و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتی
از صفات خدائیست و در کلام مجید از ان خبر میدهد وهو يطعم ولا يطعم
شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه میفرماید الجوع طعام الله في الارض
وهم آفتها سالک را از سیری و پرخوری رسیدست و حق عز وجل در حق جمعی پرخواران
میفرماید قوله تعالی ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف يعلمون
و هر که کم خورد و کم خسپد و ناخفتن هم صفتی از صفات خداست قال الله تع
لا تاخذه سنة ولا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآن را امام
سازد که رسول صلعم فرمود القرآن حبل الله المتين لا تنقضي عجائبه
ولا يخلق من كثرة الرد من قال به صدق ومن حكم به عدل ومن عمل به
رشد ومن اعتصم به فقد هدي الى صراط مستقيم و در سلوک پیوسته
مرگ را یاد دارد و امید بیک ساعت حیات در خود تصور نکند تا در عمل

صالح کسالت ننماید رسول صلعم میفرماید حدیث اذا اصبحت فلا تحدث
نفسک بالمساء واذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح وخذ
من صحتک لسقمک ومن حیاتک لموتک ومن الشباب قبل الكبر
و باید که از متابعت شیطان باشتیاق آن لذات این جهانی مجانبت نما
ید چه رسول صلعم فرمود لا يجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشيطان
و چندانکه سالک برین صفات بیشتر اقدام نماید علم و شوق و صفا که از صفات
ملکی است زیادت گردد چنانکه گفته اند بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی
از پی اکل که برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس پس از ریاضت
ذکر است و آن تاثیری عظیم بود و عمل بر آن امر است چنانکه در کلام باری
آمده واذكروا الله ذكرا كثيرا قوله تعالی واذكر اسم ربك وتبتل
اليه تبتيلا و قال الله تعالی قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه فصلى
و رسول صلعم فرمود خير ما اعطي الانسان لسانا ذاكرا وبدنا صابرا
وقلبا شاكرا و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است
و ذکر منتهیان پیوسته است اول ذکر زبان است پس جان را و چون جان
بذکر در آید زبان خاموش گردد و چنانکه سالک را پیر میسر نشود ذاکر
را بی خلوت ذکر ذوق ندهد و ذاکر باید که چندان اکل در قلت طعام
کوشد و در ذکر در کثرت ورد افزاید و خلوت کم از چهل روز جایز ندارند
و اگر بیک خلوت صفای کلی نگشاید خلوات می افزاید تا صفای کلی

روی نماید و کشف حقیقی پدید آید و شیطان از هیچ عبادت بنی آدم مشوش
نشود و متفکر نگردد که از ذکر رسول علیه السلام فرمود ذکر الله في جنب الشيطان
كالاكلة في جنب ابن آدم پس از ذکر فکر است دایم در آلاء حق تعالی در عالم
عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از فنا است و پس از فنا وصول معرفت و وحدت
و در وحدت عروج را مراتب بر حسب غلبه عشق و در هر آن منزل که سالک فرود
آید باز ماند و دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را
پیوسته سلوک باید کرد چه این راه را پایان نیست و این طرق را سلوک
بدان خوانده اند تا از سیر در و هرگز نیاسایند و در سلوک بهترین خصلتی را
گفته اند دروغ پرهیز نمودن و با مردم متواضع بودن و نفس اماره خود را
ومعنی التعظيم لامر الله والشفقة على خلق الله جمیع امور خدایی را بچشم
عظمت و خصوص و مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیر او را پدر و همسر او را برادر
و کهتر او را فرزند شمرد و بر هیچ صورت بر کسی حسد نبرد و از سوگند اگر چه راست
بود احتراز نماید کم خوردن و سبب چیزی پیشه سازد و با اعمال حسنه مواصلت جسته
از اعمال سیئه مجانبت واجب بیند و قطعا به کثرت عمل ننازد و الا بیک غرور او را
در بازد و کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا برکت عند
ذکر الصالحين تنزل الرحمة در وی موثر شود و عند الله والناس از ان موقر
گردد و معنیهای آن زبان حاجت از حضرت عزت کشیده داشتن اولیست
و در حدیث قدسی آمده اذا اشتغل عبدي ثناؤه علي عن مسألتي اعطيته

افضل ما اعطي السائلين وسفیان عتبه گوید شعر اذکر حاجتی ام قد کفانی
حیاؤک ان شیمتک الحیاء اذا اثنى عليك المرء يوما كفاه من تعرضه الثناء
و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود از ذوق و شوق آن طالب
حق نگردد زیرا که طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول بی طلب صورت
نبندد و هر دل که در وی سوزش عشق نبود در پژمردگی فزاید و هر جان که در و سوزش
عشق نبود بود کی نماید و بحکم حدیث اول ما خلق الله تعالی العقل محققان
گفته اند عقل را سه صفت است یکی شناختن حق تعالی دوم شناختن خود
سیم شناختن آنکه نبود و نبود آن صفت که بشناختن حق تعالی تعلق دارد پرتوی
از جمال الهی و لطف نامتناهی است و آن حسن است و آنکه بشناختن خود
تعلق دارد هوس مواصلت بدان جمال و آن عشق است و آنکه نبود نبود تعلق
دارد تعب در حصول و وصول بدان جمال و آن حزن است حسن چون خود را در عالم
جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود با آنکه با عشق و حزن او را نبود
از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او قرار صورت نمی بست و نیاد
از نهاد او برآمد حسن او را همدم و یار دید شد از عدم قرار و فرار اختیار کرد حیرت
در عالم روحانی طایر بود در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم بهر جا حرکت می نمایند
او را می جویند و هر چه می سرایند از و میگویند چون عشق بی آلت جسمانی بدان عالم
روحانی نمیتوانند رسید و قابلیت آن خود را در آدمی نبود در درون دل او فرود آمد
و او را بران طلب باعث گشت وجود روح انسانی نیز از این محل کلامی داشت الحظ

بجان ودل دریذیرفت ازان اجتماع مقصود جانبین حاصل کشت وبنابرین معنی
کفته‌اند شعر فلولا کم ماعرفنا الهوی ٥ فلولا الهوی ماعرفناکم شعر
کر عشق نبودی وغم عشق نبودی چندین سخن خوب که کفتی که شنیدی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی
عشق بر دو کونه است حقیقی ومجازی عشق مجازی اهل دنیا را بود واز
راه سمع وبصر حاصل بشود وباستیفای لذات زوال پذیرد اما عشق حقیقی
جز اهل تحقیق ومتولی طلبا نرا نباشد ومعنیش ازدل بود وباستیفای لذات
زوال بدو راه نیابد بلکه چندانکه لذات بیش یابد شعف بیش نماید وهر صاحب
دل را که بسبب ریاضت وذکر وفکر معرفت حاصل شود بعد از کمال معرفت بمرتبهٔ
محبت رسد وچون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه کفته‌اند
العشق محبة مفرطة ونا از محبت ومعرفت دو نردبان پایه نبود بمعنی
من شئی بالحق خطوتان فقد وصل بدیار عشق نرسد وازینجا
کفته‌اند شعر عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود و
هر کسی بجود راه نزهر ودر هر دلی مقام نسازد وباهر حسنی عشق بنازد وهر
دیده روی ننماید وبهر جانبی فرو نیاید واکر احیانا جائی مناسب یابد حرب
المقدمه فرستد تا در ملک روان نجز وصول سلیمان عشق ندارد یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
دردهد تا بامور ملکان حواس ظاهر وباطن هر یک بجای خود قرار کرند وخویش

نامناسب

نامناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید وهر تصرف که از خرابی وآبادانی
کند مانع نیاید وچون ملک وجود مسخر باشد طالب را مطلوب نماید وعاشق
را بمعشوق رساند ودوی بوحدت مبدل کرد چنانکه شیخ عراقی فرماید شعر
از صفای می ولطافت جام درهم آمیخت رنک جام ومدام همه جام است ونیست کوئی می
یا مدام است ونیست کوئی جام وچون آن وصول جز بطریق عشق نیست
هرچند از عشق زحمات بسیار ومشقات بی شمار است اما بمعنی شعر
بر چشم تو هر چشمت نرکس ٥ دارند عزیز بر چشمی صد چشم ٥ عاشق را هر زحمت
ومشقتی که از عشق بروی رسد آن زحمت ومشقت عین راحتی ولذت است بیت
عاشق آن نیست که از درد رنا لد جانش ٥ مدعی باشد کز عشق فغانش ٥ مستی نیست
که با خون جکر درسازد ٥ چون پیاله زغم از خود بلب آید جانش ٥ قدم صدق ندارد
که زدرد نالیشد ٥ عارف آنست که درد دربود درمانش ٥ درد کز پیش تو باشد
نکنم درمانش رخ کر بتر تو آید بکنم پیکانش ٥ من ازین درد نخواهم که خلاص باشد
در بهشتم که کر فتار رخ ز رندانش ٥ عشق چون بملک وجود عاشق رسد عاشق
بوجود وی اهلا وسهلا ومرحبا کوید که از کجا آمدی وعزم چه داری وبر سر
کاری عشق کوید که از شهرستان جان آمدم از محله روح آباد خزن همخانم
وباحسن ازیکانشانه بیشه من سیاحت است وشیوه من سیاحت هر لحظه
هزار منزل بوم چنانکه از منزل خود کذر نکنم وهر لحظه هزار غوطه در خانه لب
تو کنم اکر در عرب باشم عشق خوانند وچون بعجم رسم مهر کویند در آسمان محبت

موقف ودر زمین بمسکن مشهور ودر هر جائی نامی دارم ودر هر مقامی کامی کو
چه کهن سالم هنوز نوجوانم واکرچه بی برک ونوایم از خاندان بزرکانم اکرچه کنکم
از فصاحت ساکنت نشوم وباآنکه حوشم از فطانت غافل نباشم سرآمدهٔ
عظمت وجلالم فرازای بارکاه نرنیشت که هشت طناب هفت در است ایوان
مراد ومقصودم بر تر از این کارکاه ششی حدیبخ ملاد چهار طبیعت سبعه
صنعات من زیادت ازانکه با این سه مخالف بدین دو کلمه میکبا را ایراد
توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است وآن بعضی عرب اکشوث
وعلیقی وقراو نه شربه کویند وآن کیا هیست که برک وبیخ ندارد وبهر جائی
که متعلق شود در چسپد واز رطوبات بجود میکشد تا تازه می ماند وآنچیز
خشک میشود وهم چنین عشق در هر وجودی که فرود آید مجاز غیر خود را هر کی
خود را کرد اینز ودیر وجود انسانی بر درخت حبة القلب یعنی نفس ناطقه می بعد
هرچند آو وجود را از وحال چون اشجار دنیوی بود درخت شکن وزاری یافت اما
ناطقه چون با عشق همزاد وهم بوم است هر روز بمعنی طری وتازه تر کردد
زیرا که انوار سبزی در عالم ملکوت است هرچه درین عالم است جان دارد چنانکه
کفته‌اند بیت هرچه اینجا که مکان دارد ٥ تا به سنک وکلوخ جان دارد ٥ وهر نفس
که کامل باشد در تمام از مصورت برد دنیا رد چنانکه شیخ جمال الدین کیل فرماید
شعر یقولون اجسام المحبین نضوة ٥ وانت صمیم الجسم انت مرایئی ٥
فقلت لهم العشق خالف طبعهم ٥ ووافق طبعی فصار غذائی ٥ وآن درخت

بالعنا

باعنان ابداع از باغ لاهوت از تخم وان الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف آورده است ودر زمین دل احبا
ومخلصان نشانده وبه پرآیتی قلوب العباد بین الاصبعین من
اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء سرابیده واز چشم سار فیها انهار من
ماء غیر آسن سیراب کرده وبه نسیم ونفخت فیه من روحی پرورانیده چون
اغصان واوراق واثمار شن در عالم روحانی هر روز طری تر وهر لحظه شاداب تر میباشد
انوا شجرهٔ طیبه وکلمهٔ طیبه خوانده ومنزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
داده تا حالتی چنان شده ٥ کا بجا منی وتوئی بنا شده ٥ در بر ز هیب ماجری
هرچند بصورت همه مردمان از یک طویله اند اما در معنی نز یک طویله اند
منزلت از هزار یکی وازینها را یکی را دست دهد وجز بعد مات مذکوره میسر نکردد
شعر سالها باید که تا یک سنک اصلی ز آفتاب ٥ لعل کردد در بدخشان
یا عقیق اندر یمن ٥ ماهها باید که یک پنبه دانه ز آب وکل ٥ شاهدی را حله کردد
یا شهیدی را کفن ٥ وبتوفیق الله تعالی وارادت متعلق باشد چنانکه رسول
صلعم فرموده والله لولا الله ما اهتدینا ولو تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه
وتعالی همکنان را توفیق طلب این راه هدایت کناد بفضل وکرم خویش
انه علی ما یشاء قدیر متفاوت الهیئة زحرکه چند صنف که در
صورت خلقت با انسان مشابهت دارند اکرچه بمعنی از اکثر خصال حمیدهٔ
انسانی بر کرانند وبدین سبب بعضی علما ایشان را در زمرهٔ انسان کمتر

اما چون در هیأت و فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلم
اند ایشانرا در باب انسانیت در بین و وی آوردن مناسب ترست و ایشان
هشت گروه اند **آدم وحشی** در کتب عجایبات آمده که در بعضی جزایر چین
ازین نوع مردم اند سفید چهره وحشی بکمال دارند ما عریان اند و یا اندکی پشم
و پیچ لباس هی پوشند و با هیچ کس از بنی آدم انسی نمی گیرند بلکه چون آدمیان
را ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا دست آدمیان بدیشان نرسد و ما
جهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختران ایشانرا بگیرند و زنا کنند و از ایشان
فرزندان شوند اما اگر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب آنکه بوزندان
الفت نگیرند و بگریزند و نادر بود که بغیر از عورت پوشی لباس پوشند
و زیرک ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمال است و مردم مردم چکان
ایشانرا بگیرند و ایشان انواع ادویه بیاورند و باشارت فایده هر یک بنمایند
و بدهند و فرزند خود را باز ستانند و عجب آنکه فرزندان وحشی را دوست
دارند و بر فرزندان اهلی حیثی دل نمی دهند **سه سر** در عجایب
المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی اند سر ندارند و روی و دهن
و بینی ایشان بر سینه است و دیگر اعضاشان بر قرار صورت انسان و
ناطق اند و بجثه چون دیگر آدمیان اگرچه در این صورت آدمی بی سر عقل بدیع
اما چون در حیوان سرطان بی سر می باید در انسان که عالم صغیر است در ان
هم بالا آن گروهی می شاید **دوال پا** در سیر النبی و قصص الانبیا

آمده که

آمده که بجزایر بحر زنگ گروهی اند بر هیأت و جثه آدمی اما ساقها شان استخوان
ندارد ایشانرا ماسوقی میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را
بگنار رفتن ببینند تا بنزدیک ایشان روند و بر گردنشان نشینند و ایشانرا معذب
میدارند و این روایت ضعیف مینماید زیرا که کسی را که قوت بر پای ایستادن نبود
بر آنکه آن قوت دارد دشوار پیروز شود و همانا آن قوم نیز ما نند اقوام مازندران
و گیلان و طوالش باشند که خوش و با قنابه میدارند و دوال بر آن می پیچند
بر عارضی نه حقیقی و دوال پای می باشند هر دوسی گوید **بیت**
کسی را نبینی تو از پادوال ٭ که تیشان چنین بود بسیار سال ٭ و منی در ظفرنامه
گفته ام **بیت** دوال پای خوانند آن قوم را ٭ که تیشان چنین است نه اصل پا ٭
کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی سرخ چهره اند
قدشان بقدر چهار شبر و ناطق اند اما سخنان ایشان از بیتوی گفتار فهم
نتوان کرد و ایشان عنبر بر دهان بیاورند و بتجار فروشند و آهن در عوض
بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز هم چنین گروهی اند قدشان بقدر دو ذرا
وعریانند و ایشانرا هر سال با عوانیق محاربه با عوانیق بسیار از ایشان کشند
و خورند **کلیم گوش** در عجایب المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش از تخم
مسک اند و مقامشان در جوار یاجوج و ماجوج است و گوشهاشان
چنان بزرگ است که یکی بستر و دیگر لحاف میسازند و ازین سبب
کلیم گوش میخوانند و این روایت ضعیف است چه بقول راویان معتبر مسک پسر

یافث بن نوح علیهما السلام است و مقامشان هم در آن حدود بوده در دره
ارکند قوت و ایشان را اگرچه گوشی قدری از دیگر آدمیان بزرگتر است اما
چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب
المخلوقات چون بتسامع ذکر کلیم گوش می شنیده تحقیق ناکرده در قلم نا
گرفته بود و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغول است و بیشتر
ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته اند و در ایشان پادشاهان دادگر
و خسروان رعیت پرور و حاکمان فرمان روا و امیران کشورگشا فراوان بوده و هستند
و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت یزدانی و طلب آن جهانی در درجه
عالی دارند و سرآمده دوران و اقران گشته اند و از واصلان شده اند و کلیم گوش
گروهی اند بر آن صورت که صاحب عجایب المخلوقات گفته اما از نسل قابیل
بن آدم علیه السلم اند و از دین بهره ندارند و هم در حد مشرق اند **مردم خوار**
در جزایر بحر چین و زنگ گروهی سیاه چهره قوی هیکل پر قوت مردم خوار اند
ایشانرا با مردم جزایری که در آن حدود مست بپیوسته محاربه باشد و تا بوجود
مردم قادر باشند بدیگر اغذیه ملتفت نشوند **نیم تن** در عجایب المخلوقات
و در گرشاسف نامه آمده که بجزایر بحر چین گروهی بر هیأت آنکه آدمی را
از فرق تا بقدم بدو نیم کنند و ایشانرا یک نیم سر و یک چشم و یک گوش و یک نیم
تن و یک دست و یک پا است و بدین یک پای چنان بتک دوند که جهنده آید
که مردم بدیشان نرسند و در کتاب انساب آمده که این گروه از نسل

دیگر بن

دیار بن عوض بن ارم بن سام بن نوح علیهم اند و این دیار را عمر شداد عاد را
و بعضی این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی علیه السلم
و در جامع الحکایات گوید که اصل این قوم عرب بوده احق تعالی ایشانرا مسخ
کرد آینده و بدین صورت کرده است و ایشانرا عقل نیست **یاجوج و
ماجوج** بعضی علما انساب خوانند که از نسل قابیل بن آدم علیهم اند و بعضی گویند
از تخم اغوزخان بن قراخان بن منسک و هوا ست یادخوان بن یافث بن نوح
علیهم اند و چون ایشان کثرتی عظیم داشته اند و بر مردم آزار رسانیدند اهل این
ولایت بجاره دفع ایشان نمی توانستند کردند از ایشان مرغ شکیباه بذی
القرنین برده اند تا در میان کوه ایشان بدان دیار سدی عظیم ببستند آن
ان آهن و ارزیز و کلام مجید در قصه ذی القرنین از آن خبر میدهد
حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون
قولا قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض فهل
نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا وبینهم سدا قال ما مکنی فیه
ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم وبینهم ردما آتونی
زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی
اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه
وما استطاعوا له نقبا قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی
جعله دکا وکان وعد ربی حقا ٭ و ایشان در پس آن سد محبوس اند ٭

نقل است که در آخر الزمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج
ایشان نشانه بزرگ بود از آثار وقوع قیامت و ایشان قصیر القد و کثیر
النسل اند و خورش ایشان برگ درختان کوهی و ماهی است و بعضی سیاه
اند و بعضی سفید چهره و صورتشان خوب است اما سیرتشان ناخوش است

مقاله سیم در وصف بلدان و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است

قسم اول در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی اگرچه آن
موضع از ملک ایران نیست و بیشتر غرض تالیف این کتاب شرح احوال
ایران است اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل ایمان است افضل و انسب
و تبرک را ابتدا بدان کردن و قسمی علی حده در شرح احوال آن بقاع گفتن نیز
اولیست تا کتاب بر اکثر احوال را شامل باشد و در اقوال کامل و ذکر این
بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده منها قوله تعالی سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
الذی بارکنا فیه و در مصابیح از رسول صلعم منقول است که
لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام و مسجد الاقصی
و مسجدی هذا حرم الکعبة المعظمة عظم الله قدرها خانه کعبه در مسجد
حرام است و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایات حجاز و
اقلیم دوم است و طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا کام
و بیک مناسب افتاده که در طول و عرض عزه و کام دارد و در دره ایست که طرف

شرقی آن

شرقی آن کوه ابوقبیس و کوه قعیقعان و ابوقبیس بزرگتر است و طرف غربی
کوه شانا و کوه ثبیر و آن کوهی بلند است مشرف بر منی و مولد لعل و کبش قربان
اسمعیل از او فرود آمد و طرف شمالی ک و طرف جنوبی ک شهری بزرگ نیست
دور دیوارش زیادت از ده هزار گام بود اما اندرونش قراب و عاطل و جبال و تلها
بسیار است و در شأن آن کلام و حدیث بسیار وارد است منها قول الله عز و جل
و اذ قال ابرهیم رب اجعل هذا بلدا امنا
و قال رسول الله صلعم ان هذا البلد حرم الله یوم خلق السموات و الارض
فهو حرام بحرمة الله تعالی الی یوم القیمة و قال حسین علیه واقفا علی الحزورة
و الله انک لخیر ارض الله و احب ارض الله الی الله و لو لا انی اخرجت منک ما
خرجت و آن زمین محل کشت و زرع نیست کما قال الله تعالی بواد غیر
ذی زرع عند بیتک المحرم و هرچه اینجا لابد باشد از دیگر ولایات طایف
و بهشت فرسنگی آنجاست و ملازمان بارتفاعات طایف است و طایف
بر نزدیک آن کوه غزوان افتاده است و بر آن کوه برف و یخ می باشد و در
عرب غیر آنجا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه خوش است و ثمار نیکو
بسیار دارد در کتاب معارف قتیبه آمده که وهب بن منبه رضی الله عنه گوید
که چون آدم علیه السلم از بهشت بزمین سرندیب هبوط کرد بعد از صد سال
که تضرع و زاری کرد و توبه او مقبول شد او را بر فوات بهشت تاسف عظیم بود
حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت بوی فرستاد و آن را بر جای کعبه فرود آورد

آن خانه بود از یک پاره یاقوت با قنادیل زرین و در دیگر کتب آمده که
آن خانه بیت المعمور بود و آدم علیه را به زیارت آن ارشاد آدم را علیه بدان
خانه تسکین می بود و بروایتی بوقت طوفان نوح و بروایتی بوقت وفات آدم
علیه آن خانه را با بهشت بردند و بنی آدم بفرمان شیث علیه بر جای آن خانه
از سنگ و گل ساختند و بزمان طوفان خراب شد و بحکایتی دو هزار سال
خراب ماند تا چون ابرهیم خلیل علیه اسمعیل را از هاجر بیاورد و ساره را بر آن رشک
آمد از بطالان امر نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کنند و او بفرمان
حق تعالی ایشان را بدان زمین عاطل برد و بگذاشت هاجر بطلب آب
بدان کوهها میدوید و اکنون آن دویدن بر حجاج لازم شده است
و اسمعیل علیه میگریست و پاشنه بر زمین می مالید از پیش پاشنه او آب
زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش آن بند کرد تا تلف نشود نقل است
که اگر هاجر آن بند نکردی رودی می بود از هر رودهای جهان بزرگتر و گفته اند
که اگر اهل آنجا کافر نشدندی آن آب بر روی زمین بودی اما از سبب
کفرشان با نشیب می رفت تا ماند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شده
قوم بنی جرهم آنجا بر فتند و اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون
اسمعیل بحد مردی رسید بفرمان حق تعالی ابرهیم و اسمعیل علیهما السلم آنجا
خانه کعبه ساختند از سنگ کوه قعیقعان و آن خانه بی سقف بود
حق تعالی حجر الاسود از بهشت بدیشان فرستاد تا در رکن خانه نشاندند

و آن

و آن سنگی است بمقدار نیم گز طولا و در اول سفید بود از بس که کفار
دست ناپاک بدان مالیدند سیاه شد کما قال النبی علیه نزل الحجر الاسود
من الجنة و هو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال
علیه السلم فی الحجر و الله لیبعثه الله یوم القیمة له عینان یبصر بهما و لسان
ینطق یشهد علی من استلمه و قال علیه ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة
و له عینان ینظر بهما و لسان یتکلم به یشهد لکل من استلمه و انه
مجربطوا علی الماء و لا یسخن بالنار [illegible] و قد علیه چون ایشان
خانه کعبه ساختند و بزیارت آن امر شد مردم بدانجا مقام کردند و ابنیه
خیر ساختند و رفته رفته بتدریج شهری شد ک هوایش بغایت گرم است
و آبش در اول غیر زمزم نبود حکایت آن چاه و ابنا شدن آن زاینک کسی نمیداند
که کجاست مشهور است که عبدالمطلب جد رسول علیه در خواب دید و انواع
کرد و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند و بحکم خدای مقرر
شد و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و در دور سرش یازده
و بر سرش قبه ساخته اند و در حنه بر تخته از چوب ساج کذا نهاده و بر هر یک
ششی بگوه جهت آب برکشیدن زده و آن آبی شور ناک است در عهد عباسی
زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید در مکه اخراج کرد و بعهد مقتدر خلیفه
خلل یافت او بانجای کرد آید بعهد قایم خلیفه باز مطموس شد و دیگر باز بر
آورد باز در عهد ناصر خلیفه خلل پذیرفت او تجدید عمارت کرد بعد از خلفا

بلکی بریک آبنا آشتر شده بود دریں عهد امیر چوپان آنرا جاری گردانید و اکنون در
مکه آب روانست و مردم آنجا اکثر سیاه چهره‌اند و بتجارت مشغول و بیرون
شهر مکه و حوالیش بدعای ابراهیم خلیل علیه السلام و بفرمان حق تعالی همه حرم است
اوکک از راه مدینه تا سه میل که سه میل بود حرم است و میقاتش ذوالحلیفه
و از او تا مکه و از راه مصر و شام تا نود حرم است و میقاتش جحفه و از او تا مکه سی
فرسنگ و تا دریا دو میل از راه جده تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود و
میقاتش و از او تا مکه از راه یمن تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود
حرم است و میقاتش یلملم و از او تا مکه از راه نجد تا نود حرم است و میقاتش
قرن و از او تا مکه ک از راه طائف تا یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حرم است
و میقاتش ارخاطر و از او تا مکه از راه عراق و شرق تا [illegible] میل که سه فرسنگ
بود حرم است و میقاتش ذات العرق و از او تا مکه پانزده فرسنگ و میلی و
در حوالی این حرم سی و هفت میل است که دوازده فرسنگ و میلی بود
و جهت نشان در آن دور امیال ساخته‌اند و در این حرم درخت و وحشی
بنا در بود اما خارج حرم باغات و بساتین و زراعت و امثالش فراوان
بود و آب روان باشد و در حوالی میقات گاه هفتصد و سی و سه میل
که دویست و چهل و چهار فرسنگ و میلی بود نهاده شد مسجد الحرام
در میان شهر است و صحن او طواف گاه حجاج بود خانه کعبه بر میان
آن صحن است و اکثر جامعهای بلاد صحن عمارتی سازند جهة مناسبت با مسجد حرام

وکعبه را

و کعبه باشد و مسجد حرام را چهار برج در است تا شنیده بر طرف عراقست
و مایل شمال و باب صفا در عهد رسول علیه السلام پنج سال پیش از مبعث قوم قریش
خانه کعبه را عمارت کردند و بیرون چنانکه نجاشی پادشاه حبشه جهة کلیسا
انطاکیه براه دریا بشام می‌بردند حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آنرا بجده
انداخت و مکیان بتجارت بردند و خانه کعبه را بدان مسقف کردانیدند و چهار دقایله
چوبی در زیر سقفش وضع کردند و رسول صلعم برای حکمی بدست مبارک خود در
قواعی قریش حجر الاسود بیرون خانه کعبه در رکن عراقی نشاند به بلندی که مردی
قامتی تا دست در آن توان مالید و آن رکن مایل شرقست و مقام زمزم نزدیک
اوست و رکنی که مایل شمالیست رکن شامی گویند و آنکه مایل غربیست رکن حبشی
یمانی و آنکه جنوبیست رکن یمانی گویند و در بیت معراجی بر در خانه کعبه نشانده
و در پیش در دو کوفته از الوان نقره که در چاه زمزم یافته بوده‌اند در عهد
عبد الله زبیر چون بنی امیه دیوار بمنجنیق خراب کرده بودند و آنرا عمارت کرد
و خانه را بزرگتر و دو در کردانید و حجر الاسود را بدرون خانه در دیوار نشاند
چون رسول صلعم فرموده که حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه
بوده باشد بعد از آن حجاج بن یوسف ثقفی علیه اللعنة والعذاب بعد ملائکة والناس
اجمعین الف الهجرة وضع عمارت او باد حجر الاسود بیرون آورد چنانکه رسول
صلعم بر رکن یمانی که رکن عراقی گویند نشانده و خانه را قدر اول بود و یک در ساخت
و طول آن خانه بیست و چهار گز و پهنای [illegible] بیست و سه گز و بلندی [illegible]

مسافتش پانصد و هفتاد و پنج گز و مسافت اندرون خانه چهار صد و چهل و چهار
گز است و علو آن خانه بر بیرون بیست و هشت گز است و بامش بر قلعه‌اند و ده
و ناودانش از نقره است بطرف و در درخت خانه
و اول کسی که آن خانه را جامه پوشانید
تبع حمیری اسعد ابو کرب حمیری بود و او معاصر بهرام گور ساسانی و قبل پیغمبر مصطفی
بوده است صلعم و در بعضی گفته و کسوتها للبیت الذی حرم الله ملا معضد
و بود او گویند از خواص آن خانه است که هیچ مرغی بالای آن طیران نتواند کرد
و عثمان
سرای چند که عمر لعنة الله علیه در حوالی مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد
تا بوذکر شد و ولید بن عبد الملک مروان لعنة الله علیه در آن مسجد عمارات
عالی ساخت و ستونهای سنگی از شام بدانجا نقل کرد و سقف مسجد از چوب
شاخ ساخت و منصور دوانیقی علیه اللعنة والعذاب که منصور بالله میگویند
اولاد رسول کاشی طاق مدرسه کرد در جنب بغدادست که یک دیوار قبلی بغداد کنار حصار
بغداد شده و آب دجله در پای آن حصار تا پنجاه گز و بیشتر بالا میآید در طاق بیتی گاه
مدرسه که در طاق جبلی بغداد واقع راه روشن که بر سر جر مردمان نام آن ملعون سگ جهنمی
و جعفر [illegible] اللعون والعذاب المنصور بالله نوشته‌اند تا پاکان که آن مدرسه را
این مرد ساخته در عهد منصور بالله مشهور است و قتل امام جعفر بن محمد صادق علیه
الصلوة والسلام در دست این ناپاک بی دین ولد الزنا بوده است

صاحب این

تألیف
صاحب این کتاب حمد الله مستوفی گفته که مسجد و طواف گاه را این مرد و معلون بزرگتر کرد
و پسرش مهدی بر او نیز لعنت چه هر دو بزرگ دشمنی اهل بیت و فرزندان امیر المؤمنین بوده‌اند
اولاد عباس بتمام و کمال در ستمگری و سختی مایه برآن زیادتی افزودند و اکنون برآن
قلم است حمد الله مستوفی صاحب تألیف تعریف قوم عباسیان را از صد و هفتاد کرده
بتخصیص تعریف مأمون الرشید را علیه اللعنة که قتل امام رضا را او باعث بوده با انکه زهر داد
و ولید بن عبد الملک مروان که قتل امام زین العابدین علیه السلام در دست این ناپاک مادر بخطه
ولد الزنا بوده که لعنت بر پدرش و بر مادرش و بر خود نیز صد هزاران هزار بار لعنت بی حد
و بی وی و تعریف پسرش ابراهیم بن ولید علیه اللعنة کرده که قتل امام محمد باقر علیه الصلوة و علیه
السلام در دست این ناپاک و بی دین بود و تعریف هارون الرشید ناپاک شریر بدبخت که هزار
مرتبه سگ بهتر از اوست کرده و امام موسی بن جعفر را که امام موسی کاظم مشهور است او را علیه
الصلوة والسلام در دست این ملعون خارجی که کافر فرنگ بهتر از اوست و معتصم بن مأمون
را نیز علیه اللعنة والعذاب تعریف کرده بسیار بسیار و تعریف خلق او و صورتش و سیرت آن بدسیرت
و حال آنکه امام محمد التقی را علیه الصلوة والسلام که در بغداد در مقابر قریش علیهم السلام در آن
اندرون که امام موسی است در یک صندوق امام موسی است و در یک صندوق امام محمد التقی
قتل وی در دست این ناپاک بوده و امام علی النقی را علیه السلام که در سامره در پهلوی صندوق
امام حسن العسکری علیه السلام در صندوق دیگر آسوده است جدا در یک اندرون هر یک در
یک صندوق قتل وی در دست متوکل بوده صد هزار هزار لعنت حق بر آن بادا
و معتمد را که لعنت حق بر او باد امام حسن عسکری را او زهر داده که لعنت بر آن باد

یاد وحال الکه حلال نامه مستوفی صاحب تالیف کتاب دین کوید که دوستان اهل بیت هرکه دوستان اهل بیت
باشد باید که بود دشمنان ایشان دشمن باشد و تبرا کند والا که لاف دوستی او بغیر از کذب
و لاف نیست و الحال طول و طول فکاه کعبهٔ معظم سیصد و هفتاد کز است در سیصد و
پانزده کز و در بیرون مسجد یکهزار و پانصد و هشتاد کز در حوالی آن حوانق
و مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله زاهد جار رباش عماد قزوینی رحمه الله علیه
حجاج قراونه خانقاه ساخته است و سی هزار دینار زر حکام مکه داده تا اجازت
یافته که دریچهٔ از آنجا در مسجد حرم کشوده است و خانه که بمحمد بن یوسف منسوب
بوده و مولود رسول صلعم و مولد حمزه آنجاست اتفاقاً افتاده بطرف مسجد حرام است و خیزران
والدهٔ هارون الرشید آنرا با مسجد ساخت و سقایة الحاج بطرف غربی خانه
ساخت کعبه است در پس چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است
دار الاماره و کوه صفا و مروه نام مرد و زنی بوده است که در جاهلیت در خانهٔ کعبه
زنا کرده بودند حق سبحانه و تعالی ایشانرا سنگ کرد آمیزه اهل مکه مرد را بر سر کوه
صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند عبرت بینند کانرا و آن کوهها بدین نام مشهور است
و بعضی گویند این نام خود آن کوههاست و نام آن مرد و زن اساف و نائله
بوده است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است منها
ان الصفا و المروة من شعائر الله از رسول صلی الله علیه و آله
و روایت است که دابة الارض که خروج نشان وقوع قیامت خواهد بود از کوه
صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است

بحد کوه

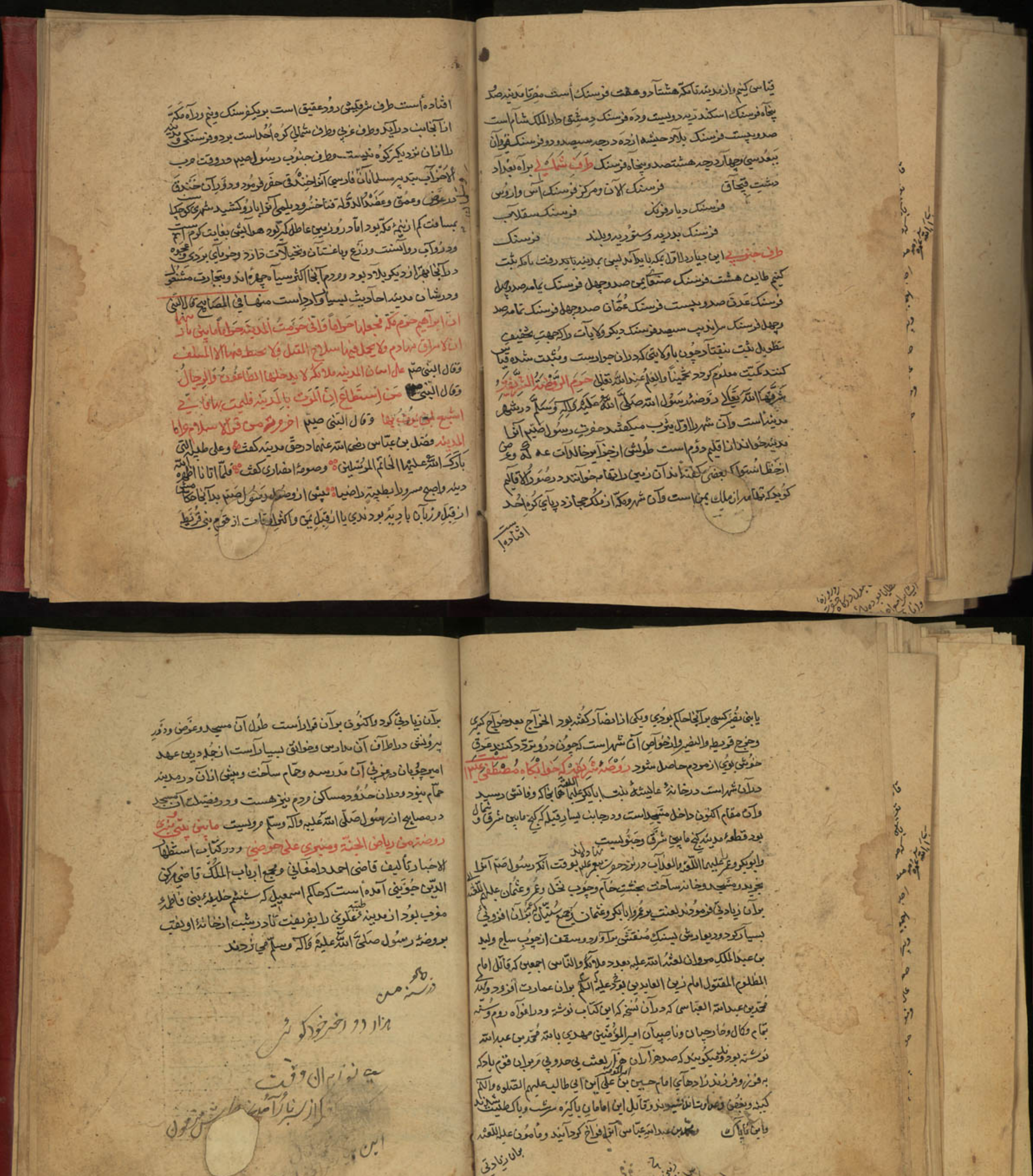
بحد کوه قیقعان و مغاره ایست بغربی مسجد حرام بدرازی دو میل و حمزه عمره در
آنجا ساخت و مسجد حنیف نسخ و مسجد حنیف هم بطرف غربی مسجد حرام است
و کوه معرفات هم بطرف غربی مسجد حرام است و خارج حرم و از آنجا تا مکه سه میل است
و مسجد عایشه بخارج حرم است و حمزه اول و صرپیه محاذی حرم است و مازنی
است و در میان دو کوه که آخر بطن عرنه است و آنجا را محایط بنی عامر است
و حجاج نماز ظهر و عصر آنجا گذارد و در آنجا چشمه ایست بعبدالله بن عامر بن کریز منسوب
و مزدلفه در میان مکه و عرفات است و حجاج نماز شام و خفتن و صبح آنجا گذارند و بطن
محسر وادی است میان منا و مزدلفه و کوه حری بطرف مکه است رسول علیه السلام
آنجا طواف میکرد آن نیز در حرکت آمد رسول علیه السلام گفت اسکن یا حری تا ساکن
شد و بوقت معجز شق قمر آن کوه از میان دو پاره شد و بدید بود و زمین بطحا یک
فرسنگی و مکه را توابع کمکه است و کوه ثور اطحل که غار رسول صلعم در آنجاست
در راه مدینه و جده فرضهٔ اهل مکه است در راه دریا بر و جمله از پیغمبران آدم صفی
علیه و جفتش حوا رضی الله عنها بر کوه ابو قبیس مدفونند و صالح پیغمبر علیه
در شهر مکه آسوده و قبرش نزدیک دار الندوه است در غربی مسجد حرام و
اسمعیل علیه و مادرش هاجر در حرم کعبه خفته اند و بسیار رسول علیه از حکم
بودند و پیش از هجرت متوفی شدند در مقبرهٔ مکه خفته اند و آن مقبره بطرف شرقی است
و از صحابه در آنجا فراوان مدفونند اولشان ... و آخرشان ابو امامهٔ
باهلی و اوحد سنه ست و ثمانین نماند و از علما اکابر اولیا عبد الرحمن

تا دیکو

نسائی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی کسائی و ابو سعید حبایی
قرمطی علیه اللعنه و در عهد مقتدر خلیفهٔ عباسی در سنه تسع عشر و ثلثمائه در مکه بود
جنگ با مسلمانان جنگی عظیم و قتلی عام کرد چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته شد
و در طواف کاه شهزار بر تر از کشته افتاده بود و حجر الاسود ببرد و بدان خوارزمی کرد
و بر سر چاه مبرز انداخت و بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع و
ثلثمائه در کوفه بسی هزار دینار عوالی بوکلاء مطیع خلیفه بفروختند و خلیفه
آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون از شر دیگر مخاذیل
ایمن ماند حفظها الله تعالی الی یوم القیمة من شر کل مخذول و مطرود و مردود
و از مکهٔ معظمه تا مقطع معظم بلاد ایران زمین بموجب شرح که متعاقب در ذکر طرق
خواهد آمد مسافت بدین موجب است که سلطانیه که دار الملک ایرانست براه
بغداد سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ و براه دمشق که تبریز هم دار الملک است
براه بغداد سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ و براه دمشق که بغداد هم دار الملک است
و براه نجف دویست و شصت فرسنگ و براه دمشق و بملک فارس و شبانکاره
شیراز از دار الملک فارس است براه دریا که و براه بغداد که کازرون
براه دریا که و براه بغداد که ایک که دار الملک شبانکاره است براه دریا
و براه بغداد که قیس که دار الملک جزایر بحر است براه دریا که و براه بغداد
که و هرموز براه بغداد که و براه دریا و بملک عراق عجم اصفهان که دار الملک
نیشابور براه بغداد و... که و ... براه بغداد و براه دریا و بملک خراسان براه بغداد و ...

تا دیکو

تا دیکر بلاد ربع مسکون که خارج ایران زمین است بچهار حد مکه بقیاس بعد
در طول و عرض نجومی چنانچه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوایی بود
هر درجه بقول بطلیموس بیست و پنج فرسنگ شرعی تا تفاوت طرق در آن
عرض نشاید بر بموجب بر آمد تخمیناً و تقریباً **طرف شرقی ولایات هند**
دهلی و قنوج و سومنات ببعد سی درجه و هشتصد و پنجاه فرسنگ و برنبو
ببعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ دار الملک ماچین ببعد پنجاه و
دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ بچین دار الملک چین ببعد پنجاه و شش درجه
یکهزار و چهارصد فرسنگ خان بالغ دار الملک ختائی ببعد چهل و شش درجه
یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ تر و مکران و در قبر بیست درجه پانصد فرسنگ و در سی
ببعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و کشمیر ببعد سی و شش درجه نهصد فرسنگ
ماوراء النهر ببعد سی درجه هفتصد و پنجاه درجه فرسنگ دیار ایغور و سکب ببعد
سی و دو درجه هشتصد فرسنگ مملکت خوارزم ببعد بیست و شش درجه
ششصد و پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار ببعد سی درجه هفتصد و پنجاه
فرسنگ صنعانیان ببعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ
کیمال ببعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار ببعد بیست و هفت درجه
ششصد و هفتاد و پنج فرسنگ کابل ببعد بیست و یک درجه پانصد و بیست و
و یک فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه
فرسنگ **طرف غربی** حجاج این طرف را بجهت آنکه بر مدینه باشد آنجا



قیاس کنیم وازمدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ است مصر تا مدینه صد و
پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و ده فرسنگ دمشق دار الملک شام است
صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه از ده درجه سیصد و دو فرسنگ قیروان
بیعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ طرف شمالی براه بغداد
دشت قپچاق فرسنگ الان و مرکز فرسنگ اس و اروس
فرسنگ دیار فرنگ فرسنگ سقلاب
فرسنگ بدرید و ستو دید و بلند فرسنگ
طرف جنوبی این جیار دا اول بکه باید آنکه لیس بمدینه باید رفت تا مکه ثبت
کنیم طایف هشت فرسنگ صنعای یمن صد و چهل فرسنگ یمامه صد و چهل
فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ عمان صد و چهل فرسنگ تمام صد
وچهل فرسنگ سراندیب سیصد فرسنگ دیکر و ولایات را که جهت تخفیف
تطویل ثبت نیفتاد چون باو ولایتی که در ان جوا دست و مثبت شده قیاس
کنند کمیت معلوم کردد تخمیناً والعلم عند الله تعالی حرم الروضة الشریفة
شرفها الله تعالی روضه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شهر
مدینه است و آن شهر را اول یثرب میگفتند حضرت رسول صلعم آنرا
مدینه خواندند از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات عه که و عرض
از خط استوا که بعضی گفته اند آن زمین را تهامه خوانند در صور الاقالیم
گوید که تهامه از ملک یمن است و آن شهر و مکه از مکه حجاز در پای کوه احد
افتاده

افتاده است طرف شرقیش رود عقیق است بر یک فرسنگ و نیم و راه مکه
از آن جانب در آید و طرف غربی و طرف شمالی کوه احد است بر دو فرسنگی و مدینه
مسلمانان نزدیکتر کوه نیست و طرف جنوب رسول علیه السلام در وقت حرب
الاحزاب بتدبیر سلمان فارسی آن را خندقی حفر فرمود و دور آن خندق
در عرض و عمق و عضد الدوله فناخسرو دیلمی آن را بارو کشید شهری کوچک
بمسافت کم از نیمه مکه بود اما در زمینی عاطل کرکو هوائی بغایت گرم است
و در رود آب روان نیست و زرع و باغستان و نخیلات دارد و خرمای بردی و عجوه
در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و بتجارت مشغول
و در شان مدینه احادیث بسیار وارد است منها فی المصابیح قال النبی
ان ابراهیم حرم مکة فجعلها حراما و انی حرمت المدینة حراما ما بین مازمیها
ان لا یهراق فیها دم و لا یحمل فیها سلاح لقتال و لا تخبط فیها شجرة الا لعلف
وقال النبی صلعم علی انقاب المدینة ملائکة لا یدخلها الطاعون و لا الدجال
وقال النبی صلعم من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع
لمن یموت بها وقال النبی صلعم اخر قریة من قری الاسلام خرابا
المدینة وفضل بن عباس رضی الله عنهما در حق مدینه گفته و علی طیبة التی
بارک الله علیها بخاتم المرسلین و صوره افضاری گفته فلما اتانا اظهره
دیده واصبح مسرورا بطیبة راضیا نیتی از روضه رسول صلعم بد آنجا که اکنون
از قبل مزار پا دیده بود ندی یا از قبل یمن واکثر اوقات از قوم بنی قریظه

یا بنی نضیر کسی بر آنجا حاکم بودی و یکی از انصار گفته بود الخراج بعد خراج کسری
و خرج قریظة والنضیر و از خواص آن شهر است که چون در وی تردد کنند عرق
خوشبوی از مردم حاصل شود روضه شریفه که خوابگاه مصطفی عم
در آن شهر است در خانه عایشه بنت ابا بکر علیها ما علیها که وفاتش رسید
و آن مقام اکنون داخل مسجد است و در جانب یسار قبله که کنج ما بین شرق و شمال
بود قطعه مدینه کنج ما بین شرق و جنوبیست
وابوبکر و عمر علیهما اللعنة والعذاب در نزد حضرت بعلم بوقت آنکه رسول صلعم آنرا
بجرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و عمر و عثمان علیهما اللعنه
بران زیادتی فرمودند لعنت بر عمر و ابا بکر و عثمان و جمیع سنیان که بر آن افزونی
بسیار کرد و دیوارش بسنگ منقش بر آورد و سقف از چوب ساج ولید
بن عبد الملک مروان لعنة الله علیه بعدد ملائکة والناس اجمعین که قاتل امام
المظلوم المقتول امام زین العابدین بود علیه السلام بران عمارت افزود و بعد
محمد بن عبد الله العباسی که در آن نسخه که این کتاب نوشته و در افواه روم وسنه
تمام وکمال و خارجیان و ناصبیان امیر المومنین مهدی بالله محمد بن عبد الله
نوشته بود و میگویند که صد هزار آن هزار لعنت بر وی مروان قوم باد که
به فرزند و فرزند زادهای امام حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام
کینه و بغض و عداوت داشتند و قاتل این امامان پاکیزه سرشت و پاک طینت شدند
و این تا باکی محمد بن عبد الله عباسی آنرا فراخ کرد آیند و مامون علیه اللعنه
بران زیادتی

بر آن زیادتی کرد و اکنون بر آن قرار است طول آن مسجد و عرض و دور
پیرونش در اطراف آن مدارس و خوانق بسیار است از جمله در عهد
امیر چوپان در غربی آن مدرسه و حمام ساخت و پیش از آن در مدینه
حمام نبود و در آن حدود مساکن مردم نیز هست و در فضیلت آن مسجد
در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست ما بین بیتی و منبری
روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب استظهار
الاخبار تالیف قاضی احمد دامغانی و مجمع ارباب الملک قاضی رکن
الدین جوینی آمده است که حاکم اسمعیلی که ششم خلیفه بنی فاطمه
مصر بود از مدینه طیبه علوی را بفرستاد تا در شب از خانه او نقب
بروضه رسول صلی الله علیه و آله وسلم می زدند

مصلّی رسول صلعم که در اعیاد و ایام شریفه در و خطبه فرمودی در غربی مدینه
است و داخل دو مقبره مدینه که بقیع خوانند در شرقی شهر است و در رو قبور
ابراهیم بن رسول الله و بنات مصطفی صلعم
و امیر المؤمنین حسن علی علیهما السلم و عباس عبد المطلب و امام زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق صلوات الله علیهم اجمعین آنجا آسوده اند
اولشان اسعد بن زراره و او هم در سال وصول رسول صلعم بمدینه درگذشت
و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و او در سنه احدی و تسعین نماند
و از تابعین کرام هم چنین فراوان در آنجا خفته اند و از کبار ائمه و اولیا و علما
مالک بن انس الاصبحی و نافع اول قرّاء السبعة چاه اریس در نخلستان
فنا است برد و میل مدینه مایل قبله در بن مجموع سوت انصاریان بوده و آن
چون دیهی بوده و در حوالی آن شهر دیهای معتبر بوده است بل قصبات
معتبر اکثر آن خراب است منها خیبر که بر فرسنگی و آن دیهی سخت بزرگ بوده است
و هفت حصار در میان هم داشته و دیه وادی القری بر دو فرسنگی و آن
بمسافت بزرگتر از طایف بوده و دیه حجر از توابع وادی القری است بر یکروزه راه
از او و آن مقام قوم ثمود بوده است و حق تعالی در حق آن فرموده **وثمود الذین جابوا الصخر بالواد** زیرا ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه حق تعالی
در کلام مجید فرموده **وتنحتون من الجبال بیوتا** و در آنجا چاهی بوده
که در کار و نزاع ایشان با ناقه صالح علیه بالکمود از آنجا حق سبحانه و تعالی بیرون آید

لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و حصن ینبع بر امیر المؤمنین علی علیه
الصلوة والسلام وقف بود و بعد از او اولادش متصرف داشتند و ده فدک که
رسول علیه چون بصلح مسخر گردانید خاصه خود کرد آنرا بعد از او
حضرت فاطمه و امیر المؤمنین علیهم السلم خواستند که بحکم میراث تصرف نمایند عمر
الخطاب لعنة الله علیه و علی والدیه و علی تابعیه مانع شد و گفت که پیغمبر را ترکه
نبود قال علیه **نحن معاشر الانبیاء لا نورث وترکنا صدقة** و ده ینبع در سه
برسر فرسنگی مدینه با قلعه بنداز ولایت طی رسول علیه بزهرا عایشه داده
بود امیر المؤمنین علی علیه مسلّم نداشت و گفت و مواضع عرنیه و حبذه و ثمره
و جونعیبه و هادی و حفره و سایره و رحبه و سیان و ساسانه و رهاط و غراب
و اکحل و جمیه و غیر آن دیگر قرای مدینه اند و دیه جهار فرضه اهل مدینه است
بر سه مرحل شهر و کوه رضوی که سنگ را بسان از آنجا آرند هم بر سه مرحله شهرا
بر راه بنی طی و دیه ابوا که مادر رسول صلعم آنجا مدفون شد بر راه مکه است
بر چهل و چهار فرسنگی و مرحله جحفه که میقات است بر ده فرسنگی از او بر سوی
مکه است و بر سر راه مصر و شام است تا مدینه بر و مرحله و آن زمین بر نقل
صورکلا قالم چهل فرسنگ در مثل آنست و بدین نقلها اکثر از **مسجد اقصی** آن مسجد در شهر اورشلم است و آن شهر را به عربی بیت المقدس گویند
و بعبری ایلیا خوانند از ولایت شام و زمین فلسطین که اقلیم سیوم است طولش از
جزایر خالدات سول و عرض از خط استوا لا ابر لنفری افتاده است

و انا طاقتی بر وبا ید رفت در کتاب معارف آمده که وهب بن منبه گوید که اسحق
پیغمبر علیه بپسرش یعقوب را علیه فرمود که دختر آن خال خود لابان بن ناحر بن ازو را
در نکاح آورد و او بدین فهم عازم خدمت خال شد در آن راه او شبی بمرحله اورشلم
بخواب دید که بر فرق او دری از آسمان گشوده بودی و نردبانی بر آن نهاده
و فرشتگان از او فرو می آمدندی و بر او مرفتندی پس حق تعالی بر او وحی کردی
و فرمودی **انی انا الله لا اله الا انا الهک واله اباءک ابراهیم واسمعیل واسحق
وقد ورثتک هذه الارض المقدسة وذریتک من بعدک وبارکت
فیک وفیهم وجعلت فیکم الکتاب والحکم والنبوة ثم انا معک
حتی اردک الی هذا المکان فاجعله بیتا تعبدنی فیه وذریتک فتعالی**
امته بیت المقدس بدان سبب آن زمین را یعقوب بعد از تاهل در آن
مقام کرد و کنعان بر فرسنگی آنجاست بعد از آن بنی اسرائیل در آنجا
شهر اورشلم ساختند و تختگاه در آنجا بردند چون روزگار بزمان داود
علیه رسید و حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید می آید
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
او در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از و پسرش
سلیمان علیه باتمام رسانید در عرض طرل آن مسجد بوده است و از تاریخ اتمام عمارت
تا اکنون دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال گویند و گفته اند سلیمان علیه
بتماشای عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد عزرائیل بفرمان خدای
تعالی

تعالی روحش قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان
عمارت مسجد تمام کرده بودند و موریچه چوب عصا خورده و عصا بشکست و او
بیفتاد خبر موتش ظاهر شد در زمانی که بخت النصر بکین یحیی پیغمبر علیه بیت
المقدس را خراب میکرد آن مسجد را نیز خراب کردانید عزیر پیغمبر را علیه
آنجا گذر افتاد آنجا را خراب یافت بر دلش دلتنگی سخت گران آمد گفت آیا
خدای تعالی این مسجد و شهر را بتا کی آبادان کرداند بدین سبب حق تعالی
امر کرد تا روح او قبض کردند و او صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک فارس که بنی
اسرائیل آنرا کوشک و فارسیان کورش اشعا بی خوانند و آنرا با حال عمارت
آورد بعد از آن عزیر علیه زنده شد و تجدید دعوت دین موسی علیه کرد
و ایشان را دلیل شد تا توریت که شعیای پیغمبر علیه نوشته بود و در زیر ستون
مسجد بیت المقدس نهاده بود و کسی نمیدانست که کدام ستون است بیرون
آوردند و مصدق دعوی عزیر علیه شد و او را در بنی اسرائیل قبول تمام
پدید آمد و ایشان در رواج دین و ترتیب عمارت آن مسجد میکوشیدند در
عهد اسلام آن مسجد را در قبله تابع کعبه کردانید و محراب سمت
کعبه راست کردند بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار در آن
عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ
شام و منسوب آمده که در ربع مسکون بغیر از آن عالی تر از آن عمارت نیست
و در سنه تسعین و اربعمایه هجری فرنگیان آن ملک را از تصرف مسلمانان

بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و بود و پنج سال برین صورت
بماند تا در سنه خمس و ثمانین و خمسمائة آل ایوب آنرا بتوفیق الله تعالی باحوزهٔ
اسلام گرفتند و در و شعار مسلمانی آشکارا کرده و بود درگاهش نوشته که
ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض لله یرثها من عباده
الصالحین وسنگ صخره که رسول علیه در شب اسری از و بمعراج رفت و آن
سنگ بموافقت رسول علیه ده گزی یکطرفش از زمین برخاست و چون رسول
علیه فرمود قف هم چنان نیم خیز بماند و آن مسجد است و اکنون زیارتگاه
معتبر و اکثر مشاهر انبیاء علیهم السلام که آنجا بوده اند هر یک را محرابیست اما محراب
داود علیه از همه معتبرتر است هم بعمارت و هم بزرگی و در کتاب مسالک الممالک
آمده که مقام ابراهیم خلیل الله علیه بر سی و ده میل مسجد اقصی است از جهار فرسنگ
و میلی بود و آن موضع اکنون شهر چنانیست دو روش ک باشد و در کتاب
صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دهلیست که آنرا ناصرة الخلیل
گویند و ولادت عیسی علیه آنجا بوده است و ترسایان را بدین سبب نصاری
خوانند والله اعلم قسم دوم در شرح احوال
ایران زمین و آن مشتمل است بر مطلع و مقصدی و مخلص و مختتم مطلع در ذکر
بخش ایران از ملک جهان گفت طول و عرض و حدود اقاصی و قبله بلاد آن
فاما شرح قسمتهای ربع مسکون که ایران پارهٔ از آنست اقاویل
مختلفست فارسیان گویند حکیم هرمس که او را المثلث بالحکمه خوانند و بالنعم

نیز گویند

نیز گویند زیرا هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود و او ادریس پیغمبر است علیه ربع مسکون
را بهفت بخش کرده است بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش بر حوالی
اول از طرف جنوب کشور هند و آنست و دوم کشور تازیان و یمن و حبشه و سیم
کشور شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم
و سقلاب و فرنگ ششم کشور ترک هفتم کشور چین و ماچین و خطا و ختن
و تبت و بعد از آنکه فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش میکرد بر بنیا
بسه قسم کرد قسم شرقی را بتور داد و قسم غربی را بسلم داد و قسم میانه که
بهترین بود و مقام او بر بهتر خود و بهترین پسران او ایرج داد و بدو باز خواند
و ایران گفتند یکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفت **شعر**
وقسمنا ملکنا فی دهرنا قسمة اللحم علی الظهر والوضم فجعلنا الشام والروم الی
مغرب الشمس الی العطریف سلم و بطول جعل الترک له فبلاد الترک یحویها ابن عم
ولایران جعلنا عفوة فارس الملک وقرنا بالنعم ومشهور است
که سلم و تور جهت آنکه بخش ایرج بهتر داده بود او را بکشتند و آن کشتند در میان
این مملکتها ماند و بعض گویند که ایران بکیومرث منسوبست و او را ایران نام نهاده
بود و جمعی گویند بهوشنگ مشهور است و او نیز ایران نام داشته اما اصح آنکه بر
ایرج بن فریدون بن فرخ مشهور است چنانکه شاه نامه حکیم فردوسی آورده است
که بعد از قسمت نزاع در میان برادران هر دو سلم و تور متفق شدند بکینه و عداوة و نزاع
ملک ایرج در دل گرفتند و قاصدا الی روانه بجانب پدر کردند و گفتند که ایرج از ما هر دو به

بسم الله الرحمن الرحیم

عقل و رای و تدبیر و دانش و ادراک و علوم بهتر است یا سبب او برما زیاده دو فریدون
را که پدرشان بوده محتان قبیح و زشت فرستاده بودند فریدون جواب ایشان داد که اگر
من پیر شدم اما دلاوران دارم که از من بهتر آمر رتبه نگاه جوانی بزور بهتر آن زیاد
باشد بجای خود را الا که پوست از کاسهٔ سر شما هر دو برادران خواهم کند این حکایت
را به ایرج گفت فریدون که برادران بر تو عداوة دارند توجه لشکر خود را ترتیب بده تا
جواب او بگوید ملک ایرج نامدار گفت که پادشاهی ایران و توران را به برادران دادم
مرا بگذار تا بکنج قناعت بنشینم التوقع صور نشار و بیش برادران هر مقدار که پدرش
فریدون و فرخ او را گفت که لشکر گران با یه هم آید خود دیر که مبادا که ترا بکشند و دل و ایرانغ
فراق تو بسوزانند قبول نکرد که می فرودم و دل از ایشان میدهم و ملک را بدیشان
می سپارم التوقع رفت چون دیدند که برادر ایرج خود و معدودی چند آمدند به استقبال
پرصوار شدند و او را در بغل گرفتند اما دل آن هر دو نا پاک پر از کینه سلم و تور و تمام
لشکریان بصورت و سیرت ملک ایرج واله شدند و هر دو کس هم دیگر شور میزدند که
پادشاه این نوع حالا در باید که هم بصورت و هم بسیرت و هم تعقل و رای و تدبیر و رای
و خلق و در قوت باشد این حکایت را بدان نا پاکان عرض کردند که اگر او را نکشید فرزند
بگذارید عنقریب که این شهرها از دست شما بیرون رفته است تور نا پاک آمد بخیمه ایرج
و از چوب و جای خیمه در میان آورد و کرسی زرنگار را از پیش پای وی کشید و از دو بر سر
ایرج چه مقدار [illegible] کرد که پادشاهی را بشما دادم و بدر خیمه شما آمده ام قبول
نکرد و دشنه [illegible] میان موزه خود بیرون آورد تور نا پاک و سر ملک ایرج

برپدر

برپدر در تابوت کرد و در پیش پدرش فرستاد و در آن زمان با کس پادشاه ایرج بود
دو فریدون که چون نگیرد از و احتیت بیاید او را بتخت پادشاهی نشاند بگرو زیر پادشاه
بیرون شد خود چنان خبر آورد کس از لشکر وعده شده است که ایرج بیاید ناگاه بیند
که شترسواری بیامد و نعش همراه او فریدون میگوید که به بیند که این شترسوار و این
نعش چه کس است که شترسوار رسید و صورت را بر زمین زد که این نعش ایرج است و او را
تو برادران سر بریده در تابوت کرده گرد دند رخساره پر نور ملک ایرج را مشاهده کرد
فریدون خود را بر زمین زد و خاک بر سر کرد التوقع که این ملک ایران به ایرج بن فریدون
تعلق داشت تا اینجا از شاهنامه برد و اهل عرب گویند که نوح پیغمبر علیه ربع مسکون را
بر پسران به بهره کرد و بخش حام جنوبی را داد و آن زمین سیاهان و تازیان
را است بخش شمالی را یافث را داد و آن زمین سفیدان و سرخ چهرگانست
و بخش میانین سام را داد و آن زمین اسمرانست و ایران از آن جمله است و اهل
یونان گویند که حکمای متقدم ربع مسکون را از مصر بر پهنا بدو نیم توهم کرده اند
و شرقی آنرا آسیا خوانند و غربی آنرا دریای شام بدو نیم کرد جنوبی آنرا که ربع
اصل باشد لوبیه خوانند و آن مقام سیاهانست و شمالی آنرا ربع دیگر بود
ارفی گویند و آن مقام سفیدان و سرخ چهرگانست و نیمهٔ آسیا را بودین از آنکه
میان شرقی و شمالی تا نیمهٔ طرف جنوب بدو بخش کردند طرف میان تکیه و طرف
بیرون بیشتر جانب میانه آسیا خرد و آن ایران زمین و حجاز و یمن و خوزستان
و جانب بیرون را آسیا بزرگ خوانند و آن خطا و چین و ماچین و هندو

وآن حدود راست وکنار هند وآن حدود راست بجنبی ربع مسکون را بر صورت
سه در سه نهاده اند بخشی جنوبی را دکنی خوانند وآن زمینی تا زیر آنست
وبخشی شمالی را اوتر خوانند و ترکانراست وبخشی شرقی را پورب گویند واهل
چینی وماچینی راست وبخشی غربی را پچهم خوانند قوم مور و بربر راست وبخشی
زاویه ما بین جنوب وشرقی را اگنی گویند وهندوانراست وبخشی ما بین
شمال وغرب را بایب گویند اهل فرنگ وروم راست وبخشی زاویه غرب وجنوب را
نیرت خوانند اهل قسط و بربر وافریقیه واندلس راست وبخشی میانی را مدودیش
خوانند یعنی میانه مملکت وایرانیانراست غرض آنکه بهر قولی ایران میانه
ربع مسکونست وخلاصه دیار واکنافست وامصار واطراف آن اما طول وعرضها
ملک ایران زمین بموجب شرح ما قبل درواقع بر میانه ربع مسکونست مایل بغرب
چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی واقلش از نصف شرقی است ودر عرض بیشتر
بلاد آن از اقالیم سیم وچهارم واندکی از اقلیمهای دوم وپنجم افتاده است
وشرحش بدینموجب از فوبیند روم واز اسه مد
طولست تا جیحون بلخ را اغاز طولها مسافت ما بین الطولین که طول ایران
زمین باشد بحسب اصطرلاب لد بو باشد که بحساب حکیم بطلیموس
هشتصد وپنجاه وشش فرسنگ بود وبشمار بیانی هفتصد وشصت ویک
ونسعی وبقیاس ابوریحان ششصد وچهل وهفت فرسنگ وبحسب مساحتی
طرق ارجعو[...]لطانیه سیصد وچهل وشش فرسنگ واز سلطانیه

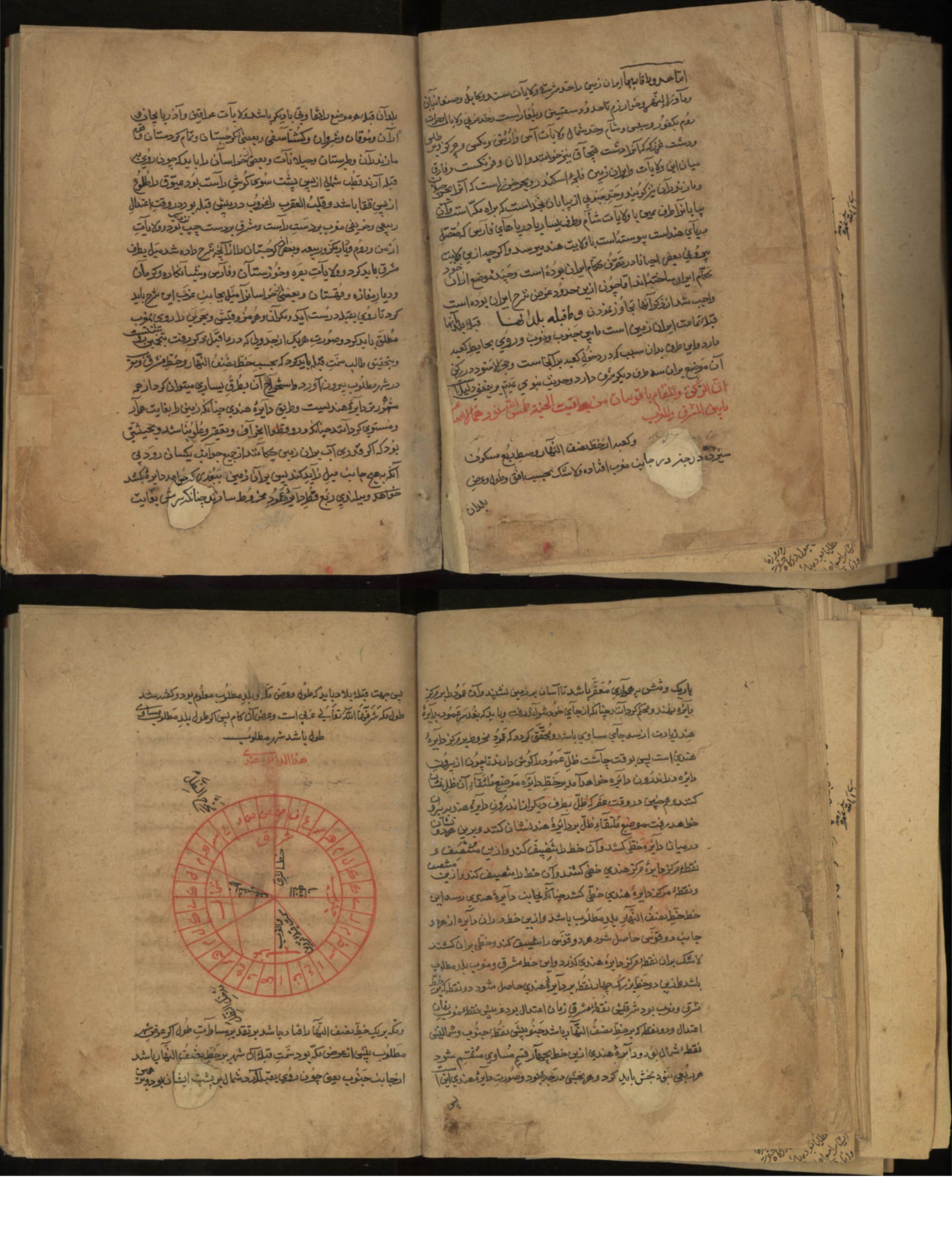
تا قوبیند

بتاریخ اشهر ... دهم شهر ذی الحجه الحرام سنه ... هزار ... بود

تا قوبیند روم سیصد ویک فرسنگ بالله از عبادان ببوده است وآنرا
کط ک عرضست تا باب الابواب تمور قاپو وآنرا نجم عرض است مسافت ما بین العرضین
که عرض ایران زمین باشد باصطرلاب یک باشد بحساب بطلیموس
سیصد وپنجاه وهشت فرسنگ باشد وبشمار بیانی سیصد وهجده
فرسنگ وچهار تسع وملیان تسعی بود وبقیاس ابوریحان دویست وهفتاد
ویک فرسنگ وبحسب مساحتی طرق از عبادان تا سلطانیه
واز سلطانیه تا باب الابواب تمور قاپو
بحسب طول وعرض سمانش ... اصطرلاب

مساحتی — احمد — عدد

واین اعلا کطول وعرض ایران زمین است ولاشک تمامت ایران زمین
در طول وعرض مربع مستقیم الاضلاع واقع نیست وچندان تفاوت بسیار است
اما هم چنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار خط استوا است وآن در دو نیم
اعلاست واینجا نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است بر یمن موجب است
که در ین جدول نهاده میشود واگرچه طول ربع مسکون صد وهشتاد درجه
ودر عرض نود درجه است وطول اقالیم سبعه اولش صد وشصت درجه وآخرش
شصت درجه وعرضش تقریباً سی وهشت درجه اما چون ازین شرح طول
وعرض غرض وصف ایران زمین است وآن در وسط اقالیم سبعه افتاده است
آنانچه از ین حد ایران دور بود اجتناب واجب ... از شصت وسیم
درجه است تا صد ودوازدهم که پنجاه درجه باشد وعرض ... تا چهل
وپنج کرسی درجه ثبت افتاد وهذا ...



قیاس و اگر عرض شهر مطلوب بیشتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار
بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته بود و اگر
عرض بلد مذکور و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط
مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب
باشد و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و در این چهار صورت حاجت بترکیب جدول
نیفتد و بمعرفت مقدار قوسی انحراف احتیاج نباشد اما دایره هندی
جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب در خور بود و اگر طول
و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول و عرض آن
زیادت از طول و عرض مکه بود سمت مکه ما بین جنوب و مغرب باشد
و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه باشد سمت قبله ما بین شمال و
مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه بود عرضش کمتر از عرض مکه بود
سمت قبله ما بین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه بود و عرضش
بیشتر بود سمت مکه ما بین جنوب و مغرب باشد و در این چهار صورت ضرورت
افتد بمعرفت سمت قبله و جهت سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد
عبدالرحمن خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است
که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین
جدول جهت معرفت سمت قبله در این چهار صورت اخیر چنان بود که تفاضل
ما بین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین تفاضل ما بین عرض مکه و
عرض

عرض شهر مطلوب بگیرند و فضل ما بین الطولین در طول جدول و تفاضل ما بین
العرضین در عرض جدول در آرند آنچه برابر هر دو یابند در موضع ملتقای هر دو در
جدول انحراف سمت باشد از خط نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود
پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف
از تقاطع دایره هندی بخط نصف النهار که نقطه جنوبیست از دایره هندی
بشمارند بجانب مغرب بموضع که برسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند
آن خط سمت قبله آن موضع باشد محراب بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض
بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد بمقدار انحراف سمت از نقطه
شمالی دو دایره هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر
طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطه شمال
بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود و عرضش از عرض
مکه بیشتر از نقطه شمال جنوب بجانب مشرق باید شمرد و اینقدر در معرفت سمت
سمت تمام است و جهت معرفت این عمل تمثیل را معرفت سمت قبله قزوین یاد
رود تا بر آن قیاس از جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول فه ح است
و عرض لو یا و مکه شرفها الله تعالی طول عز یا و عرض کا م تفاوت ما بین الطولین
ح یا و ما بین العرضین ع ک است تفصیل ما بین الطولین از طول جدول در
آوردیم و تفصیل ما بین العرضین از عرض جدول بموضع ملتقا ... و تحقیق حساب
کرده شد کز مح بیست و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه بر آمد این

این مقدار انحراف سمت قبله قزوین است از نقطه جنوب و چون طول و عرض
زیادت از طول و عرض مکه است در دایره هندی از نقطه جنوب در جانب مغرب
بمقدار انحراف شمردیم و خطی میان مرکز دایره هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبله
قزوین شد چنانکه در دایره هندی مسطور است و جدول اینست
که برین صفحه نگاشته شد والله اعلم

مقصد
در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست و یکست هر یک در وصف مملکتی در تمامت
ایران زمین شهریست بیرون ولایت موده حقوق دیوانی اما ایشان را از ...

تومان

نمی کرده اند

تومان بیرون خراسان که آنرا سلطنة علی حدة است و حساب آنجا در عهد
مغول داخل جمع ایران نکرده اند و جدا گانه نوشته شدی بچند نوبت که جامع الحساب
ممالک نوشتیم تا اول عهد غازان خان تغمده الله بغفرانه یکهزار و هفتصد و چند تومان
بوده است و بعد از آن بسبب عدل غازانی که ولایات روی در آبادانی نهاده
بمبلغ دو هزار و صد تومان و کسری میرسید و اکنون هما نا نیمه آن بنا شود چه
اکثر ولایات از این تحکمات و تردد لشکرها بر افتاد و دست از زراعت باز داشتند
و در مسالک الممالک آمده که در هر دهم سال از پادشاهی خسرو پرویز که آخر
سال زمان کفر بود زیرا که تا نود هشتم رسول صلعم بشرف وحی مشرف شد جامع
الحساب مملکت او نوشته چهارصد و بیست هزار هزار و بیست هزار دینار سرخ
بوده است که اکنون آنرا اصل عوامل میخوانند و بقیاس این زمانی هفتاد
هزار و چهار تومان رایج باشد و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان
ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و یک تومان چند تومان سرخ بوده است
و دینار سرخی را دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان و کسری
بود محصول آبادانی جهان از این قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی که در ظهور
دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ
واقعه حادث نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان بدان حال نرفتی که
پیش از آن واقعه بود علی الخصوص درین زمان از کثرت ... حدثان
شعر هر دو زکه بکذرد خوشتر اندوه روی هر سال که نو شود

خوشا فارغ پادشاه ملک زبان و زرد خلایق شده حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و
رأفت فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابد الدهر از نکبات زیاده
در حفظ امان خود نگهدارد و امنی کامل و رخصی شامل و عدلی تمام و ثباتی
بر دوام کرامت کناد بمنّه و جوده و لطفه و کرمه **باب اول**
در ذکر بلاد عراق عرب در مسالک الممالک آمده که عراق عرب را دل ایران
شهر خوانده اند و چون دل سلطان وجود است ابتدا بشرح آن اولی بود
در صور الاقالیم گوید که چون عراق عرب در قبلهٔ ایران زمین بوده افتاده است
آنرا مقدم داشتن بهتر است و بحقیقت مجود(?) امیر المؤمنین علی علیه السلام را دار
الملک بوده است و بنا آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس گشته
آنرا تقدیم واجبست حدودش تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایات خوزستان
و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست
فرسنگ و عرض از عقبهٔ حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد
فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ و در عهد عمر [illegible]
که عراق عرب را بر مسلمانان وقف فرمود بمساحت جویان اشارت کرد
بعد از احتیاط سی و شش هزار هزار جریب بر آوردند و بدین حساب
کرده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار جریب می باشد و هر
جریبی شصت در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ چهارصد بار
هزار هزار

هزار هزار جریب باشد اما جهة آنکه این مساحت ده هزار فرسنگست آن طول
و عرضی مستطیل راست اضلاع حاصل تواند شد و این معنی در واقع
صورت نبندد چه لامحاله جای فراخ تر و جای تنگ تر اتفاق افتد و بیشتر
آن دیار خود بیابانها و بطایح است که خراب و عاطل تواند بود و آن
مساحت که در عهد عمر الخطاب [illegible] کرده اند لاشک بر زمین مزروع و معمور بوده
باشد که آب بدان مشرف شود بدان سبب این تفاوت دارد و عمر [illegible]
و اهل [illegible] بر یک جریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر نخلستان
هشت درم و چهل نخل را جریبی شمرده اند و بر بستان و میوه شش درم خراج معین
فرموده و اهل ذمت را شمار کرده پانصد هزار آدمی بر آمدند ایشان را سه مرتبه
معین فرموده اعلی را چهل و هشت و اوسط را بیست و چهار درم و ادنی
را دوازده درم جزیه معین کرد تا بسال مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و
هشت بار هزار هزار درم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و صد و سی
و سه تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف با هیجده بار هزار
هزار درم آمد که سیصد تومان این زمان باشد پس تفاوت عدل از
کجاست تا بکجا لعنة الله علی حجاج بن یوسف و ظلم حجاج
چندین اثر کرد هرجا از آن ترتیب اکنون بر قرار است خراج را [illegible]
و داخل معوجات(?) دیوانیست و حقوق آن ملک در سنه [illegible] و ثلاثین [illegible]
سیصد تومان رایج بود و از آن نیز بسبب ظلم حکام بسیاری [illegible]
کمی

و اگر مقدار زمینی که در عهد [illegible] مساحت کرده اند معمور و مزروع و
مغروس بودی اضعاف این قدر بیش حاصل داشتی چنانکه همه را جو کار شمرده که
هر جریبی دو درم دهد ده بار هزار هزار دینار رایج بود که یکهزار و دویست تومان
باشد و من در بغداد بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردم نسخهٔ قانونی دیدم
که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیادت از سه
هزار تومان حاصل بوده است لیکن در آن وقت اهتمام حکام بکار زراعت
و عمارت بر بنه(?) بوده است که خرج کار را مانع بوده اند و شاعری گفته است
شکونا الیه خراب السواد فحرّم فینا لحوم البقر اکنون چون حکام را اهتمام
با آبادانی ولایات نمانده است چنانکه باب المال بعضی ولایات علف از
نهب عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آن وقتی
تا این زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود هم ملک ایران
زمین و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل عالم منصف نصیب کرداناد انه علی
ما یشاء قدیر اکنون بشرح ولایات مشغول شویم اگرچه بر نسبت حروف
اول حرف با باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف باست
اما چون کوفه دار الملک و مدفن امیر المؤمنین علی علیه السلام و بغداد ام البلاد
مملکت و مقر خلافت بنی عباس بوده ابتدا بدان هر دو کرده با سر ترتیب
رویم و در تمامت ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملک هر دیار
یاد کنیم بعد از آن بترتیب حروف آورم **بغداد** از اقلیم سیم است

الف

و شهر اسلامی

و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات عط لب و عرضش از خط استوا لالـ
[illegible] چون این طول و عرض بحسب تجنیس عطلب و لال است
لاجرم اهل آنجا کاری نیاید و قولشان اعتماد را نشاید و فضیحت ایشان با
اهل بیت رسول صلعم شاهد این معنی است و عرب را مثل بود که الکوفی
لا یوفی هوشنگ ساخته بود و خراب شده سعد وقاص تجدید عمارت
کرد بعهد [illegible] طالع عمارتش برج دلو و قبه ها [illegible] در جنب آن امیر المؤمنین
علی علیه السلام بنیاد فرموده ابو جعفر دوانیقی خلیفه باتمام رسانید و آنرا و کوفه را بارو
کشید و دور آن بارو هیجده هزار گام است هوای آنجا گرم است و شمال
وی تیز [illegible] و آبش از نهر [illegible] است که از فرات بر گرفته اند نخلستان
فراوان دارد و [illegible] آنجا نیکوتر و بهتر که از دیگر جایها می باشد و غله
و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد و تنوری که آب طوفان در عهد
نوح پیغمبر علیه السلام اول از آنجا بر آمد و کلام مجید یاد آن فرموده قوله تعالی
وفار التنور بر زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است در کنج
ما بین قبلی و غربی و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام را در آن مسجد زخم زدند
او دست بر ستونی زد اثر دست مبارک آنحضرت در آن ستون پدید شد
اکنون از بس که مردم جهت تبرک دست در آن مالیده اند گوی شده است
و امیر المؤمنین علی علیه السلام در آنجا چاهی حفر فرموده که در همه کوفه از آن چاه
آب شیرین می دهد و دیگر چاهها آب شور و تلخ بود [illegible] بیشتر شهر کوفه [illegible]

ومردم آنجا اکثر شیعی اثنی عشری اند و زبان ایشان عربی مغیر کرده آمیده و درو
مزارات صحابه بسیار است آخر ایشان عبدالله بن بکر و او در سنه ستّ
وثمانین نماند و از اکابر علما و مشایخ نیز ابو عمرو و ثالث قرّاء سبعه و توابع وولایات
بسیار از کوفه است حقوق دیوانی آن بمقاسمه مقرر است و از آن ولایت
بر شیوه تمامت دیار عراق عرب باعتبار خراجی مقرر است بعضی رایت
و بعضی حادث میخوانند و از زراعت شتوی و صیفی ثلثی دیوان و ثلث
ثانی یعنی زراعت فرماینده و خرج دهنده و ثلثی برزگر تصرف نمایند و این
ولایات را درین زمان که مقرر تحویل نیست و بطرف قبله برو فرسنگی کوفه
مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در مسجد کوفه زخم رسید وصیت کرد که
کالبد مرا بر شتر بار کنند و آنرا مستتر کرداند و هر جاکه شتر فرود آید او را
در آنجا بخاک بسپرند و همچنین کردند آن شتر بر آنجاکه اکنون مشهد است
فرود آمد و او را در آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه کور او استتار می نمودند
کردن تا در عهد بنی عباس هارون الرشید در سنه ثمانین و سبعین ماید
در آن حدود شکار میکرد نخچیر از بیم او پناه با آن زمین برد چندانکه جهد
مینمود سگ در آن زمین نمیرفت از آن زمین شکوهی در دل شوم مشئوم
او آمد که صد هزاران هزار لعنت بی حد و بی مر در دل و جان و جسم پلید نحس
خبیثش باد بغض و عداوت و کینه اهل بیت رسول بخصیصی از امام الهمام امام
موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام بود که آن حضرت را این ملعون خارجی شهید
کرد

کردوسر بر خلق مبارک پر بود آنحضرت ریخت بعد از آنکه سنگ سیاهی تا
مقدار هزار من در زوزن بغداد بوده باشد در شکم آن حضرت نشد و در شط
بغداد او را انداختند آب نمی برد و غرق نمی کرد آنگاه بفتوی شیخ عبدالقادر گیلانی
علیه اللعنة والعذاب او را سر بر خلق ریختند تا حنفی کوفی العنه الله بر نام
حنفی و بر جان وجسم ناپاک حنفی و بر حنفی مذهب هزاران هزار لعنت از حق
تعالی و ملائکه و خلق اولین و آخرین بر زنا ن هر که لعنت نکند بر سقلتی
صد لعنت و بر جمیع سنیان اولین و آخرین از اهل آن خود پرستش نزد بقر حوت
امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام او را خبر دادند زمین را کاوید ند امیرالمؤمنین
علی را علیه السلام خفته و زخم رسیده یافتند که او را ظاهر کردند و مردم برآنجا مجاور
شدند و حال آنکه این سخن را حمدالله مستوفی علیه ما علیه در حق این ناپاک هارون
الرشید علیه اللعنة والعذاب مع آل عباس خصوصا برآنها که بعضی ائمه اثنا عشریه
علیهم السلام را کشتند دروغ داده و افترا کرده زیرا مشهور است که سلطان محمد خدا بنده
ماضی رحمة الله علیه آن عمارت را کرده و آن حضرت را آشکارا کرده و سخن وی طول
دارد و الامیا آورد هم فقیر چون حمدالله مستوفی از سنیان کبار متعصب بوده لازم
بود او را که این ناپاک را لعنة الله علیهم تعریف دادن بعد از نصر و هشتاد و چند سال
عضدالدوله فناخسرو الدیلمی در سنه ست وستین وثلثمائه آنرا عمارت عالی
ساخت چنانکه اکنون است و آن مقام شهرچه شد دور دورش دو هزار و پانصد گام است
و غازان خان در آنجا دار السیاده و خانقاه ساخت و سلطان ملکشاه سلجوقی

در رساله آورده است که در راه کوفه بمشهد مناری گچ شده دیدچنانکه نیمی از
زمین برخواسته و نیمی برنخاسته از حال آن منار پرسید گفتند امیرالمؤمنین علی
علیه السلام از اینجا میگذشت این منار جهت تواضع بر آن حضرت گچ شده و اشارت کرد
همچنان بماند و بطرف غربی کوفه بر هشت فرسنگی در پایان کربلا مشهد امیرالمؤمنین
حسین بن علی علیهما السلام است آنرا مشهد حایری خوانند جهت آنکه ذکور رفت
روت که بعهد متوکل خلیفه علیه اللعنة آب در وی بستند تا خراب شود آب حیرت
آورد و در زمین قبر آن حضرت از چهار جانب عمارت آنحضرت خشک ماند عمارت
آن مشهد نیز عضد الدوله فناخسرو الدیلمی کرد و آن موضع نیز شهرچه ایست که
دور دورش دو هزار و چهار صد گام است و بر ظاهر آن قبر هیچ هم جدّم حرّ ریاحی آم است
و اول کسی که جان از جهت امیرالمؤمنین حسین علی علیه فدا کرد و در آن جنگ شهید شده است
جایی که مناری که از سنگ و آجر و گچ بوده باشد بر امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام سجده کند
و تواضع نماید بر آنحضرت چرا جان خود را کسی فدای آن نوع بزرگواری نکند جایی که آب
بلحد و بالای خراب کردن نبوده باشد که خاصیت آب غرق کردن آدم و صد ناتمام
و خراب کردن جا نها چهار جانب قبر مبارک پر نور امام حسین را بر قبایت حصاری
حیرت کرد یعنی تا آنجاکه آمد دیگر نرفت پیش و بلند شد از زمین زیاده که نیست که از چهار طرف
نیز از جهات جانب بست که در بست گل و آب رود دجله بغداد امام موسی را علیه السلام را
غرق نکرد و سنگ هزار منی او را به آب نبرد چرا کسی جان فدا نکند ایشان را منار را
قسم میدهند در حله و بحق امیرالمؤمنین که بحرکت در آ و بجنبان خود را بر پیرو چند
گامی که

که اینکسی و هم در دلش پیدا نشاید و منار ه عباس علی که در کربلاست از امام حسین علیه السلام
که چون رفتی در میدان با او دست از آنجا تا عباس علی بقدر نیم میدان اسپ بوده باشد
آن منار در حوش عباس است در گوشه عمارت وی بطرف شرقی و مناری در حله
در مسجد شمس که آفتاب را امیرالمؤمنین علی علیه اشارت کرد که بجای عصر آمد تا آنکه
نماز ش قضا نشود این فقیر حقیر کاتب این کتاب شرف الدین بن عبدالعلی بنا بر شکر
شهر معلم وقتی که از کربلای حسین علیه السلام زیارت کردیم در سنه اربع و سبعین و سبعمایه
در ماه محرّم در روز عاشورا وقت عصر که وقفه شد تمام خلایق متوجه امام المؤمنین علی علیه شدند
فقیر نیز رفتم بعد از زیارت امیرالمؤمنین علی علیه که متوجه بغداد شدیم که به حله است
در حله رسیدیم یک روز راه است تا حله بمسجد شمس رفتیم بزیارت رفتیم بیام مناره
پیر علی حلوایی بود شوشتری همراه ما بود با دو کس وقتی که میرفتیم بیام منار ه کف نماز ه
کردیم بحق علی که حبیب الله سبحانه و تعالی گواه است که مرتبه بجنبید که من نشستم بر
منار دو گفتم که بیا در علی که بس است و آنها از غرض من سوگند میدادند نیا رو هم چنین
اما از عباس بجنبید آنچه باشد جایی که مناری را این نوع محبت باشد که بنام
علی بحرکت در میاید و آفتاب باشارت ستایه مبارک آن حضرت از منزل غروب
بمنزل عصرگاه میرود چرا کسی او را امام برحق و خلیفه و جانشین حضرت محمد رسول الله
صلعم ندانند و عمر و ابا بکر و عثمان را لعنة الله علیهم خلفا دانند لعنت بر آنکس
باشد که امام ایشان این ناپاک حیدر باشد از طرف یزید علیه اللعنة از رسول
وشب بیه
صلعم و ولیست

کفشر شده غره مجیست و بر طرف شمال بر چهار فرسنگی بنزدیک دیه بیرملاحه مشهد
ذی الکفل پیغمبر است علیه و بنی اسرائیل گور او را چون مسلمانان کعبه را زیارت کنند زیارت
کردندی اولجایتو سلطان مغول تولیت آن از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد
و آنجا مسجد و منار ساخت و مقام شرقی مقام یونس پیغمبر علیه و مشهد حذیفه بن
الیمانی مصاحب رسول علیه است بغداد از اقلیم سیم است و ام البلاد
عراق عرب و شهر اسلامی است و بر طرف دجله افتاده طولش از جزایر خالدات
فه و عرض از خط استوا لح که در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف غربی دیهی کرخ
نام بود و شاپور ذوالاکتاف ساخته و بطرف شرقی دیهی ساباط نام از توابع نهروان
و کسری انوشروان خفف الله عنه بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ داد نام کرده بود
بغداد اسم و علم آن شد و عرب آنرا مدینة الاسلام گویند و عجم زوراء خوانند امیرالمؤمنین المنصور بالله
ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم که دوم خلیفه بنی عباس
بود و بانی بود و اینک مشهور لعنة الله علی منصور رد و اینک بر نام و نشان او لعنت و بر اکرم
او را امیرالمؤمنین گوید بر آنکه او را نام برد و شنود و لعنت نکند و نام او گوید لعنت بر و باد
که اینهمه ازو لعن مؤبد کند لعنت بر ایشان که بر فرزندان طیبین و طاهرین امیرالمؤمنین ظلم کردند و بیداد
و آنمرا انرا شهید کردند جهنم جای آن قوم باد که بر ائمه معصومین علیهم السلام ستم کردند و در
سنه خمس و اربعین و مایه بنا کرد بر جانب غربی عمارت بیشتر ساخت طالع
آغاز عمارت آن برج قوس بود پسرش المهدی بالله بن محمد بن عبدالله دار الخلافه را باطرف
شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید علیه

اللعنه رسید

علیه اللعنه رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بر شهر سایید که طولش چهار فرسنگ و عرض
یکفرسنگ و نیم عمارات و حوالیش بود در عهد پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید
جهة آنکه او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان بسیار در زحمت بودند دار
الخلافه را با سامره بردند و آنجا عمارات عالیه ساختند و بعد از و اولاد و احفاد وی
هفت خلیفه واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد
هم بسامره دار الخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن امیر الموفق طلحه بن
المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه را با بغداد آورد و بعد از و تمامت
خلفا متابعت او کردند و دار الخلافه آنجا داشتند و پسرش المکتفی بالله
علی بن المعتضد دار الشاطبیه و جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت بامیر المؤمنین
المستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید آنرا بارو و خندق باخر ساخت دور بارو
بطرف شرقی که آنرا حرمین خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه دارد
و باب طریق خراسان و باب الخلج و باب الحلبه و باب سوق سلطان و کی محلات
بطرف کرخ خوانند بارو دوازده هزار گام دارد و کی محله است و اکثر عمارات
اینجا است آب و هوایش درست دارد بگرمی و تری مایل است و شمالش
گشوده و غریب و شهری را سازگار بود و با مزاج زنان موافق تر بود از مردان و
اکثر اوقات در آنجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی ندرت اتفاقی افتد و در آن وقت
نیز نان یافت بکلی نبود اما گران شد میوه هایش هرچند گرمسیری باشد بسیار نیکو است
چون خرماهای مختوم و ختایی و نار رختاسی و انگور رومودی و مثل اینجا دیگر جا نیست

اما آنچه سردسیری باشد سخت نیک می آید و غله و پنبه بود و دیگر حبوبات نیکو
می آید چنانکه اغلب اوقات یکی تخم بیست من ریع دهد و از نیکویی نشو و نما در آنجا
درخت کرچیان بزرگ میشود که دو سه باغ دو درستون می باشد و درخت خرما
چنان میکرد که مردی بر شاخش می نشیند نمی شکند شکارگاههایی فراوان نیکو دارد
و شکار بسیار و زمین هموار و علف خوارهاش سازگار بود و غله آن ملک از قوت
نشو و نمای با نخورانند ریع نیکو ندهد و بدین سبب چهارپایان آنجا نیک فربه باشند
آب دجله در میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی هم از شهر بدجله می پیوندد
و در زیر شهر بدو فرسنگی آب نهروان باهر دو می پیوندد و بواسط میرسد و آب
شط از کثرت زورقها تماشاکنان را   چو در شب بانجم رهٔ کهکشان
نماید و عظم خوش در نظر آید اما بحقیقت آن خوشی بتهلکه غرق شدن
نمی ارزد آب چاهش تلخ و شور باشد و کاهش پانزده گز فرو در رود و بجهت
ریحش و جامه شستن و کار داشتن دارد و مردم آنجا سفید چهره و خوب روی
و خوش خوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد و بیشتر
روزگار خود را بذوق مستغرق دارند اغنیا را غایت شغل کردن بآسانی بسر
کردن و هرچه از اسباب شغل طلبند مهیا توان کرد و فقرا را بر فلسی چند قناعت
نمودن کفاف حاصل بود و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و ضخامت جثه
ایشان برسید که در زمان الجایتو سلطان بفرمان او خباز ری را که در بازار نظامیه
نشستی وزن کردند هفتصد و چند رطل بغدادی بود و زبان ایشان عربی

است

آن شهر معرج جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا باشند اما غلو اهل سنت و
شافعیه راست و کثرت حنابله را و از اقوام دیگر ادیان بیشمارند و در و مدارس و خوانق بسیار
و منها نظامیه که ام المدارس و مستنصریه که خوش ترین عمارات آنجاست گویند که از خواص
بغداد است که تا غایت هیچ خلیفه و حاکم را وفات نرسیده و بر ظاهر آن مشاهد و مزارات متبرکه
بسیار است و بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم علیه السلام و نواده او امام محمد جواد
و آن موضع اکنون شهرچه ایست دورش شش هزار گام بود و مزارات ائمه و مشایخ و
اولیا مثل   و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و
حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابوالحسین
حضری و ابو یعقوب بویطی صاحب وجد مذهب   و دیگر علما و مشایخ
رحمهم الله است و بر جانب شرقی مشهد   و در روضات که شهرچه بوده است
مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالقادر جیلی
اما عبدالقادر گیلانی یا جیلانی شهرت یافته لعنت الله علیه و بر چهار فرسنگی بر جانب
شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و در مشاهد است که شرح تمامت تطویلی دارد و از
بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت برین موجب است انبار یازده فرسنگ کوفه
هفتاد فرسنگ یعقوبا هشت فرسنگ بکویت سی و دو فرسنگ حله هجده فرسنگ
حدیثه پنجاه و هشت فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ
مداین شش فرسنگ نهروان پنج فرسنگ سیل بیست و دو فرسنگ کوفه بیست و چهار
فرسنگ دجیل و در این عهد محصول دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و تقریبا هشتاد تومان

می باشد و ولایت بغداد هرچه در حوالی شهر است از حربه و مقاطعات گویند و دیگر اعمال هر یک
متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار شعرای عرب و عجم بسیار است از آنچه بر خاطر
بود شمه ثبت می رود منها قول اثیر الدین اومانی بیت گر تو خواهی که جهان جمله ببینی یکجای
و لب جهان را همه در عیش مهیا بینی ** همه بر دیده چو خورشید درشو اندر بغداد ** و آن را
و انگهش هم چو فلک گرد برآ تا بینی ** و این قصیده مطولست از قول انوری بیت
خوش نواحی بغداد جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ** و این نیز قصیده
مطول است در عربی شعر عربی بغداد دار لاهل المال طیبة ** وللمفالیس دار الضنک و الضیق **
و من گفته ام بیت بغداد خوش است لیکن از بهر کسی ** کو را زر دل بود در دست بسی **
با هم نفسی ببر بود عمر عزیز ** ضایع نگذار در جوانی نفسی ** اگرچه اوصاف بغداد فراوان گفته اند
و بسیار بر خاطر بود بدین قدر قناعت نمود

انبار از اقلیم سیم است

بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده است لهراسب کیانی ساخت جهت زندان اسیران
که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود و بدین سبب او را انبار می خواندند شاپور
ذو الاکتاف بتجدید عمارت آن کرد و سفاح خلیفه اول بنی عباس در آنجا عمارت
عالی کرد و دار الملک ساخت دور بارویش پنج هزار گام است و آب و هوا و محصول
خوب و طبع مردم او مانند بغداد است حقوق دیوانیش یک تومان می باشد و داخل
تمغای شهر بغداد است

از اقلیم سیم است و مداین سبعۀ عراق است

و بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده است قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهما
السلام ساخت کیومرث دیوبند پیشدادی بتجدید عمارتش کرد شهری بزرگ بغایت
پیشدادی

ودار الملک

و دار الملک نمرود و ضحاک علوانی بوده است و ضحاک قلعه در آنجا ساخته بود آن را کنگ
دز گفتندی اکنون از آن تلی مانده است و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از
ضحاک آن را ملوک کنعان دار الملک داشته اند بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی تجدید
عمارتش کرد اکنون با نحو ابیت و از توابع شهر حله بر ده شده و بر سر تلی که قلعه آن
شهر بوده است چاهی عمیق هست و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت
در آن چاه محبوس اند و در دیگر کتب آمده که در چاه کوه دیگر که دماوند محبوس اند

از اقلیم سیم است و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات فه مه
و عرض از خط استوا ل ع
ساخت در سنه خمس عشر هجری و معمار
آن عتبة بن غزوان بود مسجد جامع آن عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته بود
زیاد بن امیه با آجر کرد و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام آن را بجد که کردانید
و بیست که جهة تحقیق سمت قبله بنا باید دست مبارک بر بوز طیب و طاهر خود بر
بالا داشت تا بنور کرامت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست کرد گویند که هر
جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمی باشد و هر چند جهد در عمارتش کنند
یک جانبش خراب میکرد و دو شاهد این معنی مسجد جامع شیراز است که پیوسته یک طرف
آن خراب می باشد و در مسجد جمعه بصره مناره ایست چون بر بالایش روند و آن را به
حق علی سوگند دهند که بجنبان شروع ساکن شود چنانکه گردد و صاحب تصنیف حمدالله
گفته که اگرچه این معنی عقل باور نیست اما در حقیقت کرامات امیر المؤمنین علی علیه السلام عقل
مدخل ندارد حمدالله خود سنی بود و هر چند بوده با شیعیان را با علی ... این معنی بسیار
عقل پذیر است فقیر خود در مسجد شمس
حالا دیدم انشاء الله که از نو کسی بر پا کردم
که بنا دامر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام

و در آنجا مزار طلحه و زبیر است و آن را شهرت و هیبت و شوکت تمام است و مزارات
صحابه عظام بسیار است آخر ایشان انس بن مالک و او در سنه احدی و تسعین
نماند و از تابعین کرام مثل حسن بصری و ابن سیرین مقری و سفیان ثوری و ابو الدرداء و
ابو داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم بی شمار است هوای
آن شهر در غایت گرم است اما شب بر نسبت خوشتر بود و آب چاهش
شور است اما از شط العرب جوئی بآنجا برده اند آن را نهر ابله خوانند قرب چهار
فرسنگ طول دارد مگر بقره باغستان بیشمار دارد و زمین باغستان بلند است
و آب شط العرب در کم است اما بوقت مد دریا هر روز آب شط بلند شود و
باغستان بصره را مستغنی کرده اند طول آن باغستان قرب سی فرسنگ در عرض
دو فرسنگ است و در اکثر مواضع از غلبه درختان کمابیش صد گز زیادت
دیدار دهد و خرماهای خوب دارد و خرمای آنجا را تا هند و چین می برند اهل
آنجا سیاه چهره اند و عرب زبان و پارسی نیز گویند و ولایات بسیار از توابع
آنجاست حقوق دیوانی آنجا یعنی بصره و ولایتش چنانچه در عهد پیشتر زیادت
تمغات بود چهل و چهار تومان و یکهزار دینار رایج بود
در دفاتر دیوانی آن را نجف می نویسند و در تلفظ بدریان می خوانند شهرکی کوچک است
و آب و هوا و محصولات مقابل سالست حقوق دیوانیش هفت تومان و شش
هزار دینار است

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عو کر و عرض از خط استوا لد کب بر کنار دجله افتاده است بجانب
غربی

غربی شهری وسط بوده است دور دیش شش هزار و صد گام بوده و قلعه محکم دارد
هم بر کنار دجله هوائیش درست است و از میوه ها خربزه نیکو دارد گویند در یکسال
سه نوبت زرع کنند

کیکاوس جنت نسا بعض آن را نمرود شمارند
و آن را بسبب آن ساخت که چون ابراهیم را علیه در آتش انداخته بود بر انجا رفت
و او را احتیاط کرد

از اقلیم چهارم است و با آب و هوا و محصول
مقابل تکریت

شهری وسط است و آب از دجله میخورد و باغ
بسیار دارد و حقوق دیوانیش دو تومان و پنج هزار و صد دینار است از اقلیم
سیم است شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات عط م و عرض از خط
استوا لا ن امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن دبیس اسدی ساخت
بزمان قایم خلیفه در سنه ست و ثلثین و اربعمایه آب فرات در میان شهر
میگذرد و غلبه شهر بجانب غربی است و بطرف شرقی عمارات اندکست
نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش متعفن است اکثر اوقات آنجا
ارزانی بود از تقاعس مانند بغداد است اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند و
سفید چهره و ضخیم جثه هم چون اهل بغداد و زبانشان عربی معرب است و در کار
مذاهب بسیار و بغایت متعصب اند و در آنجا مقامی ساخته اند و معتقدشان
آنکه امام منتظر محمد بن الحسن المهدی علیهم السلام که در سامره در سنه اربع و ستین
و مائتین غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد

از اقلیم چهارم است

و مداین سبعه عراق است طولش از جزایر خالدات ف ... و عرض از خط

استوا لد مه قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست و بقعه مختصره
مانده است و در نواحی او مزارات اکابر قبر حمزهٔ سادس قرای سبعه است و ولایتش کامی
سی پاره قریه است حقوق دیوانیش شش هزار و صد دینارست از اقلیم سیم است
و مدائن سبعهٔ عراقست شهری بزرگ بوده و بیک فرسنگی کوفه اکنون خرابست
ولایت معمورست از دجله آب میخورد و بدین سبب دجیل میخوانند
قصبهٔ شهرستان آنجاست و دیهها معتبر دارد و قرب صد پاره دیه باشد و جایی نیک
مرتفع است ناحیت تاجی آنجا بهتر از دیگر ولایت بغداد است حقوق دیوانیش
هفت و هشت هزار و ششصد دینارست از اقلیم چهارم است و شهری وسط
و آب و هوا خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب و در حوالی آن چاههای نفط است
شهرکیست در میان واسط و بغداد و هوایی متعفن دارد
بسبب نخلستان   از اقلیم سیم است و از مدائن سبعهٔ عراق
عرب بوده انوشروان عادل ساخته بود بنزدیک مدائن بر شکل انطاکیه اکنون
خرابست   ده ولایتست بر آب نهروان و محصولات نیکو دارد
ولایتیست در غربی خانقین   از اقلیم چهارم است
بجانب شرقی دجله افتاده است و باغات و بعضی عمارات و قرای آن بر جانب
غربی است طولش از جزایر خالدات عط ح و عرض از خط استوا لد ع
در اول   ساخته بود و چون بر نسبت آب و هوا خوشتر بلاد
عراق عرب بود آنرا سر من رای خواندند بعد از خرابیش المعتصم بالله محمد بن

هارون

هارون الرشید تجدید عمارت آن شهر کرده و دار الملک ساخت و بمرتبهٔ رسانید
که هفت فرسنگ طول عمارات و احوالش آن بود در عرض یک فرسنگ و فرمود تا
بتوبرهٔ اسپان خاک آوردند و تلی ساختند و آنرا تل المخالی خوانند و بر آنجا
کوشکی بلند ساخت و در سامره مسجد جامع عالی کرد و کاسهٔ سنگی در وی
بیست و سه گز دور و علو هفت گز و حجم نیم گز یکپاره در میان آن مسجد بنهادند
آنرا کاسهٔ فرعون خواندندی و در آن حدود در حدود سی فرسنگ چنان
سنگ نیست و در آن مسجد مناری ساخته ببلندی صد و هفتاد گز
چنانکه قرشی (؟) از بیرون بود و بدین صورت منارهٔ پیش از آن کسی نساخته بود
و در پیش مسجد قبر امام معصوم علی نقی نوادهٔ امام علی بن موسی الرضا است
علیهما السلام و از آن پسرش حسن عسکری علیه‌م متوکل خلیفهٔ عباسی در سامره
عمارات افزود بخصیصی کوشکی عالی کرد چنانکه در ایران از آن عمارت عظیم تر
نبود و بنام جعفریه خواندندی اما بسبب آنکه قبر امام حسن علیه السلام را اقرار
کرد و مردم را از مجاور شدن بر آنجا مانع بود بعد از آن کوشک را ایلکا فشد
چنانکه اثرش بکلی ناچیز شد اکنون از سامره مختصری معمور است
ولایتیست غله و خرما و حبوبات بسیار از آنجا حاصل شود و آب از فرات میخورد
ولایتی معمور است و شهرش قصبهٔ یعقوبا باشد بر کنار
آب نهروانست و جویی از آن در میان شهر میگذرد و تمامت دیههای آن
عمل بر آن زراعت میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد و نارنج و ترنج بیشمار
دارد

چنانچه سیصد و چهارصد نارنج بیک درهم میدهند هوای آن مانند بغداد است
اما بسبب نخلستان بسیار بعفونت مایلست و شهرهای بلجری که ساخته
و شهرابان که دختر ابان نام از تخم کسری ساختند و اعمال طایث و جرجاز
توابع آن عملست و آن عمل هشتاد پاره دیه است حقوق دیوانی آن
شانزده تومان و چهار هزار دینار بر روی دفاتر مثبت است و اقلیم
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عو ل و
عرض از خط استوا لد ع شدی و بسیط است و نخلستان بسیار دارد
و بآب و هوا و محصول مقابل دجیل   شاپور ذوالاکتاف
ساخت شهری وسط بوده و اکنون خرابست   از اقلیم سیم است
خسرو پرویز ساخت جهت معشوقه اش شیرین و آن قلعهٔ بزرگ بوده است
از سنگ لاشه و گچ دور دیوارش دو هزار گام بوده و در غربی آن قلعه جهت خسرو
پرویز باغچهٔ ساخته بودند و دیلمی سخت عالی جهت آینده و رونده و
از آن رباط اندکی معمور است آب حلوان از آنجا میگذرد و هوایی عظیم بد
دارد و بر هنگام گرما اکثر اوقات آنجا باد سموم میآید جویی که گویند شیر در او
میرفت جهت تاجگاه ساخته اند که بر بلند نیست تا آب روان بر تاجگاه باشد
و ممکن چنین که شیر چنان جوی افکنده شیر باشند تا بتاجگاه و قلعه برده اما
آنچه فهم چون است زهر گیاهست و چراگاه کلانیست   قرسان شهری وسط است
و قرب صد پاره دیه توابع آن حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینار است

محول شهرچه‌ایست بر دو فرسنگی بغداد بجانب غربی بر طرف نهر عیسی افتاده
و باغستانش با باغستان بغداد پیوسته در دور خلفا عمارات خوب ساخته اند
سرا و کوشکی که جهت معتصم خلیفه ساخته بودند جهت آنکه در میان باغستانست
در دو پشته بیادمی بود با فسون بیشتر داشتند چنانکه در وی یک عمارت
نمی باشد حقوق دیوانی محول داخل عمل نهر عیسی است   مدائن از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فب و عرض از خط استوا لج   با طهمورث دیوبند
شدای ساخت و کرد آباد خواندند و جمشید با تمام رسانید و طیسفون گفت
معظم ترین مدائن سبعهٔ عراق بوده است و بدین سبب آنرا مدائن گفته اند
و شش شهر دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده است
و هر هفت شهر اکنون خرابست و جمشید بنیادی در مدائن بر دجله از سنگ و آجر
قنطره ساخته بود اسکندر رومی گفت اثری عظیم است ملوک فرس را و آنرا
خراب کردانند شیرویه بابکان بتجدید عمارت کرد و دار الملک ساخت خواست که
فرود نیز هم چنان سازد دستش نداد از نه جنس چیز لسبنت و بعد از او اعقاب کاسرو
آنرا دار الملک ساختند شاپور ذوالاکتاف در آن شهر عمارت کرد
و نوشیروان عادل در او ایوان کسری ساخت و آن سرایی بوده است از گچ
و آجر و از آن عالی تر ایوانی کسی نکرده بود بحتری در وصف آن گفته   شعر
وکان الایوان من عجب الصنعة فی حسارسع حبیبٌ مسی بجواله شرفات
رفعت فی رؤوس رضوی و قدس   صحن آن سرای صد و پنجاه گز در پنجاه گز

هشتاد و

صد و پنجاه گز بوده و در آنجا صفه بزرگ چهل و دو گز و پالش در طول هشتاد و دو گز
و در علو سی شصت و پنج گز در اطراف این سرای سراها و عمارتهای فراوان که در خور
آن باشد در نیکوکاری باینش از استحکام آن عمارت گفته‌اند بیت
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ** خراب می‌نکند بارگاه کسری را **
ابو دوانیقی خلیفه بوقت آنکه شهر بغداد ساخت خواست تا آنرا خراب
کرده آلات و پیرایه آلات بغداد سازد با وزیر سلیمان بن خالد مشورت
کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت بر روزگارها یاد گویند که پادشاهی خواست
که شهری سازد تا دیگری خراب نکرد شهر خود نتوانست ساخت خلیفه مسموع
نداشت و گفت تراهنوز دل بکسری میکشد و میخواهی که آثار گبران ناچیز
نشود و در خرابی شروع نمود دید که آلات که از آنجا حاصل میشود خرج
و اجرت نقل آن وفا نمیکند خواست تا ترک کند وزیر مانع شد و گفت
الشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت بتمام خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند
پادشاه بساخت دیگری خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان که در شب
ولادت رسول علیه السلام بمعجزه او شکسته شد بکذا که آن اثری عظیم است
شاهد عدل بر نبوت عم زاده آن محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و تا آن طاق برجای بود آن معجزه از دیده پنهان نگردد و نیز آنکه همگنان را
معلوم شود که آنکه از خانه که چون در آنجا بپای ستادن سرش بسقف
رسیدی برخاست آید و خاندان کسی را که چنین عمارت کند براندازد کارش
لایی

خدائی بوده هوائی اکنون شهر مدائن خرابست بر طرف قصبه مانده است
و بر جانب شرقی بخلاف قبر سلمان فارسی رحمة الله علیه که محاذی ایوان
کسری است هیچ عمارت نیست و در آن زمین آب چاه مانند بغداد تلخ و
شور است از کرامات سلمان فارسی گویند چون او را وفات رسید و غسل
وی میدادند دلو در چاه افتاد و دیگری حاضر نبود و آب برسر چاه آمد و شیرین
شد تا غسل او کردند باز بجای خود رفت اما همچنان شیرین مانده است
و در آن حدود جز آن یکچاه آب نیز هم معباد بید از اکابر اولیا است که
احمد کبیر و سیدی ابو الوفا در آن زمین آسوده‌اند نهر عیسی بن موسی بن عبدالله
که عم زاده ابو دوانیقی خلیفه بود از فرات ببرید و بر آن دیهها و مزارع ساخت
هفتاد پاره دیه باشد و مرتفع تمام ولایت مستغل و شرب بنی که محاذی
بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر عیسی با توابع
نهر ملک بعضی گویند سلیمان بن داود علیهما السلام حفره کرد و بعضی گویند تهمورث
پیشدادی و برخی گویند که اسکندر رومی و اصح آنکه شاپور بن اشکبیت
دارا کرد او را شاپور نهر ملک خوانند از فرات اخراج کرد و بر آن دیهها ساخت
و زیادت از سیصد دیه و مزرعه در او باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی
آنجا نهروان شهری بزرگ بوده است و از مدائن سبعه عراق و اقلیم سیم
بر کنار آب سامره افتاده و آن آب را بجا آب نهروان خوانند و آن شهر اکنون
بکلی خرابست و آن زمین از حساب بر جلولا و توابع یعقوبا باشد

نعمانیه قصبه‌ایست میان بغداد و واسط و بر طرف دجله افتاده است
و نخلستان بسیار دارد نیل ولایتیست از توابع آن و چند پاره دیه و غله
خیز عظیم است و نخلستان و باغستان بسیار دارد هیت شهریست و در و قلعه
محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه از توابع آن دارد و از قریه حدیثه
که تابع است تا بقرب پانزده فرسنگ در هر دو کنار آب فرات باغستان
و نخلستان بسیار دارد و میوه‌ها باشد و در قریه حدیثه که از توابع است
هوائی بغایت معتدل دارد و چنانچه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج
در هم باغی میباشد و از میوه‌های سردسیری و گرمسیری حاصل میشود اما
در هیت از بوی کند چشمه قیر بستوه ان بود واسط شهری اسلامی است
از اقلیم سیم طولش از جزائر خالدات قال و عرض از خط استوا لاک
حجاج بن یوسف ثقفی لعنة الله علیه ساخت در سنه ثلث و ثمانین
بر طرف دجله افتاده است و غله طرف غربی راست نخلستان بسیار
دارد بدین سبب هوائی بعفونت مایل بود و حقوق دیوانی شهر
تمغا مقرر است و از ان ولایتش عراق عرب باب دوم در ذکر بلاد
عراق عجم و آن نه تومان است و چهل پاره شهر و اکثر بلادش
هوای معتدل دارد بعضی بگرمی و چندی بسردی مایلست و حدودش
با ولایات آذربایجان و کردستان و فارس و مفازه و قومس و جیلانات
پیوسته است طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ عرض

و عرض از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ما قبل از بلاد عراق
چهار شهر معتبر است و درین معنی گفته‌اند قطعه چهار شهر است عراق از ره
طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود
تحتی گویند
اصفهان کاهل جهان جمله مقر ندبدان ** جد اقالیم چنان معظم نبود ** همدان
جائی شاهان که ز قبل آب و هوا ** در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود **
قم برنسبت کم از اینها است ولیکن از آن نیز ** نیک نیک ارچه نباشد بد بد
هم نبود ** معدن مردمی و کان کرم شیخ بلاد ** ری بود ری که چو او نیز در
همه عالم نبود ** حقوق دیوانی این ولایات عراق در سنه خمس و ثلاثین
خانی بجامع الحساب در آمد و نسخه دیدم بخط جد جدم امین الدین
نصر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی دیوان سلاطین عراق بود و
عراق عجم را دو هزار و پانصد و بیست تومان و کسری این زمان حاصل بوده است
و اکنون جهت تخریب ولایات بدین قدر آمده تومان اصفهان
در ویسه شهر است اصفهان و فیروزان و فارفان حقوق دیوانیش
اصفهان را بعضی از اقلیم چهارم گفته‌اند اما بحسب طول و عرض حکما از
اقلیم سیم گوشه‌اند طولش از جزایر خالدات قوم و عرض از خط استوا لب
که در اصل چهار دیه بوده است کران و کوشک و جوباره و دشت تاجید
مزرعه و بعضی طهمورث پیشدادی و چندی جمشید ذی القرنین ساخته
بودند چون کیقباد را قلعه کیانیان آنرا دار الملک ساخت کثرت مردم آنجا شد

بر قطعه
شهر
لـ ثنح ... حاصل بوده است

حاصل شد که بر سر وی دیها عمارت میکردند تا بتدریج با هم پیوست شهری بزرگ
شد رکن الدوله حسن بن بویه آنرا باره کشید دور باره اش بیست و یکهزار
قدم که عبارت از گام باشد طالع عمارتش برج قوس چهل و چهار محله و دوازده
دروازه دارد هوای معتدل دارد در تابستان و زمستان گرما و سرما چنان
نبود که کسی را از کار باز دارد و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی
بوده باشد کمتر اتفاق افتد خاکش مرده را دیرتر میریزاند و از غله و
غیر آن هر چه بدان بسپارند نیکو نگاه دارد و تا چند سال تباه نکند و درد و بیماری
مزمن کمتر بود زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و از کهریزها
در شهر جاری می باشد و آب چاهش در پنج شش گزی بود و در گوارندگی و
خوشی با آب رود نزدیک بود و هر تخم که از جای دیگر آنجا برند و زرع کنند
اگر بهتر مقام اول برند هر کمتر نیز نباشد الا نار که آنجا نیکو نیاید و آن نیز از
آب و هواست که نار در هوای متعفن نیک آید و تسعیرات غله و دیگر ارزاق
پیوسته وسط باشد اما نرخ در غایت ارزانی باشد و میوه های آن بغایت
خوب و نیک و نازک بود بتخصیص سیب و به و امرود بلخی و عثمانی و زردالو
سرخ و سپیدچی و طوطی نیکو باشد و خربزه اش تمام شیرینی است و از آن
میوه ها از شیرینی شکلی بی آنکه آب خورند نتوان خوردن و کثرت خوردن آن
مضرت نیست و میوه های آنجا را تا هند و روم می برند و علف خوارهای
نیکو دارد هر چهارپایی که آنجا فربه شود و چندان توانایی داشته باشد
که

که جایی دیگر فربه شود و چندان ولایت و غزادهاست بزرگترین مرغزار
بلاشان و شکارگاه های فراوان و نیکو دارد و هم شکاری در وی باشد و در آن
شهر مدارس و خانقاهات و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که خوابگاه
سلطان محمد سلجوقی است بجلالت حال مشهور در آن سنگی بوزن کاسه دو هزار من
که مهر بتان هند بود و از سلطان آنرا ابو مروارید عشر باز می خریدند
نفروخت و بیاورد و ناموس دین را در آستانه آن مدرسه برو در افکند
معظم مردم آنجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثر شافعی مذهب و در طاعت
درجه عالی دارند اما بیشتر اوقات با هم در محاربه باشند و رسم دو هوایی هرگز
از آنجا برنیفتد و هم خوشیهای آن شهر در هنگام اظهار دو هوایی با نا
خوشی آن فتنه مقابل نمی توان کرد و بدین سبب گفته اند بیت
اصفهان شهر کیست بی دغدغه • جز جوانی در وی باشد • هر چنینش نکوست
الا آنکه • اصفهانی در وی نباید • و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفت بیت
تا در و دشت هست و جوباره • نیست از کشش و کشتن چاره • شعر
ای خداوند آسمان و زمین • پادشاهی فرست خون خواره • تا در و دشت را
چو دشت کند • جوی خون راند او ز جوباره • عدد هر دو شان بیفزاید
هر یکی را کند بصد پاره • از رسول صلعم مرویست بروایت عبدالله بن عباس
یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یأتی الکوفة فیلحقه قوم من
المدینة و قوم من الطور و قوم من دیلم و قوم من قزوین تا که قوم

بکوبند با آخرة یخرجون من الدنیا هذا فیها یرد الله بهم قوماً من الکفر الی الایمان
حقوق دیوانی اصفهان بتمغا مقرر است و در سنه خمس و ثلثین خانی سی و پنج
تومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیه است و چهارصد پاره دیه بیرون
مزارع که داخل دیهای بلد شد اول ناحیت جی در حوالی شهرست و هفتاد
و پنج پاره دیه و ظاهر آن ماربانان و جاوان و شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان
خوانند و اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدیدش کرده معظم قری
آن دوم ناحیت ماربین پنجاه و هشت پاره دیه است و جوبان و فرطمان
و زیان و امثال آن معظم قری آن و بحقیقت آن ناحیه هم چون باغستان جهت
آنکه باغستان اکثر مواضع با هم پیوسته است و درین معنی گفته اند بیت
ماربین که نسخهٔ ارم است • آفتاب اندرو درم درم است • و درین ناحیه
قلعه بوده است که طهمورث دیوبند ساخته آنرا کهندژ گفته اند و بهمن
بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود سیم ناحیه کرارج سی و شش پاره
دیه است و رشته و اشکاوند و فرادان معظم قری آن ناحیت نیز هم چون
باغستان از پیوستگی باغستان دیهها با هم چهارم ناحیت قهاب چهل پاره
دیه است و سعشوبه و داران و فرجان و رسانی معظمترین قری آن و این
ناحیت آب از کاریز میخورند بدان سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیت برخوار
و دو پاره دیه است و دیه عر معظم قری آن و این ناحیت را نیز آب از کاریز است
و دیگر نواحی را از زنده رود و درین ناحیه بدیه جرو بهمن بن اسفندیار
آتش

آتش خانه ساخته بود ششم ناحیه لنجان بیست پاره دیه است و کوهان
و قهدیجان و کاشاد معظم قری آن هفتم ناحیه براآن هشتاد پاره دیه است
و قارقان قصبه آن و کندان و فورطان و دوزند و اسکوان معظم قری
آن و این دیهها که معظم قری میخوانند که در دیگر ولایات آنرا شهر خوانند
زیاده هر یک کما بیش یکهزار خانه باشد و بازار و مدارس و خانقاهات
و مساجد و حمامات دارد حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومان
و در اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم مسافات برین جمله است اردستان
سی و چهار فرسنگ ایدج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ بروجرد لر کوچک
شصت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ و نیم ولنجان سی و یک
پنج فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ
ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شش فرسنگ قزوین نود
و دو فرسنگ قم پنجاه و دو فرسنگ قومشه تا درین چهارده فرسنگ کاشان
سی و دو فرسنگ کرخ چهل و پنج فرسنگ لردگان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ
نطنز بیست فرسنگ نایین بیست و شش فرسنگ شهر نهاوند هفتاد و چهار
فرسنگ **شهر فیروزان** شهریست بر دو قسم بر کنار زنده رود بالای اصفهان
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ونح و عرض از خط استوا لب
در آب و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن و خوی و طبع و مذهب اهل آنجا مانند
اصفهانست حقوق دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار است

تومان ری و این تومان شهر را بخلاف ری بوده است واکنون ری خراب است بیست

ورامین شهر آنجاست وری بر عظمتی بوده که حکومتش در رحل عمر سعد لعنة الله

علیه وعلی عبید بن زیاد الف الف لعنة باعث قتل امیر المؤمنین وامام المتقین

حسین بن علی علیهما السلام شد وآن حکایت مشهور است ری از اقلیم

چهارم است وام البلاد ایران وبجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانده اند

طولش از جزایر خالدات فوک وعرض از خط استوا لدل شهری کومیر است

وشمالش بسته وهوایش متعفن وآبش ناگوار ده ودر کوه کا بسیار بود وقد بمعنی

کشته اند بیت دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب کفش میکریخت ز دست ری

وبای ری گفتم تو نیز کفش چو ری دست بر کشد گفت یحیی ضعیف چه سنجد بپای ری

در مضحکات آمده که اصفهانی ورازی در باب خوشی شهر باهم مناظره شد

وهر یک هنر شهر خود عرض می کردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا

سی چهل سال نریزاند رازی گفت خاک ری مرده سی چهل سال را ابر در دکان

در جا دوست دارد ومیراند وبدین مضحکه اصفهانی را ملزم کردانید شهر ری

شیث پیغمبر علیه السلام ساخت وهوشنگ شدادی در عمارت آن افزود وشهر ری

بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن ایرج بن فریدون تجدید عمارتش

کرد باز خرابی یافت مهدی بالله محمد بن ابو دوانیق العباسی لعنة الله علیه

عمارت آن کرد وشهری عظیم شد ودور باروش دوازده هزار گام است طالع

عمارتش برج عقرب اهل شهر را پیوسته بهم مخاصمت افتاد زیادت از صد هزار

آدمی

آدمی بقتل در آمدند وخرابی تمام بحال شهر راه یافت ودر دفترت مغول بکلی

خراب شد ودر عهد غازان خان ملک فخر الدین رومی بحکم یرلیغ در واندک عمارتی

کرد وجماعتی را ساکن گردانید قلعه طبرک بر جانب شمال در پای کوه افتاده است

وولایت وقهران در پس آن کوه ودیگر نواحی چون حسنی ولاد

درهاست وتمامت ولایت پاره دیه است ودیه دولاب وقوسین

وقهران وورنی وفیروزرام که فیروز ساسانی ساخته واکنون فیروزرات

میخوانند غله وپنبه آنجا سخت بزرگ وبسیار بود واکثر اوقات آنجا فراخی وارزانی

باشد وقحط از روی ندرت اتفاق افتد خورند میوه آنجا از رب ایمن بود

اهل شهر واکثر ولایات شیعی اثنی عشری اند الا دیه قوهد وچند موضع دیگر

حنفی باشند واهل آن ولایت آن موضع را بدین سبب قوهد خرابی خوانند (margin: شیعی آسوده اند)

در ری از انبیا حنفا وخیفوم وقوتنیر واکابر اولیا بسیار آسوده اند

چون ابراهیم خواص وکسائی سابع قراء السبعه ومحمد بن الحسن فقیه وهشام

وحقوق دیوانی آن ولایت با داخل آن تومانست پانزده تومان ودیگر

وپانصد دینار است طهران قصبه معتبرست وآب وهوایش خوشتر از

ری است ودر حاصل مانند آن در ما قبل اهل آنجا کثرتی عظیم داشته

ورامین در ما قبل دیهی بود واکنون قصبه شده ودار الملک آن تومانست

طولش از جزایر خالدات فوکه وعرض از خط استوا لرکط ه دل آب وهوایش

از ری است ودر محصول غله وپنبه مانند آن اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند

اما بکثر بر طبعشان غالبست تومان سلطانیه وقزوین اگرچه در اول این تومان

بقزوین منسوب بود اما چون چند سال شهر سلطانیه التشی فرمودند و

دار الملک ایران آنرا مقدم داشتی لا ولی بود ودرین تومان نه پاره است شهر

سلطانیه از اقلیم چهارم است وشهر اسلامی طولش از جزایر خالدات

ند وعرض از خط استوا لو کط ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان

مغول بنیاد فرمود پسرش اولجایتو سلطان باتمام رسانید وبنام خود این

شهر را منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد ودور باروش که ارغون بنیاد کرده بود

دوازده هزار گام بود واگر اولجایتو سلطان میساخت وبسبب وفات او

ناکرده تمام ماند سی هزار گام ودور قلعه اسیت از سنگ تراشیده که خوابگاه

اولجایتو سلطان بوده ودیگر عمارات در آنجاست ودور آن قلعه دو هزار گام بود

هوایش بسردی مایل است وآبش از چاه وقنوات است وبنیک هاضم وچاه آنجا

در دو سه گزی است تا بده گزی وولایات سردسیر وگرمسیر در حوالیش بیک

روزه راه هست وهرچه مردم را بکار آید در آن ولایات موجود وبسیار است

علف زارهای بغایت خوب وفراوان دارد وشکارگاههای نیکو دارد واکنون عمارت

عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهری دیگر نباشد ومردم آنجا از هر

ولایت آمدند وساکن شده اند از همه ملل ومذاهب هستند وزبانشان

هنوز یک رویه نشده اما بپارسی مخروج مایل ترست حقوق دیوانی آنجا

بتمغا مقرر است. ودرین سالها اگر ازدهای آنجا مبلغ بودی سی تومان ولایت

تومان

تومان حاصل داشت واز سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت برینموجبست

ابهر ده فرسنگ است اندر طارم ده فرسنگ اصفهان صد وشش فرسنگ

اسدآباد سی وهفت فرسنگ زنجان پنجاه فرسنگ زنجان پنج فرسنگ ساوه

چهل ودو فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین نوزده فرسنگ قم پنجاه وچهار

فرسنگ کاشان هفتاد وچهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و

چهل وپنج فرسنگ تبریز وآذربایجان چهل وشش فرسنگ قراباغ اران هشتاد

ودو فرسنگ شیراز فارس صد وهفتاد وشش فرسنگ قزوین

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فرع وعرض از خط

استوا لو ع از حساب ثغور است جهت آنکه پیوسته با دیالمه وملاحده

در جهاد بوده اند احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد ومشهور است

ودر تدوین رافعی مسطور منها عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة

وبدین سبب اورا باب الجنة خوانده اند واحوال آن اگرچه در کتاب گزیده آمده است

مشروح گفته ام اینجا نیز ربط سخن را یاد میکنم در کتاب التبیان آمده که شاپور

بن اردشیر بابکان ساخت وشادشاپور نام نهاده وهمانا آن شهری

بوده که در میان رود خانهای خرود وابهر رود می ساخته اند وآنجا اطلال

بادرنیدست ومردم آنجا در دیه محمد کرباد اردشیر بابکان منسوب باشند

مسکونند ومشهور است ودر کتاب تدوین مسطور است که حصار شهر

قزوین که اکنون محلتی است در میان شهر شاپور ذوی الاکتاف ساسانی ساخته
است تاریخ عمارت آن ما را یاد نشد در سنه ثلث وستین واربعمایه اسکندری طالع
عمارتش برج جوزا اطلال آن بارو هنوز باقیست بزمان
ولید بن عتبه الاموی سعید بن العاص الاموی را بایالت
آن ثغر فرستاده بود و آن حصار بمردم مسکون کردانید و شهری شد و امیر
الهادی بالله موسی بن مهدی در ان حوالی شهرستانی دیکر کرد و مدینه موسی خوانند
موسی خوانند و غلامش مبارک ترک شهرستانی دیکر ساخت و مبارک آباد خوانند
چون خلافت بهارون الرشید رسید اهالی این مداین مذکوره تقلب دیالمه
وانزعاج خود بدو انهی کردند او باروئی که محیط مداین ثلثه و دیکر محلات
بود بنیاد فرمود و جهت وفات او با تمام نرسانیدند تا در عهد معتز خلیفه موسی
بن بوغا در سنه اربع وخمسین ومایتین هجری عمارت آن بارو با تمام رسید
و بمردم مسکون کردانیدند و شهری معظم شد و بعد از ان صاحب جلیل
اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلم در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه
جهت آنکه خرابی بحال بارو راه یافته بود و او در کتب احادیث دیده انه
یکون فی آخر الزمان بلدة تفتح الدیلم یقال لها قزوین هی باب من
ابواب الجنة من عمل فی عمارات سورها ولو بقدر کف من طین
غفر الله له ذنوبه صغیرها وکبیرها تجدید عمارت بارو کرد و جهت آنکه هم در
کتب احادیث خوانده بروایت عمر عبد العزیز ستفتح علی امتی مدینتان

احدیهما من ارض الدیلم ویقال لها قزوین والاخر من الروم یقال له الاسکندریه
من رابط فی احدیهما لو یاوی کان له یوما ولیلة وجبت الجنة وقال عمر بن
عبد العزیز اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما دارا ومنزلا جهد
خود در آنجا عمارت عالی ساخت بر محله جوسق و آن زمین را اکنون ضیاع
آباد خوانند و در سنه احدی عشر واربعمایه جهت نزاعی که میان سلار ابرهیم
بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله بن فخر الدوله با اهل قزوین بود خرابی بحال
بارو راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری مرمت آن خرابیها کرد در سنه
اثنی وستین وخمسمایه وزیر صدر الدین محمد بن عبد الله الک مراغی تجدید
عمارت بارو کرد و اکنون روی بارو بخرابی آورد و شرفهای آجر ساخت و معمار
در ان عمارت امام جمال الدین بابویه رافعی بود لشکر مغول آن بارو خراب کردند
دور باروش ده هزار و سیصد کام است بخلاف ادوار بروج هوایش
معتدلست و آبش از قنوات و در باغستان بسیار است و در هر سال
یکنوبت آب خیر سقی کنند انکور و بادام و فستق بسیاری از ان حاصل شود
بعد از سقی وسیل اشعار خربزه وهندوانه بکارند بی آنکه آبی دیکر بایدش
دهد واکثر اوقات در آنجا ارزانی بود سیما نانش نیکوست وانصبوهاش
انکور و انکور رنج خوبست وشکارکاهها وعلف زارهای نیکو دارد بتخصیص علف
اشتر بهتر از دیکر ولایات باشد و شتر قزوین بر قیمت تر از دیکر شتران و بر
سه فرسنکی آنجا چشمه ایست آنرا انکول خوانند در روزها ایام کرم تابستان

۳ غله وانکو

آب آن چشمه یخ می بندد واکر در روز خنک بوده باشد یخ کمتر باشد و چون یخ شهر
تمام شود از آنجا یخ آرند و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهب اند و در کار طاعت و دین
بغایت صلب و اندک حنفی وشیعی نیز باشد و با وجود قرب جوار هرکز ماموره ملاحده
نشده اند و در آنجا مشهد امامزاده پسر امام علی بن موسی الرضا شاهزاده حسین
علیهما السلام است و قبر هر کس از صحابه و از اولیا آنجا بسیار است چون احمد
غزالی و رضی الدین طالقانی و ابو فخر شاحانی و ابرهیم هروی و خیر النساج ساوی
وابن ماجه محدث وعلک و فلک قزوینی و نور الدین و جمال الدین جیلی و امام رافعی
وغیرهم حقوق دیوانی آن بتمغا مقررست و مبلغ پنج تومان و نیم بر روی دفتر
در آمده و ولایتش که ما بیش سیصد پاره دیه و مزرعه است بهشت ناحیه و در ان
دیهای معتبر چون فارسجین و خیارج و فرقین وشال و سکز آباد و سیادهی
و سوسعان و شهرسانک و شرفا آباد و ورک و ماموین و امثال آن و ولایت را
پنج تومان و نیم حقوق دیوانیست ابهر از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات قدل و عرض از خط استوا لوم کیخسرو بن سیاوش کیانی
ساخت و در آنجا قلعه کلیکی است دارای بن داراب کیانی ساخته بود
اسکندر رومی با تمام رسانید و در ان قلعه ملوک دیکر بها الدین حیدر از
نسل بوتکین شیرکیر سلجوقی ساخت و بحیدریه موسوم کرد دور باروی
آن شهر پنج هزار و پانصد کام است هوایش سردست و آبش از رودخانه
بدان شهر موسوم و از حدود سلطانیه بر میخیزد و در ولایت قزوین می ریزد

غله و

غله و میوهای آن بسیارست حقوق دیوانی با ولایتش یک تومان و چهار هزار دینار
اشکور و دیلمان و ولایات طوالش و رکام و خشجام و ولایات بسیارست ما بین
عراق و جیلان در کوهستان سخت افتاده و هر ولایتی در حکم حاکمی علی حده
باشد و آن حاکم خود را حاکمی شمارد و مردم آنجا جنکی و وطن شمار دارند خود را
و جنبی است اما چون از ان ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند و بی جرات
کوهی اند از مذاهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه و نواطنه نزدیکترند
هوای آن ولایت سردست آوه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
قدنه و عرض از خط استوا لدم دور باروش قرب پنجهزار کام است هوایش
معتدل و آبش از رودخانه کاوماسا که ما بین بره می آید در ان شهر در
زمستان آب در چاه می کنند تا یخ کردد تا فرو می خورد و در تابستان همچنان
با نیخ آب میدهد و چون اینقدر آب یخ که فرو میخورد باز میدهد مردم آنجا
سفید چهره و شیعی اند و در ان مذهب بغایت متعصب از میوها انجیر
نیکوست و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست و ده هزار دینار ضمانی آن
ولایتش چهل پاره دیه است هشت هزار دینار می باشد رودبار ولایتیکه
شاه رود در میانش میکذرد و با آن نام میخوانندش در شمالی قزوین بر
شش فرسنکی واقع است و در آنجا بقرب پنجاه قلعه حصین محکم و معتبرین
آن قلعه الموت و میمون دز معتبرین قلعه الموت است که دار الملک اسمعیلیان
ایران زمین است و صد و هفتاد و یک سال مقر دولت ایشان و آن قلعه

ل ن
اسماعیلیا

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فد لو و عرض از خط استوا لو کا
الداعی الی الحق حسن بن زید الباقر در سنه ست و اربعین و مائتین ساخت و در سنه ثلث
و ثمانین و اربعمایه حسن صباح بر آنجا مستولی شد و بدعوت بواطنه مشغول شد
و آن قلعه را در اول آله اموت کفتندی یعنی آشیانه عقاب که عقابی را بر آن
آموزش کرده بود و بدو لموت شد و حروف آله اموت بعدد جمل چند سال صعود
حسن صباح است بر آن قلعه و لایت از نواحی طالقانست حقوق دیوانیش
هشت هزار دینار است اگرچه اکثرش کرمسیرست اما سردسیرش چنان نزدیکست
که در دو مواضع آواز هم توانند شنید در یکی جو درو نرود و در یکی دیگر هنگام زرع
باشد چو **زنجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح مح و عرض از خط استوا لو ل اردشیر بابکان ساخت و شهین خواند دور بارو
ده هزار گام است در فتنه مغول خراب شد هوایش سردست و آبش از
رودخانه که بدان شهر منسوبست و از حد و سلطانیه بر میخیزد و در
سفید رود میرود و از فتوا ارتفاعات اکثر غله بود و در رودخانه بالیرو
پنبه کارند و حاصل شهر و در ولایتش میوه نیست و از طارمین آورند و مردم
آنجا شافعی مذهبند **ساوه** از اقلیم چهارم است و شهری اسلامی
طولش از جزایر خالدات فرع و عرض از خط استوا لد ع در اول موضع آن
زمینی بحیره بود در شب ولادت رسول صلعم آن بحیره بزمین فرو رفت
و آن از معجزات بود و بر آن زمین شهر ساخت و بطالع جوزا دیو...
عهد

عهد خوارزمشاهیان بحال باروی آن را بیافت بود صاحب سعید خواجه ظهیر الدین بن الملک شرف الدین
ساوجی طاب ثراها آنرا عمارت کرد و شرف و فرشش آجر انداخت دور آن بارو هشت هزار و
دویست ذراع حلقی بود هوای آن شهر بکرمی مایل است اما در سنت و آبش از رودخانه
مزدقان و قنوات و آنجا نیز هم چون آوه بزمستان یخ آب در چاه بندند تا هنگام گرما باز دهد
ارتفاعش غله و پنبه بسیارست اما نان نیکو بود و از میوه هاش انجیر و سیب و به و انگور
سفه و انار درم بغایت خوبست مردم آنجا و اهل شهر شیعی مذهب پاک اعتقادند و اهل ولایت
بخلاف آنکه سنی اند تمامت دیهها شیعی اثنی عشری اند حقوق دیوانی آنجا بمقاطعه مقررست
و دو تومان و نیم ضمان آن و ولایتش چهار ناحیه است و صد و بیست و پنج پاره دیه
اول ساوه چهل و شش پاره دیه است و ...آباد و سرا و ... و طایز ناهید و دور
و انجیلاو ندو طخرو معظم قری آن دوم هشده پاره دیه است و داوران
و ارجاوه و شرم و ورق و فسوخنجین معظم قری آن حقوق دیوانی آن نواحی چهار
تومان و نیم مقررست و ولایت باجها ... سالار دیو بود تا بمرتبه که کفته اند
که گاه قم بسازد چو ساوه از مزار اکابر و اولیا در ساوه تربت شیخ عثمان ساوجی است
و بر ظاهر آن بجانب جنوب مشهد سیدی اسحق بن موسی الکاظم علیهم السلام
و در چهار فرسنگی بجانب جنوب در حدود فرقان مشهدی هست که با شمویل نبی منسوب کنند
سجاس و سهرود در اول دو شهر بوده است و در فترت مغول خراب شد اکنون از هر
یک بقدر دیهی مانده و چند دیهی دیگر و نواحی خرد و اخو و توابع آنست بر جنوب سلطانیه
بیک روزه راه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض

از خط استوا لو ع ولایت سردسیرست حاصلش غله و اندکی میوه باشد زیادت از
صد پاره دیه است و اکثرش مغول نشین کو و ارغون خان در سجاس است چنانکه عادت
مغول بود ناپیدا کرده بودند و آن کوه با توابع قورق کردانیده و مردم بالادان حدود
گذشتی زحمت رسیدی دخترش الجتای خاتون کور پدر را آشکار کرد و آنجا خانقاه ساخت
و مردم آنجا بنشاندند و ولایت انجرود قصبه ایست معول آنرا ستوریق خوانند بر سر پشته ایست
کیانی ساخته است و در آن قصبه سرایست بزرگ و در صحن سرای چشمه ایست بشکل حوضی بزرگ
بلکه مانند دریاچه بزرگ ملاحان بعقوبش نتوانند رسید و جوی آب هر یک مقدار آسیای
گردانی دایم از آنجا بیرون میاید و چون در پی بندند آب حوض زیادت نمیشود و چون
میگشایند باز بر قرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیشی نمی شود و ماهی از نوار درست
اتفاقی خان مغول آن سرای را باحال عمارت آورد و در آن حوالی علف خوارست خوب
و حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیم است **سرجهان** قلعه بوده است بر کوهی محکم
طارمین است و پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرق است و ولایتش پنجاه پاره دیه باشد
از توابع آن بوده و تمام در فترت مغول خراب شده بود دیه که معول آنرا صاین قلعه خوانند
ام القری آنجاست **طارمین** ولایت کرمیرست و حد شمالی سلطانیه بکروزه راه و در و ارتفاعات
بسیار نیکو باشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست در اول آنجا شهر فیروزآباد نام بزمین
طارم سفلی دار الملک بود و اکنون بکلی خرابست **طالقان** ولایت گرمسیرست در شرقی
قزوین طولش از جزایر خالدات فه مه و عرض از خط استوا لو ... در کوهستان افتاده است
و ولایتها بود و رسیدار حجتر کمتر باشد حاصل آنجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی
مذهب سنت

مذهب سنت کنند اما بباطنه مایل تر باشند **تومان قم و کاشان** در این تومان شهرست
قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه له و عرض از خط استوا لد مه
ساخت طالع عمارتش برج جوزا دور باروش زیادت از ده هزار گام است
کویند که بر چهل کام بر باروی قزوین زیاده است هوایش معتدلست و آبش از رودی
که از جرد باد قان می آید و در آنجا نیز هم چو آوه زمستان یخ آب در چاه می بندند تا هنگام
گرما باز دهد و آب چاهش در پانزده گز پیدا شد و اندکی بشوری مایل ارتفاعاتش
غله و پنبه بسیار باشد و میوه هایش نار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست و در آن
شهر درخت سرو سخت نیکو باشد و می آید مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و بغایت متعصب
و اکثر آن شهر خرابست اکنون اما باروش بیشتر برجاست حقوق دیوانی آن شهر
تمغا مقررست و از آن ۵ شهر و ولایت چهار تومان باشد **کاشان** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فوم و عرض از خط استوا لد ع زبیده خاتون منکوحه هارون
الرشید ساخت بطالع سنبله و بر ظاهر آن قلعه کلی است آنرا فین خوانند هوای
آن شهر گرمسیر است و آبش کاریز فین و رودی که از قهرود و بیاسر از زمستان سرما چنان
بود که یخ بسیار میگیرند و آنجا نیز هم چو آوه یخ آب در چاه می بندند تا بهنگام گرما باز دهد
ارتفاعاتش وسط بود و از میوه هاش خربزه و انگور نیکوست مردم آنجا شیعی اثنی
عشری اند و اکثرشان حکیم وش و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال کمتر باشد و از حشرات
در آنجا عقارب بسیار بود و قتال باشد گویند غریب را کمتر زند و حقوق دیوانی
آنجا بتمغا مقررست و ولایتش کاینش پنجاه و چهار پاره دیه است و اکثرش معظم ولایه

و اهل ولایت سنی بیشتر و در ولایتش قصر حنیفی نادر بود حقوق دیوانی شهر و
ولایت پانزده تومان و هفت هزار دینار است اردستان ولایتیست قرب
پنجاه پاره دیه است و در محصول بکاشان مناسب درو بهمن اسفندیار آتش
کده ساخته بود تونش ولایتیست و از هر طرف که بدو روند بکوه بر فرو باید رفت
سیزده پاره دیه است و قم و طوحوران از معظمات اوست هوایش
معتدلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و ارتفاعش غله و
پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند
حقوق دیوانیش شش هزار دینار است جرباذقان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فد لب و عرض از خط استوا لدم هما عدبنت بهمن کیانی
ساخت و بنام خود سره خواند که اول بنا را ثمره کفتندی
آنرا تجدید عمارت کرد و کلبا دکان کفت عرب معرب کرد و جرباذقان خواند
هوایش معتدلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و نهر میرود از
محصولش غله بیشتر بود و مردم آنجا اکثر شافعی مذهب اند و ولایتش قرب پنجاه
پاره دیه است حقوق دیوانی چهار تومان و دو هزار دینار مقررست دلیجان
در اول شهر وسط بوده از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قدم و عرض
از خط استوا لح له و این زمان خرابست و بیست پاره دیه توابع دارد و در
محصولات نزدیک بجرباذقان زواره از اقلیم چهارم است و برسر مغاره زواره
برادر رستم در دستان ساخت و سی پاره دیه توابع آن بود حقوق دیوانیش

هشت هزار دینارست فراهان ولایتیست و حدود دیههای معتبر بود
و در دیه ساروق دار الملک آنجا بود و طهمورث ساخت اکنون دلقاباد و ماستر
معظم قری آنجاست طول آن ولایت از جزایر خالدات فدک و عرض از خط استوا
لدن هوایش معتدلست و آبش از کاریزها ارتفاعاتش غله و پنبه و انکور
و میوه نیکو بسیار میباشد و بیوسته در آن ولایت ارزانی بود و مردم آنجا
شیعی اثنی عشری اند و بغایت متعصب و غیرت دین ائمه و مذهب امام جعفر الصادق
عم دارند و مردمان پاک اعتقاد و اهل عبادت حمد الله مستوفی صاحب تالیف
کتاب درین کتاب آورده است که بغیر از اهل سنت و جماعت که لعنت بر جمیع سنیان
اولین و آخرین باشد اهل عبادت و غیرت دین پیغمبر و حریص بر طاعت حق نیست واقع که
غلط کفته بدین دلیل که فراهان و ساوه شیعی اثنی عشری متعصب اند و در طاعت
حق ساعی که بمقابل طاعت جمیع سنیان و غیر ایشان اهل فراهان و ساوه خصوصا
فراهیان رنجها دارند و در حضرات نیز مردمان فراهان و ساوه بسیار ساعی اند
معلوم شد که چون سنی بود حمد الله مستوفی سنیان بی دین و بی مذهب را کرده است
و در آن ولایت بحیره ایست آنرا معول جهان نادر خوانند و در آن حوالی شکار
کاه خوبست حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است
کرج ابودلف از اقلیم چهارست طول از جزایر خالدات قد صر و عرض از خط
استوا لدع ابودلف عجلی معهد هارون الرشید لعنة الله علیه ساخته است
کوه راسمند بر طرف شمال آنجاست و در پای آن کوه چشمه سخت بزرک آنرا چشمه

کیخسرو خوانند و مرغزاری طویل و عریض دارد شش فرسنک در سه فرسنک و آنرا
مرغزار کیتو خوانند و در آن حدود قلعه محکم بوده است آنرا فرزین خوانند حقوق
دیوانی آنجا یک تومان و یک هزار دینارست نطنز از اقلیم چهارم است و شهری
وسط و قریب سی پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانی آن ده تومان و دو هزار
و پانصد دینارست غیور از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا
جهت خود قصری عالی ساخته بود اطلال و آثار آن هنوز باقی است و کشتاسب در آن
خانه ساخت هوایش معتدلست براوده ولایتیست بیست پاره دیه
از توابع آن وشاق قلعه ایست در ولایت نطنز آنرا کفشدیجون
وشاق بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف کشت نجیب الدین جرباذقانی در حق
آن کفته است بیت چه سرکشی که بهر صبحدم نکار طلوع ز دلیکیان کرت پای آفتاب
بسنک ه تومان لر بزرک ولایتی معتبرست و در و شهرها شوستان فارس
و کوه ارکان فهما نز اللسان از خاک آنجاست حقوق دیوانی که با اتابک میرودمی
کوشید بیش از صد تومان می باشد اما آنچه اتابک بدیوان معول میدهد نه تومان
و یک هزار دینارست و مفصل آنکه از هر ولایت او را حاصل چیست نسخ معلوم
ایذج از اقلیم چهارم است شهری کوچک کرمسیرست و هوایی بد دارد حقیقه اکثر شمال
آن نیز است اما آبش کوارنده بود عوه شهری کوچکست باغستان بسیار دارد
نارنج و لیمو و ترنج و درخت کرمسیر بسیار دارد لورکان شهری کوچکست و هوایی بد دارد
و آبی ناکوارنده حاصلش اکثر بسیار باشد تومان لر کوچک ولایتی معتبرست حقوق

دیوانی آنجا که با اتابک مرفته کویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان معول میدهند
نه تومان یک هزار دینار دستور قدر در آمده است بروجرد از اقلیم چهارم است شهری
بزرک طولانی و در و دو جامع عتیق و حدیث بوده است و هوایش وسط است
و شرابش نیکوست و در و زعفران بسیار بود سیمره ولایتیست از حساب ما بود و
بوده سی پاره دیه باشد و در و قلعه ایست در بسیاه خوانند صیمره شهری
کوچک بوده است اکنون خرابست و در و خرمای بسیارست و در هر کوهستان
غیر آنجا خرما نمی باشد تومان همدان در و پنج شهرست و از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فح ع و عرض از خط استوا له ی جمشید پیشدادی
بطالع حمل و در و قلعه کلین است در میان شهر شهرستان خوانند دارای ابن
داراب ساخت اکثر آن قلعه اکنون خرابست و همدان در اول شهری سخت بزرک بوده است
چنانکه در کتاب طبقات کویند که دو فرسنک طول داشته و بیاد زرکوانی سرخ بی
دیده بوده چون خرابی بحال آن راه یافت جمشید بن پیشدادی تجدید عمارتش کرد و
آنرا بارو کشید دور آن بارو دوازده هزار کام است هوایش سردست و آبش از کوه
اروند و در اندرون شهر چشمها بسیارست هم در طبقات آمده که یکهزار و ششصد
و چند چشمه است باغستان بسیار دارد و میوه اش در غایت ارزانی باشد غله و
فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود مردم آنجا اکثر معتزله بود و در و از مزارات متبرکه
قبر خواجه حافظ ابو العلاء همدانی و بابا طاهر و عین القضات در عدد بسیارست
حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست و مبلغ ده تومان و پنج حاصل دارد ولایتش

پنج ناحیه است اول فریوار در حوالی شهرستان باد و فرسنگی هشتاد و پنج پاره دیه است بزرگ شهر
بستانات و لاطین و محمدآباد و قاسم آباد و کوشک باغ معظم قرای آن ماشانوره که نسخهٔ
خلد برین و رشک نگارخانهٔ چین است و از حساب فریوار است و بنیاد دیه همچون
یک باغ دیه قطعا معلوم نتوان کرد که زمین هر دیه یکدام است از پیوستگی ابنیات یکدیگر و
و از کثرت درختان آفتاب نمی تابد طول ماشانوره دو فرسنگ است و در عرض نیم فرسنگ
و از شهر در نظر باشد و در دیه ماشانان مقبرهٔ ابو دجانهٔ انصاری صاحب رسول صلعم است
ناحیهٔ دوم ماربین چهل و یک پاره دیه است و دیه درو جادقاباد و سیقاباد و کوه آباد و
ونارجهان وفامین معظم قرای آن ناحیت سیوم شراهین چهل پاره دیه است
وادرهین وفارمین وکومجان ومیلاجرد واسط واشود معظم قرای آن ناحیت سیوم
شراهین چهل پاره دیه است وادرهین وفارمین چهارم اعلم سی و پنج پاره دیه است
واشوند واومان واستورن ونوادو فروط معظم قرای آن ناحیت پنجم سرود و دو
برهند رودست بیست و یکپاره دیه است و دیه کوکهر بیرو و پیرورد معظم قرای آن
حقوق دیوانی ولایت در این سالها سیزده تومان و شش هزار دینار است
اسدآباد از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و هوایش معتدل است و آبش
از کوه اروند و قنوات حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل آنجا سفید چهره اند
حقوق دیوانیش یکتومان و پنج هزار و پانصد دینار است و ولایتش سی و پنج پاره دیه است
ماجلو و فلبار موضعی چند است اما علفزارها است و شکارگاهای خوبست
جرمانین ولایتیست چهل پاره دیه است از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش از

چشمهای

چشمهای که از آن کوهها بر میخیزد و در وی غله و میوه و پنبه کمتر می باشد مواضع ابارروان
والبشاد و کلینی و طبل شکری و ستر کر والوبر و سیقاباد از معظمات قرای آن
حقوق دیوانی آن نه هزار و پانصد دینار است **درگزین** در ما قبل دیهی بوده از
ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان باز میخوانند زمینی مرتفع
دارد و باغستان بسیار است غله و پنبه و انگور و میوه نیکو می آید مردم آنجا سنی و شافعی
مذهب اند و پاک اعتقاد اند و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی منع الله
المسلمین بطول بقائه حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار دینار است **رودراور**
قصبه ایست و قصبات سکان و تره و دیه سرکان با هفتاد موضع دیگر بر پنج موضع
ناحیت چون هنده رود و سرکان رود و کرز ابورود و کامخاورود و بوزنهین از توابع آن
هوایش معتدل است و آبش از کوه اروند جاریست و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا
زعفران بسیار کارند و بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش
دو تومان و سه هزار و پانصد دینار است **ساهان** دیهی بزرگ است در حوالی خرقان هوایش
بسردی مایل است و آبش هم از آن کوه با آب خرقان پیوسته بساوه رود حاصلش غله
و انگور و اندکی میوه بود حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینار است **شیشهرود**
ولایتیست و چند موضع از توابع آن **نهاوند** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات فح مه و عرض از خط استوا لد ک شهری وسط است و هوایش
معتدل و آبش از کوه اروند می آید و در و باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارند
و مردم آنجا اکراد اند حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود و ولایتش قریب صد پاره

دیه است چند ناحیت ملایر و اسفندهان و جهوق حقوق دیوانیش سه تومان و هفت
هزار دینار است و در وی خیل اکراد صحرانشین بسیار است و هر سال دوازده هزار گوسفند
مقرری ایشان است **تومان یزد** سه شهرست یزد که در کتب ما تقدم از کورهٔ اصطخر
فارس گرفته اند و از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فطع و عرض از خط استوا
لب ع هوایش معتدل است آبش از کاریزها و قنوات ضیاع بسیار در میان شهر کنده و مردم
برای سردابها و حوضخانها ساخته اند چنانکه فرو باید رفت اکثر عمارات ظاهری آن از
خشت خام بود چنانکه در و بارندگی کمتر باشد و گلش بقوت و شهری پاک و مضبوط است
حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود
و از دیگر ولایات نیز بسیار در آنجا برند از میوهاش انار بغایت خوبست مردم آنجا
اکثر شافعی مذهب اند پیشه وران و دست کاران سخت نیک مرد و سلامت
رو باشند و عمل پیشگان اکثر بغایت متعصب و مکر و طامع و مفسد و اهل اخلاط
بتشنیع طبع نسبت کنند حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و از آن شهر و ولایتش
بیست و پنج تومان و یکهزار دینار است **میبذ** شهری کوچک و پر آب و حاصل
بمانند یزد **نایین** شهری کوچک است از اقلیم سیم است دور قلعهاش چهار هزار
قدم است **باب سیم در ذکر بلاد آذربایجان** و آن نه تومانست و ۲۷
پاره شهرست و اکثرش را بسردی مایل و اندکی معتدل بود حدودش با ولایات عراق
عجم و موقان و کرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است طولش از باکو ییرتا
خلخال نود و دو فرسنگ و عرض در دیار جروان باکوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ دار الملک

آذربایجان

آذربیجان در ما قبل مراغه بوده است و اکنون تبریز است حقوق دیوانی آذربیجان
در زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومان ابن زمان بوده است **تومان**
تبریز سه شهرست تبریز از اقلیم چهارم است و شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران
طولش از جزایر خالدات فب ع و عرض از خط استوا لح ع زبیده خاتون منکوحهٔ
هارون الرشید ساخت در سنه خمس و سبعین و مائه بعد از شصت و نه سال در سنه
اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفهٔ عباسی بزلزله خراب شد و خلیفه آنرا در حال
با عمارت آورد و بعد از صد و نود سال در رابع عشر صفر در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه باز
بزلزله خراب بکلی شد در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوی آمده که در آن
وقت ابوطاهر منجم شیرازی آنجا بود و حکم کرد که در فلان شب آن شهر بزلزله خراب شود
و حکام بالزام مردم را از شهر بصحرا بیرون برند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست
آمد و آن شهر در آن شب بکلی خراب شد چنانکه کمابیش چهل هزار مرد در آن هلاک
شدند امیر وهسودان بن محمد بن روادی الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار
بود در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه باختیار منجم مذکور بطالع عقرب بنیاد عمارت تبریز
کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود مگر از سیل
خوف بوده باشد و تا غایت که تبریز را سیصد سالست که حکم کرده است راست آمده
و هرچند در آن شهر زلزله بسیار واقع شده است اما خرابی عظیم نکرده و سیلش اکثر
اکنون در آن زمین قنوات بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده شده است لاجرم
ابخره قوت قوی نمی تواند کرد و زلزله سخت اتفاق نمی افتد دور باروی تبریز شش هزار

طاق

کام بوده است و ده دروازه دارد و قلعه و سنجاران و طاق و درود و سرد و سراو و شام و نارمیان
و نوبر و موکله چون در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت کثرت خلایق در و جمع شدند
و بیرون شهر عمارات کردند تا بر تبه‌ای که بیرون هر دروازه زیادت از شهر اصل آبادانی شد
غازان خان آن را باروی کشید چنانکه تمامت باغات و عمارات و دیهها و ولیان کوه
و سنجاران داخل آن بارو بود جهت وفات او ناکرده ماند و باروی غازانی بیست و پنج هزار
گام است و شش دروازه دارد اوجان و شروان و سردرود و شام و سراو و ری
و تبریز در زیر شهری بموضعی که شام میخواست خارج باروی غازانی غازان خان شهرچه بنا کرد
و جهت خوابگاه خود در آنجا عمارت عالیه کرده است چنانکه مثل آن در تمامت ایران
نیست و بر بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل
باروی غازانی شهرچه دیگر ساخت و آن را رشیدی نام کرده و در و عمارات عالیه فراوان
برآورده و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طیب الله تربته عنوان عمارات بسیار
افزوده و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی در خارج محله نصاریه مسجد
جامعی بزرگ ساخت صحنش دویست در دویست گز و در و صفه‌ای بزرگ
از ایوان کسری بمداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن مسجد
بانواع تکلفات بتقدیم رسانیده و سنگ مرمر بقیاس در و بکار برده و زبان از او
شرح بسیار باید و اکنون چندان عمارات عالی و خوب که در تبریز و این دو شهرچه است
در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغات بسیار دارد و آب از مهرانرود که از کوه سهند
میآید و نصف چندان کاریزها که ارباب ثروه اخراج کرده اند هنوز در باغات صرف میشود

کافی

کافی نیست و آب این کاریزها و رود مهرانرود ملکیست آن کاریز زاهده زاهده بدروازه ری
و کاریز غازانی بدروازه نارمیان و دو هزار کاریز رشیدی بر شتی کیلانکه سنبل آب
هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب رود مهرانرود کاریز و کاریز غیر آن
چاه بود و در تبریز چاه بجایی است که آب می رسد و در شام بده گز میرسد و در ربع
رشیدی از هفتاد گز بگذرد حاصلش غله و سایر حبوبات بغایت نیکو می‌آید و
میوه هایش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود و بخم خلف و سیب
میلانی و زردآلوی حلوبینی و تخم احمد و انگور خرده رازقی و ملکی و طبرزد و خربزه مجد الدینی
و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد مثل آن جای دیگر نیست مردم آنجا سفید چهره و خوب صورت
و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان شافعی مذهب اند و از مذاهب دیگر و ادیان
بشمار دیند و در معاشرت بغایت لطیف شیرین سخن و صاحب جمال هستند و فقرا در
آنجا از کسب خالی نباشند و در آن دیار متمول بسیار است و ایشان را در صحبت و
دوستی سخت سست بنا دهاند و گفته اند **بیت** هر که نشود بطبع تبریزی دوست
مغز ندهد جهان و تبریزی پوست ** آن را که بدوستی بپایی صادق ** گر نیز عزیز است که تبریزی
مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته **بیت** تبریز نکوست و هر چه در آنجاست نکوست
مغز ندهد جهان و تبریزی پوست ** هر کو نشود فریشته باد یوان دوست
و من رباعی گفته ام **رباعی** تبریز چو جنتست و قومش نصفا ** چون آینه اند پاک
از زنگ جفا ** گفتی که بدوستی نه صادق باشند ** از آینه جز عکس نگردد پیدا
تبریز بهشتست و کوه خش چون حور ** حوری بود از لطف و ز بد فعلی دور

با ناکس و ناجنس نمی آمیزند زیرا نشود جمع بهم سنی و نحوس و در نو جا آنجا سخت خرم
باشند و این حال حالی ناخوش است بر روی ناخوشیهای آن شهر و در آنجا مقابر
بچند موضع متفرق است چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و سراوان
و غیر ذلک و در وی مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد و امام جعده و ابراهیم کوامان
و بابا فرج و بابا حسن و خواجه صاین الدین و کمالی و مالینی تبریزی و حسن بلغاری
و شیخ نور الدین مارستانی و در مقبرة الشعراء سرخاب انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی
و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی و دیگر شروانیان و بدیه کجهان مزار خواجه محمد
کجهانیست و بدیه شاد آباد بر شروان و اکابر و از صحابه رسول صلعم بر کوه سهند
مزار اسه مسلمان اسامه بن شریک و بر کما دو مزار دو مزار ابو الجمی کرد و بقریه سردرود
مزار رقیبی و در تاویل دو مزار عجلی برادر حمزه بن عبد المطلب و بمقبره سرخاب
مزار عبید ابن عمرو بن امیه و مزارات اکابر در شهر و ولایت بسیار است و ذکر تمامت
ملالت افزاید حقوق دیوانی آن بتمغا مقرر است در سنه شمانی خانی هشتصد و هشتاد
تومان و پنجهزار دینار بر روی دفتر دیوانیست و هفت ناحیه است حقوق
ولایت بیست و هفت تومان و نیم میباشد و با تمغا شهر هم صد و پانزده تومان
میشود از تبریز تا دیگر ولایات آن آذربیجان مسافت بر این موجب است

اوجان	اردبیل	اشنویه	ارمند	امی	عسکر	خوی	سلماس
۸۰	۳۰	۳۰	۲۴	۱۴	۱۸	۲۰	۱۸

سراه	دهخوارقان	مراغه	مرند	نخجوان
۲۰	۸	۲۰	۱۱	۲۴

اوجان از اقلیم چهارم است

در دفاتر قدیم آن را از توابع ناحیت مهرانرود شمرده اند و تامنا سبکت [illegible] بن غازان
خان تجدید عمارتش کرد و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خواندند و دور باروی غازانی
سه هزار قدم بود هوایش سردست و آبش از کوه سهند است حاصلش غله و بقولات
و میوه و پنبه باشد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهب اند و در او از عیسویان
جمعی باشند حقوق دیوانی بتمغا ده هزار دینار مقرر آنجاست **طسوج** قصبه‌ای است
بوده و حالا بتبریز بجانب غربی و در شمال بحیره چچست افتاده است باغستان بسیار
دارد و میوه هاش نیکو و بسیار و هوایش از تبریز گرمتر است حقوق دیوانی چهار هزار دینار
بدفتر در آمده است و بوقف ابواب البر ابوسعیدی تعلق دارد **تومان اردبیل**
درین تومان دو شهر است اردبیل و خلخال اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات فب له و عرض از خط استوا لح م کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت
در پای کوه سبلان افتاده است و هوایش در غایت سردیست چنانکه غله در آن
سال بدرو نتوانند کرد و بعضی با سال دیگر افتد و آنجا خلاف غله حاصل دیگر نه
باشد از کوه سبلان آبش چارسیب زنبک کوارنده بود و بدین سبب مردم آنجا اکول تمام باشند
و اکثر شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین باشند و ولایتش صد پاره دیهاست و هم مردمش سنی
بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است آن را از بهمن دژ بهمن خوانده اند و در
شهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قرار دادند و فریبرز
از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی یافت و بهر دو پادشاهی مقرر شد اکنون
خرابست حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار بر روی دفاتر است **خلخال**

این بیاض بر غلطی ثبت افتاده در شیب این صفحه خلخال بر خی نوشته است در سطر آخری

این صفحه را بخوانند تا آنجا که مایل است

قلعه کهران بیشتر ازین قلعه ای بوده محکم و اکنون خراب است حاصلش غله و پنبه نیکو می باشد

کلنبو قصبه ایست در میان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و پای

آن قلعه رودی روانست هوایش معتدلست و آبش از رود و حاصلش غله و انگور

و میوه باشد و مردمش از ترک و تازیک مهم و حیدر و شافعی مذهب حقوق دیوانیش

سه هزار دینار بر روی دفترست کیلان فصلون ولایتیست قریب پنجاه پاره ده بر طوالش

از رود دیمی دیری داه انسانیت در ایشان بغایت کم موجود است حاصلش غله و پنبه

و شلتوک نیکو باشد مرانغم ولایتیست قریب سی پاره دیه بود و کوانی و کلالان

معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه نیکو و بسیار می باشد و بعضی مواضع در کنار

ارس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار و هشتصد دینار است نوجه قلعه

خرابست بر سر کوهی که رود خانه ارس در زیر او جاریست و بیست و چند مواضع از

توابع اوست و مول و بولی و هندوان از معظمات آنست محکم نشینی و آثار مصطفی عسم

داریند و تاثیری نیکو دارد ماکو ولایتیست و قریب بیست پاره دیه بوده در

میان بیشه هوایش بگرمی مایل حاصلش غله و اندکی میوه حقوق دیوانیش چهار

هزار دینار مقررست تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه

خوی از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عطم و عرض از خط استوا لوم

شهری وسط است دورش شش هزار و پانصد گام است هوایش بگرمی مایل است

خلخال شهری وسط بوده است و اکنون دیهی است که ایش صد موضع بچهار ناحیت اسره

و خاییده پیل و سنجبشر و زر نخلا باحار توابع اوست در سابق شهری فیروزآباد نام کرسی

سرکرده بود حاکم نشین آن دیار بوده است و حکام آنجا عمارات مستحکم بعد از

خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون نیز خرابست حد آن ولایت بحدود

کوه دره ایست بطرف آفتاب روی آن دو چشمه ایست که آبش بتابستان یخ می بندد

و بوطن قماده که قزل اوزن خوانند چشمه دیگر که در آنش بیضه ای پزد و بر یکر فرسنگ

خلخال کوهیست همچو دیواری راست شاهولی برآمده که ایش دویست گز بلندی او و بر

فرازش شکل مخرج کوهی تو در تو پانزده بیرون آمده و مخزنهاست که لایزال قطرات

از و فرو می چکد چنانکه دو آسیا گردان آب از آنجا حاصل میشود و بیشتر زرع خلخال از آن

آبست و در آنجا دو علف زار نیکوست و بدین سبب مااست آنجا چنان می باشد

که مانند پنبه بکار دو می پوشند و شکارگاه وار است و شکارش سخت فربه بود و حقوق

دیوانیش سی هزار دینارست دارمرز ولایتیست و صد پاره دیه باشد

و قول و جامکو دار از معظمات آن حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی دفترست

شاهرود ولایتیست متصل طوالش که ایش سی پاره دیه بود از معظماتش شال و

کلور و جمی و درو و کیلوان هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد

و اندکی میوه دارد و مردمش شافعی مذهب اند و اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند

حقوق دیوانیش ده هزار دینارست بر روی دفتر تومان مشکین در این تومان هفت شهرست

مشکین و خیاو و انار و ارجاق و اهر و تکله و کلر مشکین از اقلیم چهارمست طولش

از جزایر خالدات فتب کب و عرض از خط استوا لوم ارجاق ساخت

و پیلاقول و رادیه میخوانند چون مشکین کرج حاکم آنجا شد ند و معروف گشت هوایش

معتدلست بعفونت مایل جهت آنکه شمالش را کوه سبلان مانع است و آبش از کوه

سبلان می آید غله و میوه بسیار باشد اهل آنجا شافعی مذهب اند و بعضی حنفی باشند

حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینار است و ولایتش باقطاع لشکر مقرر است که ایش

پنج تومان مقرری دارد ارجاق دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده قصبه

آباد فیروز بن یزدگرد بهرام گور ساخت در اول بعضی شاد دار و بعضی شاد فیروز خوانند

اردحاق پسرش قباد بن فیروز ساخت هوای آن معتدلست و آب از کوه سبلان

جاری باغستان بسیار و فراوان دارد و میوه و انگور و جوز فراوان بود و قریب بیست

موضع از توابع آنجاست و حقوق دیوانی آنجا هفت هزار دینار است اهر شهری

کوچک هوایش بسردی مایل و آبش از رودی که بدانجا منسوبست از جبال اشتبکر برمی

خیزد و از عیون و قنوات حاصلش غله و اندک میوه باشد و مردم شافعی مذهب اند

حقوق دیوانیش بمقاطعه مقرر است ولایتش قریب بیست پاره دیه از آن شهر و ولایت

پانزده هزار دینار بر روی دفترست تکلو قصبه ایست اکنون خرابست حاصلش غله

ورهینی و تفع دارد خیاو قصبه ایست در قبلی کوه سبلان افتاده و چون در شمال او سبلان است

هوایش بگرمی مایلست و آبش از کوه جاریست و باغستان اندک دارد و حاصلش غله

بیشتر بود و مردمش اکثر مرده دو ز و چوقاکر باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینارست

دیلاورود در زمان سابق قصبه بوده اکنون ولایتیست و قشلاق جوانمول حاصلش غله

و پنبه

و پنبه و شلتوک میباشد سلماس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عطمه

و عرض از خط استوا لوم شهری بزرگست و بارویش خرابی یافته است وزیر خواجه علیشاه

تبریزی آنرا عمارت کرد دورش هشت هزار گام است و هوایش بسردی مایل و آبش از اودیه

و جبال کردستان بر میخیزد و بحیره میگذرد باغستان بسیار دارد و میوه و انگور

نیکو باشد و مردمش سنی اند که از سکان سیاه کوه چیمان کمتر اند بصید و بیوسته با کراد

در محاربه باشند خصومت و هیبت در میان ایشان قایم باشد و چون خاتی و معروفی است صلاح

پذیر نمی باشد حقوق دیوانیش سی و نه هزار و دویست دینار است ارمیه از اقلیم

چهارمست طولش از جزایر خالدات عطمه و عرض از خط استوا لزمه شهری بزرگست

و دورش ده هزار گام است و کنار بحیره چیچست افتاده است و هوایش گرم است

و بعفونت مایل و آبش از عیون آن جبال بر خیزد و بحیره چیچست ریزد و باغستان بسیار

دارد مردم آنجا اکثر سنی اند و از سگ کمتر لعنت بر دیثی سنی و هر لخواه سنی صد و بیست پاره

دیه از توابع آنست حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار اردشیاره شهری وسط است

در میان کوهستان افتاده بر یک مرحله ارمیه در غرب مایل قبله هوایش خوشتر از ارمیه بود و آبش

از اودیه که از آن جبال بر خیزد و مردمش بیشتر سنی اند و از خوک و سگ و شغال بیزار و بیند

کمتر از جمیع سنیان که لعنت بر سنیان باد و بر اطوار ایشان حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور

بود و بیست پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانی نوزده هزار و سیصد دینارست

ترانشنوایه سراه شهری وسط است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل بقبله افتاده

هوایش سردست و آب از رودی که بدان شهر منسوبست و از کوه سبلان بر خیزد و بحیره

معیشت دیز د حاصل غله و دیگر حبوبات بیشتر است و انگور و میوه کمتر بود و مردمش سفید
چهره و سنی مذهب‌اند و از سکان کمتراند از سکان کافران زیرا که سکان شیعیان بر جمیع ستان
شرف دارند و ولایتش قریب صد پاره دیه بود حقوق دیوانی هشتاد و یکهزار دینار است
بیابانج شهری بوده و اکنون بقدر دیهی مانده و اکنون چند موضع از توابع اوست
و هوای گرم و عفونی دارد و در و بیشهٔ بسیار دارد و کرم رود ولایتیست در و صد پاره دیه بود
هوائی خوشتر از میانج و دیگر حبوبات بود آب از آن کوهها دارد و فضلاتش در سفید
رود در دم و از سفید چهره و ترک اخلاف‌اند حقوق دیوانی بیست و پنج هزار و هشتصد دینار است
تومان مراغه چهار شهر است مراغه و سوی و دهخوارقان و نیلان مراغه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فه ع وعرض از خط استوا لز ک شهری بزرگست و پیشتر دار
الملک آذربایجان بود کسری ساخت هوائی معتدلست و بعفونت مایل جهت آنکه کوه
سهند شمالش را مانع است و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند
برمیخیزد و در دیگر معیشت نیز دارد حاصل غله و پنبه و میوه و انگور باشد و اکثر اوقات آنجا
ارزانی بود و ولایتش شش ناحیه است و مردمانش بیشتر بر مذهب حنفی باشند حقوق
دیوانی آنجا بتمغا مقرر است هفتاد هزار دینار و ضمانا آنجاست لعشت بر حنفی و بر حنفی مذهب
و بر مذهب حنفی و حقوق دیوانی ولایتش صد و هشتاد و پنج هزار دینار و پانصد دینار است
بیرون مراغه رصد امام حکیم نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه و علی آله والائمة و علی تابعیه تومان
هلاکو خان رصدی ساخته است و اکنون خرابست سوی شهری کوچکست و آبش از کوهها
برمیخیزد حاصلش غله اندکی میوه حقوق دیوانی بیست و پنج هزار دینار است دهخوارقان

شهری کوچکست

شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان فراوان دارد انگورش
بیقیاس بود غله و پنبه و میوه در او نیکو میآید و مردمانش سفید چهره و بر مذهب شافعی‌اند علیهم اللعنة
مال دیوانی بیست و سه هزار و هشتصد دینار است نیلان شهر کوچک و باغستان بسیار دارد
و غله و پنبه و انگور و میوه نیکو بسیار دارد و مردمان در ترکند و حنفی مذهب حقوق دیوانی
ده هزار دینار تومان مرند ولایتی چند از توابع آنست و مرند از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات ماه وعرض از خط استوا لو سط شهری بزرگ بوده است دور باروش
هشت هزار گام است اکنون کمابیش نیز بر جاست هوائی معتدلست حاصل غله و پنبه و دیگر
حبوبات و میوه و در صحرای مرند بجای نیک قبله کرم قرمز هست و در یکدهه بموسم تابستان آنرا
میتوان گرفت و اگر نگیرند قرمز را سوراخ کنند و بپرد حقوق دیوانی مرند و ولایت
بیست و چهار هزار دینار است دزمار ولایتیست در شمال تبریز کمابیش پنجاه پاره دیه بود
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه همه انواع میباشد و بیشتر از هر جا رسد و نوباوه بر تبریز
از آنجا باشد حقوق دیوانی چهل هزار و هشتصد دینار است   مقبه ایست
و باغستان فراوان دارد حاصل غله و انگور و میوه بتخصیص سیب سفید که قبلی میخوانند
عظیم خوبست حقوق دیوانی سه هزار دینار است کرکر قصبه ایست حاصلش غله و پنبه
و انگور و میوه باشد تومان نخجوان پنج شهر است نخجوان از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات فه م وعرض از خط استوا لح م او را ابراهیم چوبینی ساخت شهری
خوش است آنرا نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن از آجر است حاصلش غله و پنبه
و انگور و اندکی میوه دارد و مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهب‌اند و ولایتش بسیار دارد چند قلعه

محکم از توابع آن مثل الینجق و سورماری حقوق قلعه صد و هیجده هزار دینار است
اجنان آنرا کارخانه خوانند جهت آنکه معدن مس آنجاست اردباد قصبه ایست
و باغستان بسیار دارد و انگور و غله و میوه نیکو دارد و آبش از کوههای قپان خیزد
و فضلاتش در ارس ریزد انلاد شهری کوچکست حاصلش غله و پنبه و
انگور فراوان و نیکو دارد و شراب آنجا از شهرهای عظیم باشد و مردمش سفید چهره‌اند
اما عوان باشند طبع حقوق دیوانی هیجده هزار و سیصد دینار است
ماکویه قلعه ایست بر شکاف سنگی دیهی در پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیم
روز سایبان آن دیه شده است و در جانبی که بر دیر کشیشان است
آنجا ساکن میباشند باب چهارم در صفت آب موغان و اران
گرمسیر است و بعفونت مایل حدودش با ولایات ارمن و شروان و آذربیجان
و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیادت از سیصد
تومان این زمان بوده است و اکنون سی تومان و سه هزار دینار بیرونی
دفتر است موغان از کنار رود سنگ بر سنگ که مجادی تومان پیشکین است تا
تا کنار آب ارس ولایت موغانست و در این مسافت چند آنکه کوه سبلان تا
پیدا باشد در هنگام چرای زهردار بود خوردنش چهار پایان را هلاک کند
و در بهار زهرش کمتر بود و دواب گوسفند را مضرتر از آنکه علف دیگر خورده باشد
و چون از کوه سبلان پیدا شود این مضرت حادث در هنگام نبود ماحمودان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح نط وعرض از خط استوا لح ع در اول

شهرستان

شهرستان موغان بود اکنون خرابست و بقدر دیهی معمور در مسالک الممالک
آمده آنجا حق تعالی در قصهٔ موسی علیه السلام با خضر علیه السلام میفرماید قوله تعالی جل عظمته
وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا
تا الى قوله مما علمت رشدا   آن صخره شروانست
و آن بحر جیلان و آن قریه دیه باجروان و آن غلام را در دیه جیلان
کشته‌اند و در صور الاقالیم آمده که صخرهٔ موسی علیه السلام در انطاکیه بوده است و در کتب
تفاسیر این حکایت را در مجمع البحرین میگوید و این روایت سیوم درست است
هوای باجروان بگرمی مایل است و آبش از جبالی که در حدود آنست برمی
خیزد حاصلش بغیر از غله چیزی نمی باشد برزند از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مح نط وعرض از خط استوا لو بط شهری وسط
بوده است بعد از خرابیش افشین غلام معتصم خلیفهٔ عباسی آبادان کرد
و نشست خود ساخت اکنون باز خرابست بیلسوار از اقلیم پنجم است امیری
پیله سوار نام یعنی سوار بزرگ از امیران آل بویه فرا نه ساخت و اکنون
بقدر دیهی مانده آبش از رود ماحمودان است حاصل وی غله محمود آباد
بر صحرای کاوباری بر کنار دریاست غازان خان مغول ساخت از اقلیم پنجم است
همشره از اقلیم پنجم است و بر ساحل بحر جیلان از و تا دریا قرب دو فرسنگ
بود در اول این شهره میخواندند و نشست مرغادی کو در زبود و مدوسی دیه ذکر
آن مقام و فرهاد کوید بیت کر بی این شهری چو فرهاد کرد بجنگ آن جهاد

سیلغان

آران در کنار آب ارس تا آب کر بین النهرین ولایت اران است بیلقان
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صح لب وعرض از خط استوا لط مه
قباد بن فیروز ساسانی ساخت واکنون خرابست وبیشتر عمارات آن
از آجر است هوایش گرم است حاصلش غله وتلتوک وپنبه ودیگر حبوبات
نیکو میباشد بردع از اقلیم پنجست طولش از جزایر خالدات صح ع وعرض از
خط استوا لج اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش
کرد شهری بزرگ بوده است وکثرتی عظیم داشته ودور عمارات عالیه فراوان
بوده وکثرت میوه واز میوهاش فندق وشاهبلوط بهتر از جاهای دیگر باشد
آبش از رودی که بر بر بو مشهورست گنجه از اقلیم پنج است وشهری اسلامی
طولش از جزایر خالدات صح ع وعرض از خط استوا م لو در سنه تسع
وثلثین هجری شهری خوش مرتفع بوده ودر نعیم گفته اند بیت
چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر وسازنده تر از خوشی آب وهوا
گنجه پر گنج در اران صفاهان وعراق در خراسان مرو وطوس در روم باشد
افرامرکه ییلاق بودست وجایی عظیم خوب وتوده آبهای روان وعلف
زارهای فراوان وشکارگاههای بسیار مردم بردع تابستان در آنجا روند که جای
نیکست باب پنجم در بقاع چگونگی شروان وگشتاسی شروان
از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروانست حقوق دیوانیش
در عهد [illegible] شروان صد تومان اینومانی بوده واکنون یازده تومان

وسه

وسه هزار دینار بر روی دفتر است وحدود جهت اقطاعات مستغرق ولایتی
بسیار است باکویه از اقلیم پنجست طولش از جزایر خالدات فدل وعرض
از خط استوا م ل هوایش بگرمی مایل حاصلش غله بیشتر باشد شماخی
قصبه شروانست واز اقلیم پنجم است طول از جزایر خالدات فدل وعرض
از خط استوا م نط انوشروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایل وبعضی
از مواضع دیگر است در مسالک الممالک گوید که صخره موسی علیه السلام وچشمه
حیوان آنجا بوده است ودر دیگر کتب گوید که دیه مجمع البحرین بوده قبله
از اقلیم پنجم است وقریب دربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصل
ابریشم وغلات ودیگر حبوبات نیکو باشد فیروزقباد در مجمع البلدان
آمده که قصبه ایست بر نزدیک دربند هوایی خوش دارد وجایی عظیم خوب
وشابوران را نوشروان عادل ساخت گشتاسفی از کنار آب کر در یا ولایت
گشتاسفی است وگشتاسف بن لهراسف ساخته است شهری بزرگ
آب کر وارس بریده است واز آن جویها ساخته وبدان دیهها ساخته حاصل
غله وبرنج واندکی پنبه ومیوه بود مردمش سفید چهره بوند ومذهب شافعی دارند
باب ششم در تقریر مساکن گرجستان وابخاز ولکن پنج موضع بود وهوایش
سرد بود حدود آن ولایت ارلان وارمن وروم پیوستست حقوق دیوانی
آن ولایت در عهد ملوک آنجا قریب پانصد تومان این زمان بوده الان
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صح ع وعرض از خط استوا قدلح فیروز

نسخه ل
سخره موسی ع

بن قباد ساسانی ساخت هوایش بغایت خوب وبسردی مایل وآبش از جبال که متصل
البرزست میآید ودر رود کر میرود حاصل غله ومیوه باشد آسینه از اقلیم پنجست طول
از جزایر خالدات عطع وعرض از خط استوا هوایش سردست حاصل غله واندکی
میوه دارد تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صح ع وعرض از خط
مح ع در حدود افتاده است که طرفی آن با کوهست وآب کر بر میان آن روانست واز
عمارت بر روی کوه ساخته اند ودر آنجا حمامات بسیارست که آب گرم زاینده است
وبآتش احتیاج ندارد حاصلش غلات بغایت نیکو میاید واندکی میوه دارد جبان
قلعه مستحکم است بر سر تلی عظیم بر سرحد اران قرص در مجمع البلدان آمده
که شهری نسب بود ودر وی تفلیس وهوای خوش دارد وحاصلش غله عظیم باشد
ودر وی مرتفع دارد باب هفتم در کیفیت اماکن ملک روم وآن قریب شصت شهرست
ودر سیورست علما ما تقدم آنرا منبع البلاد گفته اند وحدیث نبوی مصدق
این تقریر است کما قال رسول الله صلعم الروم ما دخلها المعصوم در مسالک الممالک
آمده وعلما گفته اند چون در میان بیت المقدس را خراب ولانا آنجا بودند حق سبحانه
وتعالی بر ایشان خشم کرد ولا آنجا اسیر بوده یهودان رسم فرمود که اجرام آنان وقت بازجهد
رونکند در از روم بهیکر کلایت برده نبرند ومؤلف کتاب گوید که از رنکانی بدعها
کا این زمان بوده از روم میبردند ودر کلام شاهد این تقریر است وما کنا مهلکی القری
الا واهلها ظالمون نعوذ بالله من سخط حدود مملکت روم تا ولایات ارمن و
کرجستان وسیس وشام وبحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد

سیصدو

سیصد وسی تومان بر روی دفتر است ودر زمان سلاجقه زیاده از یکهزار وپانصد تومان
بوده است شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است
طول از جزایر خالدات عالب وعرض از خط استوا لطل ساخت
خرابی بحال بادوده یافته بود وسلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باروی آنرا
بسنگ تراشیده برآورده هوایش سردست حاصلش غلات ومیوه وپنبه باشد
صوف سیواسی مشهور است از آنجا آورند ابلستان شهری وسط است واز
اقلیم پنجست انقره انقره از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ح
وعرض از خط استوا لح ع هوایش بسردی مایل بود ارزنجان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عدع وعرض از خط استوا لطع سلطان علاء الدین کیقباد
تجدید عمارت باروش کرد وبسنگ تراشیده برآورد هوای خوب دارد وعظیم نیک
آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد حاصل غله وپنبه ومیوه وانگور فراوان دارد حقوق
دیوانیش سی وسه تومان ودوهزار وپانصد دینار است ارزن الروم از اقلیم پنجست طول
از جزایر خالدات عطع وعرض از خط استوا لطم در آنجا کلیسیاییست در غایت
عظمت چنانکه عالی تر از آن ملک در آن دیار نیست ودر آنجا گنبدی عالی بوده بنای گردد
که بعضی از طاس آن گنبد در شب ولادت رسول صلعم فرو آمد وچندانکه خواهند که باز جای
جای کنند عمارت نمی پذیرد وفرو میاید ودر برابر آن کلیسیا مسجدی بر شکل کعبه
معظمه زادها الله شرفها طول وعرض آن مانند کعبه که مسلمانان ساخته اند واکثر اوقات آن
میخوانند حقوق دیوانیه دویست وبیست ودوهزار دینار ارزنک شهری وسط است

آبش از فرات و هوایش ببردی مایل حاصل غله و اندکی میوه باشد حقوق دیوانی
ده هزار دینار و هشتصد دینار است اقسک شهری کوچکست حقوق دیوانیش
اقسرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سح ع وعرض از
خط استوا لح ع عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه
ستّ وستین وخمسمایه جایی عظیم خوب بوده و مرتفع و حاصل غله و پنبه و میوه و انگور
فراوان و خوب باشد آقشهر از انجا بر هفت فرسنگی آنجاست و قبر
ابلسید شهری معظم بر سه مرحله حقوق دیوانیش صد و سی و پنج هزار دینار
بوده و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بتجدید عمارتش کرد حاصلش
از انواع باشد و هوایی خوش دارد انطاکیه شهری وسطاست و از اقلیم ۴
و هوایی بغایت خوب دارد اوسک قلعه ایست بر سر کوهی و شهر الشهود
آن شهر شیخ حسن بیرجاجی طغای سونایی ساخته است و امیر شیخ حسن
حوبانی آن شهر خراب کرد بر هشت فرسنگی ارزن الروم بایبرت شهری بزرگ
بوده و اکنون شهری کوچکست و اندکی باغستان دارد حقوق دیوانی ۲۴ هزار
بیست هزار دینار حمدیرت شهری بزرگست و از اقلیم چهارم هوایی خوش
دارد حقوق دیوانی دویست و پانزده هزار دینار سمیر شهری کوچکست
و بر کنار دریا حقوق وی پانزده هزار سمون بر کنار بحر روم است و شهد
کشتی سماط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عب له وعرض
از خط استوا مع شهری بزرگست و در وی قبر صفوان بن معطل صاحب

رسول عم و در وی حدود درختی است ثمره اش بیادام ماننده است و با پوست
می توان خورد و از عسل شیرین ترست و خوش طعم تر و کس نداند که آن چه میوه است
عموریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سو ع وعرض از خط استوا
مح ع در تلفظ انکوره خوانند در جامع الحکایات گوید قسطاس قیصر روم ساخت
و در آن زمین گنجی یافته بود خرج آن عمارت شهر کرد حقوق دیوانی هفتاد و دو هزار دینار
و هشتصد دینار است قالیقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح که
وعرض از خط استوا لطع شهری بزرگست زیلو و قالی بدانجا منسوبست
در عجب البلدان آمده که در بیعه نصاری آنجا خانه بوده که در هر سال در شب
که آخرین یکشنبه صوم شان بود موضعی گشاده شدی و از و خاک سفید بیرون
آمدی که آن خاک چون تریاک دفع زهر شدی و زیادت از حاجت نشایستی خوردن
و الا هلاک کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام قراحصار کرکوه بر سر مرحله
قیصریه است و پنج هزار و پانصد دینار حقوق دیوانیش است قراحصار و بهراف
بحدود بکسیل حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد دینار قراحصار دنخوشد
بحدود قریه حقوق دیوانیش یازده هزار و ششصد دینار قراحصار رواسن
اقشهر از زنجان سطوسه شهری وسط است حقوق دیوانی پانزده هزار دینار
قومات شهری کوچکست حقوق دیوانی چهارده هزار دینار قونیه از اقلیم
پنجم است طول از جزایر خالدات سرمه وعرض از خط استوا ماع شهری بزرگ
است انکوره قنادف ولایات و سلطان ساخت سلطان قلیج ارسلان در انجا

قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه از جهت نقش نشست خود ایوانی
عظیم بر آورده و چون خرابی بحال باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی و از او بتجدید عمارت باروی شهر کرد و باروی پس بلند از
سنگ تراشیده از قعر خندق بر آورده است بیست گز عمق خندق و
سی گز بلندی باروست دور آن بارو زیادت از ده هزار گام است و در آن شهر
عمارات عالیه ساخته دوازده دروازه دارد بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل
هوایش معتدل و آبش از آن جبال و بر آن آب در هر دروازه چهار مطهره آب کنند
عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون کنند از سیصد و چند لوله آب جاریست
ارتفاعش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار نیکو باشد باغستان بسیار دارد در دو
طرف یکی بجانب صحرا و اکنون خرابست و دیگری در پای قلعه کوله و آن معموراست
انگور و میوه و غیره از و بانواع حاصل شود و از میوه هاش زردالو بغایت شیرین
و آبدار می باشد و چون آن شهر بر سرحد قرامانست همیشه از ایشان بزحمت باشند
و بیرون شهر باسی دار فنا زوار اکابر تربت مولانا جلال بهاولد قدس الله سره آنجا
قیصریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سطع وعرض از خط استوا
لطل در پای کوه ارجاسب افتاده است شهری بزرگست قلعه آنرا سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی با روان سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانی صد و چهار هزار
دینارست در مجمع البلدان آمده که در و بلیناس حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود
که بچراغی گرم بودی و در و مقامیست منسوب به مجلس محمد حنفیه امیر المؤمنین علی علیه السلام

و اترا عظیم مرکز میدادند کماخ شهری وسطاست و هوایش سرد و از اقلیم پنجم
حقوق دیوانی بیست و دو هزار و صد دینار است کاخ قلعه ایست و شهری کوچک در پایان
قلعه هوایش ببردی مایل و چند پاره دیه از توابع آن کول شهری وسطاست
و از اقلیم چهارم است و میوه فراوان دارد کرز و تفیح در اول دو شهر بوده است متصل
همدیگر اکنون خرابست و اندک عمارتی دارد و میوه فراوان لولوه شهری کوچکست
و از اقلیم پنجم هوایش ببردی مایل و علفزار بسیار دارد و شکارگاه بسیار نیز ملطیه
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عاع وعرض از خط استوا لطع
و در آن حدود حصنی حصین است آنرا قلوذیه خوانند بطلیموس صاحب مجسطی
بدانجا منسوبست شهر عظیم بزرگ بوده و هوایش بغایت خوش و خوب است آبهای
روان و علفزارهای فراوان حاصل غله و پنبه و میوه فراوان دارد کنکره شهری
وسطاست و از اقلیم پنجم کیسلد شهری وسطاست و باغستان فراوان دارد
و میوه بسیار حقوق دیوانی صد و هشتاد و هشت هزار و سیصد دینار سوتیار
قلعه ایست ولایات قرامان کوهستان و بیشه ایست و در و قلاع فراوان
و آن ولایت متصل ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنکست و اهل
آنجا سلاح ور و دزد و راه زن باشند با اهل روم همیشه در محاربه اند و
پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند ملعون بازار قصبه ایست مانی
گویند و آتشخور و در و آب گرمیست که در جهان مانند آن نیست و بر آن عمارات عالیه
ساخته اند زمندو شهری وسطاست و حقوق دیوانی چهل هزار دینار

صاحب المجسطی صح
فراوان صح
وشصت صح

نیست ... حقوق دیوانی
قدرشهر شهری بزرگست ودرو عمارات عالیه وهوایی بغایت خوب حقوق دیوانی
پنجاه وهفت هزار دینار است کوزک شهری کوچکست وهوایش بسردی مایل است
طوباعاج شهری وسط است حقوق دیوانیش نوزده هزار وپانصد دینار است
زیارت بازار قصبه ایست وجایی عظیم خوش اکیدمل قصبه ایست حقوق
دیوانیش چهار هزار دینار قواق قلعه ایست عظیم محکم در دامن کوه افتاده است
قوشحصار شهری وسط است سوحصار شهری وسط است حقوق
دیوانی بیست وپنج هزار دینار فلوسند شهریست بر ساحل بحر قسطنطینیه
کسقی شهری کوچکست وبر ساحل بحر ملقوسه در معجم البلدان گوید که
بحر ودقوسند است از کوره صادق وحصون قوره وانطنعوش جلاب
حوالیست باب هشتم در کیفیت اوضاع ولایات ارمن وآن بر دو قسم است
ارمن الاصغر وارمن الاکبر واصغر داخل ایران نیست وارمن الاکبر در شرق
افتاده است وولایات روم بر شمالش ودیار شام بر جنوبش ودریای روم
بر غربش وبلاد سیس وطرسوس وقبرس معظم بلاد آنجاست واز آنجا هر سال
سه تومان بر سبیل خراج بایران میدهند وارمن الاکبر داخل ایرانست وبخاس
یکتومان وسه تومان خلاط مشهور است وهوایش معتدل حدودش تا ارمن
الاصغر ودیار بکر وکردستان وآذربیجان واران پیوسته است طولش از
ارزن الروم تا سلماس وعرضش از اران تا اقصی ولایت خلاط ودار الملک آنجا
شهر خلاط است حقوق دیوانیش در زمان سابق قریب دویست تومان این زمان
بوده است

بوده است واکنون سی ودو تومانست خلاط از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عه وعرض از خط استوا لح کط هوایش معتدلست
وباغستان بسیار دارد ومیوه های خوب وبسیار حقوق دیوانی هزار وپانصد دینار است
استوط قصبه ایست مختصر حقوق دیوانی یکهزار دینار است ارجیش بیشتر ارمنی
شهری بوده طولش از جزایر خالدات عج ع وعرض از خط استوا لطع خواجه
تاج الدین علیشاه وزیر تبریزی آنرا حصاری کشید اکنون قلعه محکم است
انوک قلعه ایست محکم بر کنار بحیره خلاط وجائی عظیم سخت نیکوست حقوق
دیوانیش سیزده هزار وهشتصد دینار است الاطاق علفزاریست عظیم نیکوست
وآبهای فراوان وشکارگاههای دارد وارغون خان مغول در آنجا سرایی ساخته
وبیشتر تابستان آنجا بودی مرکری شهری کوچکست ودر زمان سابق شهری
بزرگ بوده و بر سر پشته افتاده است ورودی بزرگ دارد از الاطاق میاید
وباغستان بسیار دارد ودرو میوه بانواع می باشد ودر اندرون شهر قلعه محکم
نزدیک یکطرف شهر ساز قصبه ایست ودرو باغستان ومیوه بسیار حقوق دیوانی
شانزده هزار دینار خاوین شهری کوچکست در اول شهری بزرگ بوده مرشاب
قصبه ایست حقوق دیوانیش هزار دینار حوسرف ونوطاناب شهری کوچکست
ودرو باغستان ومیوه بسیار وهوایی در غایت خوشی حقوق دیوانیش شانزده
هزار دینار وهشتصد دینار است سکماناد در اول شهری بزرگ بوده واکنون
بقدر دیهی مانده حقوق دیوانیش هشتصد دینار سلم قصبه ایست حقوق

دیوانی پانزده هزار وسیصد دینار عیی شهری کوچکست حقوق دیوانیش
چهار هزار دینار است ملازجرد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عو وعرض از خط استوا لح م واکنون قلعه دارد وعظیم محکم جای خوبست
وهوایی خوش دارد حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است وان وسطان
از اقلیم چهارم است وآن قلعه ایست ووسطان شهری بزرگ بوده واکنون
شهری وسط است طولش از جزایر خالدات عح ع وعرض از خط استوا لز م هوای
آن بغایت خوب وآبش از جبال کردان وحدود است بر بحیره ودر کنار
خلاط میریزد باغستان فراوان ومیوه های بسیار دارد وخوب حقوق دیوانی
پنجاه وسه هزار وچهارصد دینار است ولاشجرد قلعه دارد حاصل غله وپنبه و
اندکی میوه باشد حقوق دیوانی هفت هزار دینار دارد باب نهم
در صور دیار بکر حدودش با ولایات روم وارمن وشام وکردستان وعراق
عرب پیوسته است وشهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانی آن
مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است
واکنون صد ونود ودو تومان ونیم است موصل از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عرع وعرض از خط استوا لولب بر کنار دجله افتاده است
دور باروش هزار گام است ومسجد جامعی دارد ودرو محرابی از سنگ تراشیده
مقطع کرده که هیچ ملکی مثل آن قطع کسی از چوب نکرده باشد وعمارات عالیه
بدر الدین لولو ساخته واکنون بیشتر خرابست حقوق دیوانیش شصت و
وهشت هزار دینار است

هشت هزار دینار است اربل از دیار ربیعه است واز اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
عج م وعرض از خط استوا لو ع بر کنار آب زاب است وشهری وسط است حقوق دیوانی
سی هزار دینار باجبیده شهری وسط است حاصلش غله وپنبه واندکی میوه باشد
باطربوح شهری کوچکست حقوق دیوانی بیست هزار دینار برطلی قصبه ایست وجایی
عظیم خوب است وتره ومیوه دارد وغله حقوق دیوانی سیزده هزار ودویست دینار بوازیج
شهری کوچکست حقوق دیوانی چهارده هزار دینار است در صور که اقالیم گوید
شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار ودر بلغستان وکوهستان زرع می کنند
جادر از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگست قریب صد پاره دیه از توابع
آنست انگور بسیار دارد صد وهفتاد هزار ودویست دینار حقوق دیوانیست حانی وسیوان
شهری وسط است واز اقلیم چهارم حقوق دیوانی بیست ویکهزار دینار حران از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عه ع وعرض از خط استوا لدع از محدثات
بن سام بن نوح علیه السلام ساخت وقلعه ایست از سنگ تراشیده یکهزار وسیصد وپنجاه گام و علوی
دیوارش پنجاه گز ... آن قلعه بخم خواستند قوای حران ... گویند ولادت ابراهیم علیه السلام
بوده است و ... بولایت بابل بوده بدیر ... آنجا ... داشته اند ودر حران
قوم ختائیان بسیار بوده اند حصن شهری بزرگ بوده واکنون بعضی خرابست وبعضی
حقوق دیوانی هشتاد ودو هزار وپانصد دینار حانور از اقلیم چهارم قباد بن فیروز ساسانی
ساخت رأس العین در دیار ربیعه است واز اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عح ک وعرض از خط استوا لدل ساخت دور باروش هزار گام است هوایی بغایت خوب است

ومیوه وانگور وغله وپنبه نیکو دارد رقه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم
وعرض از خط استوا لدم اکنون خرابست بزبان رومی آنرا قالانیقوس خوانده اند در سال
ملکشاه آمد که بعهد قادر خلیفه جعونامی که حاکم آن دیار بوده است بر لب آب فرات محاذی
شهر رقه قلعه از سنگ خاره ساخته است دو وی نیکو از آنکام بعد از صد سال بر پنیر واشی
سابق بن حیقر بر آن قلعه بقطع طریق مشغول بوده ودر اعمال شام ودیار بکر وعراق بر آن
سبب مسعود بوده سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بر وی بسته وسابق را با برادران سیاست
فرمود تا آن راهها گشاده وایمن شد واز عجایب حالات در شرح آن مقام آورده است
که آن قلعه دیوار [illegible] صوفی است که از [illegible] امیر المؤمنین علی علیه ومعاویه وبر لب فرات
در آن حوالی مشهدیست که شهدا الحرمی در آنجا مدفون شده از عدد اشخاص شهدا [تابعین]
بدید بود چون نزدیک میروند هیچ نمی توان دید رها از اقلیم چهارم است در [illegible] آمده
که دور سی پنج هزار وهشتصد گام است از سنگ تراشیده اند [کرده] وکنبدی هم از سنگ
سنگ ساخته بودند وکنبدی بزرگ در میان زیادت از صد گز [illegible] گنبد بوده است
ساغرد شهری بزرگست واز اقلیم چهارم است وهوای خوش دارد ودر وی [illegible]
خوب سازند وطاسهای بی نظیر مشهورست سنجار از دیار ربیعه است واز اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عک وعرض از خط استوا لرع دور باروش سه هزار ودویست گام [سنگ]
از سنگ وگچ کرده اند وبر روی کوهی نهاده اند از جانب قبله سوق ثمانین دهی بوده است
دریای دیگر جودی که نوح پیغمبر علیه بوقت آنکه از طوفان خلاص شده بود ساخته است وآن
اقلیمی ثمانیست که بعد از طوفان بر روی زمین ساخته اند واکنون خرابست عقر در اقلیم

چهارم

چهارم است کیکاوس کیانی ساخته بر نشیته موضوع انگور بسیار باشد وبار [سد]
بد باشد حقوق دیوانی بیست وهشت هزار دینار وچهار صد دینار رست
شهری بزرگست وعماد الدوله دیلمی آنرا بتجدید عمارت کرد وبعماد [ید]
منسوب کردانید هوایی بغایت خوب دارد قرقیسیا از اقلیم چهارم [است]
طول از جزایر خالدات عدم وعرض از خط استوا لدک بقرقیسیا بن طهمورث [نسبت]
دیوبند منسوبست کرملیس شهری وسطاست ماردین از دیار ربیعه است
واز اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدح [مه] وعرض از خط استوا لدع
بر روی [illegible] نهاده است ودر و قلعه ایست بر سر سنگی که [illegible]
موش پیش از این شهری بوده واکنون خرابست وصحرا ایست خوب وعلفزاری
خوب دارد واز یک طرف آن آب دجله واز یک طرف آب فرات میرود حقوق
دیوانی شصت ونه هزار وپانصد دینار رسا [illegible] از دیار ربیعه است
واز اقلیم چهارم طول از جزایر خالدات عدنه وعرض از خط استوا لح ع شهری
بزرگست وهوای خوش دارد ومیوه فراوان نصیبین از دیار ربیعه واقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات عرع وعرض از خط استوا لدع دور
باروش شش هزار وپانصد گام است آبش از نهر هرماس است وهوایش
متعفن از بقاع شش میوه وانگور بسیار است وشرابش بد نیست ومانع مفرق
عفونت هوا میشود گل آنجا بهتر از گل ایرانست ودر آنجا عقارب بسیار [قتال]
وبسیار است در جامع الحکایات آمده که در زمان ماقبل پشه وملخ را بد [افسون]

بسته بودند چنانکه قطعا در آن شهر نیامد در عهد صلاح الدین یوسف بارو
آنرا عمارت میکردند خمهای سر بسته دیدند تصور گنج کردند آنرا بر داشتند
وسر باز کردند پشه وملخ دیدند باز بجای نهادند آن عمل باز باطل شد
ملزوی بر کنار دجله نهاده است دور باروش شش هزار گامست مشهد یونس
پیغمبر علیه در قبلی آن شهرست واز شهر تا مشهد یکهزار گام بود باب دهم
در اشکال ولایت کردستان وآن شانزده ولایتست وهوایش معتدل احدودش
با ولایات عراق عرب وخوزستان وعراق عجم وآذربیجان ودیار بکر پیوسته
حقوق دیوانیش در زمان سلیمان شاه ابوه قرب دویست تومان این
زمانی بوده است واکنون بیست تومان ویکهزار وپانصد دینار بروی
دفتر است آلانی قصبه ایست معتبر وهوای خوش دارد وآبهای روان
حاصلش غلات وعلفزارهای خوب وشکارگاههای فراوان دارد الیشتر
شهری وسطاست وجایی نزه ودر او آتش خانه ای از روحش نام بوده است
بهار قلعه ایست در زمان سلیمانشاه دار الملک بوده خفتیان قلعه ایست
محکم وبر کنار آب زاب [illegible] حوالی آن دربند تاج خاتون
شهری وسط بوده واکنون خرابست دربند زنگی شهری کوچکست وهوایی
معتدل دارد وآبهای روان وعلفزارهای فراوان ومردم آنجا دزد وراهزن
وناپاک باشند دزبیل شهری وسط است وآب وهوایی خوش دارد دزبزد
شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مح ع وعرض از خط استوا

لح

لرع شهری کوچک است وهوای معتدل دارد وآبش فراوان از ثمامات غله وحبوب [بست]
اندکی میوه وانگور باشد ومردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند سلطان آباد چمچمال [قصبه]
از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون افتاده است اولجایتو سلطان بن ارغون [خان]
مغول ساخته وهوایی بغایت خوش دارد غله بسیار باشد شهرزور از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات فاک وعرض از خط استوا لدل قصبه آنرا
در اول نیم راه گفته اند یعنی نیم راه مدائن تا آتش خانه آذربیجان قباد بن
فیروز ساسانی ساخت در صور الاقالیم گفته اند که آنرا شهر زور بدان
گفته اند که پیوسته حکام آنجا اکراد بوده اند وهر کرا زور بیشتر بود حاکم
میشده کرمانشاهان آنرا در کتب قرمایسین نوشته اند از اقلیم چهارم
کوفته اند طولش از جزایر خالدات مح ع وعرض از خط استوا لد بهرام بن
شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخت وقباد بن فیروز ساسانی بتجدید
عمارتش کرد ودر وجهه خود عمارت عالی ساخت وپسرش انوشروان عادل درو
دکه ساخته صدگز در صدگز ودر یک جانب او فغفور چین وخاقان ترک ورای هند
وقیصر روم او را دست بوس کردند وشهری وسط بوده است اکنون دیهی [است]
صورت شبدیز در آنجا بوده است وخسرو پرویز ساخته ودر صحرای آن
باغی ساختند ودو فرسنگ وبعضی از آن مثمر گردانید چنانکه میوهای گرمسیری
وسردسیری در وی بودی وباقی چون میدانی به علفزار گذاشته ودر او انواع حیوانات
سر داده تا توالد وتناسل کردندی کرند وخوشان دو دیه است بر سر کوه

حلوان وکرند خوابست وخوشان آبادان هوای معتدل دارد وآبش از آن
کوه جاریست ودر و زراعت وباغستان بسیار است کنکو آنرا قصر اللصوص
خوانده اند جهت آنکه اهل آنجا در دزدیها درجهٔ عالی دارند خسرو پرویز
در و قلعه میساخت است سنگهای گران بستون کرده اند چنانکه هر یک
کمابیش ده هزار من بود در آن نزدیکی چنان سنگ نیست موثق الاسناد در
کنکور خانه ساختند بغایت خوب وعظیم ماید شت ولایتیست قریب
پنجاه پاره دیه وبر صحرائی واقع است که متصل میدان نورکست وعلف زار
در غایت خوبیست هوایش معتدل دارد وآبش از جبالی که در آن حدود است
بر میخیزد سرسیی قلعه ایست وقصبهٔ در پای آن قلعه وسطام دیهی
نورکست مجاور صفهٔ شبدیز هوای معتدل دارد وآبهای روان

باب یازدهم در هیأت کشور خوزستان

در وی دوازده شهر است وبغایت گرم حدودش با ولایت عراق عرب وکردستان ولرستان و
فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان
اینزمانی بوده ودرین عهد سی ودو تومان ونیم بر روی دفتر است
اما توفیری نیکو دارد دارالملکش شهر ششتر تستر در تلفظ ششتر
خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فدل وعرض
از خط استوا لال هوشنک بنیاد ساخت وخراب شده بود و
اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد وشکلش بر مثال اسب ساخت شاپور دوی

الاکتاف

الاکتاف چون از روم بایران رسید وبر قیصر غلبه کرد وپادشاهی یافت قیصر
را الزام نمود تا بعوض تدارک خرابیها که در حدود ملک کرده بود آب ششتر را [illegible]
کرد وبدان سدی عظیم ببست وجوی دشت آباد که مدار ولایت ششتر بر آنست
بسبب آن بند جاری شد در مسالک الممالک گوید که از آن محکم تر بندی
بر هیچ آب نبسته اند اما بند امیر که بعد از تألیف مسالک الممالک در فارس
عضد الدوله دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم تر است وشاپور ذوی
الاکتاف در ششتر عمارات عالیه کرد ودور آن شهر بقول مصنف پانصد گام
اما دروغ گفته است ششتر را دور آن چار هزار گام بوده باشد
اگر بیشتر نباشد زیرا شوشتر وبغداد از طول وعرض ودور ایشان هم چون هم
بوده اند وگفته اند که یک وجب با بغداد زیاده تر است یا ششتر ودور بغداد دوازده
هزار گام گفته است پس ششتر نیز بدین مسافت باشد چهار دروازه دارد دوم
دروازهٔ گرگر بطرف شرق ودر آنجا پل عظیم بر بالای آن رودخانه بسته اند طولش
نورکست وعرض آن پل دریا گذر است وآب از طرف شمال می آید وبطرف مرود
وپل عند گذر بالای این رودخانه است وبسیار بر نشیب است تا بند بوج غبار
واین دو گذرگاه است یکی دروازهٔ دیگر بطرف قبله دروازهٔ لشکر واین دروازه به
میانآب وصیفی وششتری میروند وسیوم دروازه بطرف مغرب دروازهٔ درفول
وچهارم دروازهٔ ما قاریان ودر طرف جبلی واقع است وچهار جانب ششتر آب
دریا گذار است وچهار دروازه که درین دروازه است وقلعهٔ ششتر در طرف جبلی است

هوایش بغایت گرم است اکثر بهار وتابستان در وی باد سموم می وزد در تابستان
احتمال دارد اما در بهار اگرچه در میان بهار گرم بوده باشد اما سموم در تابستان است
در بهار چنانکه شب نیز باد سموم می وزد بدان سبب بر بامهای خانه نتوانند
خفتن واستکشتر کرچیتی است اما در چلهٔ تابستان آفتاب با اسد وسنبله اما
آبش نیک هاضم وگوارنده است چنانکه در آن گرما اعتماد بدان آب کرده اغذیه
غلیظ خورند ومضر نبود زمینش مرتفع تمام است واز نیکوئی زمین شخم نیک
دراز گوش کافی باشد غله وپنبه ونیشکر در و نیکو می آید وپیوسته در آنجا ارزانی
بود چنانکه موسم تنگی آنجا بهتر از فراخی دیگر جایها بود ومردم آنجا اکثر سیاه چرده
ولاغر باشند وبر مذهب ائمهٔ اثنا عشریه اند وشیعیان پاک اعتقاد و
اهل دیهها بخلاف آنکه در دیگر ولایات اهل دیهها سنی اند ایشان نیز شیعهٔ
پاک اعتقاد اند با وجود قرب جوار رومیان در دیره وبغداد که از شوشتر تا دیره
سه روز راه است از طرف دروازهٔ لشکر طرف قبله واز طرف دروازهٔ گرگر شرقی
راه دورق ده روز راه از شوشتر تا بغداد هفت روز بلکه شش روز راه است واز طرف
راه دیه بدیه پانزده روز هر کس با رومیان وسنیان ایشان آشنائی نمی آید وبر سنی
آنجا مذهب شافعی ومالکی وحنبلی وحنفی علیهم اللعنة والعذاب می رسد و
می شناسند بخصیصی بر سنی ابابکر بن ابی قحافه علیه اللعنة وبر سنی عمر بن
خطاب لعنة الله علیه بر پدر ومادر این مادر قحبه لعنة لعنة لعنة وبر سنی وسنیلش
عثمان بن عفان حرامزاده تا پاک وبر سنی تمام سگ سنیان مادر گاییده ودختر گاییده چند

لعنة

لعنة شوشتریان غلام باخلاص ومحب صادق الاعتقاد امیر المؤمنین وامام المتقین
ویعسوب الدین اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجایب ومظهر الغرایب
علی بن ابی طالب علیه الصلوة وعلیه السلام اند ویکرنگ پادشاه عالیشان شاه
طهماسب نور الله مرقده قبور وی محلوار نوربار دو اهل شوشتر سلیم طبع وبجود مشغول
اند ودر ایشان هیچ فضولی وفتنه نبود وکم سرمایه باشند ودر ایشان متمول نباشد
شکارگاههای بسیار دارد ودر رسالهٔ ملکشاهی گوید که چهار شکارگاهست یکدیگر
یکی رخشاباد پانزده فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق وهندیان
بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ وعلفزارهای بغایت خوبست واز
غایت گرما مردم غریب در آن دیار بعد از چلهٔ بهار اقامت نتوانند کرد وهر که
کرد در نود روز بیمار شد چون آفتاب بجوزا رسد نتوان بود وتلف شود
حقا که این وصف دروغ است که گرمای شوشتر تا باین مرتبه نیست حقوق دیوانی
آن شهر به تمغا مقرر است وبر ظاهر شهر قلعه ایست محکم ودر طرف جبلی واقع است
در کنار شهر در پای قلعه رودخانهٔ شوشتر جاریست وکشتی از پای این قلعه عبور میکنند
چنانکه در میان کشتی که در مانند قلعه در بالای سر است واز پای این قلعه دو کوره بریده اند
که آب چهار ده آنکه از این کورها میرود شیب قلعه عرض هر کوره تا ده گز شاه بوده باشد
وبلندیء کوره از روی آب تا سقف هفت گز بیشتر یا کمتر بگز شاه بوده باشد وعمق آن
سر بالای آدم وطول این کورها از اول کوره که پای قلعه است تا اندرون شهر که پای
دروازهٔ قلعه است دویست گز باشد واز کوره ها را بریده اند ودروازهٔ قلعه

شهر در میان آب نهاده است و بسنگ خارا اهواز از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان ساخت
آنرا کوره عظیم توابع کرد چنانکه تمام خوزستان را بان باز خوانند تریب از اقلیم
سیم است و شهری کوچکست و گرمسیر بر کنار دریا واقع شده است چنانکه
جزر و مد ماهیان را با خشکی اندازد و قوت ایشان از آن بود باغستان بسیار
دارد و نارنج و لیمو و ترنج و لیمو و میوهای خوب دارد و فراوان بود جندیشاپور
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا
لاء شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارت
بسیار کرد شهری وسط است و گرمسیر است و هوای بد دارد حویزه از
اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لع
شاپور ذوالاکتاف ساخت شهری وسط است و گرمسیر و هوایش بهتر از
دیگر شهرهای خوزستان حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار است و در و قوم صابیان
بسیار باشند دزفول آنرا اندمشک گفته‌اند از اقلیم سیوم است طولش
از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان ساخت
بر دو جانب آن جندیشاپور نهاده است و پلی بر آب بسته‌اند چهل
و دو چشمه و درازی پل پانصد و بیست گام است و عرض پانزده گز و آنرا پل
اندمشک خوانند و آن شهر را بدان پل باز خوانند دستکیر از اقلیم سیم است
هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه‌ای بغایت محکم دارد و هوایش بغایت

گرم است

گرم است و متعفن رامز طولش از جزایر خالدات قومر و عرض از خط استوا
لاع اورمزد بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند و رامز
شهری وسط است و هوای گرم دارد حاصلش غله و پنبه و نیشکر در و فراوان بود
سوس از اقلیم سیم است شهری وسط است و گرمسیر مهاییل بن قینان بن
انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام ساخت و آن اولین شهرست که در خوزستان
کرده‌اند هوشنگ بران عمارات افزود و قلعه ساخت و بران قلعه دیگر در غایت
استحکام شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارت آن شهر کرد و شاپور حویزه
خواند و شکلش بر مثال باز نهاده بود قبر دانیال پیغمبر علیه السلام در آنجاست بر جانب
غربی شهر و در میان آب در آنجا ماهیان انسی‌اند و از مردم نگریزند و کسی ایشان را
نرنجاند طارک شهری وسط است و در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع
خوزستان باشد و عظیم فراوان بود عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لاو شاپور ذوالاکتاف
تجدید عمارتش کرد و بر جانب شاپور خوانند بر دو جانب آب دو جا لشکرش نهاده
است و در اول تلفظ لشکر خوانندی و لشکر بن طهمورث دیوبند ساخته
شهری بزرگست از ولایت خوزستان هوای آن خوشتر است اما در و
عقارب بسیار است و قتال سرفان از اقلیم سیم است طول از جزایر خالدات
قدع و عرض از خط استوا لاع باب دوازدهم در بیان بحر فارس
در فارس نامه آمده که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است

و مشهورست که ایشانرا اگرچه بر تمامت ایران حکم داشته‌اند ملوک فرس خوانده‌اند
و قوت و شوکت ایشان چنانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان
بوده‌اند فارس و ملک فارس هم برست و هم بحر و هر یک علاحده می‌نویسم حقوق
دیوانی بموجب عهود و دیگر خلفا بمقاسمه معین بوده است
بعضی نصف و برخی ثلث و بعضی ربع و بعضی خمس و چندی عشر بنقد حاصل می
داده‌اند در عهد واثق خلیفه آنرا معین کردند بمبلغ سی و سه بار هزار هزار درم
و صد و پنجاه هزار خروار غله بر آوردند و در سنه اثنی و ثلثمایه علی بن عیسی بفرمان
مقتدر خلیفه آنرا خراج مقرر کرد بمبلغ شصت و سه بار هزار هزار درم
که یکهزار و پنجاه تومان این زمان بوجه باشد و در عهد آل بویه پنج بار هزار هزار دینار
عامل حاصل داشت که نزدیک این مقدار بود اما ایشان با دار الخلافه هشتصد
هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز بدادندی و در عهد سلاجقه
جهت تردد عساکر در کشور گشای تا مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و سی و پنج هزار
رایج بوده که هم بدان نزدیک باشد و اکنون بر دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و
هفت تومان و یکهزار و دویست دینار رایج است و در ولایت اکثر محصول می‌ستانند
و از آن شهرها بتمغا مقررست و شرحش متعاقب می‌آید البر ولایات بر بعضی
خشکی فارس را در قدیم پنج کوره گرفته‌اند چون اردشیر خوره و اصطخر و دارابجرد
و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند ولایت و شهر بوده و هست و حدود
آن کورها تا ولایات عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و بحر

فارس

فارس پیوسته است طولش از قومشه تا بنتی صد و پنجاه فرسنگ و عرضش از یزد تا هرموز سی
صد و بیست فرسنگ مسافت هیجده هزار فرسنگ باشد کوره اردشیر خوره
باردشیر بابکان اول اکاسره منسوبست و درین کوره اردشیر خوره این کوره را
مقدم داشتی اول بیست شیراز از اقلیم سیم است و شهری اسلامی و قبة
الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات نجع و عرض از خط استوا کط لو
بروایتی شیراز بن طهمورث ساخته بود و خراب شده و بقولی در زمان سابق
بران زمین شهر فارس نام بوده است و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح علیه السلام
منسوبست و اصح آنکه در زمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف
ساخت و تجدید عمارتش کرد و بروایتی عم زاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل
تجدید کرد تاریخ عمارتش کرد و بروایتی عم زاده اش سنه اربع و سبعین هجری
طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلم آن شهر چنان معمور شد که در و جای
لشکریش نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکر با نزاد در و نشاندند و قنا خسرو
کرد خواندندی و عوام سوق الامیر گفتندی و این قصبه بر شانزده سی که بیست هزار
دینار حاصل داشت اکنون خرابست و داخل قریه‌ای شده و شیراز را
زمان صمصام الدوله ابن عضد الدوله بارو نبود و او جهت دفع اعدا آنرا بارو کشید
دور بش دوازده هزار و پانصد گام است درین تاریخ خرابی بحال او راه یافته
بود ملک شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای برج جهة
محافظان از آجرها ساخت شهر شیراز هفده محله است و [illegible] دروازه

و دولت و سعادت
شد
اصطخر و دارابگرد موسی و بیضا و کازرون و سلم
شهری محدث بغایت خوشی است اما کوچهاش جهت آنکه در مرز ساختنی متفرید ...
و مردم متمیز دارد انکو چنانکه دستغیب درست هوائی معتدلست و پیوسته هم کاری
در وی توان کرد اکثر اوقات سیری بازار معاذ ریاحین خالی نبود آبش از قنوات است
و بهترین آن کاریز رکن‌آبادست که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی اخراج
کرد و بزرگترین قنات قلات بند که بکتب سعدی مشهورست و هرگز بعمارت
محتاج نمیشود و در بهار سیلاب از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و بحیره
کم هلویه میرود ارتفاعات آنجا وسط است و بیشتر اوقات نرخ خوردنی بالا باشد
از میوهاش انگور مثقالی بغایت نیکوست و در اندرون شهر درخت سرو و ناجو نیک
بقوتست مردم آنجا لاغر و اسمر اللون و سنی و بر مذهب شافعی و اندکی حنفی و شیعی
نیز باشند و در و سادات بزرگ صحیح النسب اند و آثار رسول صلعم دارند و اثری
نیکو دارند آنجا همه درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و بکسب کمتر کسی ... و درویش
بسیارست و از گدایی محترز باشند والبته بکسبی مشغول و متمولان آنجا اکثر غریب اند
و شیرازی متمول کم افتد و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی باشند چنانکه مردمان
قم بتحصیل ارباب ایشان و دیگر کسبها ... بر خیری و بخیلی و رذالت و کسالت
طبعی مشهورند و هرگز در راه خدای تعالی و بخاطر رسول و ائمه معصومین علیهم السلام یک
درم و یکلقمه نان اهل قم ندهد و ندهند بلکه آثار غریب و فقیر بیشتر می کنند اهل شیراز
و اهل ساوه و مردمان دیگر کاشان ساوه در خیرات و در راه حق تعالی کار خیر کردن ساعی اند
اهل قم

اهل قم در بخل و رذالت ساعی اند که هرگز در راه حق یکپول بدرویشی محتاج و نیم نان
به یتیم و بیمرحم پدر و مادر ندهند الاقیان بخلاف ساوجی که در راه حق جان شیرین
حقوق الفدا می کنند و اهل شیراز و مردمان خانسار و اهل شیراز در طاعت و عبادت حق
تعالی درجه عالی دارند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب اورا
برج اولیا گفته اند اما اکنون بسبب نا انصافی و طمع پیشوایان ممکن است ... حوالی
است
شهر جامع عتیق عمرو بن لیث ساخته است و گفته اند آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده
و بین المحراب والمنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرد
و مسجد سنقر در رهگاه تراشان باتابک سنقر بن مودود سلغری منسوب و دار
الشفا بعضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب
قبول ساخته اند بسیارست هماناکه از پانصد بقعه در گذرد و بیران موقوفات بشمار
اما از آن که بیشتر استحقاق میرسد و اغلب در دست متاکلاست و در آنجا
مزارات متبرکه مثل امام زادگان محمد و احمد بن موسی الکاظم و شیخ ابو عبدالله خفیف
که اولا اتابک زنگی سلغری عمارت کرد وقت و شیخ بهلول و شیخ سعدی حرمت عمارتش
کرد و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کنا و حاجی رکن الدین و لاذکو
و امثالهم فراوان است چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز خواص است و عموم
مقابرش بعضی در اندرون شهرست و برخی بیرون بچند موضع متفرق حقوق دیوانی
آنجا بتمغا مقررست و اکنون چهارصد و پنجاه هزار دینار رضائی آنجاست و ولایتش تمامت
فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است و در حوالی آن حوبه میخوانند هجده پاره
مشایخ
حوالی شهر

حاصلش
دیه باشد و در هوا مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از همه نوع باشد
اعمال سیف ناحیتی چندست بر کنار دریا هم گرمسیر و بیشتر عرب مقام دارند حاصلش
بجز غله و خرما نبود بوشکانات چند ناحیه است هم گرمسیر و در او خرمای بسیار بود ...
هیچ شهر نیست توج در قدیم شهری بزرگ بوده و عرب نشین و گرمسیر عظیم در بیابانیست که
در و آب روان نیست و اکنون خرابست خبر شهری وسطاست هوای معتدل
دارد و میوهای سردسیری و گرمسیری هم در و باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و آنرا ... خوانند
و در نخجیر دشتی و کوهی فراوان بود خنزیر ناحیتی است هم گرمسیر خنیفقان دیهی
بزرگست و در تلفظ حنا تکان خوانند بر راه فیروزآباد است و از و تا فیروزآباد راه سخت
بود روزدان و داری و دوان چند ناحیه است هم گرمسیر و بعضی کوهستانست هوای معتدل
سروستان و کریجان ولایتیست گرمسیر و آب و هوایش معتدل درخت خرما بسیار دارد
سیراف در قدیم شهری بزرگ بوده و بر دریا و مشرع سفن بحر از آنجا حمکان شهری خوش
بوده و از عجایب دنیا زیر او در میان شهر رودی می گذرد و بر آن رود پلی ساخته اند
طرف بالای پل سردسیر است و در او درختان جوز و امثال آن و طرف زیر پل
گرمسیر و درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنانست که تا دو
چندان آب بر آن ننهند نتوان خورد و مردمان آنجا مسکینی و زارع باشند فیروزآباد
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ...
ساخته بود و جور نام کرده و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند کرده
که هوایش خوش شد و از کوه بفواره آب بر آن بالا برده و بر گرد آن دکه عظیم کرده
آن

آن عمارت را ایوان خوانند و در وقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد چون آنکه
بهمه طرف بلاد بجا رفت بگرد بود و نوسپاید رفت از فتح آن عاجز شد آب رود خنیستان
از ممر اول بگردانید و سر در آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت اردشیر بابکان
خواست تا آن بحیره خشک کرداند تا باز آنجا شهری سازد یواره معمار بوطوف
بنک لقبی بر آید بوقت آب گشودن زنجیر بر میان خود بست تا سالم ماند آب
قوت کرد و زنجیر بگسست و آب برد او را و هلاک کرد و سقف آن بر و در زه
فرود می افتاد تا دره شد اردشیر بر آن زمین شهری ساخت و اردشیر خوره
نام کرد عضد الدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد و فیروزآباد خواند هوایش گرم و
متعفن است و آبش از رود خنیستان و اکنون باب مشهورست گلابش
خوشبوی تر است و بهتر از دیگر ولایات بود و مردم آنجا متمیز و با صلاح باشند
کازرونیا و قیر و ابزر کازرونیا شهری وسطاست و قیر شهری کوچک و ابزر هم چنین
کوچکست و هرسه گرمسیرند و در آنجا درختان خرما بسیار بود و آبش از رود ...
و بکازرونیا قلعه محکم است و از رود زنگان آب بر آنجا برده اند کران و ایراهستان
در بیابانست و گرمسیر بغایت چنانکه در تابستان در آنجا معدودی چند باشند و آب
روان و کاریز ندارد غله آنجا هم دیمی بود جز میوه و خرما ندارد و هم در کوهستان
نشانند تا در زمستان از باران پر آب شود و تابستان درختان را تازه و تر
دارد و مردم آن دیار اکثر دزد و راه زن و پیاده رو باشند و مردم غریب و سه ماه سرما
در آن ولایت نتوانند بود و بدین سبب مردم آنجا عصیان بسیار نمایند کوار

شهرکی خوش است و توابع بسیار دارد و هوائی بگرمی مایل **کوره اصطخر** چون در ملک
فارس بیش از اصطخر هیچ عمارت نبوده است این کوره بدان شهر باز خوانند
از یزد تا هزار درخت که آنرا گرگان خوانند در طول از قهستان تا سرو در عرض
توابع آن کوره است **اصطخر** از اقلیم سیم است طول از جزایر خالدات مح ل
وعرض از خط استوا ل ع بقول کیومرث بنیاد کرد و بروایتی پسرش اصطخر
نام و هوشنگ بر آن افزود و جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا
آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا
چندین عمارت و زراعت و قری بود و سه قلعهٔ محکم داشت بر سر کوه یکی
باصطخر و دوم شکسته سیم شکنوان و آنرا سه گنبدان گفتندی مؤلف فارس
نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوه سرایی کرده بود و صفهٔ این سرای آنکه در پایان
کوه دکه ساخته است از سنگ خارا سیاه و آن دکه چهار سو است یک جانب در کوه
پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و بر بلندی سی گز ساخته و بر دو طرف نردبان
بر رفتندی و بر آن طرف ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر و نقاری چنان
باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و پایهای آن
ستون بغلویک زیادت از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگی
نیست و بواده آن اجیا که چون منجگر میکنند بر جواهات و بر آنجا صورت براق
مصطفی صلعم کرده اند و بر وی شکل آدمی با ریش جعد و تاج بر سر و دست و پای و دم
بر صفت گاو و صورت جمشید شکلی سخت زیبا کرده بوده اند و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند
چنانکه

چنانکه آب گرم خوش از چشمه زاینده است و با آتش محتاج نمی شده و بر سر کوه حجرهای عظیم
بوده است عوام آنرا زندان باد گفتندی بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت
خلاف کردند عهد و عقد را نقض کردند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند
و در عهد صمصام الدوله دیلم امیر قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب کردانید و بقدر
دهی مختصر مانده در میان خرابهای عمارت جمشیدی توتیای هندی یابند که جهت چشم
مفید بود و کسی نداند که آن توتیا آنجا چون افتاده و اکنون مردم ستونهای که
از آن عمارت مانده چهل منار میخوانند در مجمع ارباب الملک گوید که ستونهای آن
عمارت خانهای آن بیت بیش است و در صور کلام الله آمده که آن ستونها از مسجد
سلیمان پیغمبر بوده است و شاید که سلیمان پیغمبر خانه جمشید را مسجد کرده باشد
و مهمان خانه کرده و هر روایت درست است و چون عرصهٔ اصطخر طویل و عریض
بوده و بعضی از مواضع که اکنون مرودشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است
از ارتفاعش غله و انگور بهتر بود و از میوه هاش سیب شیرین خوب می باشد
ابرج دیهی بزرگست در پای کوهی افتاده و آن کوه پناه الشیاطین است **ابرقوه** از اقلیم
سیم است در اول در پای کوهی ساخته بودند و بر کوه هی گفتند بعد از آن در
صحرا که اکنونست این شهرست کوچک شهری کوچک است و هوای معتدل دارد آب
هم از آن کاریز است و مردم آنجا اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت مشغول
از مزار اکابر در آنجا تربت طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی است که
اگر مسقف میکرداند خراب میشود تا بر تربت که ساحا که باران نمی پذیرد گویند که در ابرقوه

اگر جهود چهل روز بماند البته نماند و بدین سبب جهود در آنجا نیست و اگر از جایی دیگر آید
بیش از چهل روز اقامت نکند و مواضع بسیار از توابع اوست از جمله دیه راغند و در آنجا
سروی است که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمر و بلخ شهرتی
داشتند و اکنون این از آن بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو مثل آن در ایران
نیست حقوق دیوانی آنجا صد و چهل هزار و چهارصد دینار است **اسفندان**
قهستان اسفندان شهرکی کوچک است و حصاری دارد و قهستان دیهی بزرگست هر دو
سردسیرند و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است اهالی آنجا در ایام مخوف پناه باشد **ماین**
شهرکیست در میان کوهستان بر راه کوشک زرد هوای معتدل دارد بر در شهر پل آب روان
دارد حاصلش غله و میوه و مردم آنجا اکثر دزد باشند و در آنجا مزار شیخ کامل اندام است و در پای
کریوهٔ ماین مزار امامزاده اسمعیل بن الکاظم علیهما السلم و آن شهر که و قریه عمل را مجدا
یزدخواست و دیه کورد دو دیه اند و چند دیه دیگر چون سردستان و اماره و غیر آن
از توابع اوست همه سردسیرست و غله بوم و جوز هیچ ندارد میوه **دیه مورد و ارادان**
دو دیه است نزدیک بهم هوای سرد دارد **کورهٔ دارابجرد** بدار اب بن بهمن بن اسفندیار
کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند علی حده با آن حد دو گوشه خوانده
آمد اکثر ازین کوره بوده است آنچه ازین کوره از فارس می شمارند یاد کنیم **جهرم** شهری
وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع اوست هوای گرم دارد
و غله و پنبه و میوه بود و آب روان و کاریز دارد **دیه ابواحمد** از ولایت ابراهستانست
و ولایت ابراهستان از کوره دارابجرد و صوما آنرا کوره اردشیر خوانند **ق** از اقلیم

از اقلیم سیم است در اول قباد بن طهمورث دیوبند ساخته بود خراب شد گشتاسب بن
لهراسب کیانی تجدید عمارت کرد بعد از آن بهمن اسفندیار با تمام رسانید و ساسان بن
تمام کرد **کازرون** از اقلیم سیم است در اصل سه دیه بوده است و طهمورث دیوبند
ساخته چون شاپور اردشیر بابکان نشاپور و ساخت آنرا از توابع نشاور کرد
تا فیروز یزدگرد بن بهرام گور آنرا شهری کردانید و پسرش قباد بر آن عمارات افزود و شهری
معظم شد چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارات آن شهر متفرق بود **نشاور**
از اقلیم سیم است طهمورث دیوبند ساخته و دین ولا خواند اسکندر رومی بوقت فتح
فارس آنرا بکلی خراب کردانید شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و بنشاور خواند
بنا چون در اصل آن بناء شاپور است بمرور ایام از ادغام حروف نشاور شد هوائش
گرم است و شمال بسته بدین سبب متعفن است حاصلش غله و برنج و خرما و نارنج
و ترنج و لیمو و انواع میوه ها خوب گرمسیری دارد **بلاد شاپور** ناحیتی چند است ما بین
خوزستان و فارس **بیرودال و خوبکان** دو ناحیت است و دیههای بزرگ دارد
هوای سردسیرست باعتدال مایل و در رود درختستان و انواع میوه هاست خاصه جوز و
مردم آنجا سلاح ورز باشند و دزد و لیت چنانکه در مکیشت قریب بیست فرسنگ
بروند **جبل جیلویه** ولایتی بسیار است و قهستان نواحی فراوان دارد و بالرستان
پیوسته مردم آنجا شافعی مذهب **جره** شهری کوچکست در تلفظ گره خوانند و در زیر
شیراز است و بنا امیر که از عمارات عالیاست بر بالای شیراز است درین معنی گفته اند **بیت**
انحطاط شیراز گشت یکی مطلب که زیر کوه دارد و وانر بالا بلند **جند بلغان** شهری

کوچکست و ناحیت بول مولوست هوائیش گرم است قلاع اکنون شانزده قلعهٔ معروف
و مشهورست و در زمان ما قبل هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده چون فارسیان
با سلاجقه بی فرمانی کردند و سلاجقه اتابک چاولی را بفتح آن دیار فرستادند او بقهر
و جبر اکثر قلاع خراب کرد و بعضی که بمطاوعت درآمدند بر قرار بگذاشت و نگهبانان بر آن
نشاند اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست قلعهٔ اسفید دز در فارسنامه
آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالها
در آن خراب مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر والی آنجا حالی عمارت کرد و این
قلعه بر کوهیست که دورش بیست فرسنگست و بالای کوه بیشتر نیست و یک راه دارد
و بر سر کوه زمینی چاه بسیار و رود و آب خوش دهد و هوایی معتدل دارد قلعهٔ اصطخر
در فارسنامه گوید که در آن ملک هیچ قلعه از آن قدیم تر نیست و در استحکام که جهت قلاع
ممکن بود کرده و در آنجا در قدیم آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا قلاع شکسته و
شکوان در حوالی آنست بدان قلعه دره شکل زمینی عمیق بود که آب باران در و
رفتی و از یک طرفش بهوا افتادی عضدالدوله بدان طرف بندی ببست و آن زمین را
بسنگ و ساروج حوض ساخت که بهفده پایه بود بانی در دریوزه و کرباسی و قیر و موم
صاروج را چنان محکم کردانیده که قطرهٔ آب نمیرود و چندان آب در و جمع میشود که اگر
هزار مرد یکسال از آن آب بردارند یکبار بدو فرو نشیند و آن حوض را ستونها در میان
ساخته اند و مسقف کردانیده تا از تغیر هوا آب سالم ماند قلعهٔ اصطخر یار قلعه
محکم است و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند که در استحکام مانند اصطخرست هوایش
خوش

خوش دارد و بر و چشمه نزاید نیز هست قلعهٔ ایاره در نیکویی استواری کمتر از دیگر
قلاعست و در مسافت کوچکتر و هوای معتدل دارد و از مصنوعاست و مجال جنگ
دارد دز ابرج کوهیست بالای ابرج که یک تمامش استحکام دارد و یک نیمه نه و بر یک نیمهٔ
ابرج جنگ توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بدیه میرود قلعهٔ تیر بر سه فرسنگی
شیراز است بطرف جنوب مایل بشرق بر کوهیست که بالای کوه بیشتر نیست بر آنجا
چشمهٔ مختصر است و در پای قلعه چشمه بزرگست و در حوالی قلعه بیکروزه راه آبادانی و علف
چهارپای نیست و بدین سبب او را محصور نمیتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین
طیب شاه ترکانست و هوایش بگرمی مایل قلعهٔ خرمدای این قلعه بحیره ایست
بر کوهی در غایت بلندی و بدان سبب آنرا بدین نام خوانند قلعهٔ خورشه
بر پنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوای معتدل بگرمی مایل خورشه نامی
که از قبل برادر حجاج بن یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتماد آن حصن مالی که
داشت بر منسوب بخود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب
قلعه بود چه آنکه غرور زیادتی مال یا غرور حصن قلعه یاغی شود اگر آنکه دماغ را فساد
آورد چون بعصیان انجامد قلعهٔ جره قلعهٔ محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل
دارد و آبش از مصانع است قلعهٔ خوادان قلعهٔ محکم است بولایت فسا قلعهٔ [illegible]
بحدود عقدجان جایی محکم است و هوایش گرم قلعهٔ شهاره بر کوهی عظیم است
بر چهار فرسنگی فیروزآباد آنرا مسعودیان ساخته اند و هوای خوش دارد و آبی سرد
و غلهٔ بسیار توان نهاد و جنگ نتوان کرد قلعهٔ شمیران جایی استوار است [illegible]
احمد

ابی احمدست هوایی گرم دارد و آبش از مصانع قلعهٔ کارزین در استواری کمتر از
دیگر قلاع است و گرمسیر سخت و بر کنار آب مکانی نهاده و لذان قلعه ذخیره بر قلعه برده اند
قلعهٔ گنبد ملغان بحدود ملغان از محکمی بیک مرد توان نگاه داشت هوای معتدل و
آبش از مصانع و غله در آنجا چند سال از آفت ایمن ماند و بیرون از این قلاع ولایت انوا بیشتر
هر دیه را حصاریست که هر یک قلعهٔ محکم است بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی بر پشتهای
خاک و بعضی بر زمین و هوای گرمسیرست مرغزارها در ملک فارس مرغزار بسیارست
آنچه بزرگترست و مشهورتر یاد کنیم مرغزار اورد اکنون بکوشک زرد معروفست
علفزاری خوب طویل و عریض است و چشمهای بسیار دارد و هوای سردسیر است
و علفش در غایت سازگاری و از دیههای بزرگ در آن حوالی دیه بید و طرجان و غیره
است طول آن مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت رون
علفزاری نیکوست و آب روان و چشمها دارد و هوایش اندکی از مرغزار اورد
گرمتر است و رباط صلاح الدین و قول شهریار در این صحراست و آن علف نیز بر چهارپایان
سازگارست طول این علفزار هشت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت ارژن
بر کنار بحیره ایست که در آن صحراست و در آن حدود بیشه ایست که در و شیر شرزه باشد
طول این مرغزار دو فرسنگ در عرض یک فرسنگ مرغزار شکان در میان هیر و کوار است
و در میانش آبی ایستاده و در آن حدود بیشه ایست و جای شیران طول این مرغزار
پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار بینی بحدود حریم ابی احمد است یک فرسنگ در یک
فرسنگ طول و عرض دارد مرغزار بندروشکانی بحدود ناحیهٔ تستر است و سردسیر است
طول

طول هشت فرسنگ در عرض سه فرسنگ و علفزاری عظیم دارد مرغزار بیضا بر سه
فرسنگی بیضاست و علف نیکو و سازگار دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و چشمهای
نیکو مرغزار شیدان علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جایی بود
و پیرامانش همه ولایت معمورست و در و چشمهای بسیارست و آب روان و این
مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ و علف سازگارست و حکایت خوشی آن موضع
و غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان گفته اند بیشتر ایراد کرده شد مرغزار
قالی بر کنار آب روان افتاده است و جایی گرم اما گیاهش چهارپایانرا موافق نبود
و بتابستان زیان دارد طول سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ مرغزار کالان بجوار گور
مادر سلیمان پیغمبر علیه السلام است طولش چهار فرسنگ و عرض کم دارد و قبر مادر سلیمان علیه السلام را
از سنگ کرده اند چنانکه چهارسوست در فارسنامه آمده که کسی در آن خانه نتواند
نگرید از خوف کور شود اما ندیدیم که کسی آزمون کرد مرغزار کامفیروز مرغزاری تازه
است بر کنار رود کر و بیشه و معدن شیرست علف او بسیار خوبست اما از بیم شیر چهارپا
با یانکم روند مرغزار کیثی و مرواب و خواست خوان از مرغزارهای معروف نیست
اما گیاه وی با چهارپایان سازگار بود و بهتر از دیگر جایها مرغزار نرگسی بجوار کازرون
و بحدود خان آزادمرد طولش سه فرسنگ در عرض دو فرسنگ و گیاه این مرغزار
همه نرگس خودروست چنانکه تمامت صحرا را فرو گرفته است و شهرتی عظیم دارد و از کثرت
بوی نرگس در آن مرغزار سر خوش شود و دل تفریح یابد و بیرون از این مرغزارهای کوچک
متفرقه بسیارست ذکرش تطویل دارد البحر دریایی که از حد هند تا عمان

در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده‌اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت
جزایر قیش و بحرین است و حکام قیش در ایام سالف اکثر ولایت ایران بتخصیص
ملک فارس را از توابع قیش شمرده‌اند و قیش را دولتخانه نگهداشته‌اند حقوق دیوانی
آنجا اکنون بود فاتر چهار صد و نود و دو هزار و سیصد دینار است و جزایری که ذکر
میرود همه از توابع دولتخانه قیش است **قیش** از اقلیم دوم است طول از جزایر
خالدات مح ع و عرض از خط استوا کو م و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگ
ساحل مرد و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و بر و شهر قیش است و دیوار
جزیره زرع و نخلست و آنجا غوص مروارید است **بحرین** از اقلیم دوم است طول
از جزایر خالدات نح ع و عرض از خط استوا کو به و آن جزیره را بحر خوانند و
اردشیر بابکان ساخته ده فرسنگ در ده فرسنگ و بر آن جزیره آب روان و باغستان
و دیهها است شهرستان آنرا بحر خوانند اردشیر بابکان ساخت از میوه‌های بحرین
خرما بیشتر است و از آنجا بسیار ولایت برند هوای بحرین بغایت گرم است و آبش
از عیون و قنوات و مردم آنجا مسلمان و پاکدین و پاک اعتقاد باشند و بعضی در دزدی
علوی تمام نمایند در مسالک الممالک گوید که هر که در بحرین مقام سازد سپرزش بزرگ شود
باب سیزدهم در بیان خطه شبانکاره و آن شش موضع است و کومیر از اقلیم
سیم حدودش با ولایت فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است **ایک و زرکان**
قلعه ایک بود و کار ما قبل دیهی بوده است صومر در عهد سلاجقه آنرا شهری کرد ایند
بر روی کوهی افتاده است و قلعه صفت است و بر و آب رواست به هنگام محاصره اگر
خصم

خصم منبع آن آب بداند مرش از قلعه بکرداند زود مستخلص شود و زرکان قصبه‌ایست
در پای آن قلعه هوایش باعتدال نزدیک بود اما آبش ناگوار نده بود **اصطبانات** شهری
پر درخت است و هوای معتدل دارد و در وی از هر نوع میوه بود و آب روان دارد و
در آن حدود قلعه محکم است **تیکرد و دارم** دو شهر است تیکرد بزرگتر است و قلعه
محکم دارد و سرحد کرمانست حاصل غله و خرمای فراوان دارد **فیره و ایرز** دو شهر اند
قلعه دارد و آنجا کشتی بسیار بود هوایش بگرمی مایل و سکانات ناحیتی معمور است
از توابع سیرا **دارابجرد** از اقلیم سیوم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت
شهری مدور بوده است چنانکه بپرگار کشیده و حصاری محکم در میان شهر بوده
و خندقی عظیم داشته و اکنون خرابیست هوایش گرمسیرست غله و میوه و خرما در
نیکو آید و در آن حدود کوهیست بهفت رنگ نمک دارد در نواحی حشو و دارکان و فیهی
و رستاق از توابع آنجاست و در و دیهای معتبر و در آن حدود سنگیست سخت
محکم آنرا سنگ زبید خوانند و در وقلعه استوار ست و هوای خوش و آب آن از
عیون و مصانع است **کرم و رونیز** دو شهراند که اند دروه قسا هوایش معتدلست
بگرمی مایل و آب روان دارد حاصل غله و پنبه و میوه بود **لار** ولایتیست در ویک کنار
دریا مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و بر کنند حاصل غله و اندکی خرما و مردمان
او مسلمانان باشند بواسطه اکثر سنی اند مسلمان گفته سنی مسلمان **باب ۱۴**
در تعیین ولایت کرمان و مکران و هرمز دا آن یازده شهر اند حقوق دیوانیش در عهد
سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون شصت و هشت تومان

و شش هزار و پانصد دینار است **کرمان** بکرمی منسوبیست که هفتواد داشتند و حکایت
آن مشهور است **کواشیر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات حب لب
عرض از خط استوا کط مه در تاریخ کرمان آمده است که گشتاسف آنجا خانه
ساخته بود و بعد اردشیر بابکان قلعه ساخت و بود شیر خواند طالع عمارتش
برج میزان و بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارت افزود و سمط العلی العدم
که حجاج بن یوسف عضیان بن اقشوی بفتح آن ولایت فرستاده بود او بحجاج نوشت
ماؤها وشل و تمرها دقل ولصها بطل ان قل الجيوش بها ضاعو وان كثرت جاعوا
و آن سپاه را باز خواند در عهد عمر عبدالعزیز بر دست فتح شد عمر و عبدالعزیز در او
جامع عتیق ساخت و امیر علی الیاس در و باغ شرجانی کرد **بم** از اقلیم سیم است
هوای او بگرمی مایل **جیرفت** از اقلیم سیم است اکنون در تاریخ کرمان آمده بوقت
آنکه عبدالله عمر فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود و در و سباع ضاری لشکر اسلام
آنرا پاک کردند و دیهها ساختند و هر یک بنام بانیش موسوم هوای وی گرم است
سیرجان از اقلیم سیم است هوایش بگرمی مایل و بر و قلعه محکم است و حاصل غله و
خرما بود **شهر بابک** بابک جد مادری اردشیر بابکان بوده **ماشیز** از اقلیم سیم است
در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخته **مکران** ولایتی قبیح است خارج
ملک ایران و شحنی متعاقب خواهد آمد اکنون خراج با ایران میدهند و داخل عمل
کرمانست ایقدر را انجا ذکرش کردن در خور بود **هرموز** از اقلیم دوم است و بغایت
گرم است اردشیر ساخته بود و اکنون از خوف غارت ملک قطب الدین آنرا بگذاشته
و در بحر

و در بحر جزیره جرون شهر ساخت از هرموز کهنه تا آنجا یک فرسنگست و در هرموز نخل و
نیشکر بسیار است حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج بر ایران میدهند داخل عمل کرمانست
شش تومان **باب پانزدهم** در حدود و نواحی مفازه مابین کرمان و قهستان آغاز
این ولایت قزوین از دیه سوسقان که معول آنرا قحواجر خوانند و بکنار دریای عمان به
هرموز میرسد و چندانکه میرود عرضش فراختر طرف جنوبیش از ولایت ساوه و قم و کاشان
و نگوار و نایین و یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد طرف شمالیش بر حیار دری و
قومس و خراسان و قهستان و زاول و سیستان بگذرد تا بحر رسیدن از اقلیم سیم است
طولش چهار صد فرسنگ بود و آغاز عرضش یک دو فرسنگ و انجامش بکنار دریا تا دو
فرسنگ میگذرد و اگرچه از این مفازه سکان کمتر از دیگر مفازات اسلام اند اما در ظل
قطاع الطریق که سکان بتحقیق اند بیشتر از دیگر مفازات باشند و این مفازه را هوای
معتدلست **جرمق** سه دیه است بر راه نشابور با اصفهان و در وی پیوسته چشمه
آب و زرع و مواشی است **سفید** در معجم البلدان گوید که بحدود سیستانست
طبس کیلکی از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات حب ع و عرض از خط استوا
لح ع ولایتیست حاصلش غله و پنبه و خرما فراوان بود **کهفان** شهری کوچک
و از اقلیم سیم است غله و خرما دارد از اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخته
باب ۱۶ شانزدهم در تحقیق توابع قهستان و نیمروز و زاولستان و آن شهریست
و هوای معتدل دارد حدود آن با ولایات مفازه و خراسان و ماوراءالنهر و کابل پیوسته است
حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسان است و دارالملکش شهر سیستانست و شهر

تون وقاین وجوسف وخسار از مواضع معظم بلاد آن سیستان ولایتی عریض
وطویل است از اقلیم سیم طول از جزایر خالدات صرع وعرض از خط استوا لب ل
جهان پهلوان کرشاسف ساخته وزرمک نام کرد عرب زرنج خوانند وبراه ریک
روان ابنی شد بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد وسکان خوانند وعوام سکستان
کفتند عرب معرب کردند سجستان خوانند بمرور سیستان شد هوایش بکرمی
مایل است وآبش از سیاه رود شق هیرمند است ودر و باغستان بسیار دارد
ومیوهای خوب فراوان باشد ترشیز از اقلیم چهارم است بهمن بن اسفندیار
ساخت شهری کوچکست وکرمسیر وحصاری بغایت حصین دارد وآب آن از کاریزها
ودیههای بسیارست وارتفاعات نیکو واز غلات بسیار حاصل شود هر نوع
ارتفاعات دارد در کشمر که از آن ولایت دیهیست ودر قدیم درختی سرو بوده چنانچه
در عالم هیچ درخت از آن بلندتر نبوده وچنین کویند که جاماسب حکیم نشانده بود و
در شاهنامه ذکر کشمر بسیار آمده چنانکه کفته اند بیت یکی شاخ سرو آورید از بهشت
بر پیش در کشمر اندر بکشت ٥ ودر دیه کشمر هرکز زلزله نیامده ودر حدود آن در مواضع
دیکر زلزله بسیار بود باشد ودر ولایت ترشیز چند قلعه محکم است اول قلعه بردارود
دوم قلعه میکال سیم قلعه مجاهد آباد چهارم قلعه اسکاه واز این ولایت غله ومیوه بنیشابور
وسبزوار برند وبعضی ولایات نیز برند شهر ترشیز خرابست اما مواضع آن بغایت معمورست
تون از اقلیم چهارم است در اول شهری بزرک بوده واین زمان شهری وسط است
ووضع آن شهر چنین نهاده اند که اول حصاری بزرک نهاده بغایت بزرک وخندقی عظیم و
عمیق

عمیق بی آب وبازار در کرد حصار در آورده وشهری وخانها در کرد بازار وباغات وبستانها
در کرد خانها وغله زار در کرد باغات ودر کرد غله زارها بندها بسته که آب باران میکیرند و
آب بدان غله می برند ودران بندها خربزه بی آب زراعت می کنند وبغایت شیرین
می باشد وآبش از کاریزهاست وهوای معتدل حاصل غله وپنبه وابریشم باشد
سحه از اقلیم چهارم است وبطول وآب وهوا مانند تون جنابذ در تلفظ کنابد
کویند شهری کوچکست که بر سر کور در بسلخته حصاری محکم دارد چنانچه از بالای آن
تل ریک تا غایت دیهها وولایات مجموع در نظر باشد اما هرکز آن ریک در باغات
نمی آید وآبش از کاریزست وچهار فرسنک درازی کاریز باشد وچاه آن تخمینا
هفتصد کز باشد وچند موضع از توابع آنست ومجموع را آب از کاریز وبیشتر
کاریزها از طرف جنوب بشمال می رود ودو قلعه بر دو طرف آنست یکی را قلعه خوا
کویند ودوم را قلعه درجان حاصل غله وپنبه ومیوه وابریشم نیکو وفراوان باشد
دشت پیاض شهری ندارد وولایتیست قصبه آنرا فارس کویند به نسبت جنابد
وتون وسلاق باشد ومیوه سردسیری مثل جوز وبادام وغیره باشد برجند
قصبه ایست دران مقدار زعفران بسیار بود واندکی غله حاصل شود وچند مواضع توابع
دارد ودر دیههای آن انکور ومیوه باشد نکاری شاعر از آن موضع است
خوسف شهری کوچکست وچند موضع از توابع آنست وآب آن از رودخانه باشد
ودیهها را آب از کاریز باشد ودر آنجاها ارتفاعی حاصل شود ساجین ولایتیست
چند پاره دیه مختصر وبلوک نشاورد وهم چنین موضعی چنداست وبآب وهوا بحصول

باشد دیکر ولایات آن زیرکوه ولایتیست سه قصبه است یکی را اسفدن
ودیکر را امرو یکی شاخنت کویند ودرین ولایت غله وپنبه وابریشم وانکور بسیار
باشد ومیوه وجیلان بسیار باشد وآب هم از رود دیهها باشد طبس سینا
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صدیه وعرض از خط استوا لح ع
شهری کوچکست وکرمسیر وآبش از کاریزست غلات وقصب در هفتاد روز راک
خورد وغلات مواضع که در حوالی آنست در هفت روز در آن ولایات چاهی
بود که خاک آن مقدار دانه جاورسی هر که بجوی در چاه بود اما درین نزدیکی
آنرا انباشته اند وهم دران ولایت چاهیست که در زمستان آب بسیار دران
چاه میرود ودر تابستان بیرون آید وبدان زراعت میکنند وچاهی دیکر هست که هرکاه که
دران چاه نکاه کنند شکل ماهی می نماید طبس کیلکی شهریست کوچک
از اقلیم سیم در هفت روزه راه یزد است هوایش بغایت کرم است وخرما
ونارنج وترنج بسیار باشد ودر خراسان غیر این جای دیکر نیست وآبش از چشمه
مقدار دو آسیا باشد حصاری محکم دارد ودر حوالی آن نخل نیست وچند پاره دیه
از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است شهری بزرکست وحصاری محکم دارد
وچند کاریز آب در اندرون شهر دارد ودر زیر زمین چنانچه در پیشتر خانها سردابها
ساخته باشند واز قاین بهر ولایت از قهستان غیر از ترشیز وطبس کیلکی
بیست فرسنک راه است باشد وهوای معتدل دارد حاصل میوه وغله وزعفران
بسیار باشد واکثر مردان آن شهر سپاهی باشند وهم کسی را آلات مهیا باشد ودر هر
وقتی

وقتی که چهل روز از تابستان میکذرد زراعت میکنند ودر اول قوس میدروند
وحاصل بسیار دارد آنرا جونوش خوانند وبرچهارپایان بغایت سازکار باشد
وبیکخربه شوند دلقک مسخره سلطان محمود سبکتکین از آن شهر بوده قلعه دره
حصاری محکم داشت وبر چشمه آبی جاری بر بالای آن قلعه هست حاصل غله
بسیار وعناب بسیار حاصل دارد ومیوه وانکور دیکر باشد مومناباد ولایتیست
وچند پاره دیه از توابع آن وقلعه محکم دران ولایتست که ملاحده ساخته اند
ودر غایت استحکام است ولایت داول ولایتی طویل وعریض است ومملکتی
بوده داول شهری بزرکست وکرمسیر ودر میوهای بسیار وشکارکاهای خوب
وعلف زاری نیکو وبسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه حصینیست
وآبش از چشمه مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
باک وعرض از خط استوا لج کا هم چو عرض بغداد شهری کوچکست وهوایش
سرداست واکر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع یک هوا
داشتی بلکه تمامت اقالیم اول وثانی وثالث که با رتفاع آفتاب نزدیکند کرم بودی
ودیکرها که بعدی دارند سرد بودی اما چون تغیر هوا جهت فراز ونشیب زمینست
هرجا بلندتر است سردست وهرجا نشیب است کرم میباشد طرمشه
شهری کوچکست وبکرمی مایل قاضی ابوبکر صاحب شکوه وشکایت از آنجاست
میمند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فا نه وعرض از خط استوا
لح ک شهری وسطست وکرمسیر وآبش از رودخانه حاصل غله وخرما ومیوه باشد

قرنین در معجم البلدان آمده که قصبه ایست از سیستان و بنی لیث صفار از آنجا خروج
کرد حاصلش غله و اندکی میوه باشد باب هفدهم در توجیه ارباع خراسان
دروشهر است حدودش با ولایت قهستان و قومش و مازندران و مفازه خوارزم
پیوسته است اما در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات و نداو کتاب دیوان
اعلی خراسان بوده اند خراسان و قهستان و قومش و مازندران و طبرستان
را ملکی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه بکرد حضرت پادشاهان عرض
میکرده اند و بدین حیله هر سال عوض خرج لشکر خراسان بیست تومان از این ولایت
می ستده تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر غیاث الدین محمد رشید طلب
نواده بر این حال اطلاع یافت دیگر وجوهی از این ولایت بدیشان نداد و براتی که بود
این مملکت را اموال معین کردانیده بود و اخراجات مقرری ولایات و اقطاع لشکرها
و دیگر مصالح آنجایی را وضع کرده ما بقی را بوجه خزانه عامره داخل محاسبات این ولایت
کرده اندر زمان امانش نداد ربع نیشابور در وشهر است و اکثر هوائش معتدلست
نیشابور از اقلیم چهارم است و اکنون ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات صب لب
و عرضش از خط استوا لوکا طهمورث دیوبند ساخته بود بعد از خرابیش چون اردشیر
بابکان در معاره شهر ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر
بدخواست نمود شاپور را غیرت آمد آنرا تجدید عمارت کرد و نیشاپور نام کرد نیشابور
اسم و علم آن شد عرب نیسابور خوانند دور بارویش پانزده هزار گام بود و بر شیوه رقعه
شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهادند و الکاسره را عادت چنین بودی که شهر
بر شکل

بر شکل جانوران و اسبان ساختندی شاپور دوم ذوالاکتاف در زیادتی عمارت آن
شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی
چون دولت به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشابور دار الاماره ساخت و نیشابور دار الملک
خراسان شد در سنه خمس و ستمایه آن شهر بزلزله خراب شد هم در آن حوالی شهری
دیگر ساختند شادیاخ خواندند دور بارویش شش هزار و نهصد گام بود در سنه
تسع و سبعین و ستمایه آن نیز بزلزله خراب شد یکی شهر سوم ساختند که اکنون
ام البلاد خراسانست در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله دور بارویش پانزده
هزار گام است و آبش از قنوات است ضیاع در میان شهر کذرد و در شعب مساکن
و بر آنجا عمارت و حوضها ساخته باشند و آب رود که از کوهی میاید در شرقی نیشابور است
و آن کوه بغایت بلنداست و از کوه نیشابور دو فرسنگ بیش نیست در این دو فرسنگ
بر این رود خانه چهل آسیا کرده اند و آب چنان تیز میاید که یک خروار گندم در دکو آسیا
میکنند بمقدار سر دو جوال درختی آن یک خروار آرد شده میباشد چنانکه در از کوهی
در دنبال هم میرسد و بر شمال بر قبه کوه بمسافتی پنج فرسنگ بر کوه بر آید چشمه ایست
که آنرا چشمه سبز میگویند و آب شیرین سبز بیرون میاید و امیر چوبان بر لب چشمه کوشکی
ساخته است بربام کوشک بر آیند میان چشمه مینماید و در شب جمعه آوازی هایل از میان
چشمه ظاهر میاید و از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگست و پادشاهان در نشیب بر کنار
چشمها حیاط داشته اند شتر آبی و کاو آبی و کراکی آبی بیرون آمده و چوبیده دیده اند و آب
این چشمه در میان صحرایی می آید و بر آن عمارت و زراعت بسیار است و چشمه دیگر است

در میان صحرا بطرف طوس و امیر چوپان ماهی در وی انداخته و در گوش آن ماهی مرواریدی نهاد
بیضه کبوتری و اکنون مردم جوق جوق و طایفه طایفه بتفرج میروند و نان در آن چشمه می
اندازند ماهی بجهت نان می آید مردم تفرج میکنند و از آن چشمه تا طوس چهار فرسنگست
و از مزار اکابر و اولیا در و تربت ابوعثمان حیری و ابوعلی ثقفی و عبدالله مبارکست
اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صاع و عرضش از خط
استوا لوح شهری وسطست در مسجد آنجا کاسه بزرگیست از روی دورش
دوازده گز خیاطی و از آن بزرگتر کاسه بیش از این کس نساخته است و بجانب
شمال آن شهر قلعه ایست محکم آنرا دژ خوانند و قریب پنجاه پاره دیه از توابع اسفراین
است و هوایش معتدلست اما چون آب آن اندرون خانه که در پای قلعه است
میاید و آنجا درخت جوز بسیار است ناساز کار مردم باشد و ولایت و صوابطلق
قنوات دارد و هم محصول از انگور و میوه و غله داشته باشد بیهق ولایتی است
و شهرستان آن سبزوار است و آن شهر وسط است از اقلیم چهارم طول از جزایر
خالدات قط له و عرض از خط استوا لو له هوایش معتدلست و بازارهای فراخ
و خوب و طاقی از چوب بسته اند بغایت محکم و حاصلش غله و اندکی میوه و انگور
باشد و قریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و مردم آنجا شیعی اثنی عشری
بیارد از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مط له و عرض از خط استوا
لد له شهری وسط است و هوایش معتدل دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد
جوین ولایتی است پیش از این داخل بیهق بوده اکنون مفرد است قصبه اش فریوند
و بحرآباد

و بحرآباد که مقام شیخ سعد الدین حموی قدس سره بوده و دارد کاریز و خود اشاه از
معظم قوی آن اهل آنجا اکثر شافعی مذهب اند آب آن ولایت از قنوات است و هر ده
موضع یک کاریز معتبر دارد و محصولات از هر چیزی باشد میوه و انگور بسیار باشد
جاجرم از اقلیم چهارم است و شهری وسط است در حوالی آن یکروزه زهرگیاه است
و بدین سبب لشکر بیگانه بدانجا کمتر رسید و در آن قلعه ایست و در پای آن
دو درخت چنار کویند که صباح چهار شنبه پوست آنرا بدزدان بوده اند
و موضع چند از توابع آنست و در شهر خانهای بتکلف محصول آن غله و میوه فراوان
باشد خبوشان شهری وسط است و از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در
دیوان آن ولایت را استوا نویسند و در عهد مغول هلاکو خان تجدید عمارت آب
کرد و نبیره اش ارغون خان بر آن عمارت افزود آب و هوایش خوب دارد حاصل
وی غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد شقان شهری وسطست و بیست پاره
دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد طوس از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صب لب و عرض از خط استوا لو ع
جمشید شدادی ساخت بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود
منسوب کردانید از مزار عظما قبر امام معصوم علی بن موسی الرضا علیهما السلام
است و هارون الرشید علیه اللعنه در دیه نوقان بچهار فرسنگی طوس است
و مشهد از مشاهیر مزارات متبرکه است و اکنون شهر چه شده و از مشهد تا [illegible]
سنجان پانزده فرسنگست و قطب الدین حیدر در اوینا است و شاه سنجان

در سنجابست و سلطان سلیمان در ولایت ماجرز و در جانب قبلی طوس دروازه ایست
که سه هزار ولی ابوبکر نام در مزارات این دروازه آسوده اند و در جانب شرقی او حجة
الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی علیهما الرحمة الله تربتهما و مزار حکیم فردوسی رحمة الله علیه
و قدس روحه هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند
از میوه های آنجایی انگور و انجیر بسیار و شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزارهاست
طولش دوازده فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ از مشاهیر جهانست کلات و جرم
کلات قلعه ایست در غایت محکم چنانکه در وی زرع و کشت توان کرد و آب فراوان
دارد و جرم قصبه ایست در پای آن قلعه چند پاره دیه است که از توابع آنست
رسان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صن ل و عرضش از خط استوا
لو ل شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل و آب روان و باغستان بسیار و غله
فراوان دارد ربع هری هرات نزدیکست ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم
چهارم است هراة از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه ک
و عرضش از خط استوا لد ل هراة نامی از امرای جهان پهلوان نریمان ساخت
اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و دیوار روش نه هزار گام است
هوایش در غایت نیکویی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد در خوشی
آن لو جمع تراب اصفهان و شمال الهراة و ماء الخوارزم فی بقعة قبل یموت الناس
فیها ابدا و آبش از نهر هری رود است باغستانش بسیار است
و هیجده پاره دیه است متصل آن از میوه هاش انگور فخری و خربزه نیکوست

و مردم

و مردم آنجا سلاح ور و دزد باشند و عیار پیشه و سنی مذهب و در آنجا قلعه محکم است و آنرا
قلعه شمیرم خوانند بر دو فرسنگی هرات بر کوه آتش خانه بوده است آنرا شکسته اند
و این زمان قلعه اسکجه میگویند و مابین آتش خانه و شهر کنیسه نصاری بوده و از
مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری و خواجه ابوالولید
و امام فخرالدین رازی و در حق خوشی هراة گفته اند شعر گر کسی پرسد ترا
کز شهرها خوشتر کدام ... در جواب راست خواهی گفت او را که هری ... این جهان را همچو دریا
دان خراسان چون صدف ... در میان این صدف شهری بود چون گوهری ... اسفزار
شهری وسطست و چند پاره دیه توابع دارد و باغستان بسیار و از میوه و انگور فراوان
باشد و در صور الاقالیم گوید که اهل آنجا همه سنی و شافعی مذهب اند و در دین متعصب
بوشنج از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد ص و عرضش از خط استوا لح
لدیه شهری کوچکست و ولایتی بسیار از توابع آنست و قصبات کوسوی و خسرو گرد
و روح داخل این ولایتست و موضع بسیار دارد و معتبر و باغستان بسیار و انگور و خربزه
و میوه هاش نیکو میباشد چنانکه گفته اند که صد و چند نوع انگور دارد آسیاهای آنجا هم
بر باد دور کرده شند گویند فرعون علیه اللعنة و العذاب که در زمان موسی علیه السلام بوده
در مصر از آنجاست و گویند هامان وزیر او هم از آنجاست گویند جاماسب حکیم در
کوسوی مدفونست باخرز ولایتیست از اقلیم چهارم و مواضع معتبر دارد
و در مجموع مواضع باغات انگور و میوه فراوان باشد بتخصیص قصبه مالان که جلیل اعظم است
پر نزهتست و خربزه بلند در خراسان مشهور است بادغیس از اقلیم چهار

طولش از جزایر خالدات صد ل و عرضش از خط استوا لر ک قصبات کوه نقره و کوغناباد
و بزرکترین دلب و جادو او کارون و کالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین
کوغناباد و بزرکترین دهستان بوده و کاریزه که مقام حکیم برقعی که ساز نرم مخترع بوده
از توابع آنجاست و در آن ولایت بیشه ایست پنج فرسنگ تخمینا که مجموع درخت فستق است
و از هراة و دیگر ولایات بموسم محصول فستق بدانجا روند و هر کس از برای خود حاصل کنند
و بولایات برند و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان از این حاصل شود
و از عجایب حاصلات آنکه اگر کسی قصد کند و از فستق که دیگری حاصل کرده باشد
بدزدد و خود را همان شب گرگ بخورد و اگر خیانت نکند سالم بماند جام از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صد م و عرضش از خط استوا لد ل شهری وسطست
و قریب دویست پاره دیه از توابع آنجاست باغستان بسیار و میوه فراوان دارد
و آب شهر و ولایت مجموع از قنوات است و از مزار اکابر تربت زنده پیل حضرت شیخ احمد
جام آنجاست رحمة الله علیه و بر آنجا عمارتها و گنبدهای عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته
و مزارات متبرکه بسیار است چشت شهری وسطست و ولایتی قریب پنجاه پاره
دیه که بر هری رود مشهور است از توابع آنست این زمان موضع او بحاکم نشین آنجاست محصولات
فراوان و میوه های خوب دارد بتخصیص سیب سفید بزرگ که در مثل آن جایی نیست
خواف ولایتی است طولش از جزایر خالدات صح ل و عرضش از خط استوا لر ک
قصبات سلام و سنجان و زوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارات عالی
ساخته و از میوه هاش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا تمام حنفی مذهب اند

و بر نوع

و شریعت رو و در آن مذهب بغایت صلب علیهم اللعنة بر خود ایشان و مذهب ایشان و صاحب مذهب ایشان
حنفی که فی یوفی لعنت بر حنفی و حنفی مذهب و بر شافعی و شافعی مذهب و بر مالکی و حنبلی
و بر پیروان ایشان و در آنجا ابریشم و روناس بسیار باشد بادره ولایتی است قصبه
او باوه و در آنجا قلعه کلیتی محکم و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست و بعضی از آن
رود است و بعضی از قنوات حاصل غله و پنبه و انگور و میوه فراوان است و مزار شیخ قطب الدین
که مقدم حیدریانست در آنجاست غور ولایتیست و شهرستانی آنرا آهنگران خوانند
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صط ع و عرضش از خط استوا لو ع و قریب
پنجاه پاره دیه است از توابع آنجا حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردم آنجا را سلامت
نسبت کنند غرجه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صط ع و عرض
از خط استوا لو م ولایتی است و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آن و آب و هوا و مردم مانند
ولایت غور ربع بلخ و طخارستان و حیلان و ماسان بلخ از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عا ل و عرضش از خط استوا لو یا کیومرث بنا کرد و طهمورث دیوبند
با تمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید شهری بزرگست و آب و هوا
در غایت سازگاری و هوایش گرمسیر وسطست و از میوه هایش خربزه و انگور سخت نیکوست
سلطان ملکشاه در رساله آورده است که کثرت اشیا از اکثر غیرت کثیر باشد بامیان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب ع و عرضش از خط استوا لد له هوایش سرد است
در عهد فوج معمول جهت آنکه شهزاده تا مکان بن چغتای خان آنجا کشته بود چنگیز خان
یکی سنره اش آنرا بکلی خراب کرد و مو بی تالق خوانند و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت

وسکنی نکنند و از آن وقت باز خرابست **بنجهیر** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
قب ع و عرض از خط استوا لو له شهری وسطست و هوایی خوش دارد و حاصلش غله
و اندکی میوه باشد **جوزجان** ولایتی است و شهرش بهو او فاریاب و شبورقان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صلح ع و عرض از خط استوا لط که هوای
معتدل دارد و آبش از قنوات و جبالی که در آن حدود است بر میخیزد و حاصلش غله و اندکی
میوه باشد **ختلان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات باع و عرض از خط
استوا لوم شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور باشد
سمنگان از ولایت طخارستان و از اقلیم چهارم ست طولش از جزایر خالدات قع
و عرض از خط استوا لوع شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محلتست و بهم متصل و
طرف غربی سه محلتست متفرق و قلعهٔ محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار و از
میوها انگور و انجیر و شفتالو و فستق بغایت خوب می‌آید و غله فراوان باشد **طالقان**
از ولایت طخارستست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فاع و عرض از خط استوا
لو له شهری کوچکست اکثر مردم آنجا جولاه باشند و در و میوه و غلهٔ بسیار دارد و ولایتی
معمور و آبادانست **فاریاب** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطع
و عرض از خط استوا لح ع کیقباد اول کیانیان ساخت شهری کوچکست و قصبات
بوخن و واشجرد و سوبان از توابع اوست هوایی گرمسیر دارد و در و زعفران بسیار بود
کالف شهری کوچکست بر کنار جیحون و پهنای جیحون بدین جا سه هزار گام است دارد
دیهبا روش سه هزار گام است هوایش درستست و میوهای خوب و فراوان

ولج

ولج قلعه ایست بر بیست فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوهست
و همه سنگ سیاهست و بر آنجا راه نیست و بر فرازش آب و گیاه بسیارست و جایی
عظیم محکم است **مرو شاهجهان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صر و عرض از خط استوا لوم کهن دز و را طهمورث ساخت و شهرو را اسکندر
رومی بر آورد و دار الملک خراسان ساخت ابو مسلم صاحب دولت در آنجا مسجدی
جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره سخت عالی و در قبه‌ای پنجاه و پنج گز و در طرف
آن قبه ایوانی سی گز در سی و شصت گز مامون خلیفه علیه اللعنه بوقت آنکه حاکم
خراسان بود دار الملک آنجا داشت بنی لیث بلخ نشابور دیدند چون دولت بسلاجقه
رسید جغر بیک باز بآنجا آورد و شهرباروش سلطان ملکشاه بارو کشید و دوروش دوازده
هزار و سیصد گام است و در آن ملک غله بسی نیکو میاید و معنی آیه مثل الذین ینفقون
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل [illegible] در شان آن ملک وارد است گویند یکی
غله آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد و در سال دوم از غله که در و ده باشند
و بخراف روئیده سی من و در سال سیوم ده من هوایش متعفن است بیماری و در و ناکست
بسیار بود بخصیص علت رشته آبش از مرو رود است و قنوات زمینش شوره
بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای جای ریگ روان باشد چه در آن نزدیکی
علیه ریگ روانست از میوهاش انگور و خربزه و امرود نیکوست و خشک کرده بباد
ولایت برند مردم آنجا پیشتر جنگی بوده اند اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما
فراوان خواسته اند در عهد اکاسره بر زوئی طبیب و ابو [illegible] بختیکان و باربد مطرب

دیر سفید بیج از ضیاع آنجاست که ابو مسلم صاحب دولت از آنجا بود **اسفورقان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صرع و عرض از خط استوا لوم شهری کوچکست
خوب غله در و حاصلی دیکر نباشد **ابیورد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صحم و عرض از خط استوا لوکه شهری کوچکست و در و میوهٔ فراوان باشد **نسا**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صرع و عرض از خط استوا لوم شهری
وسطست و در و باغستان فراوان و آب روان بسیار حاصلش غله و میوه باشد
خاوران از اقلیم چهارم است و قصبه‌اش مهنه که مقام شیخ ابوسعید ابو الخیر است آنجا
آسوده است از توابع خاورانست دیهی بزرگ کان که کفشاند از دشت خاوران
خواسته اند **بیت** برسپهر صیت کرد و نه شد ز خاک خاوران تا شسکا انوری [illegible]
نلفتاب خاوری خواجه چون بوعلی شادلی آن صاحب قرآن مفتی چون بسعد
آن زمر شرکی بری صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید شاعر فاخر چو مشهور خوا[illegible]
شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف هم چو آب بحر و خاک کان گوهر همی پرور[illegible]
سرخس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدل و عرض از خط
استوا لوع افراسیاب ترک ساخت دور باروش پنج هزار گام است و قلعهٔ محکم
از خاک ریز دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از رود خانه که از هری و طوس می‌آید
و عظیم نیکو هاضم است و از میوهاش انگور و خربزه نیکوست **شبرقان** شهری کوچکست
و گرمسیر و غله فراوان و سخت ارزان بود **مرو الرود** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات صرع و عرض از خط استوا لول از قصبات آن پنج دیه بوده که سلطان

ملکشاه

ملکشاه ساخت دور باروش پنج هزار گام است و گرمسیرست اما هوایش درست دارد
و آبی گوارنده اکثر اوقات در آنجا ارزانی بود و از میوهاش انگور و خربزه سخت نیکو بود
چند پاره دیه از توابع آنست **ماورد** شهری وسطست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات صرع و عرض از خط استوا لوم در آن ولایت غله فراوان باشد **قلعه‌های**
مجلس مسعود سلمانست **باب هیجدهم در تفصیل لواحق مازندران**
و آن هفت تومانست اول تومان جرجان که دار الملک آنجاست دوم بوم مورستان
سیم استرآباد چهارم آمل و رستمدار پنجم دهستان ششم رودبار هفتم سیاه رستاق
حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست **جرجان** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صع و عرض از خط استوا لوبه نبیرهٔ ملکشاه ساخت دور باروش
هفت هزار گام است و هوایش گرم است و آبش از کوه آما چون کوه نزدیک دارد در هنگام
گرما برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوهاش خرما و انگور و عناب
و سنجد نیکو و بسیار بود و از نیکویی نشو و نما درخت دو سه ساله دیگر ولایت قوی تر
و بقوت تر باشد اهل آنجا شیعی و اهل قوت باشند در اوایل عهد اسلام کرت و علم
داشتند در زمان آل بویه و شهر و ک قصابی [illegible] در عهد شاه ظاهر شد و در عهد مغول
قتل عام رفت و اکنون خرابست و آنجا مردم اندک اند فیروز ساسانی جهت دفع تاتار
با انوشیروان دیواری طولش پنجاه فرسنگ بساخت از مزارات اولیا تربت محمد بن جعفر
الصادق علیهما السلام و آب هرابیکور سرخ مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیا
بر یک راه ایست که قطر و قرب دو گز ضخیم **استرآباد** از اقلیم چهارم است طولش از

خالدات قط لو وعرض از خط استوا لو ه شهری وسطست نزدیک بدریای خزر و
آب وهوایی معتدل دارد وحاصلش غله ومیوه وانگور وابریشم باشد آمل از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فرک وعرض از خط استوا لول طهمورث ساخت شهری بزرگست
وهوایش بگرمی مایل ومجموع میوهای سردسیری از جوز وانگور وخرما ونارنج وترنج ولیمو
وغیره فراوانست ومشمومات بغایت خوب وفراوان چنانچه اگر شهر بند شود هیچ
چیز از بیرون احتیاج نباشد دهستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صاند وعرض از خط استوا لرمه قباد بن فیروز ساسانی ساخت آنرا از ثغور نهاده اند
میان مسلمانان واتراک واکراد هوایش گرمست وآبش از رود واندک میوه دارد
رستداد ولایتیست قریب صد پاره دیه از توابع آنست هوایش بگرمی مایل
وبیشتر ولایات را آبش از شاهرود است وشهرش وسطست روعد از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مح ع وعرض از خط استوا لو عد طهمورث دیوبند ساخت
شهری وسطست دورش چهار هزار گام است وولایتی بسیار از توابع او
ومیوه وغله فراوان دارد ساری از اقلیم چهارم است طولش از جزایر مح عه وعرض
از خط استوا لرع کبودجامه ولایتیست واکنون چون جرجان خرابست ومجموع ولایت
داخل کبودجامه است حاصلش ابریشم وانگور وغله بسیار باشد وولایتی
نیم مردان جزیره ایست ومردم بسیار دارد آنجا ساکن اند کشتیها که از الس وگیلان
ومازندران می آید آنجا سه فرسنگست تا استراباد محصول بسیار از کشتیها دارد
شهرآباد قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت واکنون خرابست باب پانزدهم

در ترتیب اعمال قومش وطبرستان حدود آن با ولایات خراسانست وعراق عجم ومازندران
ومفازه پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل خراسانست خوار از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ری وعرض از خط استوا لول شهری کوچکست غله وپنبه در وی نیکو باشد
دامغان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح ه وعرض از خط استوا
لرک هوشنگ ساخت دورش ده هزار گام است هوایش بگرمی مایل است
وآبش از رود می آید از میوهاش انگور نیکوست چشمه ایست در حوالی چهار دیه آب
اندکی دارد میل زردی از قاذورات هر چه در آنجا اندازند باد چنان بر خیزد در دامغان
که مجموع درخت بشکند معتمد ابرویند وپاک کنند باد ساکن شود وبکرات آزموده
شده است سمنان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح ع وعرض از
خط استوا لوع طهمورث ساخت هوایش معتدلست وآب از رود واز میوها
انار وفستق وانجیر نیکو میباشد بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فط ل وعرض از خط استوا لوی شهرکی کوچکست وهوای معتدل دارد واز مزارات اکابر
مزار سلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی سروشان آنجاست حاصلش غله
ومیوه فراوانست کردکوه آنرا دو کنبدان کشد اند سه فرسنگست بدامغان
نیز موقوت آن منصور آباد وجهات ودستافست زراعت ومحصول بسیار دارد
فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه ایست که کوه دماوند بود ومشرفست سردسیر
درخت نمیباشد وغلات بسیار زراعت میکنند وحاصل نیکو دارد وآب خوار از
قلعه ودر کوه میگذرد دماوند قصبه آنرا شلنبه خوانده اند از اقلیم چهارم است طولش

از جزایر خالدات فرک وعرض از خط استوا لوی کیومرث ساخت هوای سرد دارد
واز میوهاش عباسی نیکوست چنانکه از عباسی دوشاب گیرند ویمه بعضی از قومش
گرفته اند وبعضی از توابع مازندران واکثر اوقات داخل ساری میباشد ولایتی
تعلق دارد بعضی داخل قومش گشته وبعضی داخل ساری خرقان دیهی است
از توابع بسطام هوایی خوش وآبی فراوان دارد واز مزار اکابر اولیا شیخ ابوالحسن
خرقانی در آن موضع است باب بیستم در عرض تقسیمات جیلانات وآن
دوازده شهر است واز اقلیم چهارم وبر کنار دریای خزر طولش از سفید رود تا موغان
فرسنگ وعرض وولایت دیلمان وطولش تا دریا یک فرسنگ حدودش تا ولایت مازندران
وعراق عجم وآذربایجان وبحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش مر جیلانی را بدان
تعلق دارد وحاکم آنجاست اما آنچه بدیوان معمول میشد هند دو تومانست ومعظم
آن لاهیجان وقومش است ودیگر جیلانات تابع یکی از این دو جاست ومتابعت او
نمایند اصفهبد از اقلیم چهارم است طول از جزایر خالدات فرع وعرض از خط استوا
لز شهری وسطست حاصلش غله وبرنج واندکی میوه باشد وولایتی بسیار است
قریب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانیش دو تومان وشش هزار دینار است
تولیم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرع وعرض از خط استوا لرعم
شهری وسطست حاصل غله وپنبه وبرنج ونارنج وترنج باشد تمجان شهری وسطست
واز اقلیم چهارم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع سرشت از اقلیم چهارم هوایش بغایت
گرم است ومتفق حاصل غله وپنبه وبرنج وابریشم ومردم آنجا کوهی وبی تمیز باشند
شفت

شفت از اقلیم چهارم است وشهری کوچکست وآب وهوا وحاصلش مانند دیگر مواضع
باشد فومن از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فرع وعرض از خط
استوا مح ع شهری بزرگست وولایتی بسیار دارد حاصلش غله وبرنج وابریشم بسیار باشد
ومردم جیلانات بیشتر علی الوشی باشند کوچیقان از اقلیم چهارم است اردشیر
بابکان ساخت وبهشتی خوانند کوتم از اقلیم چهارم است وبر کنار دریا افتاده است
وبندرگاه کشتی از گرگان وطبرستان وشروان از آنجا بیرون آید وحاصلی عظیم دارد
کرجستان از اقلیم چهارم است در قدیم شهری بزرگ بوده اکنون شهری وسطست وآب
وهوا مانند ولایات دیگر لاهجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرک
وعرض از خط استوا لرع شهری بزرگست ودار الملک جیلانات آبش از جبال بر
متغیر وحاصلش ابریشم وبرنج واندکی غله باشد ونارنج وترنج ومیوهای گرمسیری فراوانست
تتمه در صفت طرق وجبال ومعادن وانهار وعیون وآبار وبحار وبحیرات وآن
پنج فصل است فصل اول در ذکر کیفیت مسافت طرق ایران در اول کتاب شرح
مسافت فرسنگ بتحقیق داده شد که حکما در ماتقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار
فراسخ کرده اند مسافت فرسنگی سه میل کرده اند که دوازده هزار ذراع حلقی باشد
نزد خیاطی ودر رساله ملکشاهی آمده که سلطان در کیفیت مسافت فراسخ کمی
استماع میکرده است اکثر اطراف ایران ودیگر ولایات که او در ایران عبور بوده میفرمود
پیمودن فراسخ خوارزم که ایشی پانزده هزار گامست وحد آذربیجان وارمن بحدود
ده هزار گام ودر عراقین وکردستان ولرستان وخوزستان وخراسان وفارس

وشبانکاره ودیگر وغیره آن شش هزار گام بوهمی آمده ودر ولایات روم وکوهستان ولان
وموغان وشروان حدود فرسنگ اعتبار نکرده اند منازل واوقات می شمرده اند او
در تمامت مملکت حدود بنیاد فرسنگ بر شش هزار گام نهاده وکمیت مسافت
طرقی که او را بران عبور بوده منزل بمنزل حدان در رسالهٔ کشف است ودر عهد اولجایتو سلطان
معمول همچنین بعضی طرق را مجدد پیموده اند ومیل می نهادند فرسنگی که اینجا هشت
هزار گز خیاطی بیشتر است لیکن هم به نزدیک است وفرسنگی دوازده هزار ذراع
حلقی که حکما ما تقدم اعتبار کرده اند معتمد علیها است اکنون آغاز از شهر سلطانیه
که میان ایران زمین ودار الملک است کرده شاه راه بیان دهم تا [illegible] والله
الموفق باتمام شاه راه جنوبی وهی القبلة من سلطانیة الی النجف
اقصی حد الایران مائة واربعین فرسنگ صد وچهل فرسنگ من سلطانیه
الی الهمدان از سلطانیه تا دیه درجزین ۵ از و تا رباط اتابک محمد بن الدکز ۴ از و تا دیه کو
کهر بولایت همدان ۵ از و تا دیه صاحبی همدان ۴ از و تا شهر همدان جمله باشد از سلطانیه ۹
تا همدان سی فرسنگ ثم من الهمدان الی قصر شیرین از همدان تا شهر اسدآباد ۷
کریوه کوه اروند بدین راه هست از و تا دیه کنکور اول کردستان ۶ از و تا دیه صحنه ۵
از و تا شهر چمچمال ۴ از و تا دیه کرمانشاهان ۹ صفهٔ شبدیز که صورت خسرو وشیرین
بر آنجا در سنگ تراشیده اند بر دست راست بر یک فرسنگی وحله است ودو چشمه
آب که آسیا بگرداند از زیر صفهٔ شبدیز بیرون می آید از کرمانشاهان تا چکاد(?)
۶ از و تا بیکاوران ۵ از و تا دیه کوند وخوشان ۶ از و تا شهر حلوان که اول ملک

عراق

عراق عرب است ۵ تا قصر شیرین ۵ وازینجا راه جدا میشود از همدان تا قصر شیرین پنجاه وهشت
فرسنگ واز سلطانیه هشتاد وهشت فرسنگ از قصر شیرین راه بغداد تا شهر جایعون(?)
پنج فرسنگ از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخته از و تا مرو دیه(?)
۵ شهرابان بر دست راست بر دو فرسنگی مرحله است تا شهر یعقوبیان جمله تا شهر
از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ واز همدان هشتاد وهشت فرسنگ واز
سلطانیه صد وهیجده فرسنگ ثم بغداد الی النجف اقصی حد الایران
از بغداد تا دیه صرصر از و تا دیه فراشه از و تا شط النیل شهر بابل بر دست
راست بنیم فرسنگی این مرحله بر کنار فرات از شط تا شهر حله از و تا کوفه
بر بوس(?) که مقام نمرود بوده وابراهیم خلیل علیه السلام را آنجا بآتش انداختند بر دست
چپ بیک فرسنگی این طریق است از کوفه تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام
که بر سر بیابان نجف است جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست وشش فرسنگ
واز همدان صد وچهارده فرسنگ واز سلطانیه صد وچهل وچهار فرسنگ
ثم من النجف الی مکه از مشهد که بر سر نجف است تا مکه بیست وهفت مرحله است
ودر آن مراحل زبیده خاتون زن هارون الرشید لعنه الله علی هارون الرشید عباسیه
وسلطان ملکشاه سلجوقی ودیگر اکابر مصانع وآثار وامثال آن طرق فراوان ساخته اند
از مشهد تا معشر(?) بیست وچهار میل ومیغشی بوادی السباع است بر پانزده میل
و بر کنف(?) ان الرویه من تقیمن(?) وادی السباع فکلا حیث مصرع ودر معیشه(?)
مصانع است واز و تا قرغا در و چاهها است سی ودو میل ومیغشی

مسجد سعد وقاری(?) است که عوام آنرا سعد وقاص گویند وخوانند بر چهارده میلی از قرغا تا
واقصه بیست وچهار میلی در و چاهها است از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه سلجوقی
کرده پانزده گز در پانزده گز است در عمق چهارصد گز ودر سنگ کنده اند ومیغشی
نطربست(?) بر چهارده میلی از واقصه تا عقبهٔ شیطان در و چاهها است
بیست ونه میل ومیغشی بمنات است بر چهارده میلی شاه راه کویست(?)
هل لنا من زمان القلسات رجع از عقبه تا قاع تا زبالة در و آب بسیار است
بیست وچهار میل ومیغشی بحر سی(?) است بر چهارده میلی از زباله تا
سقوف در و برکهاست بیست ویک میل ومیغشی بناسرست(?) بر چهارده میل از
سقوف تا نطان وهی قبر العبادی در و برکهاست بیست ونه میل ومیغشی [illegible]
بر چهارده میل از عبادی تا ثعلبه بیست ونه میل ومیغشی بر سه اسنت بر چهارده
میل جمله باشد از نجف تا ثعلبه دویست وشش میل که هفتاد ودو هفت(?) فرسنگ
ودو میل بود از ثعلبه تا حوی(?) در و برکهاست سی ودو میل ومیغشی بعماسی(?)
بر چهارده میل از حوی تا حقوقند(?) بیست وچهار میل است واز حقوقند
تا قید در و آب روان است سی وشش میل ومیغشی بر قرابی(?) است بر بیست میل
از قید تا نور(?) در و برکهاست وچاهها است سی ویک میل ومیغشی توزی(?) است
بر هشت ده میل از توز تا شیراز(?) در و برکهاست وچاهها بیست میل ومیغشی به قحما(?)
بر دوازده میل از شیراز تا حاجر در و برکهاست وچاهها است سی وسه میل ومیغشی
بعیا سیرا(?) است بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره در و چاهها سی وچهار میل

ومیغشی

ومیغشی بعووست(?) بر هشت ده میل جمله باشد از ثعلبه تا آن مرحله دویست ودو میل که
هفتاد فرسنگ بود واز نجف صد وچهل وهشت فرسنگ ودو میل واز بغداد صد وهشتاد
وچهار فرسنگ ودو میل راه بصره(?) ازینجا جدا میشود از معدن نقره تا معینه(?)
آن تا ربذه در و برکهاست وچاهها است سی وسه میل ومیغشی بسمط است
بر شانزده میل از معینه تا ربذه در و برکهاست وچاهها بیست وچهار میل ومیغشی
تا دیه بر چهارده میل از ربذه تا معدن بنی سلیم تا سلسله بیست وشش میل از سلسله تا عمق
در و برکهاست وچاهها بیست ویک میل ومیغشی لسحرابیت(?) بر دوازده میل از عمق تا افعیه در
برکهاست وچاهها سی ودو میل ومیغشی بلواح است بر پانزده میل بحاز از افعیه تا مسلح در و
برکهاست وچاهها سی وچهار میل ومیغشی بلوانز(?) بر چهارده میل از مسلح تا غمره در و برکهاست
وچاهها هیجده میل ومیغشی بقورست بر هشت از غمره تا ذات العرق
که میقات این طریق است وبعضی میقات بسلخ شمارند بیست وشش میل ودر ذات
العرق چاهها است ومیغشی باوطاس است بر دوازده میل وراه بصره در اوطاس بذات
العرق باین راه پیوندد از ذات العرق تا بستان ابن العامر در و آب
بسیار است بیست ودو میل ومیغشی بعمروذی(?) کنده است بر پانزده میل از بستان
ابن عامر تا مکه بیست وچهار میل ومیغشی بمشاش است بر پانزده میل جمله باشد
از معدن نقره تا مکه دویست وهشتاد وچهار میل که نود وچهار فرسنگ وچهار فرسنگ(?)
ودو میل بود واز ثعلبه صد وشصت وچهار فرسنگ ومیلی واز نجف دویست وچهل
ودو فرسنگ واز بغداد دویست وشصت ونه فرسنگ ومیلی واز همدان

سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ
و میلی و در صور الاقالیم گوید که از راه راست بخف تا مکه هم چنین بیست و هشت مرحله است
و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از مدینه تا مکه ده مرحله **و من المکة الی المدینة بطریق
الجادة** از مکه تا بطن مر دو چشمه و برکه است شانزده میل از او تا عسفان دو
چاهها است سی و سه میل از او تا قدید دو چاهها است بیست و چهار میل از او تا جحفه که
میقات اهل شام است بیست و هفت میل دریای قلزم بر پنج میل این مرحله است از او
تا هشتاد رود آب روانست بیست و نه میل از او تا رویثه حوض و برکه است سی و ششی
میل از او تا سیاله دو چاهها است سی و چهار میل از او تا ملل دو چاهها است نوزده میل
از او تا شجره دوازده میل از او تا مدینه سه میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت
میل که هشتاد و ششی فرسنگ باشد و دو میل **و بطریق البدر** از مکه بدیه سه
و از عسفان
۳ از آنجا بغاره
خوانند و رفیع بن خواتیر گویند از آنجا بماء الخلیص که عینه سویق آنجاست ۸ از آنجا
بمغاره طعوه رایق و بقال وادی صفوان ۸ از آنجا بمار رابط عراب و بقال رابق
و بقال الجحفه و مقتل ابوجهل علیه اللعنه آنجاست ۸ از آنجا بوادی حب الرز ۸
از آنجا بسد حیی ۸ از آنجا بوادی الصفرا ۸ و از آنجا بوادی الغزال ۸ و از آنجا بذو
الحلیفه که میقات است ۷ و از آنجا بقبر امیر المؤمنین علی علیه السلام ۸ و از آنجا بمدینه
رسول صلعم ۳ جمله باشد دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد
و طریق الذی سلک رسول الله صلعم **وقت الهجرة** از مکه دلیل گرفت تا در کنار

نزدیک

نزدیک عسفان و از آنجا بود راه رفت تا از قدید بگذشت و از قدید تا بجی المراره رفت
و از آنجا بثنیات نخله محاج ببی بن مینی ... پس ببطن مرجج ذی الغضین [?]
پس ببطن ذات کشید پس بالحن الاجرد پس بذا سلم پس ببطن اعدا مدلجه پس بثنیة
رسید پس بجانب محلق پس بجفط الفوح [?] پس بمیان اعیان پس بیرون رفت و میان
بنی عمرو بن عوف بیرون آمد و بعد از آن رفت پس در مدینه شد **و من المدینة الی
النجف بجد المشهد فی المراجعة** از مدینه تا آن طرف که در وی آب روانست
سی و پنج میل از او تا بطن نخل که در وی آب باران است بیست و یک میل از او تا عسیله دو
چاه کشوده است سی و ششی میل از او تا معدن نقره چهل و ششی میل جمله باشد
از مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت میل که چهل و هشت فرسنگ باشد از معدن
نقره تا نجف بموجب شرح ماقبل صد و چهل و هشت فرسنگ هر دو باشد صد و نود
و پنج فرسنگ **و من واسط الی ثعلبیة ثم الی مکة** از واسط تا شقه سی میل
از او تا لقیط سی و دو میل از او تا ذات العین بیست و ششی میل از او تا شاسه بیست و ششی
میل از او تا آحادیه سی میل از او تا جوخای سی میل از او تا سوبه بیست و هفت میل
از او تا الیه سی میل از او تا ثعلبیه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبیه دویست
و پنجاه و ششی میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی بود و از مکه تا ثعلبیه بموجب شرح ماقبل
صد و شصت فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ **و من بغداد
الی سایر البلاد ثم الی البصرة** از بغداد تا مدائن ششی فرسنگ از او تا دیر عاقول
هشت فرسنگ از او تا جبل هفت فرسنگ از او تا فم الصلح ده فرسنگ از او تا واسط

از او تا جبل

نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهرامان ده فرسنگ
از او تا فاروث هشت فرسنگ از او تا دیر العمال پنج فرسنگ از او تا حوانیت هفت
فرسنگ از او تا در شط بباید رفت و از بطایح گذشته از نهر الاسد تا حلیه
العود آمد جمله باشد سی فرسنگ از او در نهر معقل ببصره باید شد ده فرسنگ
از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ **و من البصرة الی البحرین**
از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ و از آنجا دو فرسنگ خوشاب است بعد از آن
در بحر تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ و در بین راه دو کوه خفته است که در زیر آب آنرا
عویس و کسیر خوانند اگر کشتی بر سر آن کوهها رانند خلل یابد و عمق آب در بین
راه هفتاد یا هشتاد باع می باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ
و من البصرة الی دولتخانه قیش از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ
از او تا جزیره لاان هشتاد فرسنگ از او تا جزیره ابرون هفت فرسنگ از او
تا جزیره حیس هفت فرسنگ در و ساکنان نیست شد از او تا جزیره قیش هشت
فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیش صد و پنجاه و یک فرسنگ **و من بغداد
الی اصفهان اعظم بلاد عراق عجم** از بغداد تا کنکور بموجب شرح ماقبل هشتاد
و پنج فرسنگ از کنکور تا بیدستان پنج فرسنگ از او تا شهر نهاوند سه فرسنگ
از او تا دیه وراوزجهار فرسنگ از او تا شهر بروجرد چهار فرسنگ از او تا خناباد
چهار فرسنگ راه شابور خواست در بین مرحله بدست راست نماید از او تا
میان رودان هشت فرسنگ از او تا منار سه فرسنگ از او تا شهر کرج ششی

فرسنگ

فرسنگ از او تا دون سوق چهار فرسنگ از او تا آستی پنج فرسنگ از او تا سکان
ششی فرسنگ از بین مرحله راهی دیگر بدست راست باصفهان رود از سکان تا جوی
مرغ کهر ششی فرسنگ از او تا اسوان هفت فرسنگ از او تا سران هفت فرسنگ
از او تا جوی کوشک ششی فرسنگ از او تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از
شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ و از کنکور هشتاد فرسنگ **و من بغداد
الی الشام** از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ آن تل پشته سخت بلند است
چنانکه در بیابان از پانزده فرسنگ بدید است از او تا شهر انبار هشت فرسنگ
از آنجا براه بیابان سماوات بدو روز بدمشق می روند که با بیشی صد فرسنگ
باشد و از بغداد تا رحبه هفتاد فرسنگ **و من بغداد الی موصل اعظم
بلاد دیار بکر** از بغداد تا بردان چهار فرسنگ از او تا عکبره پنج فرسنگ از او تا
حما سه فرسنگ از او تا قادسیه هفت فرسنگ از او تا سامره سه فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ و از سامره تا کرخ دو فرسنگ از او
تا جبل هفت فرسنگ از او تا سود قایه پنج فرسنگ از او تا بلی که بر آب اصفر آنجا
بتجلیه میرود پنج فرسنگ از او تا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا
حدیثه سی و ششی فرسنگ از بغداد پنجاه و هفت فرسنگ از حدیثه تا بنی طوان
هفت فرسنگ و از او تا شهر موصل چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه و از بغداد
هفتاد و دو فرسنگ **شاه راه شرقی من سلطانیه الی جیحون اقصی حد الایران**
سیصد و چهل و ششی فرسنگ **من سلطانیه الی الری و ورامین و غیرهما**

از سلطانیه تا دیه قهود که مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ از و تا شهر ابهر چهار
فرسنگ از و تا دیه فارسجین چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا دو میشود یکی
طریق الخوار و یکی براه سکزآباد و از فارسجین تا سوبیقان که مغول آق خواجه
خوانند شش فرسنگ شهر قزوین بر دست چپ بر چهار فرسنگی این مرحله است
از سویقان پنج فرسنگ از و تا دیه هند هشت فرسنگ از و تا اسدآباد پنج فرسنگ
از و تا دیه خانوق پنج فرسنگ از و تا مشهد پنج فرسنگ از و تا ری سه فرسنگ
جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ
ثم من ورامین الی بیابان دوست از ورامین تا رباط خار یکی شش فرسنگ
فرسنگ از و تا خوار ری معروف محله آدباغ شش فرسنگ از و تا دیه نمک شش فرسنگ
از و تا راس الکلب شش فرسنگ از و تا دیه سرخ شش فرسنگ از و تا سمنان چهار
فرسنگ جمله باشد از ورامین تا سمنان سی و چهار فرسنگ و از سلطانیه نود
فرسنگ از و تا رباط آهوان هفت فرسنگ از و تا سرمرهو جرمحو هفت فرسنگ
از و تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ
و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ از دامغان
تا حداده مشهور مهمان دوست شش فرسنگ از اینجا بدو راه نیشابور رود
و یکی براه جاجرم و یکی براه سبزوار ثم من مهمان دوست بطریق
جاجرم الی نیشابور از حداده تا شهر بسطام هفت فرسنگ و از دامغان
تا بسطام سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ و از ورامین شصت و هفت
فرسنگ

فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ و از بسطام راهی به نیشابور
رود و یکی بخوارزم براه نیشابور و از بسطام تا هفت فرسنگ از و تا دیه سلطان
هفت فرسنگ از و تا رباط سونج سه فرسنگ از و تا جاجرم شش فرسنگ جمله
باشد از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ
و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل
و شش فرسنگ و از جاجرم تا دیه آزادوار که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان
بود هشت فرسنگ از و تا دیه شاه چهار فرسنگ از و تا دیه بحرآباد
که مقام شیخ سعد الدین حموی بود سه فرسنگ از و تا بوریاباد پنج فرسنگ از و
تا نودریجه چهار فرسنگ از و تا طاقان کوه هشت فرسنگ از تا رباط بوریکان
بدیه احمدآباد شش فرسنگ از تا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد از جاجرم
تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ و از دامغان
هشتاد و هشت و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ ثم من
نیشابور الی سرخس از نیشابور تا باد هفت فرسنگ از و تا رباط سنگ
بیست و سه فرسنگ و از و تا رباط چاهه شش فرسنگ از و تا رباط توران
هفت فرسنگ از و تا رباط آبگینه هفت فرسنگ در پی دو عقبه است هر
یکی نیم فرسنگ از و تا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس
چهل و یک فرسنگ و من سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد ایران
از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از و تا میل عمری هفت فرسنگ از و تا رباط

نو نغیمی هفت فرسنگ و از و تا آب شور پنج فرسنگ تا این مرحله بیابان و ریگ است
و آب روان ندارد از آب شور تا دزهندو دو فرسنگ از و تا شهر مروالرود پنج فرسنگ
جمله باشد از سرخس تا مروالرود سی و پنج فرسنگ و از نیشابور هفتاد و شش فرسنگ
و از دامغان صد و پنجاه فرسنگ و از ورامین دویست و شش فرسنگ و از سلطانیه
دویست و شصت و دو فرسنگ شهر مروالرود تا رباط سلطان هفت فرسنگ از و تا دیه
کوجاباد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست پیشش فرسنگی این مرحله است از کوه
جاماد تا آب گرم هفت فرسنگ از و تا کبوترخانه پنج فرسنگ از و تا مسجد داذان
هفت فرسنگ از و تا استانه هفت فرسنگ شهر فاریاب بر دست راست بدو
فرسنگی این مرحله است از استانه تا رباط کعب شش فرسنگ از و تا شهر
شبورقان نه فرسنگ از استانه تا شبورقان آب روان نیست از شبورقان
تا دیه سلمانان دو فرسنگ از و تا رباط علوی نه فرسنگ از و تا دستکرد
یک فرسنگ از و تا دیه تاره نزدیک پل حجیان پنج فرسنگ از و تا بلخ دو فرسنگ
جمله باشد از مروالرود تا بلخ هشتاد و دو فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ
و از نیشابور صد و چهل فرسنگ و از دامغان دویست و بیست و پنج فرسنگ
و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی
و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ و از و تا جیحون ترمذ شش
فرسنگ جمله باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از مروالرود هشتاد و
چهار فرسنگ و از سرخس صد و نوزده فرسنگ و از نیشابور بدین راه صد و شصت
فرسنگ

نوزده

فرسنگ و از دامغان دویست و سی و شش فرسنگ و از ورامین دویست و نود و دو فرسنگ
و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ و من بسطام الی خوارزم
بطریق جرجان و دهستان از بسطام تا دیه نجه هفت فرسنگ کریوه گردیان
پای دربند راه است از و تا دیه موسیاباد پنج فرسنگ از و تا شهر جرجان پنج فرسنگ
جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و پنج فرسنگ
و از ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و پنج فرسنگ و از جرجان
تا سر دو راه که یکی با در رود و یکی بر دهستان نه فرسنگ از و تا دیه محمدآباد هفت
فرسنگ از و تا دهستان هفت فرسنگ جمله باشد از جرجان تا دهستان بیست و سه
فرسنگ از دهستان در بیابان میرود تا رباط کرسنی هفت فرسنگ از و تا رباط
ابوالعباس نه فرسنگ و از تا رباط ابوطاهر هشت فرسنگ از و تا شهرزاوه
هفت فرسنگ از و تا رباط خشت پخته هشت فرسنگ و از و تا خوشاب
هفت فرسنگ و از و تا طماح هشت فرسنگ از و تا کاردمان هشت فرسنگ
از و تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از و تا مغاره کاه هفت فرسنگ از و تا مشک
مهینی هشت فرسنگ از و تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از و تا رباط نه فرسنگ
از و تا خوارزم نوزده فرسنگ از و تا حلم نو شش فرسنگ از و تا ارکنج که دارالملک
خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد از دهستان تا ارکنج صد و ده فرسنگ
و از جرجان صد و سی فرسنگ و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ
و از ورامین دویست و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد

وهشت فرسنگ **ومن نیشابور الی هراة** از نشابور تا دیه هریاد هشت
فرسنگ ازینجا راهی که بر حسن رود یاد کرده شد راهی که بهری رود تا رباط
بدیعی پنج فرسنگست از وتا دیه فرهاد هفت فرسنگ از وتا دیه سعید آباد
هفت فرسنگ از وتا دیه حسرو پنج فرسنگ از وتا شهر بوچکان هفت فرسنگ
جمله باشد از نیشابور تا بوجکان سی وهشت فرسنگ ازین مقام راهی به
هری میرود و یکی بقاین و یکی بر حسن و یکی بیاخور براه هری تا دیه کلا
باد شش فرسنگ از وتا کوستک منصور شش فرسنگ واز وتا شهر سوسنج
شش فرسنگ از وتا شهر هری هشت فرسنگ جمله باشد از بوجکان تا هری
سی فرسنگ واز نشابور شصت وهشت فرسنگ واز دامغان تا هری
بموجب شرح ما قبل صد و چهل و پنج فرسنگ واز ورامین تا هری صد و نود
فرسنگ واز سلطانیه دویست و پنجاه یک فرسنگ **من نیشابور الی**
ترشیز وقهستان از نیشابور تا رباط سبیدی عز پنج فرسنگ از وتا رباط
لونخا چهار فرسنگ از وتا چاه سیاه چهار فرسنگ از وتا دیه دایه مخ فرسنگ
درین مرحله هفت پاره دیه است آبادان و آب روان دارد واز وتا دیه مرد
چهار فرسنگ درین مرحله هفت پاره دیه از وتا شهر ترشیز هفت فرسنگ
جمله باشد از نشابور تا ترشیز بیست وهفت فرسنگ واز ترشیز تا این بلاد
بر ینموجب است تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ واز وتا شهر قاین سی و شش
فرسنگ تا شهر بوجکان سی و شش فرسنگ **من هراة الی مرو** از هری

تا سکاباد

تا سکاباد پنج فرسنگ واز وتا بادغیس پنج فرسنگ واز وتا تون پنج فرسنگ و از وتا مرغاب ده پنج فرسنگ
واز وتا بوزشور هشت فرسنگ
واز وتا بوسرو دیغ فرسنگ و
از وتا مرو الرود چهار فرسنگ جمله باشد از هری تا مرو الرود بیست و شش
فرسنگ واز مرو الرود تا قصبهٔ احیف قیشی پنج فرسنگ از وتا حوزاست چهار
فرسنگ از وتا اسد آباد شش فرسنگ از وتا قرسی هفت فرسنگ از وتا یحیا
باد پنج فرسنگ واز وتا مهدی آباد هفت فرسنگ واز وتا فارشعی فرسنگ
از وتا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا مرو چهل وهشت فرسنگ
ومن مرو الی خوارزم از مرو تا دیه سقری پنج فرسنگ از وتا ابدان کج دو فرسنگ
از وتا رباط ستوران هشت فرسنگ از وتا چاه خاکنیب پنج فرسنگ از وتا چاه حاصنی
هفت فرسنگ از وتا چاه برون هفت فرسنگ از وتا رباط نوشاکرد هفت فرسنگ
از وتا رباط طاهری شش فرسنگ از وتا رباط بود نه پنج فرسنگ از وتا شهر دنغان
از توابع خوارزم نه فرسنگ از وتا شهر حوربند هفت فرسنگ از وتا رباط دهان
شیر پنج فرسنگ درین مواضع دو کوه تنگ بهم آمده است و آب جیحون بدان
بسیاری در میان میگذرد واز وتا سد بور چهار فرسنگ از وتا شهر هزار اسب ده
فرسنگ از وتا دیه زرحق نه فرسنگ از وتا رحشین هفت فرسنگ واز و
تا اندرابیان شش فرسنگ از وتا شهر بورا دو فرسنگ از وتا شهر اورکنج که
دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم بدین راه صد
و بیست و چهار فرسنگ **شاه راه شمال من سلطانیه الی باب الابواب**
اقصی حد ایران مغول باب الابواب را تمور قتو خوانند **من سلطانیه الی**
حد ر م

اردبیل از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ ازینجا راهی بولایت تبریز و مراغه و ارم
روم می رود و راهی باردبیل و سر راه براه اردبیل بدیه توت سواری هشت فرسنگ
از وتا کاغذ کنان هفت فرسنگ واز وبدیه سنجد و خلخال شش فرسنگ کوه کر
نزدیکتر با آب سفید رود دست بر بین راهست از وبدیه مایل لشی شش فرسنگ
از وتا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی وهفت فرسنگ
ثم الی قراباغ اران تا رباط ارشد هشت فرسنگ از وتا دیه درلق هشت فرسنگ
شهر بور دیگر اکنون دهیست بدست چپ این مرحله است یک فرسنگی از درلق
تا شهر حروان که اکنون دهیست چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه پنجاه و هفت
فرسنگ واز ماجروان راهی بمحمود آباد کاوباری شش فرسنگ جمله باشد از تلعوران
تا جروان تا کاوباری بیست فرسنگ واز اردبیل چهل فرسنگ واز سلطانیه هفت
فرسنگ ومیطارق قراباغ از تا جروان تا دیه علی بیک هفت فرسنگ واز وتا دیه
ابوبکر آباد شش فرسنگ از وتا کنار آب ارس که حد قراباغ است دو فرسنگ
جمله باشد از تا جروان تا قراباغ پانزده فرسنگ واز اردبیل سی و پنج فرسنگ
واز سلطانیه هشتاد و دو فرسنگ **من قراباغ الی کنجه** از قراباغ تا دیه مرسه
فرسنگ از وتا غوریغ پنج فرسنگ از وتا دیه ایران چهار فرسنگ از وتا بازار جوق
سه فرسنگ از وتا شهر بردع چهار فرسنگ از وتا شهر جورسق یک فرسنگ از وتا دیه
اصفهانی چهار فرسنگ از وتا خانقاه شتر پنج فرسنگ از وتا شهر کنجه پنج فرسنگ جمله
باشد از قراباغ تا کنجه سی و چهار فرسنگ واز اردبیل شصت وهفت فرسنگ

بار کار رود بموجب تا پیلسوار هشت فرسنگ تا جروان نوشتی فرسنگ تا محمود آباد کاوباری

واز

واز سلطانیه صد و چهار فرسنگ واز کنجه تا شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ
تا یورت ساداقان سه فرسنگ از وتا روحا قنوان شش فرسنگ از وتا یام پنج
فرسنگ از وتا شهر تفلیس حدان چهار فرسنگ جمله باشد از تفلیس بیست فرسنگ
کنجه تا تفلیس
واز قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ **من قراباغ الی تبریز بطریق امرار** کنار ارس
که حد قراباغ است تا جروان یاد کرده شد پانزده فرسنگ از وتا مرند که اکنون
دهی است چهار فرسنگ از وتا رباط الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی ساخته است شش فرسنگ واز وتا دیه سلقان که بدیه صاحب دیوان
مشهور است هشت فرسنگ از وتا شهر امر هشت فرسنگ ازین راه دردره
مروجان وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی ساخت از امر تا دیه
ارمنیان براه کریوه کوکچه میل شش فرسنگ درین کریوه وزیر خواجه سعد الدین
ساوجی رباطی ساخته است از دیه ارمنیان تا تبریز هشت فرسنگ درین
راه دو مرحله بلارون وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته است
ارمنیان
شاه راه غربی من سلطانیه الی قونیهٔ روم اقصی حد ایران
من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ
سیصد و یک فرسنگ
از وتا رباط سکا که وزیر خواجه علیشاه ساخت شش فرسنگ از وتا سرجم هفت
فرسنگ درین مرحله وزیر غیاث الدین امیر محمد رشیدی رباطی ساخته است وپدر ش
خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله باشد هیجده فرسنگ ازین مرحله راهی
بدست چپ مراغه رود و راه دست راست بمیانج رسد از سرجم تا میانج شش

فرسنگ کوه است درین راه است از وتا ده ترکمانان که دیرعان گویند وورا اول شهری
بوده شش فرسنگ از وتا رباط شکل آباد چهار فرسنگ از وتا شهر اوجان چهار
فرسنگ از وتا سعدآباد چهار فرسنگ کوه در راه هست از وتا شهر تبریز چهار
فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ ثم من تبریز الی
ارزن الروم از تبریز تا مرند یازده فرسنگ از وتا خوی دوازده فرسنگ
از وتا سکمناباد شش فرسنگ از وتا اوشهر پنج فرسنگ از وتا بند ماهی
سه فرسنگ از وتا ارجیش هشت فرسنگ از وتا ملازجرد هشت فرسنگ
از وتا خنوس ده فرسنگ از وتا کوه آق بیتر پنج فرسنگ از وتا پسین
پنج فرسنگ از وتا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ من
ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن الروم تا الجمن توابع دسیرجان ده فرسنگ
از وتا خوران قیلوج دریای کوه ده فرسنگ از وتا ارزنجان ۲۴ فرسنگ
واز تبریز براه رستانی صد و سه فرسنگ واز سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ
من ارزنجان الی سیواس از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ از و
تا اررحک هفت فرسنگ از وتا آقشهر هشت فرسنگ از وتا اکرموکج پنج
فرسنگ از وتا ازاکد هشت فرسنگ از وتا رباط خواجه احمد ده فرسنگ
از وتا سیواس چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان تا سیواس چهل و شش
فرسنگ واز ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ واز تبریز صد و پنجاه فرسنگ
واز سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاه راه زاویه مابین الشرق
والجنوب

والجنوب من سلطانیه الی قیس اقصی حد الایران دویست و شصت و پنج
فرسنگ من سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا دیه سکزآباد که راه خراسان
ازو جدا میشود بموجب شرح ما قبل پنج منزل و بیست و چهار فرسنگ واز سکزآباد
تا رباط حسن حاجب شش فرسنگ از وتا رباط دوابیق دو [illegible] هشت فرسنگ
و ساوه سر راه هست ثم من ساوه الی کاشان ۳۲

من کاشان الی اصفهان از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ از وتا دیه
اسطه شش فرسنگ از وتا رباط مورچه خورد شش فرسنگ از وتا دیه سین
هشت فرسنگ و براه میانی از اسطه تا سین دوازده فرسنگ اما آبادانی نیست
از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از کاشان تا اصفهان ۳۲ فرسنگ
واز ساوه شصت و چهار فرسنگ واز سلطان صد و شصت فرسنگ من
اصفهان الی یزدخواست از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ از وتا
دیه ایبارکه سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ از وتا شهر قومشه شش فرسنگ
جمله باشد از شهر اصفهان تا قومشه چهارده فرسنگ از قومشه تا روزکان پنج فرسنگ
از وتا دیه یزدخواست هفت فرسنگ جمله باشد از قومشه تا یزدخواست
دوازده فرسنگ واز اصفهان ۲۶ فرسنگ از یزدخواست براه زمستانی بیند
عضدی رود بدست چپ و راه تابستانی بدست راست بکوشک زرد
من یزدخواست بطریق الضیقه الی شیراز از یزدخواست تا دیه کوره هشت
فرسنگ

از وتا رباط صلاح الدین بدشت دوین پنج فرسنگ در راه کوه مادر و دختر هست از وتا
رباط فول شهر بلاد سه فرسنگ از وتا قصبه مایین هفت فرسنگ درین راه کوه مایین است
سنگلاخی است و تا مایین همه راه سنگلاخ است از وتا فول نو چهار فرسنگ قلاع
اصطخر و شکسته بر دست چپ بر سر راه هست از فول تا دیه کوکک پنج فرسنگ از وتا
شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ واز
قومشه پنجاه و شش فرسنگ واز اصفهان هفتاد فرسنگ واز کاشان صد و شش
فرسنگ من شیراز الی قیس اقصی حد الایران از شیراز تا دیه شهرک پنج
فرسنگ واز وتا شهر کوار پنج فرسنگ از وتا رباط سمکان پنج فرسنگ کوه زنجیراه
بر راه راست واز ینجا مرحله ماهی بدست چپ بهفت فرسنگ بفیروزآباد دو واز سمکان
تا میمند پنج فرسنگ از وتا اول ولایت صمکان شش فرسنگ [illegible] تا آخر ولایت صمکان شش
فرسنگ از وتا شهر کارزین هفت فرسنگ کوه سر سفید درین راه هست از وتا لاغر
مکو پنج فرسنگ از وتا جنب فاریاب شش فرسنگ از وتا شهر حج شش فرسنگ از و
تا آب انبار کنار پنج فرسنگ از وتا هرم پنج فرسنگ از وتا دیه داردک شش فرسنگ
درین راه کوه کبیا را است و سخت از وتا ماهان شش فرسنگ از وتا بر تو بساحل بحر
شش فرسنگ درین راه کوه کردک است از وتا شهر قیس هفتاد و هشت فرسنگ
واز اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ واز کاشان صد و نود و یک فرسنگ واز ساوه
دویست و بیست و سه فرسنگ واز سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ
سایر الطرق مبدأ الجانب من قیس الی سرندیب مهبط آدم علیه السلام
ارزیق

از قیس تا جزیره ابرکافان هجده فرسنگ از وتا جزیره اروس هفت فرسنگ از وتا جزیره
بارکجور ولایت فارس و سفیدرست هفتاد فرسنگ از وتا دیبل هشتاد فرسنگ از وتا
مهران کجوی سفیددست دو فرسنگ از وتا ابکر اول ملک هند چهل فرسنگ از وتا ملیبی
بیست فرسنگ از ملیبی دو روز ملجی عظمی رونده از وتا سراندیب ده فرسنگ از وتا سمندلا
هجده فرسنگ از وتا ملی باد پنجاه فرسنگ جمله باشد از قیس تا سراندیب سیصد و هفتده
فرسنگ واز وتا شیراز چهارصد فرسنگ واز اصفهان چهارصد و هفتاد و شش فرسنگ
واز کاشان پانصد و هشت فرسنگ واز ساوه پانصد و چهل فرسنگ واز سلطانیه پانصد
و هشتاد و دو فرسنگ من شیراز الی کازرون از شیراز تا رباط حاجی قوام پنج
فرسنگ از وتا دشت ارژن هشت فرسنگ از وتا رباط بر سر کوه مالان شش فرسنگ
از وتا شهر کازرون سه فرسنگ کوه هوشنگ درین راه هست و هر دو کوه سخت است
جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ من شیراز الی هرموز از شیراز
تا سروستان دوازده فرسنگ از وتا شهر فسا هشت فرسنگ از وتا دیه بیمارستان شش
فرسنگ از وتا دارکان هشت فرسنگ از ینجا راهی بدست چپ بشبانکاره رود
و راهی بدست راست بهرموز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ از دارکان تا دیه کوده
فرسنگ از وتا دیه جیر سه فرسنگ از وتا دیبکان شش فرسنگ از وتا روستاق
سه فرسنگ از وتا پرک سه فرسنگ از وتا یاشلو شش فرسنگ از وتا تارم شش
فرسنگ از وتا جینا و سرحد کلار چهار فرسنگ از وتا هرموز در کنار آب چهار فرسنگ جمله
باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ و من شیراز الی شبانکاره از شیراز

تا دارکان بر حسب ما قبل سی و چهار فرسنک از و تا شهر بابک که دار الملک شبانکاره است چهار
فرسنک جمله باشد سی و هشت فرسنک **و من شیراز الی کرمان بطریق شهر بابک**
از شیراز تا داریان هشت فرسنک از و تا خومه هشت فرسنک از و تا خولنجان چهار
فرسنک از و تا جره شش فرسنک از و تا چاه عقبه پنج فرسنک از و تا هشکان هشت
فرسنک از و تا چاه حکم هشت فرسنک از و تا شهر بابک هشت فرسنک از و تا ایان
چهار فرسنک از و تا شهر سیرجان بالجان ده فرسنک از و تا کرمان بیست فرسنک جمله
باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنک **و من شیراز الی ابرقوه** از شیراز تا دیه
دیکان پنج فرسنک از و تا بند امیر که بر آب کر بسته اند سه فرسنک از و تا دیه کناره
که بچوک و مرودشت سه فرسنک از و تا فاروق سه فرسنک از و تا کینی سه فرسنک
و از و تا مشهد مادر سلیمان علیه چهار فرسنک از و تا رباط مشک شش فرسنک از و تا
شهر ابرقوه دوازده فرسنک جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنک **ثم الی یزد**
از ابرقوه تا دیه شیر سه ده فرسنک از و تا دیه جوز شش فرسنک از و تا قلعه حوس
چهار فرسنک از و تا شهر کثه حومه یزد پنج فرسنک جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت
فرسنک و از شیراز شصت و هفت فرسنک و از یزد تا کرمان پنجاه و هشت فرسنک
و از شیراز تا کرمان بر این راه صد و بیست و پنج فرسنک **و من شیراز الی نوبندجان**
از شیراز تا [illegible] پنج فرسنک از و تا [illegible] پنج فرسنک از و تا خراره پنج فرسنک از و تا کوره
حساب مردان چهار فرسنک از و تا کوکان سه فرسنک از و تا نوبندجان سه فرسنک
جمله باشد از شیراز تا نوبندجان بیست و پنج فرسنک **ثم الی تستر الی اعظم بلاد خوزستان**

نوبندجان

از نوبندجان

از نوبندجان تا خوابذان چهار فرسنک از و تا کشی شش فرسنک از و تا کنبذ ملغان
پنج فرسنک از و تا خاص چهار فرسنک از و تا حبس چهار فرسنک از و تا غرزک شش
فرسنک از و تا ارجان چهار فرسنک از و تا بیشابک که سرحد فارس است و خوزستان
چهار فرسنک جمله باشد از نوبندجان تا اینجا سی و هفت فرسنک و از شیراز شصت
و دو فرسنک **فصل دوم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره**
در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک با هم ممتزج شود در خاک لزوجتی
باشد و حرارت آفتاب آنرا سخت کرداند سنک شود هم چنانکه آتش خشت خام
را آجر میکند و چون حرارت بیشتر می یابد کداخته میشود و سختی از سنک در می
کذرد و یا از کثرت تمادی ایام و لیالی کوهها خرابی می یابند و افراط یبوست در احجار
خلل دیدن ظاهر میشود و باز حجر خاک میکردد و از وقوع زلازل کوهها خرابی
می یابد و از هبوب ریاح آن خاک بوم از موضعی بموضعی دیگر میرود و آنچه سنک
بر زمین سخت بود می ماند تا بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی
کوه هست و اکر کوه بر روی زمین نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد
این معنی است قوله تعالی **والقی فی الارض رواسی ان**
و قوله تعالی **والجبال اوتادا** و اکر نیز متحرک نبودی مستدیر بودی هموار
و هوا بالضرورة در و یکسان بحهیدی و چون نشیب و فراز نبودی آب روان نبودی
و فایده سردسیری و کرمسیری حاصل نشدی و موالید از آن بکمال نرسیدی قسمت
ازلی چنان اقتضا کرد که بسبب فراز و نشیب بر روی زمین و در میان آب

بکال حو

پیدا میشود تا این فواید بظهور رسیده بود تبارک مبداه و تعالی منشاءه اکنون از جبال ایران رفتی
و دیگر کوههای مشهور آنچه معلوم شده بر سبیل حروف یاد کنیم **کوه ابلستان** بروم دورش
در عجایب المخلوقات کوید که در میانش شکافی است و راه از و بیرون میرود هر که خواهد
که از و عبور کند همان روز و همان زمان نان و پنیر باید خورد تا بسلامت بکذرد و الا از
عفونت آن رنجور شود و این معنی در آن ولایت مشهور است **کوه ابو قبیس** بمکه کوه
بزرکست دورش [illegible] فرسنک باشد و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
از حضرت رسالت صلعم روایت که اول جبال وضعه الله تعالی علی وجه الارض ابو قبیس
[illegible] **کوه احد** از جبال مشاهیر است در شمال مدینه رسول صلعم
و در تفاسیر و تواریخ مسطور است که آن کوه [illegible] و رضوی از پارهای کوه طور است
که در حالت تجلی بر موسی علیه [illegible] آنجا افتاده است قوله تعالی **فلما تجلی ربه للجبل**
جعله دکا دور کوه احد چند فرسنک بود معلوم نیست **کوه ارجان** بطبرستان در
عجایب المخلوقات کوید که [illegible] کوه آبی از سنک فرو میچکد و در حال باشکل مسدس و مثمن و مخمس
و غیر آن جمع میشود و مردم آن را بر سبیل مهره بکار می برند **کوه ارجاسب** بروم کوهیست عظیم
بلند و بیشه و [illegible] در میان اوست و قله آن کوه هرکز از برف کم نبوده کویند هر سال ایام تام
معدود بر قله آن توان رفت و دیکر ایام برآنجا صعود متعذر بود و بر آن کوه کلیسایی بزرک
ساخته اند دور کوه چند فرسنک است کسی نداند و آبهای فراوان از آن کوه فرو میاید
و سیلاب در بوم [illegible] **کوه اروند** در قبلی شهر همدانست و کوهی [illegible] دورش
سی فرسنک بود کاهیش هرکز قله آن از برف خالی نبوده و از بیست فرسنک و زیاده از آن

باز توان دید

باز توان دید بر قله آن کوه چشمه ایست در سنک خارا و آن سنک بر مثال بنا ایست بر روی افکنده
از بالای آن سنک اندکی آب ترشح میکند و آنرا تابستان میتوان دید و زمستان زیر
برف پنهان بود و من در آنجا رسیدم شب آدینه بود کفتند در هر هفته یکشب از و راه آب
بزمین می رسد و روان میشود و دیکر ایام نمی توان دید و در عجایب المخلوقات و طبقات [illegible]
آمده که از کوه اروند چهل و [illegible] **کوه اشکهران**
بولایت اصفهان و محاذی [illegible] کوه [illegible] بسیار میباشد **کوه البرز** کوهی
عظیمست متصل باب الابواب و کوههای بسیار در پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز
کما بیش هزار فرسنک طول دارد و درین سبب بعضی آنرا کوه قاف شمارند طرف غربیش
بجبال کردستان پیوسته است کوه لکری میخوانند و کیلان کوه عجایب بسیارست و چون
بشباط و ملطیه رسد فالیقلا خوانند و چون بانطاکیه رسد لکام کویند و آنجا میان
فاصلست میان شام و روم و چون بمیان [illegible] و دمشق لبنان خوانند و چون
بوسط مکه و مدینه رسد عرج کویند و طرف شرقیش که بالجبال [illegible] پیوسته
[illegible] خوانند و چون بحد عراق و کیلان رسد طوال و [illegible] خوانند و چون بوسط [illegible]
و مازندران رسد [illegible] خوانند و مازندران در اصل [illegible] بوده و چون بحد خراسان
رسد سونج خوانند **کوه التر** عوام کویند اصلی نامش اعلی است و بکثرت استعمال
التر شده و این سخن بی بنیاد است و التر اسم علم اوست و در شمالی قزوین است و کوه
بلند و بدیکر جبال [illegible] پیوسته و در آنجا مسجد [illegible] قدوم اولیا فراوان در آنجا رسیده
و دعا آنجا اجابت بوده و مجرب است و در عجایب المخلوقات آمده و عوام کویند که مزار [illegible] قرین

٢ و در صور الاقالیم آمده که دیکر کوه [illegible] تکری اسم فراوان اند [illegible] و چند بیان میکویند ٣

رضی الله عنه بر آنجاست بر قلهٔ آن کوه بران روی که در روی بازاست پیوسته برف باشد
کوه ایلاق بترکستان برو معدن زر و نقره است کوه نامراد بلخ کوچک در ظفرة
التواریخ آمده است که بر وی سنگیست که بجای هیمه بکار می برند اما از بخار دودش جانوران
میگریزند کوه بیستون بکردستان از جبال مشهورست و سخت بلندست از سنگ
سیاه بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه دامنش دره و پشته بود از بیست فرسنگ
بالای آن کوه کامینی توان دید دورش بیست فرسنگ باشد و بر قلهٔ او زمینی هموارست
کامینی پانصد جریب و بر آنجا چشمه ایست و زراعت در سنه احدی عشر و سبعمایه
هجری بفرمان اولجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آنرا کوه کردیم چهار هزار و هشتصد
گز خیاطی بر آمد اکثر اوقات سحاب آن دیار بمراتب سیفت قلهٔ آن میباشد و بر روی
آن کوه سنگلاخ بدشواری میرود و آنچه در کتاب خسرو شیرین شیخ نظامی گنجه آورده
که خسرو پرویز فرهاد را گفت **بیت** که ما را هست کوهی بر گذرگاه • که مشکل میتوان کردن
بران راه • میان کوه راهی کند باید • چنان کامد شدن ما را بشاید • روایت مجهولست
و شیخ نظامی آنجا را مشاهده نکرده بود بسماع سخن گفته و حقیقتش آنکه در پای قلهٔ این
کوه بر روی صحرا چشمه بزرگست چنانکه دو سه آسیا آب گرد است میرهد بر داشته اند و تا
کوه بر سر آن چشمه صفه بارگاه ساخته اند و آثار شاهانه ای تو برست چنانکه در آخر این
کوه از این چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگست صفهٔ دیگر کوچک ساخته اند بر سر چشمه
که از پهلوهای صفه آب بر میاید یک آسیا گردانی باشد و آن صفه را شبدیز میخوانند
صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم بر آنجا ساخته اند در غایت بزرگی
وده

و عرضه بینی با منح دره و تا دا ابریشم جیک بیدکوه اند و مردم دریخا حدود که متصل کوه لکو است
مواد بهشتی کیست عوام گویند که اویس قرنی رضی الله عنه آنجا آسوده است کوه بیجین
بولایت قزوین در روغای و شکافیست که در قرب یک میدان راه می توان رفت و سرمای عظیم
می باشد و در آخرش جوی آب روانست و فروتر از آن رفته و بادی عظیم میاید که هیچ روشنائی
بران راه نمی توان دید و بی چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بر حال آخر آن شکاف واقف نشده
اند سنگ آسیا مردم آنجا برد و از آنجا برند کوه جودی بحدود موصل و جزیره کشتی
نوح علیه بر آنجا قرار گرفت کما قال الله تعالی وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ
أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ در عجایب المخلوقات آورده
که بران کوه تا زمان بنی عباس پارهای کشتی نوح علیه باقی بود نوح علیه بران کوه دیهی
ساخت موسوم بسوق ثمانین زیرا که با او هشتاد کس بودند اما بغیر از نوح پیغمبر علیه السلام
از دیگر نسل نماند و بدین سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه درداک برو فرسنگی
شیروانست و در آنجا انبارهای برف ساخته اند بزمستان در و برف جمع میکنند و بتابستان
بشیروان می برند بنیاد برف شیروان است کوه دماوند مشهورست و سخت
بلند می باشد از صد فرسنگ باز توان دید و در نزهة فی ملک ری افتاده است قلهٔ آن
از برف هرگز خالی نبود دورش سی فرسنگ و بلندی او پنج فرسنگ زیاده بود بر قلهٔ
او هامونیست مقدار صد جریب و در یکیست که پای فرو میرود در تابستان بران کوه نخی
شود میان نتی مراب عوام گویند کرم است و در آن کوه بهمن بسیار میباشد و آنجا آنکه میکند
برف آبدار و در ایام برهم می نشیند و از ناگاه باره می بگسلد و مردم را در شیب میگیرد و هلاک

بیخی
عوام گویند که در چنان جایی سخن نباید گفت و الا بهمن فرو میاید و غرض از بیعنی آنکه به
مشغول نباید شد و زود گذشت نباید که بهمن در رسد و در عجایب المخلوقات آمده که اگر
بطرفی از قلهٔ برف خالی شود چنانکه زمین را بسیاهی توان دید بران طرف که موی نموده
خون ریزش عام و در صور الاقالیم که ضحاک در آن کوه محبوس است کوه دارابجرد
در صور الاقالیم آمده که بهر رنگی املاح است سپید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن
ستور در راه شبانکاره در راهست قبلهٔ آن بلوک واقع است و بکوه بابیل نیز مشهورست
بلندی آن کوه کم و بیش سه فرسخ بوده باشد و بر شمال قبهٔ افتاده مرو رود و دراز
شانزده فرسنگ و قلهٔ آن کوه در اکثر ولایات فارس دیده میشود و در آن کوه ادویه
بسیارست و درهای بسیار از قلهٔ کوه تا دامن کشیده و در دامن آن کوه همواره بیست
و مار مردم بر آن کوه ظاهر میشود و اکثر اوقات بران کوه برف است و مارهای عظیم میباشد
چنانچه مار پنجاه منی و شصت منی نیز پیدا میباشد کوه داسمند در شمال شهر کوخ است
و آن نیز چون بیستون بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه در پایانش دره و پشته
بود سنگ سیاه هست بر مثال خانه بسقف و پیچان در آورده و مرغزار است
که از مشاهیر مرغزارهای عراقست بطول شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ
در شمال این کوه هست چشمه که بجز و مشهور و منسوبست در پای آن کوه مدیحی
مرغزار دو دان کوه ده فرسنگست کوه راسند در قبلی قزوین و شمالی
خرقانست و مردم نشین است و در دیها و زراعت و بلندی عظیم ندارد اما
ذکرش در فهلویات بسیار آمده است **بیت** پهلوی کوه الوند خوش بی یاد ماوند
آن

رم است جو
آن را وند کوه چون می نمانند کوه رقیم در حدود عموریه روم است ذکرش در قرآن
مجید آمده است غار قوم اصحاب الکهف دران کوه بود و حکایت ایشان مشهور است
و بتکرار حاجت نیست دور آن کوه هیجده فرسنگست کوه رانک در ترکستان بود
در وی معادن طلا و نقره است کوه زرده بلورستان آب جوی سرد که سر چشمهٔ زنده رود
اصفهانست و آب رود جیل نشست آغازش از آنجا بر میخیزد کوه زر بحدود دامغان
بر وکان طلاست و بدین سبب بدین نام مشهورست کوه ساوه بر یکطرف
مرحلهٔ ساوه است بجانب خرقان نزدیک مزدی که بربر الکحل مشهورست کوهی
بلندست و در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست بر شیوهٔ ایوانی و در آنجا
نقوش و اشکالی بسیار و در اندرون آن غار حوضی است و بر بالای آن حوض پستانها فرو
پستان زنان از آنجا پیوسته است آبی فرو میچکاند و در حوض جمع میشود و از کثرت
ایستادن متغیر نمیشود و شربتی تداوی امراض میگردد و اهل ساوه هم بر آن صورت
قایلند کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهورست بلاد اردبیل و سراه و مشکین
وامادوار حاق و حیا و در پای آن کوه افتاده است کوه سخت بلندست و از نیمه
فرسنگ توان دید و دورش سی فرسنگ باشد قلهٔ او از برف هرگز خالی نباشد
و بر آنجا چشمه ایست اکثر اوقات آب او یخ بسته باشد از علیه سر باید عجایب المخلوقات
از رسول روایت صلعم مَنْ قَرَأَ فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ
تا وَكَذَٰلِكَ تُخْرَجُونَ كتب الله تعالى من الحسنات بعدد كل ورقة ثلج
يسقط على جبال سبلان قيل وما سبلان يا رسول الله قال جبل بين ارمينية

وادربیجان علیه عینٌ من عیون الجنّة وفیه قبرٌ من قبور الانبیاء ره و در تاریخ مغرب کوید
که آن چشمه را آبی در غایت سردیست و در حوالیش چشمهای آب سخت گرمست و سوزان
جاریست کوه سرانديب بعراق در قبلی ابهر افتاده است کوه سرانديب از مشاهیر جبال است
و بجزیرهٔ سقلان هجر هند واقع است و در عجایب المخلوقات آمده آنجا که مهبط
آدم علیه السلام بزبان هندی دمر خوانند و از همه جبال آنجا بلندتر است و بچند روزه
راه در بحر توان دید قدم آدم علیه السلام بران سنگ پیداست از انگشت بزرگ تا پاشنه
قریب هفتاد گز بود قیاس بالای قد آدم از انگشت تا پاشنهٔ پای مبارک وی توان کرد که
چه مقدار بود هر روزه که اگر برو چه ابر و سحاب بود باران بر آنجا بارد و گرد از روی پای او
بشوید و مردم آن نشانرا ابکی متبرک دارند و در آن حوالی معادن یاقوت و سنباده
و بلورست و بران زمین پارهای الماس فراوان ریخته باشد و عقاقیر و افاعی در آن
زمین بسیار بود و بران کوه چوب عود و دیگر عطریات است و دانهٔ مشک و زباد و اکثر
آنجا ادویه است و در آن بحر غوص لؤلؤ است کوه سهند باذربایجان بلاد تبریز
مراغه و دهخوارقان و اوجان در حوالی آنست دور وی بیست فرسنگ بود قلّهٔ آن
احیانا از برف خالی شود آنجا مرادا سعیها لا اسامة بن سریک صحابهٔ رسول صلعم
کوه سیاه باذربیجان قصبهٔ کلنبر در پای اوست کوهی سخت است و مردم نشین است
~~پنجاه فرسنگ می‌نماید قلّه‌اش از برف هرگز خالی نیست دور وی بیست پنجاه فرسنگ بود علف~~
زاری در غایت خوبی دارد کوه سبلان در قبلی خلاط افتاده است کوهی سخت است
و مردم نشین از پنجاه فرسنگ می‌نماید قلّه‌اش از برف خالی نیست دور وی بیست پنجاه فرسنگ

بود علفزاری در غایت خوبی دارد کوه شبعان بخراسان بحد و دجاجرم در آن کوه شکافیست
از آنجا آبی بمقدار دو آسیا کردان بیرون می‌آید بدین سبب آن کوه را شبعان میگویند
در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست که هر که سر در آنجا برد از عفونت آن رنجور شود
و هم در آن حدود کوهیست که بر روی برف آنجا از قوت باد هیچ چیز جنبش نتوان شد و چون
برف آنجا روند هیچ باد نبود کوه صور در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در آن
کوه سنگیست بر مثال آینه در و اشکال میتوان دید و چون بآب می‌سایند آن سنگ
هیچ خاصیت دارد دیدار اشیا دهد کوه طارق بطبرستان در عجایب المخلوقات
و آثار البلاد آمده که در آن کوه غاریست و در آنجا دکانیست آنرا سلیمان دکه خوانند و
بترکت او معتقد دارند اگر آن دکه را سا رورات چیزی ملوث کنند هوا متغیر گردد و صاعقه
و باران آید و تا آنرا پاک نکنند رفع نشود کوه طبرک ری برو معدن نقره است اما
چندانکه برو خرج کنند هم چندان بار دهد و سودی نکنند بدان سبب بکار نمانده کوه طور سینا
از مشاهیر جبال جهانست و ذکرش بیان در قرآن مجید آمده است و موسی پیغمبر علیه السلام بر آنجا نور الهی
را بر سر درخت دید و شرف کلیم یافت کوه عرفات بحد و دطایف است برو برف و یخ
می‌باشد و در ملک عرب بغیر از آن کوه در هیچ کوه دیگر نیست کوه فرقان در صور الاقالیم
آمده که برو معادن فیروزه و زیبق و نحاسی و اسرب و ذهب و نفط و قیر و نوشادر و زرنیخ
و زاج است و برو سنگیست که بجای هیمه بکار میدارند کوه قارن در صور الاقالیم کوید که
بکرمانست و هم در آنجا آمده که بطبرستانست کوه قاف در معجم البلدان مسطور است
که کوهی عظیم است بگرد دنیا بر آمده است و از و تا آسمان مقدار یک قامتست بلکه آسمان برو مطبق است
در آمده است
عظیم است

و سورهٔ قاف و القرآن اشارت بدوست و برخی از زمرد است و کبودی هوا از عکس
لون او شست و ماورای عوالم و خلایق فراوان اند که حقیقت حال ایشان بخدای تعالی اند
و در بعضی تفاسیر کوید که از زمرد سبز است و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که همه کوهها بآن
پیوسته است چون حق سبحانه و تعالی را با قومی غضب بود و خواهد که بر ایشان زلزله
فرستد فرشته که بر کوه قاف موکّل است امر آید بران فرشته تا رگی از آن کوه بجنباند در آن
زمین زلزله افکند والعهدة علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند ذکر این
روایت از عقل دور نیست این قدر شرح آن نوشتن در خور بود کوه قیله مابین اران
کرجستانست کوه قبیس بکرمان در صور الاقالیم است کوید مسکن قوم ملوج است
و اکثر ایشان قاطع الطریق باشند کوه کرکس در مفازه است بحدود شهر ری و با هیچ
کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلند است و از بلندی
کرکس بر فرازش نپرد و بدین سبب بدین نام مشهور است در آن کوه وحلی است
که از دور آب می‌نماید صاد رو وارد بتصور آب در آن دره نزدیک برود آن وحل نرود از غایت تشنگی
مایل آن آب شوند و بوحل فرو روند و هلاک شوند کوه کرمان در عجایب المخلوقات
آمده که در و سنگیست که چون هیمه آتش درو میکرد و آنرا بجای هیمه بکار میدارند و هم بران
معدن نقره است کوه گلستان بو عانات فرسنگ در فرسنگ درو کلهای خوشبوی
خودروست کویند در زمان سابق آنرا ملاحده تورش کرده اند و نزهتگاه ایشان بوده
کوه طلسان بطوس در آنجا غاریست بر مثال ایوانی و دهلیزی دارد چون در آنجا مسافتی
بروند بروشنی برسند حظیره‌ای باشد و آنجا حشیمه‌ایست آبش چون قدری برود سنگ کردد
و فرا تر

و فراتر رفته از و بادی می‌آید که مانع دخول در رو میشود کوه کنابد و ربید دو کوهست بولایت
قهستان در برابر هم فردوسی کوید بیت بکوه کنابد کنی کار زار کوه کنابد ره از سوی زرنج برآید
کوه کوشید مابین عراق و فارس در عهد کیخسرو در آنجا اژدهایی عظیم بوده است
چنانکه مردم از بیم آن آبادانیها را ترک کرده بودند کیخسرو آن اژدها را بکشت و بر آنجا آتش خانه
ساخت آنرا دیر کوشید خوانید کوه کیلویه ولایتی مشهور است و در و کهستان بسیار
از حساب فارس است از جمله کوه دنا کویند کیخسرو بران کوه در دمه هلاک شد کوه ماست
در غربی نخجوان بچهار فرسنگی شهر است و کوهی سخت بلند است از چهل فرسنگی دیدار
دهد و قلّه‌اش هرگز از برف خالی نبود و اکثر اوقات در برف مخفی باشد و دور او سی فرسنگ
بود کوه مورجان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست و از سقف
او آب میچکد و اگر یک کس در آنجا رود و اگر صد کس چندان آب چکد که همه سیراب شوند زیادت
و نقصان نبود کویند که از طلسماتست کوه معظم بولایت صعید مصر در و معدن
زمرد است و بغیر از آنجا جایی دیگر نیست کوه نقشت در فارس نام آمده که بحدود
اصطخر است و صورتهای حیوانات بنقادی بران نگاریده اند و آثار عجیب در آن نموده
چنانکه صانعان این زمان از مثل آن ساختن عاجز شده اند و در عهد کاسه کتاب زیدنا
بران کوه داشته کوه نمک لون در میان اوه و قم از خاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست
و از غایت شوری بران برف قرار نگیرد و بر فرازش نتوان رفت که پای فرو رود و بالایش
همه ریگ نمکی را نشاید که تلخ بود دورش سه فرسنگ بود و برو هیچ آب و روئیدنی نبود از
ده فرسنگ دیدار دهد کوه سرم بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست

ودر رود آب روان چون یکی آنجا برسد و پاکی کند آب باز ایستد و اگر دیگری بیاید و پاکی
کند روان شود و بدین صورت بپاکی باز ایستد و بپاکی روان شود **سوین کوه**
بلر کوچک بر و معادن آهن است **اکوه نخشار** کوهی در غایت خوشی است اثر کثرت
علفزار و اثمار و عمارات و آبهای زلال و چشمه سارها **فصل سیوم در ذکر معادن**
در اول کتاب شرح تکوین موالید گفته شد که معدن نبات سه جنس فلزات و احجار
و ادهانست و سبب تولید هر یک در ذکرش یاد کردم اکنون ذکر معادنش که در کدام
ولایتست اینجا سه باب یاد کنم **باب اول** در فلزات هفتگانه **زر طلا**
معادنش بسیار است و در گرمسیرها بیشتر بود و بهترین به نیکویی جوهر و بسیاری حاصل
معادن مغربست و بدین سبب زر مغربی معروف و مشهور است و بعضی گویند که پیوسته
در مغرب اهل صنعت تعلیم کیمیای زر میسازند بدان سبب آنجا بیشتر پیدا شد
معادن اندلس بسیار نفع و ضرر است معدن البجم بزمین حبشه حاصل نیکو دهد معدن
مغاره ما بین مصر و نوبه و حبشه و بحر قلزم معدن نیکو حاصلست معدن بکوه
زر معدن وقواق حاصلی فراوان داد چنانکه اکثر کار فرماهای آن قوم از زر طلا بود
معدن بمغاره رجیلان بحدود ترکستان معدن بجبال راک بزمین ترکستان در صور الاقالیم
گوید که در آن معدن پارهای بزرگ و کوچک زر طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش
چنانکه اگر پارهای بزرگ بر دارند موک در آن قوم افتد معدن ما بین بخارا و اسروشنه معدن زر
بکوه سمرقند معدن کم زحمت بسیار فایده معدن بولایت فرغانه معدن بحدود دامغان آنرا کوه زر
خوانند پارها در میان خاک می یابند خاک را میشویند تا طلا از وی جدا میشود و اکنون
در

در ایران عزیز ازین معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهورست در عهد سلاطین
غزنین بر روی زمین بر مثل سوزنی زر پیدا شد و چندانکه بیشتر فرو رفتند فزون تر شد
و زیادت بر میآمد تا بسطبری درختی بزرگ شد و هم در عهد غزنویان هم از زلزله خراب
شد و انباشته گشت و جائی نیز از نظرها محجوب شد و اینمعنی دور از عقل است
که فلزات را چون نبات رویندگی باشد زیرا فلزات بجماد مانندتر از نباتست و نیز
چنانکه نشان چنان معدنی مرتفع باندک زمانی چگونه از نظرها محجوب گردد و حقیقه
اگر آن معدن واقع بوده و بر سبیل حکایت گفته اند تسلی و تمنای جهال را **نقره** معادن
نقره بسیار است و در سردسیرها بیشتر میباشد اما بهترینش به نیکویی جوهر و بسیاری حاصل
معادن فرنگست و آن زمینی بمعادن الفضه مشهورست معدن جیلان بحدود ترکستان
معدن بکوه سمرقند کم زحمت بسیار فایده است معدن بکوه حرفت کرمان معدن بکوه هستان
آنرا کوه نقره خوانند **آهن** معدن بسیار دارد در ملک فعان ولایتیست آهن کار خوانند
در ملک عرب بکوه قساس معدنیست آهن نیکو میدهد و پولاد از آن میسازند و شمشیر
قساسی مشهورست و معتبر باشد معدن بولایت خاف قهستان معدن بجبال قارن
کرمان معدن صاهه بولایت فارس پولاد نیکو دهد معدن قطره بولایت پارس معدن
کوده بولایت طارمین و قزوین معدن مرین کوه بلر کوچک معدن بحدود کلنز و قسادان
آذربیجان **سرب** معادنش آنچه و او است و آنچه مشهورتر معدن بکوه دماوند معدن
بجبال بخارا و اسروشنه معدن بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدوم است و حکما
در حقیقتش گفته اند و هو تسمیة بالمعدوم اما در بعضی کتب دیدم که بیلاد چینی معدن دارد

از آن آلات عرب سازند مفرقی سخت تر از آهن بود **قلعی** معدن بسیار دارد از
همه مشهورتر و بزرگتر معادن قلعست ببرجه هند و چین و بدین سبب آن جوهر را قلعی
خوانند و بروایتی کوهی است در اندلس قلعه میخوانند و بر او معدن ارزیز است و بنزو باز
خوانند و قلعی گفتند مورد عام رود لر کوچک قلعی پارها میباشد بشکل بلفظ
هر یک کا بیش دو مثقال و هر یک راسودانی در میان معدن بجرابر کلا و سریره بیحهند معدن
بولایت فرنگ **مس** معادن بسیار دارد آنچه معروف تر در دین ملک معدن بولایت
اصفهان و در آذربیجان حاصل نیکو دارد معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بریاد
فرغانه معدن بکوه جوشن نزدیک حلب بملک شام در عجایب المخلوقات گوید که در اول
حاصلی بیقیاس داشت چون اهل بیت امیرالمومنین حسین بن علی علیهما السلام را
باسیری بر آنجا گذرانیدند و آن قوم را بر آن حالت شماتت کردند و صوم امیرالمومنین
حسن علیه را کرما اثر کرد آن فرو بیچ بر بیان در رفت آن معدن را برکت نماند و اکنون آنچه
برو خرج کنند بر شوادی باز دهد معدن بکوه سبلان آذربیجان مس زرد نیکو
دهد **باب دوم در احجار جواهر** احجار فراوانست آنچه مشهورتر یا قیمت ترست
برسه گونه اعلی و اوسط و ادنی یاد کنم **الاعلی** نه جوهرست **الماس** در کتاب
شرح داده شد که در درهای کوه سرانديب میباشد و ابن آدمی در درون نمی تواند
رفت بحیله و سعی حلیوکر برون میآرند و بدین سبب پارهای بزرگ بر نمی آید
بیجادق دهنج از معادنش بهتر و مشهور معادن فرنگ است و در آن ملک بیجابش
عربی بیشتر است و دهنج فرنگ مشهورست در تنجی نامه ایلچانی آمده که بترکستان
شهری

ببیوه ح

شهری که افراسیاب ساخته معدن دهنج است و لون او بیاقوت مانند است
در دزمار آذربیجان معدنی دارد بشکل آنکه آبی از سنگ مترشح میشود و بشیوه
منجمد میگردد میباشد **زمرد** در صور الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت صعید مصر
که آن کوه شرقیست بر قرانه معدن زمرد است و در همه جهان بجز از آن معدن زمرد نیست
عقیق در یمن معادن نیکو دارد و عقیق یمنی مشهورست و آن معدن را افسایش
میخوانند **فیروزج** معادنش بسیار است و بهترین معدن بنیشابوری بود که نیکوتر
جوهر و کم زحمت در جبال نیشابور چاهها کنده بود چو بود ندرک فیروزه یافتند
از آنجا جوهر خوب بر میآید و مردم از بیم ایشان دست از معادن باز داشتند معدن بطوس
جوهرش کمتر از نیشابور است معدن بجبال ما بین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه
معدن کرمان فیروزه نو نارسیده میدهد و بدین زیادت قیمتی ندارد **لعل** در ایام سابق
لعل نبوده است و بدین سبب در کتب ذکرش کمتر آمد در این چند سال در بدخشان
پیدا شد معدن خوب دارد و در سراه آذربیجان نیز معدنیست اما لعل نارسیده است
و تیره رنگ با کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش نزدیک خط استوا ست
آنجا قوت حرارت آفتاب بیشتر است و یاقوت بقوت حرارت بمرور زمان میتواند
رسید **الاوسط** بیست و چهار در صور الاقالیم که در اندلس معدن دارد و بغیر
از آن معدنش در جهان نیست **بلور** در ولایت فرنگ بسیار است و در معادن
بلور بود که تا دیر تاب گرم نیاید تا تاثیر آفتاب آنرا سوزنده میکرد اندر چنانکه بلور سا
میسوزانیدند و فاد از بهر و کهربا مسر گشت **الادنی** جوهر بسیار است و مشهورتر

آنرا در اول کتاب یاد کرده ام آنچه از انجمله عزیز الوجود است معادنش اینجا نیست کم **توتیا**
معادنش بسیارست درین ملک بکرمان بردیر توتیاگران خاک از معدن بیرون می آرند
و آغشته بر شکل میل بطول یک گز ساخته و خشک کرده در شلخوره می نهند قوت
آتش توتیا را از وی بشکل غلافی بیرون می آرد **زاجات** معادنش فراوانست
آنچه در ملک ایرانست معدن بکوه مرین لر کوچک چشمه ایست بلج بالوان میدهد معدن
کوه دماوند معدن بطارمین قزوین **بلور زجاج** جوهریش سنگ آتشی زیرا
و در همه ملکها میباشد و کدورت و صفایش تعلق بصنعت سازنده دارد و بهترین
صانعان این جوهر بکر حلب اند و آبگینه حلبی بصفا و شهرت تمام دارد **ومنبت یمانی**
معروفست و در ان ولایت کوهیست و بر آنجا چشمه ایست آبی از آن چشمه بیرون می آید که به
اندک مسافتی بسته میشود شبت یمانی و شبت سیاه **کحل** سرمه را معادن فراوا
معدن بجبال اصفهان سرمه خوب میدهد معدن بکوه دماوند در ولایت اندلس
معادن دارد خاصیتش آنکه چند انکه ماه زاید النور بود آن معدن سرمه بیشتر میدهد
مرداسنج معادنش بسیارست و از معدن نقره نیز حاصل میشود و بکوه دماوند هم
مرقشیشا معدن بهترین لر کوچک مرقشیشاء مذهبی میدهد چنانکه بکداختی
سنگ میشود **نوشادر** معادنش بسیارست و در ایران بجبال نیم روز
معدنیست برونده و بشب آتش از آنجا مشاهده کنند و چون در آنجا روند
ترکوده پوشند و الا بسوزند و این معدن در آن زمین هر چند کاهی جا نمی جو
بهتر دهد معدن بماوراء النهر معدن نام کنند **لاجورد** بهترین معادنست و در بدخشا
ودر

و در ایران معدنی بر زمار آذربیجان و معدن بکرمان زرنیخ و زنجار و زنجو و سنباذج
و طلق و مقناطیس شرح آن متروکست **باب سیوم در ادهان نفت**
معادن بسیار دارد در صور الاقالیم گوید که معدن بماین بخارا و اسروشنه است معدن
بولایت فرغانه **زیبق** در صور الاقالیم گوید که معدن بهترین زیبق بکوه براشی بولایت
اندلس و آن چشمه ایست که زیبق با آب از و تراوش میکند و از و بهمه جهان می برند
معدن ماین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه **عنبر** در معدنش اختلاف
بسیار است و در اول کتاب شرح آن دادیم اما بهم قولی در بحرست و در ایران نیست
قیر معادن بسیار دارد و آنچه در ایرانست معدن عین القیاره و بولایت موصل
چشمه ایست که آن دیدا ... باز میخوانند و حاصل بسیار دارد معدن ماین بخارا و
اسروشنه **کبریت** بالوان میباشد و معادن بسیار دارد و آنچه در ایرانست معدن
بکوه دماوند بر قلهٔ آن کوه هفتاد چاه هست که کوکرد میدهد یکی که بزرگترست از
کثرت بخار نزدیکش نمیتوان رفت که بیهوشی میآورد و گویند هاروت و ماروت
در آن چاه محبوس اند و این کوکرد از اثر نفس ایشانست و این روایت اصلی
ندارد معدن نامیان چشمه ایست از انجا آب چنان بر می جوشد که از مسافتی
آوازش میتوان شنید و چون بیشتر رود منجمد گردد کوکرد میشود معدن ترس
کوه بلر کوچک بالوان کوکرد میدهد و در دیکر ولایت بکوه براشی از توابع اندلس معدن
کوکردست **مومیایی** معادنش بسیارست آنچه در ایرانست معدن برید
آسیاب در توابع شبانکاره کوهیست از و قطرات میچکد و چون موم منجمد میکرد آنرا

موم آبی که خوانند مومیایی اسم اعلام آن شد معدن بدیه صابها از توابع ارجان فارس
معدن بموصل **نفط** معادن بسیار دارد و در ایران زمین بزرگترین معدن
بباکو ماست و آنجا زمینی است بر آنجا چاهها حفر میکنند تا بنزدیک آب رسد آنگاه
از آن چاهها بر می آرند نفط بر سر آن آب میباشد معدن بجرود و موصل معدن
ماین بخارا و اسروشنه و معدن بکوه اسبره از توابع فرغانه **فصل چهارم**
در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و آبها در مقدمه گفته شد بخاری که از کره سفلی
بقوت حرارت متصاعد میشود و در ان قوت مائیت غالب بود تا قالت مائی
آنرا باز میکرداند اگر هوا معتدل بود چون بزمینی رسد باران بود و اگر هوا سرد بود
بعد از انکه آن ابخره باهم جمع شده باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و
اگر هوا سخت سرد بود و مجال ندهد که در اجتماع قطرات او مجتمع گردد دم دروری
آنرا ابقا اندر برف باشد و چون بادر کی بر زمینی آید منافذش فرو رود و طبع خشکی
زمین مانع نفوذ او شود در اجواف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود
لازم گرداند هر جا زمین سخت تر باشد مدخل خروج شواند کرد مایل اطراف شود
و در هر جا که زمین سست تر باشد بیرون آید چشمه باشد اگر در اطرافش قوت مادهٔ
قوی بود لایزال روان باشد و اگر ضعیف باشد چون هوا گرم
شود و از اطراف مدد منقطع گردد آن چشمه خشک شود و چون چشمهای بسیار باهم
بپیوندند روان شود رود باشد و آب رودها مایهٔ بزرگ از باران بود و گذار کی
برف و یکی که باجواف زمین فرو شود تا بر ظاهرش روان گردد و چون آب
رودها

رودها در کوی جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان و ساکن هر چه از نبات
بکند در و آدمی را با آشنا افکند آنرا هم دریا خوانند و همچون در و در ولایت لایزال بخارا از
بخار متصاعد میشود و از آن بارندکی حاصل می آید و بر زمین روان میگردد و آنچه در
جوف زمین جمع شود مدد آبش از چشمها بیرون می آید و در رودها روان گشته دیگر بخار
و بخارات جمع میگردد و این صورت وهمی و محسوس است که مخارج انهار از عیون
و جبال است و در بخار و بخارات و بطایح منتهی میشود سبحان من لا تطلع علی دقایق
حکمه و مصنوعاته الا هو و از آن ابخره آنچه قوت صعود نداشته باشد بحر دخول محتاج
شود تا خاک از روی آن دور کنند تا حرکت کند و آن کاریز و چاه است در عجایب
المخلوقات آمده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگست که طول اکثر تشی
پنجاه فرسنگست و بزرگترین بهزار فرسنگ میرسد و این ضعیف شرح بعضی از آن
رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک ایرانست و حوالی آن تا درین ملک شهرت
دارد بود و بابت کبار و صغار یاد کنم **فاما الاودیة الکبار** رودهای بزرگ که
در ایرانست و حوالی آن و آنچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج رودست و اکرم
چندی از ان در ملک ایران و حوالیش نیست و ازین کتاب بیشتر عرض احوال
شرح ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ در دیار نبوی صلعم یاد
بعضی از ان جاری بوده و فرموده سیحان و جیحان والفرات والنیل کل
من انهار الجنة صدق رسول الله **و از نیل** با مراد نیم سیر و نبی مشهور است
ذکر آن و دیگر رودهای معروف نیز کردن اولی بود و بسبب تیمن لفظ نبوی صلعم

تقدیم و تاخیرشان نخست بحسب فرموده او یاد کنم پس بترتیب حروف یاد کنیم ان شاء الله
تعالی سیحان و جیحان دو رود اند در ولایت روم در صور الاقالیم و در مسالک الممالک
آمده که از آنجا بر میخیزد و بوادی و ولایات گذشته و در بحر روم میریزد طولش ... فرسنگ
بود بعضی علما بر آنند که حدیث حضرت نبوی در شان این دو رود وارد است بعضی
بر آنکه در حق سیحون و جیحون آمده اما جهة مناسبت لفظ سیحون و جیحون بود
فرات شهری تمام دارد فرسنگ اول درست ترمینماید و انعم عند الله تعالی
خوانند و از نیکویی و گوارندگی آبش آنرا فرات گفته اند و هر آبی که زلال و شیرین و گوارنده
بود آنرا فرات خوانند قوله تعالی هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ
أُجَاجٌ و در عرض ایران است از شمال بجنوب میرود و از کوههای ارمن و قالیقلا
و ارزن الروم بر میخیزد و در اول یک چشمه بزرگ است که دو بیست و پنجاه گز دور دارد
و چندان آب از آن بیرون میاید که کنار اسب بر شواری دهد و دیگر عیون
وا و دیه بر و پیوسته و آبی عظیم شده و ولایت روم میگذرد و بر یک فرسنگی از آنجا
گذشته بحد ود ملطیه از روم بیرون میاید و بولایت شمشاط و شام میرود و
آبهای سیحه و کیسوم و دیصان و امثال آن بدو ملحق میشود و از آنجا برقه و عانه
و حدیثه و تکریت میرسد و در ملک سواد که اکنون اعمال فراتی میخوانند از نهرها
بسیار بر میدارند مثل نهر سوار و نهر ملک و نهر عیسی و نهر نامید که شهر کوفه و ضیاع
بر وی است و نهر جر و نهر قوباو نهر سوق و نهر حاره و نهر فرات عتیق و در ملک واسط
بابطایح می نشیند و در دیر یزدی دیر مطاره از بطایح بیرون آمده با آب دجله ضم میشود

وشط العرب

وشط العرب میگردد و از بصره گذشته بدریای فارس میریزد طول این رود چهار صد
فرسنگ باشد در حق فرات آیات و احادیث بسیار است منها بنقل معجم البلدان
روی عبد الملک بن عمران قال قال النبی صلعم ان الفرات من انهار الجنة
مولا ما فی الطعام الا ... ما یداوی به مریض الا ... و ان علیه ملکا تذودا
عنه کلا دوارده و در عجایب المخلوقات از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است قال
یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنة و از امام جعفر الصادق علیه السلام
روایت است که از آن آب خورد و سه بار تکبیر کرد ... و آنرا مدح و ثنا گفت و در بندگی
با آن حدیث نبوی مصدق این تقریر است آنچه را کو وصف حصال بذکر یاجوج و ماجوج
میرسد میفرماید حق جل جلاله زمین را فرماید یا ارض اسقی ثمرتک و ردی برکتک
فیومئذ تاکل العصابه من الرمانة و یستظل بقحفها و در معجم البلدان گوید که آن نار
از ثمار بهشت بود و میگوید که رویت ثمار بهشت در دنیا صورت نه بندد و لا شک آن
نادر تراز ثمار دنیا بوده باشد اما چون محسوس و مرئی نیست که مخرج فرات از کلاه
روم است و در بحر فارس منتهی میشود و بنقل حدیث نبوی ناطق که فرات از انهار
بهشت است بهمان معنی آن نیز از ثمار بهشت خوانده باشد والله اعلم
دریای نیل آب شیرین و گوارنده است چنانکه عرب آنرا تقسیر دریا شد محلا کرده اند
در مسالک الممالک آمده که از جبال قمر بر میخیزد از آن سوی خط استوا میرسد
دو بحیره جمع میشود و از آن بحیرات بیرون آمده بر منازلات زنگ و حبشه و نوبه
گذشته به مملکت مصر میرسد زیادت از سی طالع و میباشد پس بهشت بخش

میشود یکی تا اسکندریه میرود و دوم بر هباط سیم بر سف چهارم بقسلاطه
زمین الیوم که شهر مصر است پنجم بولس ششم برون هفتم ... و در تمامت ملک
در سه ماه تابستان که افزونی آب است در صحرا می نشیند و در سه ماه ... خنک
آب کم میشود بر آن زمین زراعت میکنند و باب دیگر محتاج نمیشود و کلام مجید
از بعضی خبر میدهد أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ
زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ و در صحرای ولایت آن جهة نشانی تمثال ساخته اند
و مامون خلیفه علیه اللعنة و العذاب الف الف مره در رود نیل بمقیاسی از سنگ
رخام بر آورده است و بر و علامات زراع و اصابع جهة زیادتی آب کرده اگر ...
چهارده گز از آن علامات آب فرو گیرد اقل زراعت و بیم محطا بود و تا هفده گز که
بلند شود بر و خراج سلطانی باشد و بر هر زمینی که بعد از هفده گز نشیند آن زمین
را خراج نبود آنرا فیض ربانی خوانند و اگر به بیست گز رسد مصر و ولایتش را
بیم غرق بود و در شش ماه زمستان و بهار آب نیل در غایت کمی بود و آب نیل در
شیرینی چنانکه در هیچ نادر تر شی که از آن آب خورد نارشی شیرین میشود و از بی سبب
در مصر نادر ترشی مطلوب بود و در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات آمده که در
زمان جاهلیت هر چندگاه ناگاه آب نیل بسته شدی تا دختری صاحب جمال را بحلی
و حلل آراسته در وی فکندندی روان نشدی و در زمان عمر خطاب
این حال واقع شد عمرو عاص که از قبل او حاکم مصر بود صورت قضیه بر وانهاکرد
و جواب فرستاد و بر سفالی نوشته شد من عمر الی نیل مصر اما بعد

و در آب

و در آب انداختند و در حال روان شد و باز نایستاد طول رود نیل قریب هزار فرسنگ
بود و در رود تمساح و سقنقور و انواع ماهی است و مضرت تمساح را تا یک فرسنگ نشیب
و بالای مصر بافسون بسته اند یا آب دریای اتل از کوههای آس و ارس و بلغار و ...
و روسکیا و کنار بر میخیزد و این ولایات کشی کرده با هم جمع میشود آبی بس بزرگ میگردد
چنانکه گویند که بزرگتر از آن رود نیست پس هفتاد و چند نهر از آن بر میدارند که هیچ یک بی اسپ
کنار اسب نمیدهد و ولایات و صحاری بسیار بدان معمور است هر آب آن نهرها نیز در کرد
عاطلیقون که آنرا دریای وارنگ نیز گویند و بعضی دریای مشرق میریزد طول این رود
فرسنگ باشد آب ابرک بخراسان از کوههای حدود نسا و باورد بر میخیزد و بر جیحون
و حدود دهستان گذشته بحر خزر میریزد طولش صد و بیست فرسنگ باشد و این آب سخت
عمیق است و قطعا مجال گذر نمیدهد و کنار هایش اغلب اوقات از حرامیان خالی نباشد آب ارس
از جنوب بشمال میرود از کوههای بالقا و ارزن الروم بر میخیزد و بولایت ارمن و آذربیجان
و اران میگذرد و با آب کر و قراسو ضم شده در حدود ولایت گشتاسفی بدریای خزر میریزد
طول این دو صد و پنجاه فرسنگ باشد در عجایب المخلوقات گوید که هر که بدان آب کرتبه
باشد چنانکه ... او در آب بود چون پای برپشت حامله عسر الولادت فرو نهد وضع
حملش باسانی شود و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت رشته چون بدان آب بگذرد
چنانکه آب بپایش برسد از آن علت خلاصی یابد بتوفیق الله تعالی آب ایلاق
بولایت ترکستان در کوه شاسف ... گویند که تا چین ... میرسد آب بویی

در صور الاقالیم آمده که از کوههای سمرقند و صغانیان بر میخیزد و بحیره میشود و از آن بحیره
بیرون آمده چند شهر معتبر مثل الوس و مارمس و لسم و دبل و سوبلجی از آن بر میگیرند
و ولایت بسیار از آن نهر زراعت میکنند و هیچ یک از آن نهرها گذار اسب باسانی نمی دهد
طول این رود معلوم نیست که چند فرسنگ باشد **آب بردان** اندروم بر میخیزد و بدریای روم
می ریزد **آب فاحند** در صور الاقالیم آمده که آب ناحیه آنست که از کوههای اندلس
و طنطله و سهره بر میخیزد آبی بزرگست نزدیک بدجله بود و برین ولایات گذشته بدریای
میریزد طولش صد فرسنگ باشد **آب جیحون** آنرا آب آمویه نیز گویند و شهری اعظم
دارد و در شرقی ایرانست از جنوب بشمال میرود یک شعبه از کوههای تبت و یکی از
بدخشان و یکی از حدود صغانیان و یکی از طرف ختلان بر میخیزد و هر یکرا تا باهم پیوستنی
چند شعب دیگر بدو پیوندد و بعضی ازین شعبها بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد چون همه باهم جمع
شوند از دره که آنرا سنگ دهان شیر خوانند بنزدیک دیه و بوقه از توابع هزار اسب میگذرد
و آن دره میان دو کوهست که چنان تنگ بهم آمده که مسافت در میانشان کم از صد گز است
و آبی بدین اعظم از آنجا میگذرد و در زمین در ایکیبدان میشود و فرسنگ ظاهر نیست
و بران ریگ جبال و امکان گذر نه و از جیحون نهرهای عظیم بر کرفته اند و بران عمارات و الوان
و زراعات بی پایان کرده اند طول این رود پانصد فرسنگ باشد و این آب در زمستان
چنان یخ می بندد که چندگاه قوافل بر سر آن یخ روان می باشد و در آنجا چاه بچند گز فرو برود
تا باب روان میرسد **آب جرجان** از جبال طالقان از دو شهرک نو بر میخیزد و بر میراه
سلطان دوین گذشته بجرجان میرسد و ببحیره خزر میریزد و ازین آب اندکی در زمین جلو ما
زراعت

بزراعت می نشینند یا بی عاطلست و آبش عمیق است و اکثر گذارش کشتی کنند لان و بزمین سیب
گذار عظیم دشوار بود و هیچ روز راه نگذرد که کسی در وی غرق نشود طول این رود پنجاه فرسنگ
باشد **آب دجله بغداد** از کوهها آید و سلسله و بحدود حصن ذی القرنین بر میخیزد
و عیون بسیار دوه اوان با آن و بر ولایات روم و ارمن میگذرد و بنا فارقین و حصن کیفا
با آبها جمع میشود و در اول دیار ربیعه و عرب آبهای زاب بدان منضم میشود و در زیر بغداد
و شهروان و نهروان بدو پیوندد و در زیر واسط پنج نهر معتبر از آن بر میدارند اول نهر
قلا دوم نهر اوان سیم نهر جعفر چهارم نهر سیستان پنجم نهر سامی چنانچه در عهود سلطان جلب
چندان آب نمی ماند که کشتی تواند رفت و آنجا که از خوزستان در میرسد با آن جمع میگردد
شط العرب میشود و در زیر عباده بدریای فارس میریزد طول این رود سیصد فرسنگ
باشد **آب وجیل تستر** از کوه زرده و جبال لر بزرگ بر میخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ
بتستر میباشد و چون قریب المسافه است هنوز سرد میباشد و هاضم چنانکه در ان
گرما اهل آن دیار را اعتماد بر هضم آن ماکولات غلیظ خورند و هضم شود و در تستر بر آن آب
شاپور ذو الاکتاف شادروانی ساخته است و آنرا امثاله کرده و بکرد تستر که
و ادشوتستر بوده باشد در آورده چهار دانگ در شتر اول در غربی شهر روانست و دو دانگ
در عمر بچند فرسنگی شهر جاری و در حدود لشکر هر دو باهم پیوسته با آب دزفول و کرخه
بشط العرب میریزد طول این رود هشتاد فرسنگ است **آب دزفول** آنرا از جبل
شاپور دکفته اند از کوههای لر بزرگ بر میخیزد و بر جند شاپور رود دزفول بو سرقان میگذرد
و بحدود با آب تستر منضم شده داخل شط العرب میشود طول این رود شصت فرسنگ

آب زابین نزد بین طماتش بیتدادی منسوب دو آبست یکی را آب بزرگ خوانند از
کوههای ارمن بر میخیزد و بر دیار بکر میگذرد بحدود حدیثه و در دجله میریزد طولش هشتاد
فرسنگ باشد و دوم را آب مجنون خوانند جهة آنکه سخت تیز میرود از کوههای ارمن
بحدود برمیخیزد بولایت دیار بکر و ارمن میگذرد و بحدود تل سنا در دجله میریزد
طولش سی فرسنگ **آب زرنق** بخراسان آنرا غاب نیز گویند و اصل و بر هر و اسبست و بعضی
گفته اند که منبع این آب را غاب خوانند و بدان سبب که در دیه زرنق متقاسمه کنند
آنرا آب زرنق خوانند طول این رود سی فرسنگ باشد **آب زنده رود اصفهان**
از کوه زرده و جبال لر بزرگ بحدود جوی سرد بر میخیزد و بر ولایات رودبار و استانی گذشته
در ولایت فیروزان و اصفهان ریزد و در ناحیت رودشتین در زمین گاوخانی
منتهی میشود طولش هشتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی هست که چون در موضعی
تمام باز بندد از اصل نه آب رود باز چندان آب حاصل شود که رودی بزرگ باشد
و بدین سبب او را زاینده رود گفته اند و در مسالک الممالک گوید و در عجایب المخلوقات
که از گاوخانی شصت فرسنگ این آب در ولایت کرمان پیدا شود و در دریای شرقی میریزد
در زمان سابق نی پاره را نشان کرده در گاوخانی در آن آب افکندند در کرمان پیدا شد
و این روایت ضعیف می نماید زیرا از گاوخانی تا کرمان زمینهای سخت و جبالهای محکم در
میانست و مع ذلک در زیر زمین که چندان آب در رود روان تواند شد متعذر بود و زمین
کرمان بلندتر از زمین گاوخانی است و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است
و ولایات بسیار در میان و اگر چنان بودی این آب را بران ولایت بیا لیتی گذشت و در واقع
ورع

و حیثیت و در خشک سالها که زمین گاوخانی خشک میشود جانی مرا دیدار هر
آب زکان بفارسی از کوه دیه حیرم بر میخیزد و صحاری و ولایت ماهرم و کوهار و صرو
صمکان و کاوزین و وابرز و بعض نواحی سراف را آب میدهد و درین ولایت آبهای
جبال با آن ضم میشود طولش پنجاه فرسنگ باشد **آب سفید رود** ترکان هولان
مولان خوانند از جبال پنج انگشت که ترکان بیشی برماق خوانند بولایت کردستان
بر میخیزد و با آبهای دنجار برود و هشترود و میانجرود و آبهای کوههای طوالش و طارم
جمع شود و در ولایت نره از توابع طارمین با آب شاه رود می پیوندد طولش صد فرسنگ
باشد **آب سیحون** بماوراء النهر و آن ولایت را بدین سبب بدین نام میخوانند که برجانب
غربیش آب جیحونست و بر طرف شرقی آب سیحون و از هر دو سوی آن ولایت ماوراء
النهرست طولش هشتاد فرسنگ باشد **آب شاش** بماوراء النهر از جبال یرغو و مجانر بر میخیزد
و با آب خوساب و نهر واسن پیوسته طولش چهل فرسنگ **آب شاهرود** بر دو پاره قزوین
دو شعبه ایست یکی از کوه طالقان قزوین بر میخیزد و دیگر از کوه شتر و تختی و بر ولایت
رودبار الموت میگذرد و در ناحیت نره طارمین با سفید رود جمع شود و در گیلان گوتم
ببحر خزر ریزد طول این رود تا سفید رود و حد رسیدن سی و پنج فرسنگ و تا دریا
پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفید رود اکثر باطل است و عاطل است
و اندکی بآن زراعت میکنند **آب عاصی** بولایت شام از جبال توشین بر میخیزد و بر ولایت
حمص و حماه و دیگر ولایت شام بر میگذرد و در ملک یکفور بدریای روم میریزد طولش
فرسنگ و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای بزرگ اینکافوری مسلمان

فاراحو

میاید واین آب از مسلمان بکافو میرود **آب قراموران** بولایت ختای آبی بزرگست
که بکشتی باید گذشت **آب هیرمند** از جبال غور بر میخیزد و بر ولایت بسیار گذشته
و آنرا سقی کرده فاضلش در بحیره زره بحدود سیستان میریزد طولش معلوم نیست
که چند فرسنگ باشد **آب قزغز** ما بین شرق و ترکستان بر میخیزد و با آبهای دیگر
و سیلاخور و خوما باد و کنزکی جمع شده بولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول
و شستر که شوشتر باشد جمع شده بشط العرب میریزد این رود تا شط صد و بیست
و بیست فرسنگ باشد **آب کر** آنرا نهر الروس خوانند از کوه اروند همان بر میخیزد
بوبین دستر با آب حویزه و دیستر و سیلاخور و شوشتر و دزفول و شط العرب میریزد و طولش آن
دستر صد و بیست و سنگ **آب کوان** از کوههای قالیقلا بر میخیزد و بر ولایت گرجستان
در میان شهر تفلیس گذشته با ارس میرسد طول این رود دویست فرسنگ باشد
آب کر فارسی ولایت کلار بفارس بر میخیزد و آبهای شعب بوان و مایین و دیگر
رودهای کوچک بفارس با آن پیوسته میگردد **آب کنک سهند** از کوههای ما بین
جبال ملک ختای و هند بر میخیزد و اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را عزت
متبرک دارند و گویند منبعش از بهشت است و از آن آب تا دویست فرسنگ
به تبرک میبرند و عظام و کبر را بوقت وفات بدان آب غسل دهند و اکفان خود بدان
آب بوادند و هم ابر خود را بدان شویند طول این رود سیصد فرسنگ باشد **آب**
مهران و آن آب هندست که آنرا ضلع نیز خوانند از کوههای سیستان و بدخشان
برخاسته و از سمند و بر بر میخیزد و طرف جنوبی آن جبال ینابیع رود مهرانست و طرف
شمالیش

شمالیش ینابیع رود جیحون و آب مهران بر سمند و رد منصوریه و مکران و دیار دیبل میگذرد
و دو فرسنگی دیبل در بحر هند میریزد طولش صد و هشتاد فرسنگ و آنکس دو چند دجله بود
جبال کردستان
آب نهروان بعراق عرب دو شعبه است و آن بر میخیزد یک شعبه از طرف شروان و آنجا آب
شروان میخوانند و چون بسامره رسد آب ساوه خوانند و چون با آن شعبه دیگر ضم شود
آب نهروان خوانند طول این رود پنجاه فرسنگ باشد کما بیش **آب هری رود** از جبال
غور تا نزد رباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با آن جمع شده نهرها از آن بر میدارند طولش شصت [illegible]
آب هیرمند آنرا آب زره میخوانند از جبال غور بر میخیزد و بر ولایات بست گذشته چند نهر
کوهیکه کذا را سیب بر شواری دهلاز و بر میدارند و ولایات بسیاری بدان مزروع میکنند
طول این رود فرسنگ باشد والله اعلم **و اما الاودیة الصغار و العیون و الآبار**
منها بعراق عجم **آب جاجرود** از کوه دماوند بر میخیزد و بولایت ری میریزد و در حدود
قوهه علیا و اسان مقاسمه میکنند و قریب چهل جوی از آن بر میدارند و اکثر آب ولایات
ری از آنست و در بهار هوز آتش بمغاره منتهی میشود طولش سی فرسنگ باشد **آب**
کوهرود از کوههای ولایات طالقان قزوین بر میخیزد طولش سی و پنج فرسنگ باشد
آب قمرود از کوه خانیا ر بولایت جربادقان و لورستان بر میخیزد و بر جربادقان و قم
میگذرد طولش سی و پنج فرسنگ **آب کاوماسا رود** بعضی از کوه اروند همدان
بر میخیزد یک شعبه از طرف کریوه اسدآباد و ماشانرود و فریوار همدان و یک شعبه از کوه
الوند و دیگر جبال کرج و غیرها از کسو و بر ولایت همدان و ساوه گذشته چون بنزدیک ساوه
و آوه رسد در بیش سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه

درمیان بهیتی بوده ساخته بحیره شود فاضل بهار دیش از هفتاد پولان مابین ساوه و آوه
که اتابک شیرگیر ساخته گذشته و در مغاره منتهی شود و بیدا داب تا تابستانی بو
لایت ساوه و آوه بران سر است طول این رود چهل فرسنگ باشد **آب زنجانرود**
آنرا داجرود خوانند از قور غ سلطانیه بر میخیزد و با آب کوههای زنجان
جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد طولش بیست فرسنگ باشد و این رود از
آغاز یازده فرسنگ سلطانیه است **آب ابهررود** از حدود الله اکبر سلطانیه و از کوه
کوه سیراسپند بر میخیزد و برابر و ولایت قزوین میگذرد و هر زآب بهاریش با آبهای کوهها
قزوین جمع شده در مغاره منتهی میشود طولش بیست فرسنگ میباشد **آب خررود**
از کوههای آن ولایت بر میخیزد و بولایت دامند و دشتبی قزوین میرسد طول بیست و پنج فرسنگ
آب طارمین و توابع آن از آن کوههای میخیزد و در سفیدرود میریزد و مزارعات طارمین
بدین آبهاست و در تابستان اکثرش باز راعت گیرند **آب کاشان** از جبال بیاسرو
وقسر بر میخیزد و بکاشان میرود و هر زآب بهاریش در مغاره منتهی میشود و در ایام
ایام اکر سیلاب عظیم بود بشهر کاشان ولایان خوفی عظیم باشد اما در تابستان بکاشان
نمیرسد و در دیهها بالا بزراعت می بندند **آب فردقان** از کوههای فرقان و همدان
بر میخیزد و بر فردقان میگذرد و بر ساوه و ولایتش میگذرد و هر زآبش در جاهلیت
در بحیره ساوه جمع میشود و اکنون بمعجزه رسول علیه السلام آن بحیره خشک شده و آنجا شهر
ساوه ساخته شد طول بیست و پنج فرسنگ باشد **آب بوره رود** از کوههای طالقان
بر میخیزد و در ولایت قزوین میریزد هر زآبش در بهار در مغاره منتهی میشود **آب کردان رود**
از کوههای

از کوههای حدود طالقان بر میخیزد و در ولایت ری میریزد **آب ترکان رود** از کوهها
فرقان بر میخیزد و بولایت قزوین میریزد و در بهار در مغاره منتهی شود **آب قزوین**
چهار رود است در بهار جاری باشند اگر بقوت بود باغات قزوین را کفاف باشد
و الا بعضی باغات خشک مانند و در تابستان از ضیاع فوقانی بقزوین نشوانند رسید
مانکرا در اهر زآبی بود نادر باشد **آب خرقان** از کوههای آنجا بر میخیزد و در بهار
بخشک رود گذشته بولایت ری افتد و با دیگر آبها ضم شده در مغاره منتهی شود
شهر
آب اندراب از کوه سبلان بر میخیزد و چون بر شهر و ولایت اردبیل گذرد آب اردبیل خوانند
و چون براه اندراب میرسد آب اندراب میگویند طولش بیست و پنج فرسنگ **آب امیر**
از کوه بوه از میان کاآنرا اعول کوکچه خوانند و از کوههای حوالی آن بر میخیزد و بر
و قلعه نو در میگذرد طولش بیست فرسنگ باشد **آب اوجان** از کوه سهند بر می
خیزد و بر اوجان گذشته با سرا رود گذشته میریزد طولش هفت فرسنگ باشد
آب جغتو از کوههای کردستان بحدود کریوه دینور سیاه بر میخیزد و بر ولایت مراغه گذشته
با آب صافی و آب تغتو در دریای شور طسوج میریزد طولش بیست فرسنگ باشد
آب سرا و رود از کوه سبلان بر میخیزد و بر سراه میگذرد و در حدود دیه کوی و انجو
زمین شورستان است شور میشود و با آب اوجان جمع شده به تبریز میرسد و بدریای
شور طسوج میریزد طولش چهل فرسنگ **آب صافی** از کوه سهند بر میخیزد و بر
مراغه گذشته و با آب تغتو جمع شده بدریای شور طسوج میریزد طولش بیست فرسنگ باشد
آب شال از جبال شال رود بر میخیزد و بیرون دیز ترق سفیدرود و طولش هشت فرسنگ

آب کرم رود از کوه سراه بر میخیزد و بر ولایت کرم رود با آب میانج جمع میشود و بسفید
رود میریزد طولش ده فرسنگ آب مهران رود از کوه سهند بر میخیزد و در باغستان
تبریز منتهی میشود طولش هشت فرسنگ آب زرنه آنرا زرینه رود خوانند در بهار کذر
نرهد از کوه کرکر بر میخیزد در عجایب المخلوقات آمده که محمد زکریا الفقار علوی در زرنه
حکایت کرده که بر رود نار رسیده در زمین پنهان میشود بمقدار چهار فرسنگ بعد از آن
بیرون میآید و به بحیره میرسد طولش هشت فرسنگ آب میانج از حدود کوههای
اوجان بر میخیزد و بر ان ولایت کذشته در صحرای میانج با آب هشترود ضم شده
بسفید رود میریزد و بیخ خرز میرزد طولش هشت فرسنگ آب یغنو از کوههای
کردستان بحدود دکویره سنغاپور میخیزد و با آب جغتو جمع شده به دریای شور طسوج
میریزد طولش پانزده فرسنگ آب هشترود از کوههای ولایت مراغه و اوجان
بر میخیزد و در حدود میانج بسفید رود میریزد طولش بیست فرسنگ آب طاب
از کوههای شمیرم لرستان بر میخیزد و بهر وقتی کذار اسب نرهد و با آب مسن پیوسته
از قنطره رکان بکذرد در رستاهاله و مهر را آب دهد و بحدود دستجرد در دریای
آب مرجة فارس و خوزستان است طولش بیست فرسنگ باشد آب مسن
از کوههای شمیرم و سلسجب بر میخیزد آبی بزرکست کذار اسب بدشواری دهد
و در شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ با آب شیرین از کوه دینار بر میخیزد
آبی بزرکست و کذار اسب بدشواری دهد و بر ولایات باردیک کذشته بجنبد با
دیگر را آب دهد و بحدود صحرای بدریا ریزد طولش شانزده فرسنگ آب ستارکان
از کوه

از کوه باردیک بر میخیزد و بر ولایت کهرکان و دشت دستاق کذشته بدریا میریزد
آبی بزرکست کذر اسب باسانی نرهد طولش نه فرسنگ باشد آب جره
از تا صرم بر میخیزد و سیان و جره و بعضی ولایات عبدجان آب دهد و با نهر شاور آمیخته
در دریا میریزد طولش پانزده فرسنگ باشد آب درخید آبی بزرکست کذار
اسب بدشواری دهد طولش پانزده فرسنگ باشد آب خوابدان آبی بزرکست
از کوه محویکان بر میخیزد و اراضی ولایت بوبیجان و آن حدود را سقی کرده بحدود دخا
جان با نهر شیرین آمیخته بدریا میریزد و رودی بزرکست طولش یازده فرسنگ باشد
آب سریتی از جبال حمابجان علیا بر میخیزد آبی بزرکست و در نهر شابور میافتد طول
وی تا نهر شابور رسیدن ده فرسنگ باشد آب غرسق از ماصرم بر میخیزد آبی
بزرکست و از قنطره سوک کذشته با آب احسین پیوسته طولش تا با احسین
رسیدن هشت فرسنگ آب احسین از کوه دادین بر میخیزد آبی بزرکست
و در نهر توج میافتد طولش تا بدان نهر رسیدن هشت فرسنگ آب سرد از
کوههای دارخارشاو بر ولایت خورکذشته و در دریا میریزد آب دیودود بحدود بحرفت
کومادا بر میخیزد سخت تیز رودست بدین سبب دیورود خوانند مقدار بیست آسیا
کردان باشد آب نشاد از جبال نساد بر میخیزد و بر ولایات و ضیاع جست
و دیه مالک را آب میدهد طول وی نه فرسنگ آب مرازه این آب فیروزآباد را آب
دهد منبعش از جبال صنیان است شهر و نواحی فیروزآباد را آب دهد و با آب
تکان پیوسته در دریا افتد طولش با آب تکان رسیدن دوازده فرسنگ باشد

و منها دیاربکر از چشمه دهانه بحدود حران بر میخیزد و در زیر دیه بفرات میریزد طول
وی هشت فرسنگ باشد آب جانور از راس العین بر میخیزد و آن چشمه ایست که
مقدار ده آسیا آب از وی بیرون میآید و حکایتی سیصد چشمه دیگر هاباجا او ضم میشود و بر
ولایات مرماس کذشته و بحدود قرقیسیا میکذرد و بحد فرات میریزد طولش بیست و پنج
فرسنگ میباشد آب مرماس چشمه ایست بحدود نصیبین از طور عبدین
بر میخیزد و مقدار ده آسیا آب میدهد کمارش نصابوح برآورده اند تا نقلند کعاف
آب دهد متوکل خلیفه آنرا بسکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن فرمود تا با
قرار بردند طول دوازده فرسنگ آب مرماد از مرماس بر میخیزد و بر صیبی کذشته بدجله
میریزد آب صور بماردین از کوههای آنجا بر میخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله
میریزد آب هرماس بماردین از کوههای آنجا بر میخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده
بدجله میریزد طولش ده فرسنگ و منها بخراسان و قهستان آب شوره رود
نیشابور بر میان ولایت نیشابور میکذرد و آبهای جبال طرفین نیشابور بدو می
پیوندد و مجموع ولایت نیشابور بدان زراعت میکنند آب دزباد از کوه دزباد بر
میخیزد و فضلات بهارش در شوره رود می افتد و بدیکر مواسم در صحرای وزماد منتهی
میشود طولش پنج فرسنگ باشد آب سحر از جبال سحر بر میخیزد و بولایت نیشابور
و آن موضع و چند موضع دیکر را آب دهد آب خیر از حدود نیشابور بر میخیزد و در آن دیه
دیکر و آن حدود منتهی میشود و فضلات بهارش در شوره رود آب بوسقان از حدود
چشمه سبز بر میخیزد و تا نیشابور برسد و در ولایات آن منتهی شود طولش چهار فرسنگ
آب

آب شب فردوس از کوه دررفود بر میخیزد آب دمرم از آنحدود چشمه سبز بر میخیزد
و در آن ولایت و شهر نیشابور منتهی شود طول چهار فرسنگ آب جارسورود دو شعبه
است یکی از جبال بادوار و یکی از جبال طغان و غار سف و بام پیوسته مواضع آن
حدود را سقی کرده طول پانزده فرسنگ آب عطشاباد از حدود میدان سلطان
بر میخیزد و بقوت چهار بیست آسیا کردان باشد و فضلاتش بشوره رود افتد
اما در موسم کرما خشک شود و بدین سبب آنرا عطشاباد خوانند طول بیست فرسنگ
آب وخشاب از جبال جیلان و وخش بر میخیزد و بجیلان و بحدود بلخ رسد
و در حد ترمذ بجیحون رود آب جغان رود کوهیست بحدود جاجرم بر شکل
دیواری شاهوار میان و آن دیوار کوه سه چشمه در پهلوی هم هر یک آسیای کردان
آب میدهد و بر صفت ناودان یک تیر بخش میرود و زراعت بعضی ولایت جاجرم
و غیر آن بدان آبست و منها بعراق عرب آب بنات از جبال کردستان بر میخیزد
و بولایت بنات میرسد مجموع باغستان و زراعت و نخیلات آن ولایت را سقی
کرده و فضلاتش در صحرا افتد آب بوادرود از جبال کردستان بحدود دربند
خلیفه بر میخیزد و بر دقوق میکذرد و در آن صحرا کمابیش پنج فرسنگ در میان
ریک میرود و بسی از کجی نماید اما در عبور از آن ریک رونده را فرو میبرد
و دیکر بیرون نمیاورد و هلاک میکند و بران زمین نشانها امثال انداخته اند تا مردم
از آنجا بکذرند و هلاک نشوند و فضلات بهارش بدجله میریزد طولش پنج فرسنگ
باشد فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در ما قبل یاد کرده شد که ایکیکی در ربع

مشکو شده آمده است قوم عرب آنرا بحر محیط و گروه عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر
اوقیانوس خوانده اند و از آنجا هفت خلیج جهت بلندی و پستی زمین در میان خشکی
آمده است عبارت از آن هفت دریاست و هر یک بحری عظیم است و در هر یکی جزایر
بسیار و در کتب هیئات آمده که در این هفت خلیج زیاده از دوازده هزار جزیره مسکون
و معمور و منتفع گردیده است بخلاف آنچه خراب و عاطل است و بر آن جزایر بحار
و جبال و حیوانات و اشجار متنوع بیشمار و عجایب بسیار است که حد و حصر آن بجز خدای
تعالی نداند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق شده مجال ظهور جزایر نمانده است
و آن خلیجها را در هر شبانروزی جزر و مد هست و سبب آن قرب و بعد ماهتاب
است از طلوع ماه آغاز مد است که آب دریا بلند شود و بر رودها و از غروب ماه آغاز جزر
که آب بادریا رود و زیادتی و کمی نور ماه متعلق است چندانکه ماه زاید النور بود آب
بیشتر و بر عکس لکن اما جزر و مد بحر محیط در هر یکسال یک نوبت چندانکه ارتفاع
آفتاب بلند شود آب بجانب شرقی رود و چون پست شود بجانب غرب
روان گردد و بروش سخت آرمیده چنانکه بران مخفی شود فسبحان الله الذی
احسن کل شیء خلقه و علی کل شیء قدیر از احوال خلیجها آنچه در کتب هیئات
دیده و از ثقه معتمد القول شنیده ام بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنم
تا کتاب جامع الفواید بود از طرف شرق آغاز کرده بر راه جنوب و بطرف
خلیج اول دریای چین و ماچین است و از همه خلیجها بزرگتر است
دریای اول
چین بحیره بزرگ دارد و در این خلیج سه هزار و هفتصد جزیره مسطور است
از

از مشاهیر جزایر و قواق و لامیتی بالای صد جزیره است و در آنجا درختان که چون
باد بر کشی بر هم زنند آواز و قواق دهد و این جزایر بدین نام مشهور است و پادشاه آنجا از نژاد
طلا چنان بسیار است که قلاده سگان و صلیب دیگها از زر طلا میسازند پادشاه را
بنام کشمیر و در مسالک الممالک گوید که آهوی چینی عزیز الوجود است که بیراهه و زنبور
ها از آنها میگیرند و این روایت ضعیف است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که هیچ
از آنجا زر طلا بهم آفاق بودی چه بدین دلیل پر نفع تر متاع آن بودی و شاهد
میرود که تا غایت زر طلا از این ولایت به هندوستان می بردند و گنجها می نهادند تا اکنون
سلطان محمود ... رسم گنج نهادن بر انداخت و آن زرها را صرف میکند لازم
دیگر این ولایت زر بدان جا نمی بردند بلکه از آنجا زر شکر با ایران میآوردند و منفعت بیشتر
تجارتی میباشد جزایر خانه و رابح بحر و هند است و پادشاه آنجا مهراج خوانند
و در مسالک الممالک گوید که او را چندان غرایب و آبادانی است در فرمان که هر روز
دویست من زر طلا حاصل ملک حاصل در بحر جزیره بتخانه کوهیست و بران کوه زمین بمقدار
صد گز در صد گز و از و آتشی فوران است که شب به بلندی دو نیزه بالا دیدار دهد و بروز
دود مینماید و هرگز منطفی نشود و بران جزیره مردم طیار رند جزیره سلامی هوا این
از همه جزیرها خوشتر است و هر که از این ولایت آنجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیار
نعمت دلش ندهد که بیرون آید جزیره سان طویل و عریض است و بر و آبادانی
بسیار و مردم کشتی و حشی خوب صورت تر هستند و از خوبی صورت شان مردم آنجا
آن قوم را بگیرند و معتمد دارند و از ایشان فرزندان آورند اما چون وحشت یابند اکثر

بوز زنند ملتفت نشوند و بگریزند و جزیره که در و قوم قوی هیکل زشت صورت
مردم خوارند جزیره رامی در و آبادانی بسیار است و مردم قصیر القد قدر چهار شبر هستند
و از ایشان بر درختان روند چنانکه پای بر و نهند و در و درخت کافور بسیار
و بنوک میباشد جزیره اطور در و سکان دارند و دیگر جزایری که شرح آن تطویلی دارد
و در این بحار انواع حیوانات عجایب بسیار است مثل غول بزرگ و گربه زباد و موش
مشک و بوزینه سفید و ثعبان اعظم این همه بجز که محبوب عالم آمده این قوم که را از
ترش نگاه دارد چنانکه فیل را حد نباید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و طاوس و باز سفید
و شاهین و کرکدن و رخ و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگی چنانکه زیادت از
هزار آدمی را سایه دهد و درخت بقم و خیزران و چوب بطع علق و کل از هر یکی
بخلاف الوانی که در این دیار قبیا باشد و از فایده بسیار است اما شناختن آن را از
جزایر دیبی و لایت میمون آورد که البته خشک شود و نمناک داشتن فایده نمیدهد
و در این بحر که آمده است آنرا ام الاسد خوانند و در و بتر گویند که کشتی در و افتد
عزما شاء الله خلاصی نباشد و دریا از آن مقامها بشناسند و از آن احتراز
نمایند خلیج دوم بحر هند است آنرا بحر اخضر خوانند در آنجا قرب دو هزار جزیره
مکتوب است و در آن عجایب بسیار دو آن بحر را سه لجه است که هر یک دریای بزرگ است
یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند دوم را بحر قلزم گویند سیوم بحر هند خوانند
و در هر یک جزایر بسیار است و بعضی را متعاقب یاد خواهیم کرد و عرض این بحار تا بحر محیط
تا بلجاب رسیدن یک هزار فرسنگ گفته اند و این جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور است جزیره
سقلان

سقلان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ و کوه سراندیب که آدم علیه السلام
از بهشت بر آنجا هبوط کرد این جزیره است و چنانکه آدم علیه السلام در میان
بحر بپای رفته است اکنون کشتی بر و سه روز میرسد

کشتی بهشت روز میرسد و بران کوه و در حوالیش معادن یاقوت بالوان والماس
و سنباده و بلور هست و چوب عود و دیگر عطریات و آهوی مشک و کرگدن زیاد
بسیار می باشد و در حوالی این جزیره غوص مروارید است جزایر کله و سریره
در و معادن قلعی بسیار است جزایر عناب در و فیلان قوی هیکل اند چنانکه
بلندی ده گز زیاده میباشد جزیره برطایل در عجایب المخلوقات آمده که
هر شب از آنجا آواز طبل و دف شنوند در دریا و رنان گویند که در ان جزیره مردم مانند بروز
کسی ایشان را کسی نبیند بشب بیرون آیند و این سازها زنند و در ان جزیره
عقاقیر بسیار است تجار آنجا روند و هر تاجری متاع خود جدا بنهند و در شب
اهل جزیره بیرون آیند و در برابر هر یک عقاقیر بنهند و بروند با مداد روز که شود آن
تاجران بیایند بر سر متاع اگر تاجر را موافق آید برداشته و الا بگذارد تا اضافه کنند اگر در
روز دیگر اضافه کرده باشند فبها و الا اگر خود متاع باشد بی اضافه شان است که بهیچ
مقدار الکرفان هم رضا نیند و الا متاع خود را بردارد اگر خواهند بردارند و اگر کسی هر دو
متاع بر دارد در دریا راه ندهد و جزیره رامی در و آشیان سیمرغ است جزیره موران
و پیکان هم هر چه چون سگی و هر یک چون گنجشکی میباشد و مضرت عظیم میرسانند
آما در ان جزیره هیچ حیوانی دیگر نیست جزیره سلاقط بر و عمارات بسیار است
و بر آنجا چشمه ایست که آب از و بشکل فواره بر میجهد و ترشحات آن سنگ میشود
یکروزه سفید و دو روزه سیاه میباشد جزیره
که در ان جزیره کوهیست و بر آنجا سنگی سفید چون

خوانند و هر که بر سر آن سنگ رود خواب برو غلبه کند و اگر در خواب رود و خفته باشد
تا بمرد و اگر عزت کند و بر آید تا چند روز سست باشد جزایر مانون و سکساران
چند جزیره است و در آنجا گروه بسیار و با مردم پوسته در جنگ باشند جزایر مختلفه
سه جزیره است در یکی پیوسته برق آید و در دیگری پیوسته باران بارد باشد و در سیم دایم باد
جهد و هرگز منقطع نشود هیچ یک از ین حال بحال دیگر نرود جزیره سی طول
و عرضش است و در و کوههای بلند و عمارات بسیار در عهد اسکندر در آنجا اژدها
عظیم بوده است اهالی آنجا را عاجز کرده بود و ایشان هر روز چند گاو را جهت تلف اند
و بر گذر آن اژدها می افکندند تا طعمه میساختند و بردم ایشان رسانیده اسکندر
فرموده تا گاو را اگر طعمه او بود ند کشته اند و در رون پوست زرنیخ و آهک و گوگرد کرده
و چیغها با آن ضم کرده چون اژدها آن طعمه که بسبب دفع و جوع باو رسیده
بوده تناول فرموده بمرد پیوسته و آن جزیره را بدین نام منسوب کرده اند جزیره
کیکاوس قومش عریانند و خورش ایشان نارجیل و ماهی است و عورت
پوشی از برگ درخت سازند جزایر کوارم در و عنبر بسیار است و دیگر جزایر که
بوصف این کتاب وافی نمیشود و از کتاب هیات معلوم کردد بحر عمان
و فارس لجه ایست از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میکند و تا جم
... ... بلاد عرب و یمن و عمان و بادیه است و شمالی ولایت
و پی بحر هند و عرض این لجه تا بحر هند رسیدن
اند و عمقش برهر کشتی هفتاد هشتاد باغ گفته اند
و ازدول

۴ در بیت ... الحج

و از اول رسیدن آفتاب برج سنبله تا شش ماه مواج باشد بعد از آن ساکن گردد و جنوب
متوا آن تا دیه مطاره که بیست فرسکست تا بحر بلالی آید و سقی با غتمان بحره بر انا
و از بحره در این بحره بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده باشد و الا آب کشتی در زمین
نشیند و در این بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور است و ازو حاصل ملک ایران است
مردم نشیمن شش هم و است و در این دریا بر راه بحرین و تا قیش دو کوه خفته است
تا قیش آنرا عویر و کسر خوانند کشتی بالا از آن حوالی عظیم بوده آماده دریا و در ان آن
موضع را ایشنا سند و از آن احتراز نمایند و در این بحر عنبر بسیار است ماهی انرا میخورد
و هلاک میشود بدان اما عنبر که از شکم ماهی بیرون میارند رنگ و بویش پایان رفته
باشد و معادن یاقوت بالوان و عقیق و سنباده و زر و نقره و آهن و مس و
مقناطیس و گوگرد ایست که خلاصی از آن بجز عون الله نیست بحر قلزم
لجه ایست اندر دریای هند و آنرا بحر احمر گفته اند طرف شرقیش دریای یمن و عدنست
و طرف غربی بربر و حبشه و طرف شمال قلزم و یثرب و تهامه و طرف جنوب بحر
هند طول این بحر بتقریب طول و عرض ربع مسکونست و از قلزم تا یمن چهار صد
و شصت فرسنکست و عرضش بر صفت رودی با بحر است چنانکه از قبه
قلزم تا چند فرسنگ از ین روی بدان روی دیدار دهد و آنرا
و پهنای آغازش شش فرسنگ است چندانکه با ...
تا آنجا که بدریای هند متصل شود که پهنی شصت
احیانا از ین فراختر باشد تا که پهنی صد فرسنگ

آب پنهان شده بسیار است و کشتی را از آن خطر عظیم بود و در این بحر نزدیک جزیره
ولوه تا دان کوه ایست که کشتی را خلاص از آن بدشواری بود و در میان دو کوه
بر نزدیک هم که کشتی را ناچار گذر از آنجا بود و آن را اصلا ب خوانند پیوسته باد تند
چنانکه کشتی را غرق کرد از مسافت آن مخاطره دو فرسنگست و فرعون
لشکر وی در آنجا غرق شد و در این بحر جزایر بسیار است مشاهیر جزیره
باران آن را سوسنی خوانند بحر و رجای غرق فرعونست و جزیره مسلسه و
در و سنگ مقناطیس بسیار است و سایر جزایرش از کتب هیئات معلوم کرد
بحر چین لجه ایست از دریای هند آن را بحر بربری خوانند طرف شرقیش بحر
هند است و غربی دیار حبش و شمالی ولایات بربر و جنوبی جبال قمر و این
بحر از آن دو لجه دیگر کوچک است طولش بشمال است صد و شصت
گفته اند عرضش شرقی و غربی سی و سه فرسنگ گفته اند و در این بحر
جزایر بسیار است در کتب هیئات مسطور **خلیج سیوم** دریای زنگست
و آن نیز بهیأت چون بحر هند است پر لجات و امواج است و موجش
بحر هند بود و از این سبب موج او را مجنون خوانند و آتشی
در عجایب المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب
صاحب جنوب خط استوا نیز بود و در کتب هیئات
بره ایست که هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط
هزار و سیصد و چهار جزیره است مشاهیرش

جزیره

جزیره و اغلب در عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره بهر سی سال کوکبی طلوع
کند اگر فوق السما باشد هر چه در آن جزیره بود همه بسوزد و مردم آنجا چون برین
واقف شوند از آن جزیره غیبت نمایند تا آن هنگام بگذرد پس مراجعت نمایند
و بتلافی خسارات سوختگی مشغول شوند جزیره صوصاد رو بلاد بسیار است از جمله
شهری بوده از سنگ سفید چنانکه بسبب روشنی که میداده جزیره را بدان بازمیخواندند
شهرها را مار بزرگ متولی شده اند و مردم آن را بگذاشته و اکنون خرابست و آبادانی
و هوا خوشتر از آن ولایت بوده جزیره القمر مردم قصیر القد چنانکه کمابیش یک گز قد دارند در
جزایر بسیار تخلق بیشمارند و مردم خوارند و در این بحر انواع عجایبست و در میان آب
عنبر پارهای بزرگ میباشد چنانکه وزنش از الوف میگذرد ملاحان در آب بحیلتی
آن عنبر پارها بشکنند و بیرون آرند و در آن جزایر اشجار آبنوس و صندل و ساج و قنا
و دیگر جزایرش از کتب هیئات معلوم گردد **خلیج چهارم** بحر مغربست و ولایات مغرب
و بلاد عبدالمؤمن و طنجه موتح و غیر آن داخل آنست و از طرف شمالی جهة جزیره
مجمع البحرین لجه متصل شده آن را خلیج زقاق خوانند و آن را با بحر مغرب چنان نزدیکی
که عرض زمین خشک در میانشان سه فرسنگست در طول بیست و پنج فرسنگ و
بلاد زمینی از جند و مصر این هر دو دریا هم میرسد آب دریای مغرب سیاه و از آن
خلیج زقاق روشن و هر دو نوبت متردد و هر دو نوبت ... میباشد و هر یک نوبت جزر و مد
سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب خلیج زقاق قریب یکهزار جزیره است از مشهورات
جزیره اندلس و طنطاله و استنبلد طویل و عریض است و مانند جزیرة العرب بکلطرفش

بخشکی پیوسته است جزیره صقلیه دورش هفتاد و پنج فرسنگ جزیره افرنطس دورش
هم چندین جزیره قبرس دورش هشتاد و چهار فرسنگ جزیره ذهب بزرگست
و خادم روم از آنجا آرند جزایر خالدات ما ورای آن جزایر میمون و مسکون نیست
و طول اقالیم از آنجا شمارند و بعضی از ساحل مغرب گیرند بیکی ده ازان کمتر بود و
دیگر جزایرش در کتب هیأت مسطورست و در این بحر عجایب و اوانیست
شرحش تطویل دارد **خلیج پنجم** دریای روم و فرنگست و در میان آن جا حالیا
آن را بحر قسطنطینیه نیز خوانند و اهل یونان تکیطوسی گفته اند و آن بر شکل
و طی دراز کرد دستست طولش از خلیج زقاق که متصل بحر مغربست و بحر محیطست تا قلجم
اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند و فراخترین عرضش از اسکندریه است تا
تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده اند **خلیج ششم** بحر عالاطیقوسست
و آن را دریای وارنگ نیز خوانند بطرف شرقی ولایات بلغار و بردیه بوده و بعضی
از روس و ... است و در جنوب دشت خزر که آن را دشت قبچاق نیز خوانند
بغرب ولایات فرنگ و قلزم و قسطنطینیه و غیر آن و شمال بحر محیط و در نزدیک
قرب دو هزار جزیره است و بهنگام کوتاهی روز بعضی از آن جزایر تاریک شود
و بدین سبب آن را ظلمات گویند و شرح جزایرش در کتب هیئات مشروح است
و در و عجایب بسیار است **خلیج هفتم** بحر مزرقست در شرق او ولایات و صحاری
و اصحاب یاجوج و ماجوج و در جنوب صحاری ترکمان و ترک و سقلاب و در غرب مواضع
سوند بر و ایسو یعنی ظلمات و در ظلمات و بحر محیط و خلیجات هفتگانه که ذکر رفت

بر نحو جیست که در دایره ما قبل نهاده شد و الله اعلم **دریای خزر** داخل این
خلیجها نیست و بحر محیط نیست و بقصبه خزر متصل نیست که بر کنار او دو دانسته
بطلمیوس آن را دریای ارقانیا خوانند در میان آبادانیست و آن را اطراف می توان گرد
چنانکه از آن دریا گذر نباید کرد الا از رودها که در وی ریزد نباید گذشت و این
بحر را هیچ دریا پیوسته نیست بعضی آن را دریای جرجان و دریای جیلان نیز خوانند
و عوام آن را دریای قلزم گویند و در غلط اند که شرح دریای قلزم داده شد بطرف
شرقی این دریا خوارزم و سقسین و بلغار است و بر شمال دشت خزر و ترک
الان و کوه لکزی و اران و بر جنوب جیلان و مازندران و زمینی این بحر گل است
و بدین سبب آبش تیره مینماید و قعر دریا دیدار دهد کمابیش دویست جزیره است
مشاهیرش آبسکونست که اکنون در آب پنهان شده است حیفی چون
بیشتر بر دریا شرق میرفت که محاذی دریا یاجوج و ماجوج است بر نزدیک جزیره مغول
... بکر دامید و با این دریا یکیست وصول این دریا با دیگر دریاها ...
ناچار زمین خشک را بدریا افزود تا دخل و خرج مساوی باشد و جزیره مارا ان
... و جزیره جبی و جزیره سیاه کوه و جزیره روی و جزیره کوسفندان ...
جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه مسکون بوده است و اوباز
از سکان خالیست و نزدیک جزیره سیاه کوه از غلبه قوت باد کشتی را خطر بود
و جزیره ای که محاذی باکویه است اکنون مغمورست بندر آن دریا شده
و دیگر جزایرش در کتب هیئات روشن شود و آبهای بزرگ چند ایل و جیحون و

کوارس و شاهرود و سفید رود و امثال آن میریزد در این دریا میریزد طول این دریا دویست و شصت فرسنگ و عرض دویست فرسنگ و دورش تقریبا هزار فرسنگ و این دریا را موجی عظیم بود از همه بحار سخت تر و جزر و مد ندارد و خلیج اسکندر به بحر زنگ بطرف کوه لکز با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت در میان هر دو همان کوه است بمقدار دو سه فرسنگ باشد و در این دریا گرداب است عظیم چنانکه از مسافت بعید علیم کشتی را بقهر در خود کشد و غرق گرداند و در مسالک الممالک آمده و در پیش عوام نیز مشهور داشت که آن موضع منفذ دریاست با بحر زنگ و این روایت ضعیفست چه خلیج اسکندر محدث است و پیشتر زمین خشک بوده است و آبادانی و اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین نیز پیشتر دریا بودی و تدقیق کیفیت این بحار و جوانب از کتب هیئات محقق کرده بحیرهٔ بختکان بولایت فارس و بحره و ولایات خیر و آماده و صرو ترز بر ساحل اوست تا حد معادن کرمان بر سرآب کوه رود صیر یزد و در حوالی آن ملاح الیک طول آن بحیره دوازده فرسنگ در عرض هفت فرسنگ دورش تقریبا سی و پنج فرسنگ بحیرهٔ دشت ارژن بولایت فارس است بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان باد کم آید و شیراز از آنجا باشد دورش سه فرسنگ بود در صور الاقالیم آمده که دورش سه فرسنگست بحیرهٔ موروجره بولایات بحیره کوچک است دورش دو فرسنگ و در و صید بسیار است بحیرهٔ ماهلویه بولایت فارس میان بیزار و سروستان بهنگام سیلاب بهار بشیراز در آنجا ریزد دورش

دوازده

دوازده فرسنگ باشد بحیرهٔ ارجیش بولایت ارمن طویل است و عرضش چنانکه از جانب دیگر منزل بود در آنجا طرح بغایت خوب میباشد و از آنجا بولایت دور برود دورش هشتاد فرسنگ بود طعم آبش تلخی و شوری کمتر دارد بحیرهٔ کبوده دیگر بولایت آذربایجان و حد و ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آنجا از آن آب خورند و به نسبت دیگر بحار شور و تلخ نیست دورش فرسنگی بود بحیرهٔ چشمه سبز بولایت خراسان بحدود طوس میرود دورش یک فرسنگ بود از دو جوی بزرگست که بنیشابور و طوس میرود هر یک زیادت از بیست آسیا گردان بود و هیچ ملاحی آن بحیره را نمی تواند برید و بقعر بقعرش نمیتوان رسید و حکایت اسپی که از آنجا برآمده و بره کار در آن کشت مشهور است بحیرهٔ جشیم بحدود آبسکون نیز یکبار رسی نرسد در عجایب المخلوقات آمده که دافع این مرض است که قومش بدانند ملاحان فرستاد گفتند که قریب خوار کرفرو رفتیم و بقعرش نرسیدیم بحیرهٔ زره بحدود سیستان طولش سی فرسنگ در عرض شش فرسنگ و آب هیرمند و آب فره در او میریزد بحیرهٔ خوارزم اگرچه از بحیرهٔ ایران نیست اما چون بعضی آب جیحون که محلّی آب ایرانست در و میریزد شمهٔ از آن نیز یاد کردن اولی بود دور آن [illegible] از صد فرسنگ بود و بعضی آب جیحون و آب شاش و سیحون و رود فرغانه و غیر آن در او میریزد و اگرچه آبهای خوش در و ریزد آبش شور است از آن بحیره در شیب زمین صد فرسنگ زمین در میانست عوام گویند که این کم آب این بحیره در شیب نیل با بحر خزر متصل است و این قول اعتبار ندارد بحیرهٔ تنتر بحدود معرا اگرچه از ایران دور است اما چون از دیگر

قسم سوم در ذکر ولایات

بحارات ممتاز است شرحش دادن اولی است آب آن بحیره از دو رود نیلست و هر که شور و تلخ و متعفن نشود و چندانکه هوا کرم است و کم تر میشود آبش بیشتر بود و صول آتش بیفزاید تلخ باید دانست که کاتب این کتاب شوشتر الاصل است این که گفته که بحیره مصر غلط است بحر دجله میرود از شوشتر چون بوده در قبلی شوشتر واقع شده در دریای عمره لسبطا البوسعی افتد مگر از آنجا بحیره دمور رود آن هم محال و دیگر اینکه آب این بحیره از رود نیل است خلاف است زیرا که رود نیل بر هوا است و از مصر تا رود نیل یکبر سنگست و غیر دیده ام آب این بحیره شوشتر از کوهستان بزرگ که در طرف یزد ده کوه از آنجا آید شور آب ییلاق جهانگیر بختیاری است از آنجا است کاتب آن نسخ غلط نوشته و الا که حمدالله مستوفی القزوینی رحمة الله علیه تحقیق کرده و در کتاب نوشته کاتبان غلط نوشته اند قسم سوم در ذکر ولایات که اگرچه از ایران نیست اما بعضی از آن را حکام ایران ساخته اند و بحکم مثل المجاور ان با بنا اثر الاشک نظر بر نشود کریانی بوده باشد چنانکه در کلام بلغا آمده فان الکنایة یحکی مستر البانی ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و نیز گفته اند که شرف الرجال بنباؤه و ابناؤه و المرء داره و جاره خود را بیاد آن بزرگان مشرف گرداند شرح آثار ایشان را چنانکه در کتب قدما یافتم بجها د اطراف ایران درین مثبت میکردانیم با قبیلا اکثر روح و روان آن بزرگان و مؤلف از ترحم خوانندگان و شنوندگان بهره مند گردد انشاء الله تعالی و حده اقلیم اول طرف الشرقیه ان هفت بقعه است یکی بولایت چین اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند کیخسرو ساخت و اسکندر در جهان جز خرابی نکرد از اقلیم سیم است شهری

عظیم

لطاف

عظیم بزرگ و آب و هوای خوش دارد و مایل بسردی و مردم بسیار در و حاصلش با جمیع حبوبات بغایت نیکو بوده سد یأجوج و مأجوج با قلیم هفتم تعلق دارد طولش از جزایر خالدات مطل و عرض از خط استوا مح ح ذی القرنین ساخت و نص کلام شاهد این تقریر است و ذکر این آیه از پیش گفته شد بروایتی دیگر سازندهٔ آن ذی القرنین اکبر بوده و هو ذی القرنین بن رومی بن انطی بن یونان بن بارح بن یافث بن نوح علیه السلام و بقولی ذی القرنین اسکندر بن داراب بن دارا بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است و العلم عند الله تعالی و تقدس صفت سد در مسالک الممالک میگوید که واثق خلیفهٔ عباسی بخواب دید که سد گشاده شده است سلام ترجمانه را در سنهٔ ثمان و عشرین و مائتین با پنجاه مرد زاد و راحله داد و به تفحص آن حال فرستاد او از سامره پیش صاحب ارمنیه و از رشد و از آنجا پیش قیلان شاه صاحب شروان و از آنجا نزد ملک آلان و از آنجا نزد صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب و از آنجا نزد طرخان ملک خزر و طرخان با ایشان دلیلان فرستاد و بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که از بوی ناخوش میآمد ده روز نوشیدند که در اول مقام یأجوج و مأجوج بوده و خراب گشته در آن بیست و هفت روز دیگر برفتند بحصنی چند رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و مردم آن حصون زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند و از حال خلفا بیخبر بودند از مکان بودن خلیفه بتعجب عود نمود سلام ترجمان را پیش سد بردند کوهی املس دید در وی

منقطع گشته و بدان کوه هیچ رخنه نبود و آن دو دیوار صد و پنجاه گز عرض است و چهار بارو
از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن دو کشاده بود که طول هر بارو بیست و پنج گز
و سدی بر سر آن بارو نهاده و آب بر سر چشمها آن رود روان بود و از بیرون باندرون
میرفت و از آن باروها و چشمها تا کلاه طاق قریب ده گزی پیدا بود و بیشتر از آن آب
بود بر سر باروها کلاه طاق بشکل قنطره بعرض پنج گز و در پیش دیوار سد مرتب ساخته
و دیوار سد تا جای بلند کردانیده که بر سر شرفات آن مردم رسیده چون کوه که پنج شش
ساله میبود و طول بنیاد دیوار سد بر سر باروها قریب سیصد گز بود و بر آنجا که
شرفاتست اضعاف آن میبود و بالای شرفات طرفی کوه چنان راست شامل
بود رفته که بر وی زمین هیچ نوع فاصله ممتاز نباشد و عرض دیوار سد در پیش شرفات
چنانکه پنج شش مرد در آن پهلوی هم توانستندی رفت و در میان دیوار سد دری دو مصراعی
آهنین بعرض بیست و پنج گز و علو آن تقریبا پنجاه گز و ضخم دو گز ساخته و در آن
در بر جایگاه قفل زده طول هر قفل هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلید
بر وی زده و دندانه هر یک چون دستها و طول آن کلید چهار گز از حلقه آن
در بیست و پنج گزی در آویخته و آن سد را همچو باروها از خشت آهنین
ملاط قلع و مس ساخته و یکپاره گردانیده و در خشت از آن یک گز و نیم در یک گز
و ضخم یک شبری بوده و بعضی از آن خشتها و دیگر آلتها هنوز بر قرار بود و حاکم آن
دیار هر جمعه یک نوبت باده مرد هر یک با تیکی بیست منی پیش آن در شدندی
و هر یک سه ضربت بقوت تمام بر آن در زدندی تا قوم یاجوج و ماجوج را خبر

نتیل

شدی که نگهبانان سد بر قرارند و در جوار آن سد حصنی حصین بود مسکن محافظان
سد و زراعت و باغات داشت و معاش اهل آن مقام از آن حاصل شدی و حاکم آنجا
سلام ترجمان را خلیلات و زاد و راحله داد و دلان گردانید و او کما بیش در دو ماه بعقب سد
سمرقند رسید با آبادانی و از راه خراسان مراجعت فرمود و از راه سفر و حکویکی آن و از احوال سد واثق
خلیفه را خبر داد و مدت غیبت سلام ترجمان در این سفر دو سال و چهار ماه بود
سمرقند از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فرله و عرضش از خط استوا لرل
در مسالک الممالک آمده که خوشترین بلاد جهانست حصین بن منذر رقاشی در
حق آن شهر گفته است کانها السماء للخضرة و قصورها الکواکب اشراق و نهرها المجرة
للاعتراض و سورها الشمس الاطباق و آن را عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیهها
در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز
بر جاست در ایام سالف بروایتی آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند خراب شده بوقت
آنکه جهان پهلوان گرشاسف آنجا رسید بعضی اطلال آن قلعه از زلزله نهفته و گنجی پیدا
شد گرشاسف بآن گنج آن قلعه آبادان کرد بعد از مدتی باز خراب شد گشتاسف بن لهراسب
کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصنی حصین و خندقی عمیق ساخت و دیوار
مابین صحاری آن دیار و ترکستان میانجی ایران و توران بر آورد طولش بیست
فرسنگ و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ بر آورد دورش دوازده هزار
گام بود بعد از آن بعهد ملوک طوایف شمر نامی که از نسل تبع یمن بود بجهت خصومتی که با اهل
آن زمانه و آن دیار داشت آن شهر را خراب کرد چنانچه هیچ عمارت بر پای

نگذاشت آنرا شمرکند خواندند عرب معرب کردانید سمرقند خواندند و هوای آن
دیار سرد است و آبش از رود سغد و از نهر دوس روان است و جوی بود که در میان
عرصه آن شهر روانست و بدان باغستان فراوان ساخته اند و سغد سمرقند که از نزهتگاه
منزهات جهانست بر بنای آسیب و از بنای آب در بهار بکشتن کشت و در حاصل وی غلات و انگور
و میوه بود و از میوهاش خربزه و انگور در غایت خوبیست و مردمش بیشتر بر مذهب
حنفی لا مذ علیهم اللعنة و العذاب بر حنفی و بر حنفی مذهب و بر مذهب حنفی بیزو بر اکثر ساکنان
که بر مذهب حنفی اعتقاد دارند و بر مذهب شافعی و مالکی و حنبلی الف الف لعنت
بر این مذاهب باد و از مزارات کابر دین قبر ابو عبدالله محمد البخاری لعنة الله علیه اگر شیعی
اثنا عشریه بوده باشد و سنی باشد صاحب القواح سغد ست و قبر قثم بن عباس
که عمزاده مصطفی صلعم بود در ربیع البلدان از رسول صلعم روایت که وراء سمرقند
بویه فقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید تشفع کل شهید
فی سبعین الف من اهل بیته و چون آن زمین در عهد سابق کافرستان
بوده مردم در حقیقت معنی این حدیث متعجب بودند تا چون در عهد
سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام را آنجا با کفار قراختای محاربه افتاد و خلقی
عظیم از مسلمانان در آن جنگ شهید شدند و در زمان مغول هم چنین خلقی
بسیار از اسلام آنجا بدرجه شهادت رسیدند این معنی بر مردم روشن شد
سیاوش کرد سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد کیانی ساخت
بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان رفته بود و با افراسیاب وصلت کرده

بود

بود و آن دیار باقطاع بسیاوش داد سیاوش آن شهر بساخت **فرغانه** ولایتیست
از اقلیم پنجم انوشیروان عادل خفف الله عنه بساخت و در آن دیار از هر خانه
مردی آنجا برد آنرا هر خانه خواندند بکثرت استعمال فرغانه شد دار الملک وی
اکنون اندکانست **طرف الغربیه** و آن هفت موضع است اسکندریه از
اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سال و عرض از خط استوا لک اسکندر
بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر روم افتاده است و آن
ثغر است میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بیت المقدس احادیث
بسیار وارد است هوایش بگرمی مایل است و آبش از رود نیل و کاریزها آید
هوا با آن آب چنان موافقست که آبرا ذخیره کنند و دو سه سال ایستاده باشد
تغیر نپذیرد و در آنجا باشندگی بدرجه اعلی است تماشای سکندرانی از آنجا
به جهان برند اهل آنجا شافعی مذهب باشند و در حسب آن شهر چهار فرسنگ
تلی عظیم است بر روی کوهی عظیم نهاده که بر دریای مشرفست و از مشاهیر
عمارات معظم جهانست ساختش چنانکه در بعض کتب آمده که بر آنجا زیاد
از یا مضخانه بوده و در چندی بترتیب هزار خانه رسانیده و بلندی دیوارش
از پایه تا شرفات وی سیصد گز بوده و بر آنجا میلی مرتفع کرده اند بلقوس که
بر سرش میلی مثمن بعلو نود گز و بر سرش میلی   و بلیناس حکیم
یونانی اسکندر را آینه نفط هفت گز ساخته بود و در آن میلها جو و دنانیر
که بلند ترین همه عمارات آنجا بوده و بطلسمات چنان کرده بود که چون در آینه

مگر بدیدی هرچه در قسطنطنیه رفتی در و پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه
دریای روم و فرنگ در میان بوده تقریبا سیصد فرسنگ بوده باشد مسافت
جماعت فرنگیان از آن زحمتی بود عظیم حیله را اوستادان تا در اسکندریه صورت
تزهد بر آوردند و ایشان را قبولی بدید آمد پس در افواه افکندند که اسکندر ضیب
این میل در زیر آینه گنجی عظیم نهاده است و آینه نشان او است عمرو عاص که
حاکم آن ملک بوده با وفور کیاست و وفور ذها و فطانت بدین مکر فریفته شد
و بطمع افتاد و آن را بشکافت و هیچ نیافت **ومن ابیات** عاقلی گفته که خدا را که
آن مکر جاهلی را گنج بتری بستد و زهی به شکافت چون به کرد سیم بنیاد
در حق او مقرر شد چون آینه بجای خود نهادند هیچ فایده نشد آن خاصیت
باطل شده بود آن جماعت را طلب کردند و بتفحص ایشان کسی و ستاد بیافتند و
کو بخته بودند دانست که مکر کرده بوده اند و علم چنان عظیم بشومی حرص و طمع تا چیز
شد و راست گفته اند **بیت** طمع آبروی تراجون برنجت ز بهر دو نان دامنی در برنجت
در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین منار راهی در دست زمین در سنگ
برکنده اند طول بیست گز و عرض هشت گز بر یک طرف این قلعه که منار نخوانند
خارج قلعه عمارتی عظیم بوده است آن را مسجد سلیمان علم خوانده اند که پیشی
سیصد ستون سنگین داشته و بر در که هشت چهار ستون سنگین
و کوشکی بر فراز آن ساخته اکنون یک ستون قایم است و دیگر ستون
افتاده و شکسته آن ستون که قایم را کرسی بر تیغ عمودی در آورده هر ضلعی
شش گز

شش گز در ده گز و بر سرش ستونی مدور دو رش هشت علو نود و پیاسی گز دیگر
بر فراز آن سنگی یکپاره چون سقفی بر سر این چهار ستون نهاده پس بر سر آن
سنگ کوشکی ساخته بودند چنانکه زمینی کوشک بر بلندی بنجاه گز بود آن عمارت
را عمود صوادم خوانده اند و آن سنگ رخام است بلون سرخی است منقط
بسواد مثل جزع بلکه از آن خوبتر دیگر عمارات آن دیار را عظمت بدین قیاس توان
کرد نقل است که چون اسکندر بساخت آن شهر را بگفت هذه المدینة الحاجة
فقیرة و غنی الناس عنها و را باد دیگری معجب فرمانام بود بستر بهراد شهری بزرگ
و خوبتر و بهتر از آن بساخت و بنام خود منسوب کرد فرما خوانند و گفت بنیت
المدینة الی الناس فقیرة و غنی الله عنها اسکندریه تا غایت معمور است و آن
معظمات و مشاهیر بلاد متنفع بجهان و فرما حالا نزدیکی خراب شده
چندانکه در و عمارت بیشتر کشتند بیشتر خراب شود نعوذ بالله من الحجب
والزور **دمشق** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ع
و عرض از خط استوا لج نه در اول الروم بن سام بن نوح علم بر آن زمین باغی
بساخت و آن را باغ ارم خوانند و ذکرش در جهان مشهور باشد و بخوشی ضرب
المثل بود پس شداد عاد بر آن موضع عمارات فراوان کرد چنانچه بهشت
و دوزخ بساخت آن ارم ذات العماد که
مجید داشت **قوله تعالی** ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد پس بارخ و هو آذر که پدر ابراهیم خلیل علم بود وزیر نمرود

در آن حصور و شهر دمشق بساخت بعد از خرابی اسکندر بن داراب
تجدید عمارتش کرد و بعد از آن بنی امیه بر آن عمارات فراوان افزودند
دور آن شهر هیجده فرسنگ و هوایش معتدل است بگرمی مایل و اندکی
عفونتی دارد و آبش از رودی بود که از طرف بعلبک میاید و آن آبی بزرک
است چنانکه در بهار کذا دبر سواری دهد و از آغازش تا دمشق هیجده
فرسنگ است و اکثر در سایه درختان میاید بدین سبب ناگوار نده است
و باغستان غوطه بدین اکسیت در صور الاقالیم گوید که طول غوطه دو مرحله
و عرض یک مرحله در مرمت دمشق گفته اند با هادم و هو اهاشم و الصدر
آثم در مسجد جامع دمشق مزار انبیا علیهم السلام بسیار است و بر حد کابش
که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر را علیه بکشتند و سرش را بر دار بکوختند و
در عهد یزید علیه اللعنة و العذاب بعد خلایق الاولین و الآخرین سر حضرت
امیر المؤمنین حسین را علیه السلام بر سر چوب کردند بعد از آن ولید عبد الملک
مروانی در آن مسجد عمارات عالیه کرد چنانکه بیشی از آن عالی تر از آن عمارت
مسجد بنا نکس ده بوده در تاریخ شام آمده که ششی بار هزار هزار درم بر آن عمارت
صرف شده بود اگر نوسیند جلد شرح وصفت آن را بکاه بنویسند که گاهی
نتواند نوشت و ولید در دمشق دار الشفا و دار الضیافه بساخت
در صور الاقالیم آمده که محصول صور الاقالیم آمده که محصول پنج ساله شام
در آن عمارت صرف شد ارتفاعات شهر دمشق از پنبه و غله و میوهای الوان
بغایت

شش هزار سال تاریخ

بغایت خوب می باشد و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است و بر آن شهر شرف
و بر آن کوه مقابر اولیا و انبیا و اکابر و کهوف متبرکه بسیار است و از جمله
مغاره ایست که قابیل هابیل را علیه آنجا کشت و اثر خونش همچنان پیدا است
در آنجا و مغارة الجوع گویند چهل پیغمبر در آن کوه سنگی بردند و قصبه قالون
بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مو مسافت بر نیم بیست
از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ باشد و از غزه تا رمله مر بیر فلسطین
بیست فرسنگ و از غزه تا عزه یازده فرسنگ قبر هاشم بن عبد مناف آنجا است
و مولد شافعی آنجا است اتفاق افتاد و از غزه تا مو هفتاد و سه فرسنگ
بیابانست چه مصر و بیست و شش فرسنگ باشد **رحبه** از اقلیم سیم است
و توابع شام است و در معجم البلدان آن را فیه الکوفه خوانند و در رسایل
ملک بحر آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار گام بود
و دور شهر سه هزار و پانصد گام است و باغستان فراوان دارد چنانکه چهار فرسنگ
طول و یک فرسنگ عرض داشته است از میوه هاش آبی و سیب و امرود و انگور
نیکو است گویند بعضی که میوه های آنجا هر سالی دو نوبت ثمره دهد و بیم شوانند سایند
طرسوس از اقلیم سیم است و توابع شام است عمر عبد العزیز ساخته هرون
الرشید تجدید عمارتش کرد و آن را آباد کرد و هوایش معتدل است بگرمی
مایل ارتفاعش غله و میوه باشد **عکه** از اقلیم سیم است از توابع شام
شاپور ذو الاکتاف ساخت **عین زر**

و شهری کوچک و در صور کلا قالیم آمده که وصف خام عباسی ساخت دومان معتصم خلیفه
مصر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نـ ح وعرض از خط استوا لک
در صور کلا قالیم گوید که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت روم بوده است
و در عهد اسلام مملکت علی حده شده و از تاریخ مغرب آن شهر از عهد ابرهیم علیه
السلام تا زمان یوسف پیغمبر علیه السلام که بر غربی آب نیل بوده است و از شهر تا آب یک فرسنگ
و عمارات عالیه داشته که یوسف پیغمبر علیه السلام و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند
و آن مقام اکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عماراتش در ریگ پیداست اکنون
آنرا مصر کهنه خوانند در زمان موسی علیه السلم فرعون عهد ولید بن مصعب عمارات
آنرا با آب نزدیکتر آورد و ابنیهٔ عالیه ساخت باروی عمارات حوجار آهن و روی
ساخت و بغایت خوب برآورد و کوشکی عظیم جهت نشست خود و چهار جوی آب
اندرو خانهٔ نیل در شیب آن روان کرد و تابوت مطهر موسی علیه السلم که ترکان فرعون
بی عون آنجا کردند و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسماعیلیان مصر اکثر بر قرار
بود صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی عشر و خمسمایه آنجا رسیدم در
خانه دیدم از سنگ خام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات
بود نگاشته چنان متحرک ساخته که عقل حیرت می آورد گوییا که جان دارند و در عهد
اسلام عمرو عاص بزمان حکومت وی بر شرقی نیل فسطاط ساخت بمسافت
نصف بغداد تا کثرت مردم در و زیاد تر از بغداد شد جهت آنکه در مصر عمارات
عالیه الطبقات میسازند و بر همه طبقات ساکن می باشند و عمرو عاص در فسطاط

عمارات عالیه کرد از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره
از سنگ سفید برآورده و تمامت قرآن العظیم برآن نوشته مقصوره و در آن
جامع چهار هزار جای قندیل روشنی بوده و ولید بن عبد الملک مروانی در فسطاط
عمارات عالیه فراوان کرد و آنرا قطایع خوانند و در فسطاط نیز جامع معتبر ساخت
و عبد الله بن طاهر در آن دیار عمارات عالیه کرد و بر جامعهای آنجا زیادتی فرمود در سنه
خمس و سبعین و مایتین اکثر عمارات موسوخته شد حمارویه بن احمد طولونی آنرا
مرمت فرمود و عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا قرافه خوانند و مشهد عفیف
استاد شافعی صاحب مذهب علیه الرحمه در قرافه است و از اسماعیلیان المهدی
بالله در سنه سبع و تسعین و مایتین شهر مدینه برآورد و پسرش المعز الدین الله
بعهد المنصور بن قایم بن المهدی در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه در جنب آن شهر قاهره
بساخت و معمار آن خادمش جوهر نام بود و حاکم اسمعیلی که نبیرهٔ المعز بود
در و عمارات فراوان کرد و در استحکامش کوشید و در زینت و در آن
پهلوی شهر حصنی ساخت و هر بام سوسنی در اول عهد مستنصر فاطمی در
مصر هفت سال متواتر بسبب زیادتی آب نیل که قطعا کم نمی آمد زراعت
نمی شایست کرد قحط غلات و وبای عظیم بود چنانکه رطل نان به بیست دینار
رسید که پانزده مثقال طلا بوده باشد رسید پس بکلی معدوم شد متعلقان ضعفا را
میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند و عمارات خراب تا بعد از آن در عمارات
مزارعات سعی بلیغ نمود و آن ملک را با حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین

یوسف بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه تلافی آن سوختگیها کرد و آن
مداین و قلعه را باره کشید بیست و نه هزار گام و سعید کرد اکنون آنچه داخل آن
باره است مصر خوانند در معجم البلدان گوید که عمارات مصر بمرتبه رسید که در وقت
از شش هزار مسجد و یکهزار و دویست حمام بود و در حد غرب معظم ترین
بلاد شد هوای مصر بگرمی مایل است و آب آن از رود نیلست و آن آب شیرین
و گوارنده بود و بکثرت ایستادن تغیر نپذیرد و بگرما و سرما در آن شهر باران کم
بود و تا یک فرسنگ نشیب و بالای مصر را بحکم افسون نهنگ مضرت نتوانند رسانید
حاصل غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار بود و در حق آن شهر گفته اند ترابها
ذهب و نساؤها و النحل من عنب دیه نو و یومین الفیوم که مقام
سحرهٔ موسی علیه السلم و قتلگاه مروان الحمار بود در یک فرسنگی مصر است بر
غربی شهر آنکه حق تعالی قوم آنجا را مسخ کرد ایشان حیوانات آبی بودند و بیرون آنرا خوک
کردانید بر که فرسنگی مصر است و کلام مجید از حالشان خبر میدهد
قوله تعالی واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر تاکونوا قردة
خاسئین و از مصر تا ولایت مسالیم بر هیچ جیست تا اسکندریه شصت و هشت
فرسنگ و چهل و پنج فرسنگ تا طرابلس صد و هشتاد و هشت فرسنگ
ی فرسنگ هرویند از اقلیم چهارم است
هارون الرشید عباسی ساخت شهری
بمیان هشت موضع است باداد ار دیبر

بهمن اکنون تماشا میخوانند از اقلیم اولست بهمن بن اسفندیار ساخت خط
جزیره است بدریای فارس نزدیک هند در زمان سابق آن جزیره و قطیف
انحساب بحرین بوده است اردشیر بابکان بر آن جزیره شهری ساخت
بنوهٔ خطی از آنجا آورند دهم فیروز از اقلیم دوم است از توابع هندو فیروز
بن یزدگرد بن بهرام گور ساخت دیپ خسرو از اقلیم دوم است و از توابع
هند انوشیروان عادل ساخت صدوه از اقلیم دوم است بر ساحل
دریاست اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت فرشاور
از اقلیم دوم است و از توابع هند شابور ذو الاکتاف ساخت شرعه ارن از
اقلیم اول و توابع یمن است انوشروان عادل ساخت طرف الشمالیه
و آن پنج موضع است باب الابواب عرب آنرا سرفر دوس بقولی حدیند و به
قولی فیلان و حاکم آنجا را فیلان شاه خوانند معول بور رقیبو خوانند از اقلیم
پنجم است لهراسب کیانی بنیاد کرد و نبیره اش اسفندیار بن گشتاسف
بن لهراسب با تمام رسانید شهر سیف بمساحت مثل تفلیس بعهد قباد بن
فیروز خراب شده بود آنرا از خشت خام ساخته بود دیوار
عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج بنا کرد
و یکطرف بدریای خزر رسانیده چنانکه
دیوار است و یکطرف بر کوه قبق بر ده
مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند

عمارت انوشیروان باغیست وانوشیروان بوسر باد و وشهر دربوبع جایی
نگهبانان بسیار ساخته است ونگهبانان موصلی و دیار بکری در و نشانده
جهت شر قوم خوزیان وانوشیروان عادل دران کوه چهارده کوشک قلعه شکل
ساخته است وازان کوشکها بعضی برقرار است وآن نگهبانان زبان
عوجی گویند هوای باب الابواب گرم است و در وا از ارتفاعات غله نیکو آید
وعلفزارهای خوب دارد وآب وهوایش آنجا بسیار بود واکثر محصولات
ازان آب بود بلخ انوشیروان عادل ساخت سمند از اقلیم پنجم است بر دشت
خزر در صحرایی واقع است که مابین باب الابواب و دو حاتل است وانوشیروان
عادل ساخت در و بساتین بسیار است وانگور و اوان دارد و در ما قبل
در و کثرت خلایق بوده است واکنون کمتر است از آنجا تا باب الابواب
چهار مرحله است واکنون آنرا سرای بانو خوانند و بروایتی دو فرسنگ
بوده است وآن مقام در عهد اکاسره تختگاه آن دیار بوده و بهرام چوبینی
منسوب است و بیرون اعمال باب الابواب بوده می شمارند صفد بیل دیز دشت
خزر از اقلیم پنجم است انوشیروان قسطنطینیه مسلم عبدالملک مروان
ساخت از ان هنوز برجا است قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات مشهوره
که در ولایت ممالک ربع مسکون اگرچه آن عمارات خارج ملک ایران است حکام
ایران بر ساخته اند اما چون [illegible] عرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم
عمارات جهان وآثار عظیم پادشاهان هر زمان است چنانچه معلوم گشته از آنجا

[illegible]

نیز شمه بالاجمال وایجاز یاد کنیم تا کتاب جامع الفواید گردد مناسب تر است و آنرا
بر دو نصف شرقی و غربی یاد میکنند و فارق میان ایشان خطی تصور کردم که
از قبة الارض حد جنوبی خط استوا در آید و بحر هند بریده ملک سراندیب را
شرقی کرده بجزیره العرب و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی و بحر عمان و مکران را
شرقی گردانیده بر ایران بگذرد و آلان و خرکو و [illegible] و قلعه اسکندر را غربی
و دشت قپچاق و بحر خزر را شرقی کرده دریای علا طیقون نیز گویند و عرایب
طلسمات بریده بدریای محیط پیوندد و این نزدیکتر بخط است بوسط
ربع مسکون و از هر ملکی آنچه معتبر تر و مشهور تر است ایراد کنیم والله اعلم
نصف الشرقیه بیست و نه مملکت ذکر ایشان بترتیب حروف یاد کنیم بودیه
وسوریه والهند وانک والسیور و بوده بلاد و صحاری بسیار است خلف
اقلیم هفتم است و در میان بحر شرقی و دریای علا طیقون و بیشتر سکان
آنجا صحرانشین اند و هوایش در غایت سردی دارد و آنجا از ارتفاعات اندکی
واکثر جاورس و حبوب ضعیف بود و پنبه وانگور و دیگر میوه ها قطعا نباشد
اما مواشی بسیار بود و بنا معاش ایشان بر نتایج مواشی [illegible] و اصوافات
بود از معدنیات آنجا بلور بیشتر بود بلاد
از اقلیم ششم و هفتم هوایش بغایت سرد
مواشی و دواب بسیار دارند تبت مملکتی وسیع است از اقلیم چهارم
و پنجم شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله و میوه و حبوبات

۲ کشتند و [illegible] شرح [illegible]

باشد از بلاد مشهورش خوجا خو [illegible] یعنی عظیم بزرگ است و کثرت مردم
بغایت آنجاست بدخشان وا یعقود و ولایات و مساکن بسیار است از
اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قبلو والمانق و هشتاتق و خلخ و چکل
و فارات که مقام ابونصر فارابی و اسمعیل حماد جوهری صاحب الصحاح اللغه
بوده و کاشان و قم و تاتار که شاعری که در حق غلامان سنجری که در قتل
کفار دو اطرافی شستی کردند گفته است قطعه زهی شمشیر زن ترکان پردل
بر نسبت از قم و تاتار و کاشان ° شما را پادشاه هفت کشور ° رسانیده به
میری از خاسان ° ولی در کودکی در سینه خفته ° هم در پیش دکان رواسان
فلک کوران نعمتهای سنجر ° طلب کرد از شما ناحق شناسان ° مسلم بین که چون
بیرون کشیدند ° بتیغ کین زنان خراسان ° سکت مملکتی بسیار است
و از اقلیم پنجم است معول آنرا قاشین خوانند از بلاد مشهورش برجت
در مصنفات رشیدی آمده که مملکتی طویل و عریض است و با ملک ختای
پیوسته آنرا هشتاد تومان شمرده اند از اقلیم دوم و سیم و چهارم و دار الملک
آنرا بحسی خوانند از اقلیم دوم است طول از جزایر خالدات قدع
[illegible] ع مردمش بیشتر بت پرست باشند و [illegible]
دین مانی صورت کرد و در میان ایشان [illegible] مسلمان و ترسا بود اما جهود نیست
و غلبه بحکم مسلمانان [illegible] و کثرت بت پرستان را بود و در آنجا
ملک علم وصنعتها بد [illegible] و دیگر بلاد بزرگ کشتی بسیار است ختای
مملکتی

مملکتی بسیار است از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش خان بالغ با اقلیم پنجم طولش
از جزایر خالدات قلدع و عرض از خط استوا مح ع وآن شهری بزرگ
است در اصل بجلد و کهنه زید و قبلا قاآن بوطاهرش شهری دیگر ساخت
ختن مملکتی بسیار است از اقلیم چهارم و پنجم از مشاهیر بلادش کاشغر و بیک بلاس
و حرم و ولایت بسیار و توابع بیشمار دارد خوارزم و جرجانیه مملکتی بسیار است
از اقلیم پنجم و سردسیر است و دار الملکش ارکنج است واکنون بخوارزم مشهور است
دشت قپچاق با قلیم سادس صحاری و علفزارهای نیکوست بر شمال بحر خزر
افتاده است و در و عمارات بلاد قوی اندکست و اکثر سکانش صحرانشین
از بلاد مشهورش خزر که آن صوابدید و با ز خوانند و دشت خزر گویند و بوطاس
و سوار و محتال و سرای مابو و بیر بردار از پس یکماهه راه و اکثرش زمینهاست نشست
از ارتفاعش غله اندکی بود و جاورس و دیگر و دیگر حبوب صیفی بیشتر بود و بهتر
باشد انگور و میوه و پالیز بسیار بود و بیشه هیچ نبود اما چون علف زارهای نیکو
دارد و آب و مواشی فراوان بود و معاش اهل آنجا از ایشان بود و هوایش
سرد است و آبش از عیون وآبار از جبال ارتاق و دکرمان مشهور است و از او [illegible]
آتل و ترک مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام یافته اند یاجوج و ماجوج
از اقلیم هفتم است و خلیف آبست و بلادش اندک و صحاری و اماکن فراوان
مابین بحر چین و دریای شرقست از مشاهیر مساکن او حصنی کرده اند در بند خل
دین اسلام دارند سقسین و بلغار دو شهر کوچک است از اقلیم ششم صحاری

بسیار بود دارد و ولایات بسیار بود و منسوب اکثر مو بینه از آنجا آرند سند مملکتی بزرگ است
از اقلیم دوم و بلاد بزرگش منصوره و ملتان و مهانور و هیا طیبه و فرشاد و دوملکور
و قصدار و غیره که در و نبات و نیشکر و مادوبی و قماش که در و جوز و نارجیل
بسیار و سرحد هند است و قوران و قلعه و قیفاهیل و قنعان و وح و فیلی
و قلعه سهم که بهانه بزرگ هند آنجا بودی و دیگر مواضع و صحاری بیشمار و سعت اهالی
آنجا اکثر زبان فارسی گویند و هوایش گرمسیر است و انواع حیوانات حبوبات دارد
صنعانیان مملکتی بزرگ است و از اقلیم چهارم و سیم و ولایات بیشمار و انواع ارتفاع
بسیار دارد و مردم آنجا پیرو دین اسلام دارند سقلاب مملکتی وسیع است
از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش مدینة الفیل که آنرا قطایه گفته اند شهری عظیم است
در نزدیکی و توابع بسیار دارد و ارتفاعاتش اندکی غله باشد و صیفی نیکوتر
آید فرخار مملکتی است از اقلیم از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا
در خوشی و خوبی صورت سرحد کمال دارند در حق ایشان گفته اند بیت
کنه فرخاریان اندر هم بنیست ۰ بگویم گر تو بشنوی سخن سنجی ۰ ... بالای بلاد و قبلهٔ راستی
ولیکن گر نهای آرد جستندی ۰ لب و دندان آن ترکان چیوکماه ۰ بدین خوبی بنات ... آفریدی
کر از ذوق لب و دندان ایشان ۰ نبایدندان لب هم باید گزیدی ۰ فرغونه مملکتی
است از اقلیم ششم دار الملکش ... او کنا قاآنی ساخته هوایش سرد دارد و آتش
فراوان و آنکه علف بوده حاصلستان اسر حبوب ... و علفزارش نیکو است
تا بوده این رسیدن کم بود است از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش و احاد کسو دل شابور
کو دار

صنعانیان

که دار الملک است و ذرین دیران و اعتاب و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار دارد اندکی از
غله و میوه دارد کابل مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار دارد و ارتفاعاتش نیشکر
و دیگر محصولات گرمسیری باشد و از آن کشمیر شهری بزرگ است از اقلیم سیم است و بارو و خندق
عظیم دارد و ولایات بسیار دارد از اقلیم سیم و چهارم از توابع اوست مردم آنجا چون باتوک
آمیخته اند حسن صورت دارند بغلبه حسنی و فرط ملاحت مشهورند کتال ولایات
ماچین
و صحاری بسیار است از اقلیم ششم در و عمارات بلاد قوی کمتر است و سردسیر است
معمول نکمالس حوانند مملکتی طویل و عریض است از اقلیم اول دوم و دار الملکش شهر
حسدا است و بعضی سیاحان گفته اند که از آن شهر بزرگتر نیست در ربع مسکون
و باتفاق در حد شرق بزرگترین بلاد جهان است آنرا بجیره در میان شهر است که دورش
شش فرسنگ باشد و در حوالیش عمارات شهر هوایش گرمسیر است ارتفاعش بیشتر برنج
و نیشکر بود و ... آنجا چنان معدوم و عزیز الوجود که یکی بده من شکر بدل کنند و خوردن
گوشت ایشان اکثر ماهی و گاو بود و گوسفند بنادر واقع شود و سخت گران باشد و کثرت
مردمان چنانکه جامی و حادث از الوف گذشته و بتوه ان رسیده و اکثر آن قوم کافرند اما
اما با قلت عدد قوت مسلمانان را بود ... ماوراء النهر مملکتی بزرگ است از اقلیم چهارم از
بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و سغد و خجند و زرنوق و نور و کش و بدخشان و ترمد
اشناس و غیره در صور الاقالیم گوید که در زمان ماقبل دیواری که قطرش
دوازده فرسنگ بوده و سغد مشهور است که از منزهات جهان بوده است و از آنجا تا
سمرقند هشت روزه راه است بر کنار رباغ آب باغ بوده است و اهل بادا دنمار غریب

دوست و صاحب مروت باشند و در آن ملک بقرب بیست هزار دیه و مزرعه
بوده و در اکثرش در مشی سپاهی و مسلح بوده اند از کثرت مخالفت با کفار همگی را
سلاح و ... بوده لازم مکران مملکتی بزرگ است و از اقلیم دوم و سیم فسحتش
دوازده مرحله دار الملکش فربول طول از جزایر خالدات صح ع و عرضش
خط استوا کو به هوایش گرمسیر است و آبش از رود و دیگر بلاد بزرگش بنر و منصوره
و قلعه ره و زراعت و عمارات بسیار دو قریه بسیار است مکس و باشغرد دو شهر
بزرگ است از اقلیم هفتم و صحاری و مواضع بسیار از توابع آنجاست هند مملکتی
بسیار است بر و بحر و اکثر گرمسیر در فسحت عرصه آن گفته اند که دانگی از معموره
جهان باشد و در این کتاب چند ولایت آنرا که مشهورتر است یاد کنیم مشهور است
که کثرت مردم و لشکر آنجا بقیاس بود و دیگر بلاد بزرگش دهلی از اقلیم دوم است
و کنون تختگاه سلطان است شهری عظیم بوده است و دیبرا از اقلیم و زیتون و
سراندیب از اقلیم اول است و سومنات و قنوج از اقلیم دوم است و کنبایت و
گجرات و روغ و ماه از اقلیم دوم است و معبر و مقدو شور دیلی بارو تلیک و قلعه
شهری است بر حد چین و در وکا ناارزیز است و بدین سبب ارزیز را قلعی
است و دیگر بلاد معتبر و ولایات بیحد و اندازه بوده است چنانکه در بلی
ماد گجرات و کنبایت هر کل ... ازده هزار پاره دیه از توابع است یمن
مملکتی بزرگ است و گرمسیر از اقلیم و دوم اول دار الملکش اکنون شهر تعز است
و در روستا صنعا بوده و صنعا چنان آب و هوا موافق بوده که چهار فصل در
یک مقام

شهری بس معظم است

یک مقام می توانستند بود و قصر غمدان که از معظمات و منزهات عمارات جهان بوده است
در صنعا بوده و بر دیوارهایش نوشته بودند ولقد علمنا انا لا نغلب ولکن علینا امر شاعر
عثمان خراب کرد و کنیسه قلیس که ابرهه صاحب الفیل هم در صنعا ساخته بود از معظمات
امور جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت که عقل در وی حیرت آورد
سفاح خلیفه اولین بنی عباس آنرا خراب کرد و از و مال بیقیاس برداشت
و شهر عدن که قصبه ایست اما چون فرضه است شهرت دارد و حضرموت
شهری کوچکست و هود پیغمبر علیه السلام آنجا آسوده است و عمان بزرگترین شهریست
از آن بلاد و دریای عمان بدان منسوبست و بلاد و ولایت بسیار است
و شهر بزرگش را صحار خوانند و ملک تمامه که در بعضی کتاب از یمن شمرده اند در حد
بحر از حجاز در قصبه قری شمام دیوان حیه سلیمان پیغمبر علیه السلام قصری ساختند
عالی از سنگهای عظیم و دار الملکش تمامه بوده و دیگر بلاد تمامه فلج که مقام قیس
عقلا بوده و زرنوق و ... وارده و دیگر بلاد مشهورش حوره قیلان
و وعان و قایمه و قلثات و در مسالک الممالک آمده که هر یک ... قصری بلند
و بروج مشیده که در قرآن آمده در زمین القوی بملک یمن بوده است
و حکایت یمن و استحکام بروج مشیده
دو کرد و کرک غایت استحکام آنرا امیر ماین قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیده و در تفاسیر آمده که انهار برا پادشاه دیگر
که التی از روی و مس و از زر و آهن ساخته بود چنانکه هیچ منفذ آنرا نبت

و بر سر بارو هاش چندین هزار پاسبان نشانده بود اصحاب الرس که در قرآن
ذکر شان آمده بدو منسوبست و در تاریخ قضایی آمده که هلاک قوم عاد در
زمینی بود که مابین عمان و حضرموت واز حساب یمن نصف الربع مسکون است
وآن بهشت و هشت مملکتست ارمینیة الاصغر از اقلیم چهارم است مشاهیر
بلادش سیس و ترسوس و طرسوس و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی نیکست
هوایش ببردی مایل است و بعضی معتدلست و انواع زراعات و میوه الوان
بسیار است آس و اروس از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوکابه و ارباد
و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب و مردم آنجا دواب و مواشی
بسیار است و بنیاد معاش آن طایفه است بر آنها و موی که از روس بسیار می آورند
درین ولایت افریقیه از اقلیم دوم و سیم است مملکتی طویل و عریض است
و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و بونس و ماهوب و سلجماسه و غیره اکثره
دار الملکش افریقیه است آلان و سوداق از اقلیم پنجم است مملکتی فسیح و
ولایتی طویل است و صحاری بسیار دارد و مردم آنجا پشمینه صحرا نشین باشند
و معاش ایشان از آنست اندلس از اقلیم
سیم و چهارم و طویل و عریض است و در صور الاقالیم
از ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام
مملکت علیحده دار الملک او در ما قبل قرطبه بوده و بحد موجب بزرگتر
است و بنا روی از سنگ داشته و در و شمول

بسیار بوده

بسیار بوده و در وعمارات و سلطنت و دار الملکش اندلس است مدینة
النحاس که از عجایب عمارات جهانست و آن را دو بارو بود و چهار فرسنگ
و علو دیوارش زیاده از پنجاه گز بود و دروازه ندارد بعضی گفته اند که ذوالقرنین
اکبر ساخته است اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام ساخته اند و مذکوره
در تفسیر آیه وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِهِ
گفته اند از آن چشمه روی که آخته شده میان آن بارو ها بدان ساخته و بنی
آدم بدانجا کمتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسید و بود خلیفه را از حال
آنجا خبر داد و آن حصار خلیفه با او کسان فرستاد و ... آن حصار آوازی
عظیم می شنیدند اما از استحکام حصن دخول درون میسر نبود و هر که بحیله
و تدبیر بر آن بارو می فرستادند قهقهه می زد و در درون حصار می افتاد پس
شخصی را مال بسیار دادند و نردبانی بلند ساختند چنانکه بر فراز شاد درون
حصار توانستی دیدن و ریسمانی محکم بر میان آن مرد بستند و بر فراز نردبانش
رفت چون نظر درون حصار کرد او نیز قهقهه بخواست زدن و خود را
در درون حصار انداخت از پای حصار یاران وی ریسمان بکشیدند آن مرد
دو پاره شد آنکه در درون حصار افتاد و نیمه دیگر بیرون بماند و قطعا از
حال درون حصار اخباری معلوم نشد آن اخبار با خلیفه بگفتند گفتند که
سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان را در آن حصار محبوس کرده است و این احوال
ایشانست زیرا بر در دیگر مدینة النحاس عجایب بسیار موجود است و ...

بی بیابانی سو واران رسته پیش از این تفحص شده بود هم در عهد بنی امیه موسی
بن نصر ملاحان را در آن بحیره فرستاده بود از آن ظرفی چند بر آورده بودند
از مس و قلعی ساخته و مهر کرده چون آن را می شکستند شکلی از دود یا سلاح
سوار یا پیاده پیدا میشد و در هوا میرفت و میگفت یا نبی الله ما نعاود الیک
فقط فهم کردند که سلیمان علیه السلام دیوان را آنجا محبوس کرده و هم بر در دیگر مدینة
النحاس دو لوح ساخته بودند از سنگ و بر آنجا نوشته بودند احوال انبیا و اولیا هم
و ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و مواعظ و وصایای بسیار نقش کرده
و این تاریخ از نقلهای منوسبت و در عجایب المخلوقات گوید که سبب ...
زدن مردم برؤیة مدینة النحاس آنکه در آنجا کوه سنگیست مایل است
و خاصیت آن سنگ چنانست که هر آدمی را که نظر بدان سنگ افتد قهقهه
زند و خنده ناک شود و چندان خنده بزند که بمیرد و در دیوان آن از آن ... عظیم است
و در معجم البلدان آمده که جزیره قابس بنواحی اندلس است و در و طلسمی
ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بوده بدان زیرا که اهل آن ملک را از
بربریان آسیب عظیمی به ایشان رسیدی در سنه اربعین و خمسمائه آن طلسم باطل
بادیة العرب جبال و صحرای بسیار دارد و از اقلیم دوم و سیم طولش از حد ...
طولش از حد و شام تا بحر فارس و عرضش از مکه تا نجف و هر یکی چندین
دویست فرسنگ مسافت دارد و سکانش اعراب صحرانشینند و قبایل بی
بیشمار و اگر چه آن دیار گرمسیر عظیم است و بی آب اما هوایی خوش دارد

واز

و از خوشی هوایش گفته اند قالت الطاعة انا انزل بالشام فقال الطاعون
انا معک وقالت الخطیب انا انزل بالعراق فقال النفاق انا معک وقال الصحة
انا انزل البادیة فقال انا معک صدق الحکما و
بنابرین سکان آنجا را رنجوری کم بود و در بعضی گفته اند قیل الحکیم ما بال
البادیة لا یحتاجون الی الاطبا فقال لان نجم الوحش لا یحتاج الی البیطار
در آن مقام زرع و غرس نادر بود و عمارت در آن موضع چند معدود است
و معاش ایشان بر نتایج شتر و سایر دواب و مواشی و لحوم وحوش صحرایی
مثل سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب بغایت پاک باشد بربر مملکتی است
از اقلیم اول و دوم و از بلاد مشهورش فاس شهری بزرگست بر ساحل بحر
و آب بسیار دارد و در روم ... شهر اسیاست و دیگر شهرهای بزرگ و
کوچک بسیار است چرکز مملکت است با اقلیم ششم و صحاری و علفزارهای بسیار
دارد سکانش را معاش از مواشی و دواب بود حبشه مملکتی است با اقلیم
اول و دوم تعلق دارد و دار الملکش با اقلیم طولش از جزایر خالدات ... و عرض
از خط استوا ... و این شهری بزرگست و ولایت و بقاع بسیار دارد حجاز
مملکتیست با اقلیم دوم و خلاصه آن مکه و مدینه و شرحش در قسم اول
یاد کرده شد بلاد دیگر طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود است و حجر
مقام بنی ربیعه است و قصبه حجره و ... و دیگر بلاد و صحاری بسیار مردم آنجا را
معاش از تجارت و دواب باشد حمیر مملکتیست طویل و عریض با اقلیم اول

مملکتی است باقلیم دوم وسیم وذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لَقَدْ کَانَ
فِی مَسَاکِنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ یَمِینٍ وَشِمَالٍ کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَاشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ
طَیِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ رَحِیمٌ از اقلیم سیم وچهارم است ودار الملکش شهر دمشق
از بلنوی رفت دیگر بلاد بزرگش حمص وحماه وحلب وعکه وسلمیه واز انطاکیه ولاذقیه
واجناد وقنسرین وطبریه وبیشاد وبلقا ودقیق وصور وغیره مثل طرسوس وبعلبک
وبعظمت ترین عمارتی در آن ملک کنیسه وجامع انطاکیه بوده ودر رساله ملکشاه
آمده که در جامعش ستون مربع یکپاره ایست از چوب صنوبر در دور چهل گز
وعلوش هشتاد گز طبقه اول آن عمارات از سنگ تراشیده وبرآورده طبقه
دوم از آجر وطبقه سیم بچوب مسقف کردانیده وبامش بقلعی اندوده ودیگر
عمارات آنجا را بدین قیاس توان کرد وبشهر قدم هم عمارات عالی عظیم بود در صدر
الاقالیم گوید که بزمان سابق ملک شام داخل ملک روم بوده است ودر عهد اسلام
داخل ایران بود تا در سنه احدی وسبعین وخمسمائه آل ایوب داخل مصر کردانیدند
ودر آن وقت باز با مصر است حصنی بتوک سرحد است میان شام ومصر مدین
واصحاب الایکه آنجا بوده اند وشعیب پیغمبر علیه بدیشان مرسل بوده یعنی در آنجا منزل داشت
ودیدن که مقام شعیب عم بوده است بوشی وحطه آنجاست وقبیله مدین
بدانجا منسوبند وبقولی بمدین بن ابراهیم علیه منسوب اند وآن منزل نیز بدو نسبت
باشد بوده ودر مدین چاهیست که موسی ع جهت دختران شعیب علیه از آنجا آب برآورده
ودر قرآن قصان مشهور است قوله تعالی وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ
مَدْیَنَ

مَدْیَنَ وَجَدَ عَلَیْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ الی قوله الآیه حَتَّی یُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا
شَیْخٌ کَبِیرٌ فَسَقَی لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّی إِلَی الظِّلِّ ونحوه موسی علیه عیسی علیه بقولی در انطاکیه
بوده است وغار اصحاب کهف در حدود کوه طرطوس صعید وبلاد صعید الموقف
مملکتی بزرگ واز اقلیم دوم وسیوم است ودار الملکش وبلاد مشهور قنا ودیگر مواضع و
قصبات بی شمار وبیشتر آن مواضع کرمسیر است ومردم آنجا دین اسلام دارند ودر زهد
وتقوی درجه عالی دارند وهیچ کاری بخلاف شرع از ایشان ظاهر نگردد طرابلس مملکتی است
از اقلیم دوم وسیم واز بلاد مشهورش قران وولایت بسیار دارد طنطلم خوش شهریست
بر سر کوهی واکثر عماراتش از سنگ کرده اند نزدیک نهر ناحیه وآن رود در بندرگی بدجله
نزدیک بود از اقلیم پنج بود ودر بعض کتب آنرا از بلاد اندلس نهاده اند ودر چندین مملکت
علاحده ومواضع ونواحی فراوان از توابع اوست ودر صدر آمده که در آن ملک شهر سکار
طبرح مملکتی بزرگست واز اقلیم پنج وششم وهفتم ودار الملکش شهر برلطیه که اکنون آنرا اسلام
قسطنطنیه خوانند ودوم اکثر قیصر روم قسطنطین نام داشت ساخت
واسطنبول نیز گویند از اقلیم ششم است طولش از جزایر خالدات مو ک وعرض
از خط استوا مجع طالع عمارتش سرطان در مسالک الممالک آمده
افتاده که سه طرفش شرقی وغربی وجنوبی متصل بحر روم است وشمالی با سنگی
پیوسته واز طرف شرق تا غرب طول آن جزیره شش فرسنگ است وآن شهر دو بارو دارد
بلندی بارو درونی هفتاد گز است وپهنای چهل ودو گز دوازده گز ودیگری را بیست وپنج برج دارد
وبرهریک رهبانی ملازم وبلندی بارو بیرونی هشت گز وفاصله میان

هر دو بارو شصت گز ودر آن شهر کنیسه بنام مطرش وبولس حواریان ساخته اند
طولش سیصد گز بعرض دویست گز بلندی دیوارش بجا پیش صد گز وسقف ودیگر
دیوار وبیرونی مقام صد در آن کنیسه از مس خشتها اند وقدر آن شهر کنیسه دیگر هست
آنرا بیت المقدس خوانند وطولش یک میل که دو مذبح قربان ایشان است ونزدیک آن
مذبح تخته از سنگ سبز بر قرد مانند طولش ۲۴ گز در عرض شش گز ودیوار
خانه صد در آنجا نه از مقام نشانده وبر شکل عیسی پیغمبر عم ومادرش مریم
نگاریده اند ودر جوارش دوازده تمثال بر اشکال حواریان از زر وطلا ساخته
طول هریک دو گز ونیم وچشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده ودر دیوار کنیسه
۲۸ در باز زر طلا وقریب بکهزار از مس ودر دو شاند بیرون از آنجا از عاج واز
آبنوس وصندل وساج وغیر آن کرده اند ودرین شهر کثرت عمارات چنانکه
زیاده از چهار هزار حمام داشته وکنیسها در حوزات بود فلسطین
مملکتی بزرگست باقلیم سیم منسوب بفلسطین بن سام بن ارم بن نوح
ع وبقولی ابن فلسطین از نسل حام بن نوح ع وبروایتی دیگر از نسل
یافث بن نوح آمده ودر بعضی کتب ملک فلسطین را از شام شمرده اند
وبعضی انرا مملکتی علی حده گرفته اند وگفته اند دار الملکش شهر بیت
المقدس است وشرحش در قسم اول آمده ودیگر از بلاد مشهورش کنعان
درعه ورمله وبلقا وعسقلان وعکا وبادیه با دیر وسیم وهصیصه
واز آنجا که دار الملک جباران موسی ع بود وبقولی دار الملکش بلقا بوده و بلاد
بلقا قوم

قوم لوط باکثر روایات در فلسطین بوده است در جنوب بیت المقدس مایل
بشرقی وولایتی بغایت خوش ودر نقلی بقولی هفت پاره شهر بوده است وبدیگری پنج پاره
بوده صنیعه وصعود وعمره ودوماه وسدوم وآن معظم ترین بلاد بوده ودر
هریکی انبوهی تمام بوده وهریک را قومی بسیار از توابع اوست وسبب خرابی آن
دیار کثرت لواطه ونافرمانی حق تعالی بحکم خرابی ودر تفاسیر وتواریخ مسطور
آنکه آنرا موتفکات ومردمی مغلوب میخوانند ودر روضه رستی علیشود دیرکی
عظیم دارد ولاشک زمینی که محل غضب خدایی کردد چنین باشد ودر
بعضی روایات آمده که این بلاد در میان مغاره بوده که مابین کرمان وقهستان
است ودشت قطاع الطریق است واین روایت ضعیف است وفضیلت
فلسطین در تفسیر کلبی آمده است قوله تعالی یَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ
الْمُقَدَّسَةَ الَّتِی کَتَبَ اللَّهُ لَکُمْ وقوله تعالی إِلَی الْأَرْضِ الَّتِی بَارَکْنَا
فِیهَا لِلْعَالَمِینَ در شان فلسطین منزل است فنسط از اقلیم دوم است ملکی
طویل وعریض است وبیشتر سکانش صحرائی اند وبلاد وقری کمتر دارد و
معاش ایشان بدواب ومواشی است فیره شهری معظم است
تعلق باقلیم سیم دارد دار الملکش هوا عذب بوده وایشان بر ظاهر شهر رواده ساکن اند
وهر دو با هم پیوسته کشت بلاد وولایت بسیار از توابع اوست مثل فانس که
در یکفرسنگی دریاست قلزم شهری معظم است وسط است تابع مصر
از اقلیم دوم بر ساحل بحر قلزم وآن دریا را بدان شهر بازخوانند واخبار اغار

لسان البحر خوانند واگرچه آن شهر از توابع مصر است جهة موردن آن بحر شرقی
علی حدة نوشتی بهتر بود [illegible] مملکتی طویل و عریض است باقلیم سیم و شرح
مصر و اسکندریه در قسم [illegible] نوشته شد از آن دیگر بلاد مشهور رشید و دمیاط و
تنیس و عریش و عرشی و رویس و دمهر و انطه و فوه و قم و قیشه و قفط که
وقف علو یا نشست در معجم البلدان آمده که در آن ملک عزیز از آن موضع وصلت
الحیوتی وقف نیست والفیوم که بعهد یوسف پیغمبر ع صحرایی بی نفع بوده
با وحی حق تعالی جویی از نیل اخراج کرد در مدت هفتاد روز و فرعون علیه اللعنه
گفت هَذَا عَمَلُ أَلْفِ يَوْمٍ الفيوم نام شد و یوسف بر آن جوی ولایات
بسیار ساخت و مدار مصر اکنون بر آن ارتفاعات نشست و آغاز مصر کهنه است
و انا قلیم اول و ماقبل و مملکتی و اوان وی اندازه دارد بلاد بزرگی مدینة العقل
آنرا قطاینه خوانند شهر بزرگست و در وی کتابی عجایب بسیار است معاصر و
قصر الفلوس و قراط و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم آمده که بنزدیک خط استوا
و سعالة الریح مغارة البیت قرب پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ و در وا زکرث
ریگ روان و کرما خشک [illegible] بادت عمارتی نیست و ببعضی روایات آنرا مغاره الفالح
خوانند و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که مَنْ قَالَ حِينَ يَأْوِي إِلَى فِرَاشِهِ أَسْتَغْفِرُ اللهَ
الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ غَفَرَ اللهُ ذُنُوبَهُ وَإِنْ
كَانَ مِثْلَ الْبَحْرِ و در جامع الحکایات آمده که بیک جانب ریگ روان آب است
که یک راه بیش ندارد و آن جز در هفته یک روز شنبه گذر ندهد و در میان
آن دیگر

ریگ انمغاره م

آن دیگر شهر سبیست و در وی همه زنان نشینند و اگر در آنجا روند از اقتضای آب و هوا از وی بیرون شوند
و باندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از خیل بیت که چون زنان در آن نشینند حامله
شوند اگر در آن چشمه نشینند دوم روز باز حیضشان معاودت کند و چندان
خون برود که بیم هلاک ایشان باشد بقدرت [illegible] بقدرت الله تعالی آن زنان
طالب شهوت نباشند تا بمرتبه که اگر زنی در دیگر ولایات ما برسد چون ناو وی با او جمع
و دخول کنند عظیم برنجد اما چون مدتی آنجا باشد و با آن هوا خو کند او را نیز
آرزوی بشهوت و مرد پیدا شود و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت
درجه عالی دارند و هر کاری که جهة نظام امور ملک و دین بی مرد آنرا باید کرد از فلاحت و
صناعت و غیره آنجا همه زنان کنند و هر چه زنان که حاصل شود همه را با هم شرکت بود
بزرگی و کوچکی و نزاع جهة سود و زیان در میان ایشان نیست و زیادت جویی
و تمتع طلبی و زینت خواهی و دله بندی [illegible] ایشان حرام است والحق خوب
مذهبی و روشی دارند و چنین زنان را بر بسیاری مردان ترجیح و تفضیل میرسد لو حسبی الله
و بدیگران آن مغاره هم در ریگ روان شهری دیگر است و در آنجا از نسل سبط
بنی اسرائیل ساکنند و ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی
درخواسته اند که یارب ما را یاری دیگر در میان مردم دنیا ببر و با ایشان مشغول مگردان
و جایی فرست که بی تشویش و وسوسه شیطان ترا پرستیم لطف یزدانی حا
ایشانرا از وساوس شیطانی رهانیده بدان زمین رسانید و آن ریگ را
سد ایشان گردانیده چنانکه در هر یکسال یکروز بلیس را بدیشان نمیرسد حا

اگر تا مردم گاه گاه از حال ایشان واقف کردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان
موافقت کنند و در قرآن حق تعالی در حق ایشان آیة نازل گردانیده قوله تعالی
وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ و در کتب
معراج آمده که رسول صلعم در شب اسری رسیده و آن قوم را دیده است
و ایشانرا باسلام در آورده و در میان ایشان سؤال و جوابها رفته
اول پرسید که خانها تا نراهه یکی بالا و یک دیگر و شکل بی [illegible] نیم و [illegible]
برهم ندارد سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک نژادیم و جوان پیر پرستش
حق از والدین نزادیم و در پرستش بر هم هیچ فضیلتی ندادیم و در بین
میهمان خانه ها بر کناره نیم و گذاری و سوی راد ل بر [illegible] نهادن و آنرا
ترتیب دادن از جهل بود گفت چون سیرم ازیشان که در هر خانها گور هامی
بینم چرا چنین کرده اید گفتند جهة آنکه آدمی از خاک گور است و علاحتبی یاد
کردن گور تا مرگ را فراموش نکنیم و در عملی کوشیم کر اندر گور حلة راحت
پوشیم گفت طاعت بی خورش و پوشش حلال در معرض قبول نیفتد خورش
و پوشش شما از کجاست گفتی سببها بود گفتند ما هر زن یکخانه ایم که مکه
هم بر خداوندان خانه بود و خداوند خانه ما خداوند تعالی است و رزق ما بوست
ما تخم و غله و پنبه و دیگر چیزها در صحرا ببدیع کنیم آیتی حق تعالی از هوا بوستد ما
آنرا بورزیم و برداریم و بیک جا نهیم و بقدر حاجت از آن بر میگیریم خدای تعالی
برکت میدهد و تا سال دیگر ما را کفاف می باشد گفت گوشت خوردنی چه
از سازند

از سازند گفتند گوسفندان در صحرا داریم و هم چون غله و غیره در میان داریم
که همه راست اما اگرچه اکثر قوم ملحیوانی کم خورند گفت شما را چه تمیز در میان باشد
تا هرکس داند که چه قدر وی بود گفتند چون هیچ کس زیاده از احتیاج نمی بریم
به پیمانه چه حاجت و اگر احیانا کسی زیاده از خورش هر روزه خود بر دارد در همان ساعت
در بلایی و یا مصیبتی گرفتار خواهد شد و از میان قوم بیرون خواهد شد بدرویکه
دور از خلایق عالم است پس هیچ کس زیادت از حاجت بر نمیدارد گفت در میان شما
و دران باشند گفت باشند اما متاعشان فروختنی نبود و بجهة یکدیگر تقلد
دریا نیست سازند گفت شما را قاضی کیست از زنان گفتند قاضی و حاکم جایی
بود که میان ایشان نزاعی بود چون ما همه عیال الله ایم وَمَا مُحْتَاجٌ ما بقدر آدمی دهد
ما را با هم چه نزاع بود تا در آن انصاف باید داد و بقاضی و حاکم محتاج شویم
گفت چون قاضی و حاکم در میان شما نیست اگر از یکی جریمه حاصل شود حکمش
چگونه کنید گفتند تا غایت که شرف دین اسلام نیافته بودیم بلطف یزدانی
وساوس شیطانی بر ما [illegible] رود گردانیده بود و [illegible] وسوسه شیطان عصیان
از آدمی صادر نشود اکنون که بشرف دین اسلام مستعد گشتیم امیدواریم
که در طاعت درجه ما عالی گردد و هیچ معصیت از ما نشود گفت اینجا طبیب
هست یا نه گفتند نباشد [illegible] و [illegible] بفرمان خدای تعالی است اگر رنج مرگ
آید بیشک طبیب آنرا دفع نتواند کرد و اگر مرض الموت نبود بطبیب حاجت
نیفتد طبیعت آنرا خود دفع کند گفت در بین زمان از جان آواز گریه بگوشم

رسید و آواز خنده از جانبی شنیدند چیست گفت خنده بر آن بود که شخصی را
رحلت کرد درین محل و گریه بر آن بود که فرزندی متولد شد هم درین ساعت
میدانم که با ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم چون ایشان را در همه امور چنین نیکوکار و پاک اعتقاد یافت در حق
ایشان به نیکویی دعا کرد و روان شد اللهم اغفر بحسن اعمالهم
واشغلنا بطاعتک بامثالهم بربوبیتک وملائکتک وانبیائک
هرمان بحر و در مصر است و از اقلیم سیم و از عجایب عمارات جهان در تاریخ
مغرب گوید که بعضی گفته اند که ادریس پیغمبر هم ساخته و بر دیوارهای آن احجار
آن هرمها اشکال عمده از ادوات اکثر صنعتها منقوش کرده اند تا چون
جهان را از واقعه مثل طوفان وغیر آن خرابی واقع شود ونسل منقطع گردد
وصنایع پوشیده ماند چون باز قومی پیدا شوند آن اشکال ونقوش
ایشان را دستور آن صنعتها گردد و بعضی گفته اند از عمارات فراعنه است
و [illegible] ایشان است و از چندان استحکام وعرض اگر امتداد زمان [illegible]
ناچیز نگرداند و اشخاص آن مؤثر ظاهر نگردد و پوشیده ماند و بعضی
گفته اند سبب قدمت با اینکه معلوم نمیشود زیرا که کتابتی که در آنجا هم
منقور است بخطی که درین عهد کسی نمیتواند خواند و بدین
سبب حقیقت آن تحقیقا معلوم نمیگردد و در تاریخ بنای آن اهرام
اقوال مشهور است که بنا هذا الهرمان نسر الطایر فی السرطان بدین
الزمان

دلیل

دلیل چون اکنون نسر الطایر در آخر جدی است در هر بیست که از
دوازده هزار سال نمیتواند پرید اگر هیچ دور تمام نکرده باشد
از تاریخ عمارتش تا اکنون از دوازده هزار سال بود والعلم عند الله
تعالی هفت گنبد است بدنکر بین از اهرام جیلوم خوانند و در مسالک
الممالک در تاریخ مغرب گوید چهار صد ذراع طول وعرض دارد
و بمقدار بیست گز و بیست گز شاقول در رفته بعد از آن بشکل گنبدی
نزد او و ده چنانکه هر ضلع آن مثلثی نماید و علوی آن نیم چهار
صد گز است و بمقدار بیست گز در بیست گز در میانش گنبدی
است زیرش مربع و بالایش مثمن کرده اند پس بمرور گنبدی در اوره
و چنان با آن سنگها بر هم نشانده اند که گویی یک پاره سنگ
است و درز و وصل نماید رد و در نشیب آن سردابه
عظیم عمیق عظیم دارد و بر بیماران در آن زردرو توان
رفت بودر و قبور موتی است و بعضی را اعضا و عظام هنوز
بر جا است و آن از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن
هرم تمام افکنده است وغیر آن آن گنبد در آن هرم هیچ تجویفی
در آن دیدار نمیدهد و از سنگ تراشیده ساخته اند کما بیش
در طول بیست گز و در عرض دو سه گز و از سنگ سرخ منقط
بوادی ساخته اند هم برین شکل مرتبی که ذکر رفت کما

بیش صد و پنج گز در صد گز باشد و مسطور است که هرم بزرگترین
به پانصد سال و کوچکترین بهفتاد سال تمام شده است و دیگرها نیز
برین قیاس یونان ولایتی عظیم طویل و عریض است از اقلیم
پنجم و ششم و خلق انبوه در وی و حکمای فراوان از آنجا برخاسته اند
و علوم بسیار حل کرده مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و
فلسفه و ملل و تاریخ و هیات و نجوم و طب و غیر آن و شهر بزرگ آن [illegible]
علونیه گویند خاصیت هوای آن را صفای ذهن و تیزی فهم و قوت
حفظ و زیادتی عقل و حکمت بوده است اسکندر بقوت فتح بلاد جهت کثرت
حکما اهل آنجا را از فتح آن عاجز شد چون آن زمین را در گوی یافت دریای
روم و فرنگ مجری بوید تا آن دریا بلاد را آب غرق شد و بقلعه اسکندر
مشهور گشت نقلست که چون کشتی بر زمین [illegible] عبور کند از خاصیت هوای
آن ساکنان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر آید خاتمه بوصف عجایبی که در
بر و بحر ربع مسکون است اگر چه بعضی از آن روایات عقل بدشواری بپذیرد اما بمعنی
قدرة الله تعالی لا نهایة لها باعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتمل است بر مخلص و
مقطعی و مختتمی غلس در ذکر عجایبی که در ایران زمین است هر ملکتی را علیحده یاد کنیم
خراسان و قومس و مازندران پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست نزدیک گویند اگر چیزی
از نجاست در وی افکنند باد و سرما و باریدن پیدا شود و چون [illegible] فرو نشیند و این
معنی در آن ولایت مشهور است

دیکر

دیگر در عجایب المخلوقات آمده که چشمه ایست در میان غزنین و هیتال
هیچ خاصیتی دارد دیگر هم در آنجا آمده در دریا سیاه کوه بولایت [illegible] بع
مازندران در محاب کرمان چشمه که آب آورند اگر از ان کرمان چینی نیز برپای
بسپرند آب سیری او و هر که در عقب او باشد کنده شود و هر که در پیش او باشد
آتش خوش باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت مازندران
بیشه که ببرند و بسوزانند تا زمین هامون شود و بر آن زراعت کنند سال
اول یک اگر تخمی افکنند از آن زمین هندوانه شیرین حاصل شود دیگر در
عجایب المخلوقات آمده که در ولایات بلخ در سنة ثمان وعشرین وخمسمائة
زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی چنانکه از فرق تا قدم دو نیمه کنند و در سال دیگر
بچه آورد بیک تن و دو سر و چهار دست و دو پای دیگر در قبله دامغان
بسه فرسنگی چشمه ایست [illegible] آب بیکنوبت که در و نشیند از جرب خلاص
شوند و صاحب قولنج را نیز مفید است دیگر هم در عجایب المخلوقات و تحفة
الغرایب آمده که در دریا [illegible] ماهی اسفراین و جان [illegible]
بیرون میاید و در هر چند سال بموجی دیده میشود و چندگاه [illegible] باشد تا اهل
آن دیار مرد و زن لباسهای خوب پوشیده و با ساز و ملاهی شادی کنان [illegible]
غادروند و نوبتی چند سماع دارند تا در همان روز آب روان شود دیگر هم در عجایب
المخلوقات و معجم البلدان آمده که در [illegible] چشمه ایست هر چند [illegible] افکنند
قبول نیفتد و بر خشکی افکند و اگر خواهند که نیک در میانش افکنند [illegible]

شوانند افکند قبول نیفتد پای آن شخص بلغزد و در رود بیفتد و غرق شود دیگر
در حدود هرات دو پشته است در پهلوی هم یکی را ایران خوانند و دیگری را توران
در هر سال که از توران لشکر به ایران خواهد آمد سنگی از پشتهٔ توران بکند
و غلطان شود چنانکه بر پشتهٔ ایران زند و آوازش اکثر سکان آن حدود بشنوند
دیگر صاحب معظم خواجه عماد الدین خافی حکایت کرد که نزدیک هراة در کوه
چاهیست بادی عظیم از آن چاه بیرون می آید چنانکه اگر چند منی سنگ در او افکنند
قوت باد او را بر بالا افکند و بدین سبب کسی نتواند در نزدیک او شد است دیگر در
عجایب المخلوقات آمده که بر سر کوه دماوند چاهیست عمیق چنانکه هیچ کس قعر
آن را ندانسته است بروز از آنجا دود برآید و بشب آتش و اگر چیزی در او افکنند
قوت بخار آن را بر بالا افکند دیگر چشمهٔ اروند بتابستان آب بسیار در وی رود
چندانکه در آب سنگ شده و آنچه در بیرون است بی ماند دیگر در بسطام
در مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله داستانی بر سر قبر او درختی خشک است چون از
فرزندان شیخ المشایخ یکی را وفات رسد از آن درخت شاخی بشکند ایشان
بوصیت مشغول شوند گویند آن درخت در اول عصای رسول صلعم بود و نسل
بر نسل با امام جعفر علیه السلام رسید و امام جعفر الصادق علیه السلام با یزید بسطامی را
وصیت کرد که بعد از من تا دویست سال از داستان درویشی خیزد آن
عصا برو دهند چون شیخ المشایخ داستانی بظهور پیوست آن عصا برو رسید
بوقت وفاتش بوصیت او در مدفن او در پیش سینه اش بر زمین فرو بردند درختی
شد

شد و شاخها کشید در فترت غز شاخی از وی بریدند آن درخت خشک شد و آن کسان
که آن را بریده بودند اکثر هم در آن روز هلاک شدند و از آن وقت باز این درخت را
خاصیتی موجود است مواقع عجم و کردستان و لرستان و جیلانات
در عجایب المخلوقات آمده که در حدود نهی بولایت همدان بحدود نهاوند چشمه‌ایست
که خاصیت چشم دید سیاه مک دارد و در عدد ... کرمان در راه ... چشمه‌ای
دیگر در شیرم از توابع لرستان چشمه‌ایست که چون در ولایت دیگر ملخ آید
که برای ایشان خوردنی نوشته باشد بروند و از آن چشمه آب بردارند و بولایت ملخ
رسیده برند چنانکه بر زمین ننهند مرغان سار در پی آن آب بروند و ملخ را دفع
کنند و این معنی در مملکتها شهرتی دارد گویند سلیمان پیغمبر علیه السلام با ملخ شرط کرده
که دیگر خرابی نکنند و آن چشمه را گواه گرفت و سار را بر آن موکل کرد که اگر ملخ خرابی کنند
ایشان دفع آن را از لوازم شمرند این خاصیت از آن است العلم عند الله دیگر
در ولایت حسنجان و طوالشات چشمه‌ایست که آبش چون مسافتی برود سنگ گردد
و موجود نیست در زمستان منعقد نیست دیگر در دیه عبد الله آباد خرقان همدان
چشمه‌ایست که آبش مقدار قامتی بر بالا می جهد و هر چه در وی افکنی آن را بر بالا می اندازد
دیگر بحدود سعوربن چاهیست در وکبوتران بسیار و قوتش کسی ندانسته
در آن زیاده از پانصد کبوتر بود و ندانند از غایت سرما دیگر شوانند رفت عوام گویند
که کیخسرو جام گیتی نما در آنجا نهاده است دیگر در عجایب المخلوقات آمده
که در کوه نهاوند همدان شکافیست هر که مردم آنجا و با آب محتاج شوند

بجهت زراعت یا آسیا بدر شکاف روند و به بانک بلند آب طلبند آب از آن شکاف
بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند باز آنجا روند و گویند آب کافیست آب
باز ایستد دیگر هم آنجا آمده که بحینی چشمه‌ایست در ولایت ری دیگر
در قزوین بوقت ... آنجا رود و آب خورد اسهال آورد و در عجایب المخلوقات
آمده که اگر آب آن بموضعی دیگر برند آن خاصیت نرهد دیگر در صور الاقالیم آمده
که در ولایت قزوین در دیه ماشمین جامه و غیرها رنگ می کرد و در او دست آهن
جوی آبی ریزد و ... سنگ نمی افتد و هم در دیگر سنگی آن زمین اند دیگر
در دیهی در ولایت قولنجان قومشه که در عهد اولجایتو سلطان دختری
را بوقت بلوغ نهاد درد کرد و خوارش بسیار کرد بعد از چند روز آلت مردی
و خصیتین از وی بیرون آمد و مردی شد و همچنین در جامع الحکایات آمده که
در بغداد محمد نامی را همچنین دختری بود در حالت زفاف از قوت دخول
شوهر که آن شب اول بعد از آنکه بکارت بکوفت دوم قوت بسیار کرد دختر
درد و رنج بسیار بروی آورد و دختر را در بغل خود تنگ در آغوش گرفت او را غیرت
آمد از آلت رجولیت پیدا شد و پسر شد و زن خواست و او را فرزندان آمدند
روایت دیگر آنست که قبل از آنکه بکارت مرد با او قوت کرد که بکارت زایل کند
از وی دم شد و فرج و ... بود دختر را غیرت آمد و شکر آمد دختر از افعال
وی ناگاه او را آلت مردی پیدا شد و روایتست که آنکه او پسر بود سال شانزده و هفده
صاحب جمال بود بغایت دختر شیب پای پسر ... و او را در کنار گرفت
و

و پسر ... کاری کرد که پسر از ضرب کیر کاری دختر کرد شده بود ضعف کرد و بیخود شد
و خونی بسیار ... از پسر رفته بود چنین گویند که او را خصیه بسته بود در حجره چون درد
عوض کرد و آتش تا صباح آن پسر را در کیر کاری داشت صباح که آمدند پسر را دیدند که ...
دختر در بر او بود و رطوبت پسر در بر او بود دختر ... و رقت و ... پدر ...
آمدند که ملاحظه کنند زنان دیدند که پسر گوشت را پاره کرده است و دختر رفته بخانه پدر رسید
دیگر در دیه وسغان بولایت قزوین ... دور زمینش هزار گز بوده باشد و در
میانش پی رشته بود بیخ نهاد در هم رسته است و خاک در میان آن پنهان
شده و از زمین و در آب قلع گشته و مانند کشتی در سر آب میکرد و جوانان بر سر
روند و تماشا کنند و هر سال از حاصل پنج شش هزار دینار ...
دیگر بکوه اروند همدان مار بسیار می بود ... در زمان
سالف ... چاهی عمیق کنده اند و ماران را ... چاه کرده اند اکنون
آن چاه ... کرده اند و هر ماری که در آن ولایت باشد برود و بی اختیار در آن چاه
افتد و از آن چاه بر نتواند آمد دیگر در نزهة التواریخ آمده که در ... لرکوچک
نوعی از مار هست که بر طرف دم ... دارد و هست که ... دو دست دارد
دیگر امثال در ولایت قزوین زنی دختری آورد ... بر شکل دیگر ...
و نیمه بالا تا ناف دو پیکر شده و چهار دست داشت و دو سر داشت ...
... یکماه ... از دیگر ... شش ماه آن بچه
در صلوة بود دیگر مولف تاریخ ... گوید در سنه اثنی و عشرین و خمس

با پیهر رسید قاضی ابو البشر بن عطای بن سهمان الاسری حجت او حکایت کرد که در
حدود ابهر بر ستم کوه غاریست و در آن غار سوراخیست که دست در نرسد چوبهای
باریک بر ریسمان ۵ درهم بندند از آن سوراخ فرو می افتد اگر دستهٔ فرو کنند
دیگری فرا پیش آید و کار بر قرار ایستاده بود دیگر امسال در قزوین شخصی
در بازار در دشت وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین می زد
چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند همراه بود باز آمد و بر جای وفات او خود را چندان
بر زمین زد که هلاک شد و این حال اهل بازار مشاهده کردند و بر همگنان وفادار
سگ محقق شد دیگر در سه فرسنگی قزوین در کوه رودبار چشمه ایست
آنرا امکو لحوانند در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ می بندد و اگر روز
خنک بود یخ کمتر بود و چون یخ شهر کمتر نماند از آنجا یخ بشهر آورند دیگر در زمان
سلطان ابو سعید در سلطانیه مردی کوتاه بالا دیدم که بر همه اندام چون خرس
موی بها غلبه داشت اما بر روی جز چلی ریش نبود و مخنثی موهوم بود و گدائی
کردی فارس و کرمان و شبانکاره در عجایب المخلوقات آمده که در حد یکی
از ولایت فارس چاهیست در میان دو کوه از آنجا دودی بر می آید که هر پرنده که
از بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن دود بمیرد دیگر هم در عجایب المخلوقات
آمده که چشمه رود خواره شبانکاره دو سه آسیا آب از آن بر می جهد چون سی
سال جاری باشد باز سی سال در بند و هیچ آب نمیدهد تا سی سال دیگر
بگذرد چون از آن دوران سی سال جاری باشد و لا یزال احوالش بر همین

دستور

دستور باشد دیگر هم در آنجا آمده که چاه دیه عبد الرحمن بولایت عقش بقدر
دو قامت بود بوقت آنکه باب احتیاج افتد خواه بجهت زراعت و خواه جهت آسیا
روند و آب طلبند چندان آب که کفایت باشد ازو جاری گردد و چون باب
محتاج نباشد باز خشک گردد دیگر در حدود کلا قالم گویند که بار دیگر
حوض چشمه ایست که از آن آب خورد اسهال آیدش و هر که را هوس دارو خوردن
بود از آن آب خورد خدمت نیکو کند دیگر هم در آنجا آمده که نزدیک دیر مورد خان
غاریست از سقف آن غار آبی برآید اگر کسی در رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر
بیشتر روند چندانکه در آنجا گنجند بقدر کفاف ایشان آب دهد کو بیشتر کلاز
طلسماتست دیگر گویند هم در آنجا آمده است بر پشت ماردین در دامن کوه
چشمه ایست آنرا چشمه نوح خوانند آبش مداوای علل و عفونات میکند و از آن آب
بولایت دور می برند عراق عرب و خوزستان در عجایب المخلوقات
و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رودیست در بعضی
اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود پیدا شود و آواز طبل و بوق آید
دیگر هم در آنجا آمده که از نقل لسان بن ثابت خولانی که زنی دید که هر دو دست
نداشت و هر کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حله مردی چنین
دیدم خیاطت کردی در عهد غازان و در تبریز هم چنین مردی موجود است
که در میان میدان هنگام میکرد دیگر در بغداد بر دشت شاطیه شاطی
دجله زمینی است که ... باشد شال که آنجا شویند طراوت خوبی گیرد

باشد و بهر زمینی دیگر از شاطی دجله که شویند آن طراوت نداشته باشد دیار بکر و ارمن
در عجایب المخلوقات آمده که در ارمینیه چشمه ایست آنرا زراوند خوانند هر که در آن
نشیند هر دنبلی و قرحه که بر بدن او بوده باشد صحت پذیرد و اگر از آن بخورد هر آنچه
فاسد که در درون او باشد اخراج کند و از اطراف مردم بدانجا روند و صحت یابند
دیگر هم در آنجا آمده که در مرغزار تاشی چمن بولایت ارمن چشمه ایست آب
چنان بقوت از و بر می جهد که از مسافتی آوازش میتوان شنید هر جانور که در آن
افتد فی الحال بمیرد و خوردن آب آن اسهال آورد دیگر در جامع الحکایات
آمده که صاحب تاریخ دیالمه از ارمن تحف بخدمت ناصر الدوله آورده بودند
دو مرد بود پشت بر هم چسبیده و عمرشان قریب بیست و پنج سال رسیده
و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود و حکایت هاشم
و عبد الشمس پسران عبد مناف جد حضرت رسول الله هم بدین دستور و صورت
بود و پشت بر پشت هم چسبیده بودند و پدر ایشان بشمشیر جدا کرد و مقوی این
تقریر است دیگر هم در آنجا آمده که در دشتابود آسیایی بوده که آب پیوسته
آنرا گردان داشتی و بر هیچ اصلاح و استاد محتاج نشدی هر که خواستی که
بار در وی نهد یا بیرون آرد گفتی بحق یونس بایست از گردش باز
ایستادی و آب هم چنان روان بودی تا او مراد حاصل کردی پس گفتی باز بحق
یونس که با حال خود رو بحال خود رفتی روم و گرجستان در عجایب
المخلوقات آمده که ملطیه روم چشمه ایست که چون الیتی مسلمی سنگ بر رود

گردد

گردد و خوردنش بزمستان مفرّ لیست دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان
آق شهر و انطاکیه چشمه ایست که چون خشک گردد شهر بسوزد و سلطان علاء
الدین کیقباد سلجوقی آزموده کرده چنین بود آذربایجان و موغان
و شروان در عجایب المخلوقات آمده که در دیه شروان بولایت مراغه دو چشمه
است در پهلوی هم از یکی آبی در غایت سردی بیرون آید و از دیگری در غایت گرمی
چنانکه در وی دست نمیتوان نهاد دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دو چشمه
ایست آنرا دشله گویند هر که از آن آب خورد هر چه در معده در روانش بود از غذا
باسهال بیرون آید دیگر هم در آنجا آمده که در صحرای دیه خندق از توابع مراغه
چاهیست در وی کبوتران بسیار دارند بر سر چاه افکنند و کبوتر آشیانه کنند عمق آن
چاه زیادت از پانصد گز فرو می رود و بروشنی می رسند و در آن حدود چاهها است
که کمتر از صد گز باب میرسد و هم چنین در اسکندریه غاریست و کبوتران
فراوان از آن آشیانه کنند دیگر هم در آنجا آمده که بحرود دهی چشمه ایست آنرا قور
خوانند آب آنرا با عسل آمیخته خورند شر تب نایل کنند و ببرد و عجب آنکه علت
تب انگیز است بمجاورت آن آب مزیل تب شود دیگر هم در آنجا آمده که
چشمه ایست که آب از وی بیرون می آید سنگ میشود بر شیئ که اگر در قالب خشت نهند
خشت سنگین از و حاصل آید دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که چون در سنه
اثنی و عشرین و سبعمایه بارد بیل رسید سنگی دید که مانند دو بیست من
چنانکه گویی که از آهن ساخته اند قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت چون

اهل اردبیل بباران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید چون
بیرون برند ساکن شود مؤلف این کتاب گوید که این سنگ را که آن در
اردبیل بود در مسجد نهاده دیدیم هیچ باران نمی آمد و معتقد اهل اردبیل
آن سنگ را لیکن اگر دست بشری بوی رسد از زمین در مسجد بران دیگر
نقل میکنند اما من همیشه آنرا بر یک مقام یافتم اگر چه بشکل سنگ همی ماند
همانا آهن آتش تاب آتش خانه بوده است تا افکندگان را کرم داد و کسی نمی
داند که بر وجه کوفت کرده اند چیزها بر نوشته و اگر سنگ بودی کوفت
پذیرفتی دیگر هم در آنجا آمده که در پای کوه سبلان درختی است و در
حوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از آن
گیاه و ثمره آن بخورد چه خوردن نکیست و او کشته همانا که آنجا مقام جن
بوده است دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت باکویه زمینی است از آتش
فروزانست چنانکه بدان آتش نان و آش توان پخت و در هنگام بادی کی
منتهی میشود بلکه مشتعل میگرداند و من آن زمین دیده ام و عجب آنکه
در آن حوالی مرغزاریست چون بدان مرغزار اندکی حفره کنند از آن حفره نیز
آتش مشتعل گردد دیگر هم در آنجا آمده که در مقابله این زمین شکافیست
و از آن آب بیرون میآید و از آنجا مسی پارها بوزن دانکی و دو دانکی می باشد
با آفاق می برند دیگر در عهد ابوسعید در آذربایجان گوساله دیدم چهار چشم را
و دو پا ماننده گاو دیگر در صحاری دیها از توابع تبریز چشمه ایست هر گاه از آن

ادکجورد

آب خورد اسهال آیدش و مردم بوقت حاجت بدانجا روند و آب خورند دیگر
در ذکر عجایبی که در دیگر ولایتی ربع مسکونست در بحر و بر دیگر آنچه در
خشکی است بهر ولایتی حکایتش یاد کنیم در حدود الاقالیم آمده و عجایب
المخلوقات و تحفة الغرایب که در کوه سهند چشمه ایست که در تابستان
آبش یخ می بندد و در زمستان بیضه می پزد دیگر هم در آنجا آمده که در کوه
اشه بولایت مراغه سنگیست چون میسوزد آنرا بلبل لحم بکار میبرند و نهاد
بلبل صابون باشد دیگر هم در آنجا آمده که در ترکستان کوهیست که آنرا جبل
الناز خوانند در آن کوه غاریست هر که در رود در حال بمیرد و غاری دیگر
که هر که از پیش او بگذرد از چرند و پرند در حال بمیرد هم در آنجا آمده
و تحفة الغرایب که در زمین بکران رودیست و بران قنطره ساخته اند
هر که بران قنطره بگذرد شکمش از جمیع اغذیه پاک شود و ایشان آنرا چون
وقت مسهل خوردن باشد بر آنجا گذرند اسهال واقع شود دیگر هم در آنجا
آمده که در ولایت شاش چشمه ایست و بر سر عقبه هر آن روز که آسمان
گشاده بود در و قنطره نباشد سیم باشد بر آب باشد دیگر هم در آنجا
آمده که حمانی در کتاب بخود آورده که بزمین چین کوهیست آنرا هم خوانند
هیچ تک در آنجا دره ایست و جاده عامست از چین بجانب تبت بغزو دن
زمین و بر آمدن در آن دره جاده معین کرده اند و بران طرف امثال
نهاده اگر روندگان از آن جانب تجاوز نمایند از بخار زمین نفستان

بگیرد و هلاک شوند دیگر هم در آنجا و آثار الباقیه آمده که پادشاه سجستان
بر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاده که دو سر داشت و دو پا و بر پشت
که طیران میکرد دیگر در جامع الحکایات گوید زنی در دیلم روی و اندامش
پر موی بر شکل خرس و رسته دندان زیر و پس نداشت و سخنش مفهوم نشدی
گفتندی خرس با مادرش جمع شده است و او را آورده دیگر هم در آنجا آمده
که در ولایت اندلس بر سر سپاه مصر سنگیست خوش رنگ و صافی نیک
غریب که او را بیند بی اختیار چندان بخندد که بمیرد و در مقیمان تاثیر ندارد
هم در آنجا و در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا
وادی النمل خوانند طلسم مردی و اسبی ساخته اند و روی با بادیه کرده
هر که خواهد که از آن مرد بگذرد بدست اشاره کند و مانع گذشتن او باشد
و اگر ملتفت نشوند و بروند در چاه اند چون سگان روند هلاک
گردانند اما از آن سوار سر اند پس راه نمیتوانند آمد دیگر در مسالک الممالک
آمده که در زمین قوم عاد طلسم از مس ساخته اند و بر آنجا سواری
از مس کرده که چون ماههای حرام آید از آنجا آب فرو ایستد میشود اهل آن
موضع از آن آب چندانی ذخیره کنند تا آن موسم رسیدن ایشان را کافی
بود دیگر در مسالک الممالک شاهی آمده که در زمین ادماج از توابع انطاکیه
چشمه ایست چون آب از او بر زمین باشند در و کژدم بسیار بود هر گز شما
از سوراخها بیرون آید و بدان آب جمع شوند و مردم ایشان را هلاک کنند

دازنن

و از سرشان برهند دیگر هم در آنجا آمده که در شهر انطاکیه خانها ساخته اند
و بر پشت آن خانها باغات کرده و درخت نارنج و ترنج و امثال آن نشانیده و
بطریق باغات آنرا آب میدهند و در خانها دود میکند هیچ یکدیگر را مضرت
نمیرسانند در مسالک الممالک آمده که در سرای ملک الروم خانه مقفل بود
و هیچ حاکم آن قفل را نگشودی بلکه هر یکی قفلی دیگر بران افزودی تا بیست
و چهار قفل بروی جمع شد پس هر قفلی که آخر حاکمان آنجا بود در گشودن آن
قفلها و دانستن احوال درون خانه مبالغه نمود هر چند ارکان و کتبتان
مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در بگشود تمثالی چند دید بر هیات
عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها و اتفاق همان سال مسلمانان
از ملک عرب آنجا رفتند و آن دیار را فتح کردند عجایب المخلوقات آمده که در حص
شام کوهیست آنرا لبنان خوانند در آنجا انواع میوه است خود روی چنانکه کسی
او را تیمار نکند ثمره نیکو دارد اما طعم و بویش نیکو نبود و چون از آنجا بیرون
برند طعمش خوش شود دیگر هم در آنجا آمده که در کوه واسط بزمین اندلس
غاریست و در و شکافی سواری از آهن هر گاه دست بمیخ دم بدان سوار رسد
غایب شود و چون دست باز گیرد پیدا گردد و اگر در حصول آن مبالغه نمایند
آتش از آن شکاف بیرون آید تا سر که بسیار نزدیک اگر شود دیگر هم در آنجا
آمده که در زمین اندلس رودیست که آنرا نهر السبت خوانند زیرا که چون روز شنبه
گذرند هلاک بر کنار شعور دیوی از مس ساخته اند و بر سینه اش نوشته که از اینجا

بکنند اما امکان رجوع نباشد دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در ملک
اسکندریه چشمه است و در آن حلقه‌ها آنرا موسپیت که در آن هنگام مرضی
کار از آن چشمه بردارند و بپزند و با مرغ خورند از علت جذام خلاصی یابند
دیگر هم در آنجا آمده که در ملک مکه بولایت شام چشمه ایست آنرا عین البقر
خوانند جهت آنکه گاوی که حق تعالی بآدم فرستاد تا بدان زراعت کند از آن چشمه
بیرون آمد و اکنون آن چشمه زیارتگاهیست و آنجا مشهدیست بامیر المؤمنین
علی ع منسوب و آب آن چشمه در هر زرع و غانی که در رود سلکی سقی کنند مزروع
شود حاصل نیکو دارد دیگر هم در آنجا آمده که در حلب المقدس چشمه ایست آنرا
زغره خوانند بدختر لوط ع که همین نام داشت منسوب است جهت آنکه آن
دختر آنجا وفات یافت نقلست که در آخر الزمان خشک شود و آن نشان
درست باشد از ظهور قیامت دیگر هم در آنجا آمده که در قاطون از توابع
مصر چشمه ایست آب از آن بیرون می‌آید اختلاف شرع نماید دیگر هم در آنجا آمده که
در صحرای قونالد بولایت اندلس کنیسه‌ایست و در پیش آن درخت زیتون و چشمه
که در هر سال یکروز آب از آن بیرون می‌آید و درخت را سقی کند و همانروز
درخت ثمر میشود و بعد اهل آن کنیسه را از زیتون یکسال کافی بود و آن
آب از نهرها ادی بردارند و دیگر روز هیچ آب نبود دیگر هم در آنجا آمده که
بر کوه اندلس دو چشمه است در پهلوی هم یکی گرم چنانکه گوشت بپزد و از دیگری
آب سرد چنانکه یخ بندد و در مسالک الممالک آمده که در قبله بیت المقدس

سنگی سفید است و بر آنجا بی آنکه دست آدمی رسیده باشد منقوش شده بسم الله
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله رضی حمزه و سنگی دیگر نوشته
محمد رسول الله دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی از سنگ
سفید صلب ساخته‌اند به بلندی صد گز و شب فروزان شود و بر سر آن میل صورت
آدمی است و بر آنجا راه نیست و کنیسه بغایت عظمت در شیب آن ساخته‌اند و قبه
سبب
بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدین آن کنیسه الغراب
خوانند هر چند مهمان آنجا خواهد سید بعد هر یک غراب بانگی کند و اهل
کنیسه برای مهمان ترتیب کنند و کسی حقیقت آن معلوم نکرده فسبحان الله العظیم
ما اکثر عجایبه دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بطرف مغرب دیک
روان عظیم بوده است در زمان سابق بطلسم شکل مردی از سنگ رخام ساخته اند
پر مهیب و با فسون چنان بسته که دیک روان از آن در نمیتواند گذشت و آبادی
اینها را آسیب رسانید و آن شکل را از غایت مهیبت بوالهول خوانند دیگر در آنجا
آمده که در شهر عین الجن بدریای مصر گروه جن بفرمان سلیمان ع مناره‌ای
ساخته‌اند از سنگ رخام منقط بهوا در بلندی بر ترانه صد گز باشد بر شکل
سه ادیمانه س میان بزرگتر و کنار کوچکتر از ذهب لایزال آب از آن مناره
فرو می‌آید و در حوض جمع میشود و در آن ملک قطعا جوی و کاریز نیست و آب
ایشان همه از چاه بود و در مسالک الممالک آمده که آن آب هرگز بزمین نمی‌رسد
و تا نیمه مناره بیش نمی‌آید و منقطع نمیشود و آن عمارت از بناهای هوشنگ است

هم در آنجا آمده که در عسقلان مشهدیست آنرا مشهد طاهر گویند و در وی همیشه خون
تازه بر روی زمین پیدا میشود گویند هابیل را قابیل آنجا کشت و آن خون اوست
که پیداست دیگر در صور الاقالیم گوید که بولایت جفار که از توابع مصر است
دیهای عظیم مرتفع بوده و نزهتگاه فرعون و به سبب نافرمانی فرعون
حق تعالی غضب فرموده ماران چندان بر آنجا مسلط فرموده و به سبب نافرمانی او
ماران هر یکی بقدر شیری سر برآورده و آن ولایت را از آن وقت باز بسبب
ماران خراب و عاطل گشته و گذاشته‌اند و در کلام مجید میفرماید یقول تعالی
ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون و آن زمین را اکنون
عریش میخوانند دیگر در جامع الحکایات آمده که در عهد سالف در بیت المقدس
نخفر زنده آوردند دستش بر مثال بزغاله و در وی هیچ جانور ماننده نبود دیگر هم در آنجا
گوید در تفسیر تنفی آمده که حکمای نمرود در هفت شهر طلسم ساختند که بدان گواهی
عقل پذیر شود در یکی صورت بطی بود که چون غریبی در آن شهر آمدی آن بط
آواز کردی از حال آن غریب تفحص شدی و در دوم طبلی هر که را چیزی گم
شدی دست بر آن طبل زدی آوازی کردی و دزد را نشان دادی و در سیم آیینه
هر که را عزیزی بسفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در
نگریدی آن عزیز را در حال که بودی بدیدی و در چهارم حوضی که در هر سال
یکروز نمرود بر کنارش جشنی ساختی و هر کس در او از شربات چیزی در ریختی
مثل خمر و گلاب و مرکب و جلاب و امثال آن و اگر چه آن بهم برآمدی ساقی از آن

هر کس را دادی همان خوردنی که آورده بودی پنجم غدیری پر آب که در آنجا
و حاکم بر کنارش نشستی و مدعی علیه را بر آن آب گذر فرمودی صادق
گذر یافتی و کاذب غرق شدی ششم غدیری و بر اطرافش صورت بلادی
که در حکم نمرود بودی نگاشته اهل شهری که با نمرود مخالفت کردندی نمرود
جوی از آن غدیری بر صوب آن شهر روانه کردی در آن سال آن شهر غرق شدی
هفتم درختی در بارگاه نمرود نشانده بودند که از زیر وی پیش هر چند خلق بر سایه
آن ایستادندی سایه دادی با وجود چنین نعمتها چون حق آن ندانست دعوی
الوهیت کرد و تکذیب ابراهیم ع نمود و او را با آتش انداخت پس ملک خود برامد
حق تعالی او را از آن نعمتها باز داشت و بزخم پشه هلاک کرد اینه دیگر در آنجا
آمده که در ارمنه الاصغر آتشخانه ایست بامس بصادریج اند و ده و در وزیر ناو
دانش حوضی ساخته آب باران که در آن حوض جمع میشود خورش ایشان از آن
باشد چون آب بکم افتد بدان آب بام آتشخانه بشویند باز باران آید حوض
پر شود دیگر در مسالک الممالک گوید زمین رومیه در ولایت فرنگ درختیست
بر آنجا چند مرغ سار از مس ساخته اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در
صفیر آیند سارانِ صحرای متصل را آنکه محبوس اند هر یک سه دانه زیتون
دو در پای و یکی در منقار پیش ایشان آورند و بپرند که ایشان خلاص
شوند چندان زیتون جمع شود که نگهبانان آن درخت را تا سال دیگر
کفاف باشد و در آن حدود تا بیست فرسنگ درخت زیتون نیست دیگر

در تاریخ مغرب آمده که در سقلیه کوهیست آنرا جبل النار خوانند بروز دود
و بشب آتش عظیم از آن کوه فروزان باشد چنانکه تا ده فرسنگ روشنی دهد
و اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری کنند از آن کوه احیانا سنگ
پارهای فروزان در هوا رود بهر جا نوری که آید بسوزد و اکر باب فرو رود
آتش از آن منطفی نکردد و سوزند که در آن آب نیز کم نکند اما اشجار و نبات
و نبات را زحمت نرساند و جز حیوان نسوزد دیکر هم در آنجا آمده که در بحر حوز
جزیره ایست و در و ماران چنانکه بیشمار که زمین از ایشان پوشیده شده و ایشان
بر سر هم فتاده و مرغان بر فراز سر ایشان بیضه می نهند و بچه می آورند و ماران را
قدرت آن نه که آسیب به بیضه و بچه ایشان رسانند و هر آدمی که از آن مرغان
و بیضه سراه بود هیچ مار او را زحمت نتوانند رسانید دیکر هم در آنجا آمده که از آن روی
در بلند میان دو درخت چشمه ایست آنرا عین الصواب خوانند در هر شب آدینه مردم
آنجا جمع شوند و در بعضی شب از آن روشنایی پیدا شود که بنور خود پیداماند بود
دیکر هم در آنجا کوید در بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم کله سر چند قبه و دندان اعرض
شبری و طول چهار شبر و آن استخوانها از عاج سخت تر بود دیکر هم در آنجا کوید در بلغار
مردی دیدم از نسل قوم عاد بالایش زیاده از هفت کز و اغراض در خوردن و صاحب
بلغار او را پیشوای بعضی لشکریان خود کرده بود و فراخور او سلاح کرده و او تنها
زیاده از هزار مرد بزدی دیکر در مسالک الممالک آمده که در حدود حرز ولایتی است
مسطح در روایم باران بارد چنانچه مزروعات خود را کردن بدشواری مجال دهد

و بدین سبب در خوشه بنهند تا بفرصت خورد کنند همانا آن ولایت جیلانست در
مسالک الممالک آمده که در حدود ولایت اسفرارجوی آبیست کیکال دوطان باشد
و هشت سال در بند بود و لایزال چنین است دیکر در عجایب المخلوقات آمده از شافعی
است که در ولایت یمن زنی را دیدم که بچه آورده و بزرک شده نیمه زیرین تا سینه بر شیوه
دیکر زنان و از سینه تا فرق بر هیات دو زن شده دو سر و دو سینه و چهار دست
و همه کاری میتوانست کرد و بشوهر رفت در آنجا آمده که در ولایت صنعای یمن
کوهیست و بر آنجا رفتن و صفت و حقیقت آن معلوم کردن کسی را مقدور نشد
کویند از میان جو است دیکر هم در آنجا آمده که در تحفة الغرایب در ملک هند
صورت دو شیر ساخته اند و آب از دهن ایشان بیرون می آید و بران ابنادوده
مجوف بود یک دیه بتصور آنکه آب ایشان زیاده شود دهان شیری بشکستند
آن آب نیز بایستاد و بشومی جهل هر دو دیه خراب شد دیکر هم در آنجا آمده که در
زمین هند چشمه ایست آنرا عین العقاب خوانند جهت آنکه چون عقاب پیر شود
در آنجا غوطه خورد پرهای کهنه بیفکند و پرهای نو برآرد و قوت جوانی یابد
هم در آنجا آمده که کوه سکران بیمن تا باندلس کوهی عظیمست و بر راه آن
قله بادهای هایل وزیدی چنانکه مجال بر رفتن نداده و بران قله در روز
صورت طاوس مشاهده کنند و در شب روشنی آتش و حقیقت آن کس معلوم
نکند و در مسالک الممالک آمده که والی هند بمامون خلیفه تحفه بسیار
از انواع جواهر و لالی فرستاد و کنیزکی در غایت حسن و جمال قدش هفت

و آب ایشان زیاده نشد اهل دیه
رفتند و بمکافات دهان شیر دیکر
را بشکستند آن آب نیز بایستاد
صح

کز و حسنی در غایت خوشی چنانکه از دیدنش دل سیری نمی یافت دیکر هم در
آنجا آمده که در صفای یمن و آن حدود در ماههای حزیران و تموز و آب و ایلول
که غایت کرما باشد همه روزه از زوال روز باران بارد و قطعا هیچ روز نبارد که
نبود چنانکه مردم با هم در امور استعجال کویند زود باشی پیش از آنکه باران
بارد والعلم عند الله البحر انچه در بحر است از حد حصر متجاوز است و علم کس بدان
محیط نشود و از اینجا کفته اند حدثوا عن البحر از انچه مشهور است در کتب علما
صادق القول دیده ام یا از معتمدی شنیده ام یاد کنم والعهدة علی الراوی در
عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید
و بر صحرا چرا میکند از دهانش آتش بیرون می آید که حوالی چراکاه بسوزاند دیکر
هم در آنجا آمده که در بحر حرز جزیره ایست بر و چشمه از سنک بیرون می آید در میان
آب از آن چشمه روی پارها بیرون می آید و بر صحرا چرا کند بوزن دانکی و نیم دانک
دیکر هم در آنجا آمده که در بحر حوز بهنگام واثق خلیفه صاحب سریر بحضور
سلام ترجمان که بتفحص سد یاجوج و ماجوج رفته بود بشکار دریا رفت
ماهی بزرک صید کردند در اندرونش کنیزکی صاحب جمال یافتند با پیراهنی
و شلواری هم از پوست دمی تا زانوی او و دست بر روی میزد و موی میکند
و نوحه میکرد بعد از زمانی بمرد صاحب تاریخ مغرب تصدیق این معنی کرد
دیکر هم در آنجا آمده که در جزیره قیصور هند چاهیست و در آنجا ماهیانند
چون ایشانرا از آنجا بیرون آرند سنک خاره شود و در ایشان حیوانیت نماند

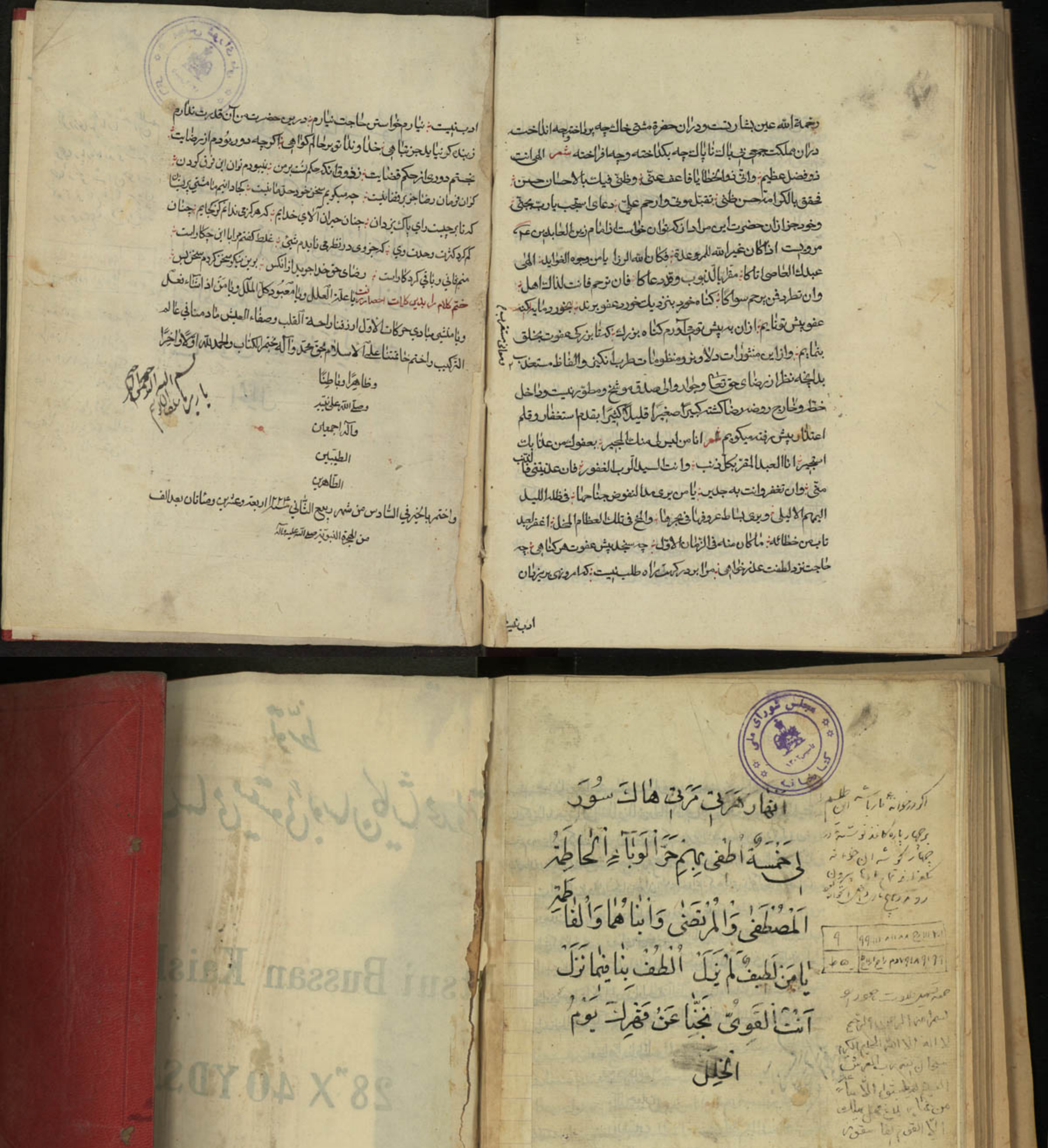
دیکر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی میباشد طولش بیست کز و در
اندرونش ماهی دیکر و اندرون آن هم ماهی دیکر تا چهار ماهی در اندرون
یکدیکر میباشد دیکر هم در آنجا آمده که در آن بحر سنک پشت می باشد دورش
بیست کز زاینده می باشد و شیر میدهد و از پوست و آلات حرب میسازند و در
اندرون کما بیش یکهزار خانه میباشد دیکر هم در آنجا آمده که در بحر قلزم ماهی
بر شکل شتری و کاوی میباشد بیرون آید و شیر میدهد و از پوست ایشان سپر
مانند اسلحه را دیکر هم در آنجا آمده که در بحر هند سرطانیست تا در آبست از کوشت
و از آب که بیرون آید سنک شود و در و حیوانیت نماند دیکر هم در آنجا آمده که در
جزیره سقلیه به بحر مغرب چشمه کرمیست و زدود روشنی دهد چنانکه بروشنی او
توان رفت و اکر از آن بر کیرند و بجای دیکر برند این خاصیت در و نبود و این
دلیلست بر آنکه چون کثرت دارد روشنی میتواند داد و چون ضعیف میشود
خاصیت بظهور نمیتواند رسید دیکر هم در آنجا آمده که جزیره برسا در بحر فرنک
چشمه ایست هر چه در وی نهند بیک هفته ظاهرش سنک کردد دیکر هم در آنجا آمده
که در جزیره کله هم بحر فرنک درختانند که مرغ بار می آورند و بوقت شکوفه انجیر
بار می آورند مرغ در آنجا منقارش با بار متعلق چون برسد انبار شکافته
شود و مرغ بیرون آید و کوشت و خورش مردم آن ولایت از آن مرغست
دیکر هم در آنجا آمده که در همان جزیره در بحر کوهیست از آنجا آتش مشتعل
میشود چنانکه در سه نیزه بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیرین

مشتغل باشد والعلم عند الله تعالی و تقدس انجام کتاب بتمهید عذر مؤلف
درین مؤلفه و شرح کنم بر رای روشن و ضمیر چون گلشن ارباب فضیلت و
اصحاب خبرت عنی منشیان کلام نظماً و نثراً و منهیان ایام جلّ و عزّ اعلا الله
مکانهم و صانهم عن المکروهات فی شانهم که این کتاب بنظم مبارکشان مزین
و مشرف کرده و پوشیده نماند که در کتب اجتماع این عرایس و ترتیب و اختراع
این نفایس با وجود کثرت و قوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات
و زحمات متفرقه که از تواتر نکبات زمان و تکاثر بلیات جهان عموماً و خصوصا
از سعایت خویشان بیگانه و درایت دوستان دشمن خوی فوج فوج کره
بعد اخری و ثانیة بعد اولی بر بود و جود یعنی بلد ستم دیده و روان
بلا کشیده وارد میشد و اصناف اعراض و انواع امراض نازل میگشت چنانکه
اسباب حصرش نامعین و ابواب عرش نامعین بود خاطر خسته و طبیعت
شکسته بسته مردی عمل پیشه چه اندیشه توانند کرد و از قوس قسمی ضمیر بدفع
لشکر نوایب چند تیر صوایب بی تاب رسانید و از صبا نرود و روح قدسی جانها
بوصایت دوستان و احمر شراب چنانید در بن تنگی امن و امان و فراخی
جو زمان و بسیاری حدثان دل را هوای تصنیف چگونه بود چنانکه تا
سلطان نفس ناطقه را تحریک داد شهسوار عقل را بر رخش خوش خرام
طبع بر براق تیز گام فکر نشانند در تحصیل تحف الفاظ پسندیده و طرف معانی
گزیده در فراز و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت دوان کرد تا اختیار

درشت فرمود و دست بردهای عظیم نموده و حصنهای حصین کشوده
بر ملکت مراد و مقصود مستولی شد با آنکه تمکن و استقراری نداشت چون
توفیق رفیق یافت فرصت غنیمت شمرد و بقیض بادی در شرح اعراض اسباب
علامات و حل غاوی مشکلات رموز و اشارات معانی و میان کتابهای
علامات ... این فنون غایت مساعی جمیله مبذول داشت و نفس صورت و معنی انوار در
این فنون غایت مساعی جمیله مبذول داشت و نفس صورت و معنی انوار در
دواوین حسن کلام بر دقایق لطف مقام بر آئینه ضمیر نگاشته از قوت بفعل
آورده از بیان بلسان رسانند و بنیادی بدین محکمی که در شک بروج مشید
و اساسی بدین معظمی که غیرت پذیر خوانق و بنائی بدین دلکشی که طبره
قصر عمدان و عمود صوارم است بل ایوان مدین رفیع و طاق کسری جنبش
نرسد و میدانی بدین وسیعی که تیه موسی از بزرگیش تنگ بلطاهر کرد
وکتابی بدین کاملی که جامع اصول توجیهات مفردات قوانین این علوم
بلطایف نکت و غرایب نتف وضع کرده محرر کردانیدند و بهدایت حق تعالی
مجمل و مفصل آنرا کفایت کردیدن منشا و سمین و غیر رساده و رنگین که
مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار توضیح داده هر چند معنی
بیت دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم :: که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه
زاد :: صورت حال او است اما غرض از ین تعرض اظهار هنروری و افشا
سخن گستری نیست بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه از ترتیب این ترکیب
بقدر فایده با صحاب و طلاب معرفت این اقسام رسد چه در تصحیح این

روایات و تنقیح این مقالات بقدر وسع کوشید و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش
و تحقیق بر پرده اهمال و امهال نپوشید و از انحاء ارشابیه کذب و کذاب داشت
کذاشته هرچه بصدق نزدیک و در عقول معقول بود در قلوب مقبول مینمود
و در چند کتاب مسطور بود نوشته شد بامید آنکه بیت کر صاحب دلی روزی
برحمت :: کند در حق این مسکین دعائی :: زیرا که بحکم من صنف کتابا فقد استهدف
فان احسن فقد استشرف و استعطف و ان اساء فقد استهدف و اتهم که ناظران
این منظور و طالبان این مطلوب در چهره نا پرورده این دوشیزه اگرچه
از حلی و حلل عبارات مستعار که بحقیقت تشارات نابکار بود خالیست اما
چون از کلفت تکلف معرا و از شائبه زیب و زینت مبراست و خردمندان بزرگ
منور پوشش زخرف ملتفت نباشند بلکه آنرا فصیحت شمارند بحکم خیر
الکلام ما لم یکن متوزعا وحشیا و لا سطحا عامیا یعنی لا یکون البلیغ بلیغا حتی
یکون کلامه اسبق الی فهمک من لفظه الی سمعک بحمد الله و منته چنین صورت ما در
نام بکمال عاری و لطف معنی حسن افزای زایدا از حلیه مقال بعین الرضا نکرند و از روی
سخط بمعنی مایل النصب عفت پرده کارش ندرند و بر یک خرده بر حرف و عجزی
که در لفظ و معنیش رویت دهد خورده نگیرند و بر صورت معنی چون کل تازه خطاها
بر انگشت نکیر نمایش فرو کستر دامان بر سر مهربانی و شفقت در پذیرند و اگر
بر سهوی یا خطای واقف شوند بر اعذار و موانع لایح که از تراکم و قوع حدثان مشاهد
و معاینات معذور دارند بلکه بدلیل انما الانسان عن نسیان و قلم عن طغیان

ذیل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات تحریر و تقریرش پوشانید اصلاحی که ثواب
پسند بتقدیم رسانند تا عند الله و عند الناس محمود و ماجور باشند تا بایام میمون
و روزگار همیون ایشان متضرم مانند و برکات تشریفشان بیت اگر آنکه خوامند بهره کار
بآموزش من شود رستگار :: بدلیل آنکه گفته اند هیچ فرزندی نازه تر و باقی تر از آثار هنر
نیست و رسول صلعم فرمود اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلثة صدقة جاریة
و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له و این نتایج که از زادگان جان و دل تازه تر و باقی تر
از فرزند آب و گل اند بدین صفت ذو سر کانه که متصف حقیقت بر حسب فرموده
خدای که سبقت رحمتی علی غضبی حق تو فرموده مخرده که از اقوال و افعال و اعمال
این بیچاره آمده است بحکم حدیث ان الله رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما یوسوس
بهم صدورهم بدان بزرگان بخشد و او را در زمره سعدا آرد ان شاء الله تعالی
و حل زیرا در فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی آنجا زیادت از آنکه از قیم
عفو بر جرایم جمیع عاصیان کشیدن تفاوتی پذیرد شعر خدایا رحمت
دریای عامست :: وز انجا قطرهٔ ما را تمامست :: اگر آلایش جمعی گنه کار :: دران
دریا فرو شوئی بیکبار :: نگردد تیره آن دریا زمانی :: ولی نیکو شود کار جهانی ::
چه کم گردد از آن دریای رحمت :: که یک قطره کنی بر خلق قسمت :: و حتی لا یزید فی
ملکه من طاعة المطیعین و لا ینقص فیه من معصیة العاصین دلیل بی نیازی
او ست و صفت غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب صورت کارسازی
او و آیه و لا تیاسوا من روح الله بدین معنی اشارتست و فحوای و لا تقنطوا من



وظاهرًا وباطنًا

وصلى الله على نبيه

وآله اجمعين

الطيبين

الطاهرين

واختم بالخير في السادس من شهر ربيع الثاني

من الهجرة النبوية صلى الله عليه

لي خمسة اطفي بهم حر الوباء الحاطمة

المصطفى والمرتضى وابناهما والفاطمة

يا من لطيف لم يزل الطف بنا فيما نزل

انت القوي نجنا عن قهرك يوم

الخلل

